بازدید شد
۱۳۸۲

۴۷۳۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب جلاء العیون
مؤلف محمد باقر بن محمد تقی (المجلسی)
موضوع
شماره قفسه

شماره ثبت کتاب
۶۲۹۱۰
۳۱۹۲

ملی ـ فهرست شد
۴۲۷۵

[illegible]

کتاب جلاء العیون

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی‌قیاس و ثنای بی‌منتها سزاوار [illegible] ... نوایب [illegible] سالک قرب و وصال
و ... [illegible] ... موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین گردانید و ...
... [illegible] ... معرفت و ... [illegible] ...
بشمایم ... و صلوات ... و تحیات ... بر سید انبیا و نخبه اصفیا ... [illegible]
و بلا ... [illegible] ... و شهود ... محفل قرب ... [illegible]
... [illegible] ... مصطفی و بر آل ... [illegible]
... [illegible] ... شبهات ... [illegible]
و ... بوستان ... شهادت ... [illegible] ... شفاعت ...
الله علیه و علیهم ابدا الآبدین ... [illegible]
... [illegible] ...
... ایمان ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

ستایشگران بندگان و ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از همه ... است اعظم ملکات
و اشرف قربات و سبب نیل سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان
دین و مقربان رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوایب
زمان تفکر در آلام و مصائب ایشان و در راضی شدن بقضاهای ربانی و دفع وساوس شیطانی تأثیر عظیم دارد
و اکثر در این باب عربی و فارسی رسالت تالیف در آورده اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی از کتب سیر و تواریخ
مخالفان اخذ نموده اند که اعتقاد را ... شاید و سبب باشد که برای هیچ که مایه محرومی از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید
و موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریفه ایشانست
در چندین مجلد استیفا کرده ام و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور شده است و چون از کثرت
اول عوام را چندان انتفاعی نیست و تحصیل کتاب ... بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعت را ...
و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام و ... عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتاب وجیزی در این باب بلغت
فارسی تالیف نماید که مقصور بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
باشد و بر وجهی نوشته شود که همه خلق را از آن بهره بوده باشد و بر ترجمه الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده متعرض
حسن عبارات و تنوع استعارات نگردد و از غیر احادیث معتبره که از کتب افاضل محدثان امامیه رضوان الله
علیهم اخذ نموده چیزی نقل ننماید تا مؤمنان در خواندن و شنیدن آن بثواب احیای احادیث ائمه دین علیهم
السلام که اشرف طاعات و ارفع سعادات است فایز گردند و محزون گردیدن و گریستن بر مصائب جلیله برگزیدگان
رب العالمین بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیله ایشان با این ... [illegible] ...
از ... عاید گردد و چون ترتیب این ابواب جمة الفواید و تالیف این کتاب شریف المقاصد از برکات عهد
و اوان سلطانی ... بود که مرغ و ماهی در پناه معدلتش آرمیده اند و ... [illegible] ...
که فیض سحاب مکرمتش ... [illegible] ... سلطان سلطان نشان و داور
دارا دربان عزة ... اقبال و فر ... جاه و جلال ... سلطنت و کامکاری ... ارکان عظمت
و بنیان ... مروت و ... ماحی مراسم جور و اعتساف گلدسته ... ارکان ...
کون و مکان دلهای روشن ... انوار ولایت و سینه‌های پاک طینتان مشکات انوار ... مرغان
سرابستان ... کلشن ... و الهام هم آواز ... خاطر ... [illegible]

جلاله فانوس خیال خورشید بروانه فانوس خیالش سپهر عونه بارگاه جاه و جلالتش بنیت خامه قدسی نژاد دق
بیسان واسطه عام فی شکر و بلبنیه مواد کثیر الامداد سواد لیالی تیره روز را خورشید انور ... بر سود در
گلشن سامعه اش عرض نیاز ضعیفان بر نغمات طربیه مطربان مقدم نشین و در نظر حقیقت اثرش برقع
خاطر مسکینان مصدقه لیلی بابلی دلبران جبین ... تزئینش ... ترجیب عزا خرم و سیلاب ... تعالی
سحاب مودتش حدایق ملت بیضا و شاداب ... دهان ... و بوصف عطا
بی انتهایش پیوسته در یاد زبان ... بالقدر ... وکرم ... امان ... سر
جوهر ارشس دریای ستواجیت که سرهای ... دشمنان در آن حباب ... جان ... سیمی
کرد لهای مخالفان ... کتاب ... ارزال همکنان ... سراب ... ضعیف ...
الحال نامه عدالت نگارش غم ... آب ... طراوت ... شرحت ... برق
آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین ضمیر ... قلم ... آوازه ... فکر
دوربین کار معانی بلند ... کوه ... گره های کار ... کشاده ... لسان
سحاب مزارع ... خلوت نشینان صوامع ریاضت ... خزاین ... الله
ومعتکفان مساجد عبادت ... دولت ابد ... ذکری ... الله
قصرش اگر ... محیط حباب گردد و اگر ... بیرون ... باستماع
خورشید ضمیر انورش آفتاب جهان تاب ... تاب ... ظلما ... ساید
وما مجاز ... خواهی خویش را تکلف دانسته ... کلف ... کنایه ... السلطان
الاعظم والخاقان الاکرم مالک ... والترک والدیلم ... العرب والعجم ... التحرم ... العلیة
... العلیة العلویة ... الجود والامتنان منبع الفضل والاحسان السلطان بن السلطان
بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الصفوی الموسوی بهادر خان
خلد الله تعالی ظلال جلاله علی مفارق اهل الایمان ... نام الله ...
خورشید فیروزی و سعادت ... کرده اند ... جهان ... مرفوع داشته
باوج عزت و کرامت رسانید چون مشتمل بر ... اطهار آن سلاله اخیار ... احوال
... آن ... سعادت ... درجه ... مقصود

خود را مانع حصول ... مأمول ... اشک ... مصیبت ... دیده ها ...
و باطن مؤمنین ... میکرد آن را بجلاء العیون مسمی کرد اند و بر مقدمه و چهارده باب ... مقرون
... و علی الله توکلت فی جمیع الامور و هو حسبی و نعم الوکیل اما مقدمه پس ... ثواب
گریستن بر مصایب حضرت رسالت ... صلوات الله علیهم اجمعین و محزون بودن برای ایشان
ابن بابویه و دیگران بسندهای موثق و معتبر از حضرت امام رضا ... روایت کرده اند که هرکه یاد آورد
مصیبت ما را و بگرید برای آنچه ... باشد ... و کسی
یاد دیگران ... مصیبت ما ... بگرید ... روزی که دیده ها ...
باشد و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما ... احوال ما و احادیث ما ...
کند ... دل او در روزی که دلها ... مرده باشد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق
... روایت کرده که هرکه ما را یاد ... آب ... بقدر
... ما ... مثل کف دریاها باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که هرکه مهموم و مغموم باشد برای ... هر نفسی که کشد
تسبیحی در نامه عملش نوشته شود ... عبادت باشد ... پنهان داشتن ... ثواب
جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ... این حدیث ... نوشته شود و ایضا
شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هرکه ... دیده او ... اشک بیرون آید برای خونی که
از ما ریخته شده است یا حقی که از ما ... کرده اند ... از شیعیان ما ... کرده اند حق تعالی
او را در بهشت ... جاوید ... و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد
بن یحیی از محول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین صلوات الله علیه
شنیدم که میفرمود که هر بنده که از دیده های او یک قطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی
او را در بهشت ... پس احمد بن یحیی که در شبی حضرت امام حسین صلوات الله علیه را در خواب دیدم گفته
و بخدمت آن حضرت عرض کردم که محول بن ابراهیم ... روایت ... کرد ... فرموده ... حضرتم
که بلی گفتم پس ... حدیث را خود ... و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن
قولویه و سید ابن طاووس رحمة الله علیهم بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه

روایت کرده اند که هر مومنی که از دیده او برای قتل حسین بن علی صلوات الله علیهما قطره بیرون اید که بر رخسار او جاری کردد حق تعالی در بهشت برای او غرفهای کرامت کند و هر مومنی که آب از دیده او بیرون اید و بر روی او جاری کردد برای ازاری که از دشمن ما بما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکو برای او مهیا کرده اند و هر مومنی که باو رسد ازاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت ان مصیبت آب دیده بر روی او روان شود حق تعالی از روی او بگرداند هر ازاری را و ایمن شود در روز قیامت از غضب خود و آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام از فضیل بن یسار پرسید که ایا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر می کنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن مجالس را دوست میدارم پس زنده کنید امر ما را ای فضیل خدا رحمت میکند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را و دین ما را زنده بدارد ای فضیل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون اید خدا همه کناهان او را بیامرزد هر چند که بسیار باشد مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برقی نیز این حدیث را بسندهای معتبر بسیار از آن حضرت روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده اند که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیدهای او آب جاری شود حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام کرده و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که آن حضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنکی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنک محشور میکرداند و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالهای خود و جانهای خود را در راه ما صرف میکنند ایشان از مایند و بسوی ما است و سید بن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین فرموده اند که هر که در مصیبت ما بکرید و صد کس را بکریاند پس بهشت از برای اوست و هر که بکرید و پنجاه کس را بکریاند بهشت از برای اوست و هر که بکرید و سی کس را بکریاند بهشت از برای اوست و هر که بکرید و بیست کس را بکریاند بهشت از برای اوست و هر که بکرید و ده کس را بکریاند بهشت از برای اوست و هر که بکرید و یک کس را بکریاند بهشت از برای اوست و هر که

خود را بکریه بدارد بهشت از برای اوست

باب اول در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات و اکمل اهل سموات و شافع روز عرصات ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اشرف الصلوات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه آن حضرت است و مشتمل است بر شش فصل

فصل اول در بیان نسب

شریف و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است مشهور در نسب آن حضرت اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل علیه السلام بن تارخ بن ناحور بن شروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام و در نسب آن حضرت اقوال دیگر هست که در حیوة القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک بسببی از اسباب بآن اسامی ملقب کردیده اند و کویند که ادریس اسم هود علیه السلام بود و بعضی کویند که ظاهرا اسم آن حضرت بود و اخنوخ ادریس علیه السلام است و مادر آن حضرت آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من شبیه ترین مردم ام بحضرت آدم علیه السلام و حضرت ابراهیم شبیه ترین مردم بود بمن در خلقت و خلق و حق تعالی از بالای عرش عظمت و جلال خود بده نام نامید و وصف مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریة و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا بآسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نموده پس نام او محمود است و مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر کردانید و در توریة مرا احید نامید زیرا که بتوحید و یکانگی پروردگار خود بدنهای امت من بر آتش جهنم حرام کرده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمد کننده اند و در زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو میشود عبادت بتها و در قرآن محمد نامید زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد

مگر باذن من و مراد در قیامت حاضر خواهند نامیده زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مراد حق
نامیده زیرا که من امت خود را نزد خدا بحساب میدارم و مراد عاقب نامیده زیرا که من عقب همه پیغمبران آمده ام
و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنکها و منم مقفی که از
کالاتم قفای پیغمبران انبیا مبعوث شده و منم قثم یعنی جامع کمالات و حق تعالی کفته است بمن ای محمد کار من و کفت
ای محمد من هر پیغمبری بزبان امت فرستادم و هر پیغمبری بطرف اهل یک زبان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث
کردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبری دیگر را چنین یاری نکردم غنیمت
کافران را بر تو حلال کردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم و الکرسی را آیت کرسی غنیمت های کافران
کافران بکیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو کنجی از کنجهای عرش خود که آن سوره فاتحة الکتاب
وناته و آیات سوره بقره است و برای تو و امت تو جمیع روی زمین را محل سجده کاه کردانیدم بر خلاف امتهای گذشته
که جای بایست که نماز خود را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده کردانیدم و الله
اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد تو را با یاد خود مقرون کردانیدم که هر کاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا
به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو و برای امت تو در حدیث معتبر دیگر روایت کرده
که کروهی میکرانه یهودی بخدمت حضرت رسول آمدند و سؤال کردند که بچه سبب احمد و محمد و ابو
القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیده اند برای آنکه ستایش کرده شده ام در زمین و احمد
تا بش میکند در آسمان نامیده اند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت میکند پس هر که کافر شده است
ابوالقاسم نامیده اند برای آنکه رحم و ایمان بمن نیاورده است از کذشتکان و آینده کان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورده بمن و اقرار بنبوت پیغمبری من
او را داخل بهشت میکرداند و مراد از داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردکار خود
و مراد از نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم بآتش هر کرا که او نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت
فضائله میدهم مطیعان خود را به بهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا
علیه السلام پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را ابوالقاسم کنیت کرده اند
فرمود که زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن کفت که عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده میدانی فرمود که بلی
مکر نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من و علی پدران این امتیم کفتم بلی فرمود که
مکر نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پدر جمیع امت کفتم بلی فرمود که مکر نمیدانی که علی قسمت
کنند

کننده بهشت و دوزخ است کفتم بلی فرمود که پس پیغمبر پدر قسمت کننده بهشت و دوزخ است و برای این
حق تعالی او را ابوالقاسم کنیت داده است کفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدران است بر فرزندان و علی بهترین امت حضرت
و همچنین شفقت علی بعد از آن حضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و خلیفه
جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آن حضرت پس از این سبب فرمود که من و علی پدران این امتیم
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بر منبر بر آمد و فرمود که هر که قرضی یا عیالی بکذارد بر منست و هر که
مالی بکذارد و وارث داشته باشد مال او از وارث اوست پس از این سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت
خود از پدران و مادران ایشان و همچنین امیر المؤمنین بعد از آن حضرت اولی بود بامت از پدران ایشان
و در حدیث موثق دیکر روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله ده نام بود پنج نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآن است محمد و احمد
و عبد الله و یس و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامید است زیرا که وقتی که وحی بر آن حضرت نازل شد خود را
پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آن حضرت پیش از قیامت یعنی ای کسی که خود را بکفن پیچیده
خوجم زنده شوید و برخیز و انذار کن و بترسان مردم را از عذاب پروردکار و در روایات معتبر بسیار وارد شده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرد و از برای ما
دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و منم محمد و حق تعالی علی اعلی است
و امیر المؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که نام حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در صحف ابراهیم ماحی است و در تورات حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد
پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطلی و اما
حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن دین خدا و دین پیغمبر خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیکانه و اما احمد
برای آنکه کفته اند که حق تعالی ثنای نیکو کفته است برای او بسبب اخلاق پسندیده است از افعال شایسته او
و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتکان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میکویند
او را و درود میفرستند بر او و نام مقدس بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند

معتبر از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبد الله
و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است که وما محمد الا رسول و مبشرا برسول
یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی و یس و القرآن الحکیم و ن و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و قد انزلنا الیکم
ذکرا رسولا پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن
امر کرده است که هرچه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید و بعضی از علما از قرآن مجید چهار صد نام برای آنحضرت
بیرون آورده اند و مشهور است که نام آنحضرت در توریة مود مودات و در انجیل طاب طاب و در زبور
فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط است و اما اسماء القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند
بغیر انچه سابق مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین
و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رئوف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم
و نجم و سماء و یس **فصل دویم** در ابتدای نور شریف آنحضرت و نسب بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقول است
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من و علی بن ابی طالب علیه السلام از یک نور آفریده شدیم
و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا حضرت آدم علیه السلام خلق کند بدو هزار
سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او
بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم را بآتش انداختند ما در پشت
او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میکرد بسوی رحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم
بسوی عبد المطلب پس آن نور را دو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب
گذاشت و من پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق   مقدس م
نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار علی است و برادرم علی است
پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم حق در میان مردم و بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که محمد و علی صلوات الله علیهما دو نور بودند
نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد نماید پس چون ملائکه آن دو نور را
دیدند یکی را اصل یافتند و از ان شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نور است

حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوری است از نورهای من که اصلش پیغمبری است پس از محمد است   و فرعش امامت اما
سید و رسول من و اما امامت پس از علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمی بودند هیچ یک از خلق   پیغمبری م
نمی آفریدم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول صلی الله علیه
و آله که ای محمد بدرستی که خلق کردم ترا و علی را از یک نور یعنی روح بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها
و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تحمید میگفتید و مرا بیگانگی و عظمت یاد میکردید پس روح   تحمید م
شما را جمع کردم و یکی کردم آنرا پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و بیگانگی یاد میکرد پس آن را
بدو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم
رسیدند پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری تنها روحی بی بدن پس آن نور در ما اهل بیت ساری
و جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه منقول است که پیوسته حق تعالی
متفرد بود در یگانگی خود و غیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر خلق کرد جمیع
چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن اشیا و اطاعت ایشان را ~~[illegible]~~
بر سایر مخلوقات واجب کردانید و امور خلق را بایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده
نمینمایند مگر بمشیت الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسن صلوات الله علیه منقول است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در بهشت فردوس چشمه هست از شهد شیرین تر و از مشک نرم تر
و از برف خنک تر و از مشک خوشبوی تر و در آن چشمه طینتی هست که خدا ما و شیعیان ما را از آن
طینت آفریده است پس هر که از آن طینت نیست از ما و شیعه ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم
از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود که من آفریده شده ام از نور خدا و اهل بیت من آفریده شده اند
از نور من و محبان اهل بیت من آفریده شده اند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند و بسند معتبر
از ابو سعید خدری منقول است که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمود از تفسیر قول حق
تعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجود حضرت آدم علیه السلام استکبرت ام کنت
من العالین که ترجمه اش آنست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه کان پرسید که کیستند ان بلند مرتبها
که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من و علی و فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند

بیعت کرد ایشان را از خود پس با ایشان بنفس خود خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن
گفت رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند
گفتند توئی پروردگار ما پس علم دین خود را با ایشان با ذکر پس با ملائکه گفت که ایشان حاملان دین من
و علم منند و امینان من اند در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود
که اقرار نمایید از برای خدا به پروردگاری و از برای این گروه بفرمان برداری و ولایت و محبت پس
گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی با ملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند گواه شدیم
که نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق علیه السلام گفت که والله ولایت ما را بر ایشان
تاکید کردند در میثاق در روز الست و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید
بشر تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبد الله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی
خواست که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را خلق نماید با ملائکه گفت که میخواهم خلقی بیافرینم و او را
تفضیل دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم اگر نه او بود
بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را و او را گرامی دارید برای کرامت من و او را تعظیم
نمایید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای اله ما و سید ما بندگان را با آقای خود چه جای اعتراض
نماید شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی آنحضرت
از موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد
تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز او را در منظری از منظرهای بهشت فرود میبرد و عرض
میکرد بر ملائکه و چون ملائکه نور و ضیای او را مشاهده مینمودند استقبال میکردند او را بتحیت
و سلام و تعظیم و اکرام و هر صفی از صفوف ملائکه او را میگردانیدند ملائکه اعتراف بفضل او
میکردند و میگفتند که اگر ما را امر نمایی که او را سجده کنیم هر آینه او را سجده خواهیم کرد و از حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول
چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود که آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین
و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار
سال پس چون نور پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را

او را

پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند تمجید و هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجده کنند
برای آدم و امر کرد ما را بسجود پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که او ابا نمود از سجود پس خدا با او خطاب
نمود که آیا تکبر نمودی از سجود یا بودی از آنها که مرتبه ایشان بلندتر است از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج
بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد صلی الله علیه و آله را
از طینتی که گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن طینت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را خلق
کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت
ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاقست بسوی ما و دلهای
ما مهربانست با ایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزندان و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان
بهترند از برای ما و رسول خدا صلی الله علیه و آله بهتر است از برای ما از همه کس و بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریه ایشان را
از نور عظمت خود آفرید پس ایشان شبحها بودند در پرتو نور خدا تسبیح و تمجید و تقدیس میگفتند و عبادت
میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس آنها ارواح
ما بودند گفتند یا بن رسول الله کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام
از فرزندان حسین که آخر ایشان قائمست که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد
و دجال را خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم پاک خواهد کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی
بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه ~~افضل شدی و حال آنکه بعد از همه~~
همه مبعوث گردیدی فرمود که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار من و اول
کسی که جواب گفت در روزی که حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت
الست بربکم همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت کردم من بر ایشان باقرار
کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که چون حق سبحانه و تعالی ارواح را آفرید

آن و

و ما بهتریم از برای او
از همه کس

باکیا برکرد و حمد و ثنا میکفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود تویی مراد و مقصود
من از خلق عالم و تویی برکزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوکند یاد میکنم که اکر تو نبودی
افلاک را نمی آفریدم هرکه ترا دوست دارد من او را دوست دارم و هرکه ترا دشمن دارد من او را دشمن
میدارم پس نوران حضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از نور او دوازده حجاب
آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب عزت و حجاب
کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود نور
محمد صلی الله علیه و آله را که داخل شود بحجاب اول در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار
سال این تسبیح را میکفت سُبْحَانَ الْعَلِیِّ الْأَعْلَی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میکفت سُبْحَانَ عَالِمِ
السِّرِّ وَ أَخْفَی و در حجاب عزت ده هزار سال میکفت سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْمَنَّانِ و در حجاب هیبت نه هزار سال
میکفت سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لَا یَفْتَقِرُ و هشت هزار سال سُبْحَانَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ و شش هزار سال
در حجاب نبوت میکفت سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ و در حجاب کبریا پنج هزار سال میکفت
سُبْحَانَ الْعَظِیمِ الْأَعْظَمِ و در حجاب منزلت چهار هزار سال میکفت سُبْحَانَ الْعَلِیمِ الْکَرِیمِ و در حجاب
رفعت سه هزار سال میکفت سُبْحَانَ ذِی الْمُلْكِ وَ الْمَلَکُوتِ و در حجاب سعادت دو هزار سال میکفت
سُبْحَانَ مَنْ یُزِیلُ الْأَشْیَاءَ وَ لَا یَزُولُ و در حجاب شفاعت هزار سال میکفت سُبْحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ
سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِیمِ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که پس حق تعالی از نور پاک محمد
صلی الله علیه و آله بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علم چند بود که بغیر از خدا کسی نداند پس
بنام فرمود نور آن حضرت را که فرو رود بدریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای
تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و در دریای حلم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت و در
دریای انابت و در دریای مزید و در دریای هدایت و در دریای صیانت و در دریای حیا تا آنکه در جمیع
این بیست دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب
من و ای سید پیغمبران من و ای اول آفریدهای من و ای آخر رسولان من تویی شفیع روز جزا
پس آن نور از بهر سجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از و ریخت پس از هر قطره از نور
آن حضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد صلی الله علیه و آله طواف میکردند

ومیکفتند

ومیکفتند سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَالِمٌ لَا یَجْهَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ حَلِیمٌ لَا یَعْجَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لَا یَفْتَقِرُ پس
حق تعالی همه را ندا کرد که آیا میدانید من کیستم پس نور محمد صلی الله علیه و آله پیش از سایر انوار ندا کرد که أَنْتَ اللهُ
الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِیكَ لَكَ رَبُّ الْأَرْبَابِ وَ مَلِكُ الْمُلُوكِ پس خدای تعالی ندا کرد او را
که تویی برکزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین همه امتهاست پس از نور آن حضرت
جوهری آفرید و آن را بدو نیم کرد و یک نیم آن را نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد
عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب کذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید
و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش کردید از شنیدن کلام الهی و چون
بهوش آمد کفت خداوندا چه چیز بنویسم کفت فرمود که بنویس لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ
پس قلم چون نام محمد را شنید بسجده افتاد و کفت سُبْحَانَ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ سُبْحَانَ الْعَظِیمِ الْأَعْظَمِ
پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و کفت پروردکارا کیست محمد که نام او را بنام خود یاد او را یاد
خود مقرون کردانیدی حق تعالی وحی نمود که ای قلم اکر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و نیافریدم خلق خود
مکر از برای او و اوست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست
من پس قلم از حلاوت نام آن حضرت کفت السَّلَامُ عَلَیْكَ یَا رَسُولَ اللهِ آن حضرت جواب فرمود که وَ عَلَیْكَ
السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد پس حق تعالی قلم
فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه من خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که بر محمد
و آل محمد صلوات فرستند و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد صلی الله علیه
و آله بهشت را آفرید و بچهار صفت او را زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و
آن را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را از دودی که از آب برخاست
خلق کرد و از کف آن زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین
قرار کرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را بر دوش داشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر روی آن قرار
کرفت و کاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر کردید و ماهی عظیم آفرید که کاو بر پشت آن
ایستاد و ماهی بر روی آب است و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است
کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را بدو نور منور کردانید نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و علم

وحلم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را
آفرید پس جمیع اینها این صفات را در طینت محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت آنحضرت تخمیر کرد پس
بعد از آن ارواح مومنان از امت محمد صلی الله علیه و آله را آفرید پس آفتاب و ماه و ستاره ها و شب و
روز و روشنایی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد آفرید پس نور محمد در زیر عرش هفتاد و سه هزار
سال ساکن کردانید پس بعد از آن حضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن کردانید پس هفتاد هزار
سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن کردانید پس نور آن حضرت را از آسمان به آسمان منتقل کردانید
تا به آسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم علیه السلام
بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شود بسوی زمین و قبضه ای از خاک برای بدن آدم فراگیرد
پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین و با زمین گفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند
و او را با آتش عذاب کند پس چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرید
که آتش را در آن بهره باشد پس چون جبرئیل نازل شد و زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت
و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک
آمدند و برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد و چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه
میبرم بعزت خدا جل از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پایین و تمام روی زمین از سفید و سیاه
و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد پس حق
تعالی وحی نمود که چرا تو او را رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند گفت فرمان بردار تو بهتر بود از رحم کردن
بر آن پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان
ایشان باشند و تو را قبض کننده ارواح همه کردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه سفید
نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود و اصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل
با ملائکه کروبیان و ملائکه صافات و مسبحان بیامدند بنزد موضع ضریح مقدس آنحضرت و آن قبضه را
گرفتند و باب تسنیم و باب تعظیم و باب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر
کردند پس سر آن حضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر
و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و شکمهایش را از بوی خوش پس مخلوط کردانید آن طینت

الطیب آدم علیه السلام پس چون جسد آدم علیه السلام تمام شد بملائکه وحی نمود که من بشری میآفرینم از گل پس
چون او را درست کنم و روح خود را در او بدمم پس همه بسجده در آیید نزد او پس ملائکه جسد آدم علیه السلام را بر گرفتند
و در بهشت گذاشتند و ملائکه همه منتظر فرمان حق بودند که هر گاه مامور کردند بسجود سجده نمایند پس حق تعالی
امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود روح مکان تنگ دید و از دخول بدن استعفا نمود پس حق تعالی فرمود
که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس چون روح بدیدها رسید آدم جسد خود را دید و صدای تسبیح
ملائکه را شنید پس چون بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن آورد و گفت الحمد لله و آن اول
کلمه بود که آدم با او تکلم نمود پس حق تعالی با او وحی کرد که یرحمک الله ای آدم برای همین رحمت ترا خلق کرده ام
و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هر گاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای
عطسه کننده سنت شد و هیچ چیزی بر شیطان گران تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر
کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آن حضرت را دید
که بر عرش نوشته است پس چون روح بساقش رسید پیش از آنکه بقدمهایش برسد خواست که برخیزد نتوانست و این
سبب خدا فرمود که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه آدم بود و صد سال در پشت
آدم بود و صد سال در رانهای آدم بود و صد سال در ساقهای آدم بود و صد سال در قدمهای آدم
بود پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند
تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدایی شنید بتسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا
این چه صداست فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربیست که بهترین اولین و آخرین است پس سعادت برای کسی
که او را اطاعت و متابعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید پس گفت ای آدم عهد مرا
و او را بسپار بصلبهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا
این مولود شرف و بهاء و حسن و نور او مرا زیاده کردانیدی پس حق تعالی از طینت یک دنده حوا را آفرید و خواب را
بر آدم مستولی کردانید و چون بیدار شد حوا نزد بالین دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده
است آدم گفت چه نیکوست خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز منست و تو بنده منی تو را
آفریده ام از برای خانه که نام آن بهشت است پس مرا یاد کنید و حمد و سپاس کنید من بگویید آدم خواستگاری

ای صو

بیاکرم

مقدس آنحضرت را

با آسمان

آن بود

بسخن

سپاس مکنید
آدم
خودم

که حوا را از من دمهر من خواهد آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهر من است که صلوات بفرستی بر محمد و آل
محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو برای من چیست ... که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حوا را تزویج
نمود و قاضی خداوند عالمیان و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربان بودند پس ملائکه در عقب آدم
می ایستادند آدم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود که برای آنکه نظر کنند
به نور محمد صلی الله علیه و آله که در صلب تست گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در پیش
روی من بایستند پس ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سوال کرد که نور
در جایی ظاهر شود که آدم بتواند دید پس حق تعالی نور محمد صلی الله علیه و آله را در انگشت شهادت ظاهر کرد
و نور علی را در انگشت میانین و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را
در انگشت مهین و پیوسته این انوار از حضرت آدم علیه السلام ساطع بود مانند آفتاب و ستارها در
در عرش دیگری در آید تا عظمت و جلال الهی بآن انوار مشهود و روشن گردیده بود و هر گاه که آدم
نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو سازد و میگفت که خدا این نور را در رحم تو خواهد کرد و آن امانت و میثاق
حلالست پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث علیه السلام حامله شد پس آن نور منتقل شد
بجبین حوا و ملائکه نزد جبین حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند پس چون شیث علیه السلام متولد شد
نور محمد صلی الله علیه و آله در جبین او مشتعل بود پس جبرئیل پرده در میان حوا و او کشید و او را از دیدها
پنهان گردید پس چون بحد بلوغ رسید آدم علیه السلام او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت
نمایم پس نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت پس آدم علیه السلام سر خود را
بسوی آسمان بلند کرد پس چون خدا مراد او را میدانست امر فرمود که ملائکه باز ایستند از تسبیح و تقدیس
و بالهای خود را در هم پیچیدند و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفهای خود و ساکن شد صدای درهای بهشت
و جاری شدن نهرها و صدای برگهای آن و همه گوش کردند برای شنیدن ندای آدم پس ندا در رسید از حق تعالی و حق عز و جل
بادکای آدم بگو آنچه میخواهی پس آدم گفت خداوندا ای پروردگار هر نفسی و در ستی که ... و شمس ...
... که خواستی ... آن نور ... که از آن ... دیگر ... آن نور منتقل گردید بشیث
من شیث ... عهد و پیمان بگیرم ... من کرمی ... گواه میگیرم ... از جانب حق تعالی
رسید که ای آدم بگیر بر فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حق تعالی
جاوم

بجاوردم امر کرد جبرئیل را که بزودی فرود آید با هفتاد هزار ملک و هر یک علمی و تسبیحی بدست گرفته بود جبرئیل حریر
و قلمی بدست داشت که بقدرت الهی نوشته شده بود پس جبرئیل بجناب آدم علیهما السلام و گفت ای آدم
پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید که بنویس برای فرزندت شیث نامه عهد و پیمان خلافت و وصیت را و گواه گیر را
جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر آن مهر زد و بشیث علیه السلام داد و جامه سرخ بر او پوشانید
... اسمان ... شده بود و ... شده بود ... خدا ... فرمود ... که ... بهم ...
پس پیوسته نور محمدی صلی الله علیه و آله در جبین شیث لامع بود تا آنکه ... و جبرئیل ... حوریه
بعقد شیث در آورد و چون ... بنزدیکی نمود حامله شد بانوش پس ... کرد ... که ... تا ...
که حق تعالی ... پیشانی ... پس چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید
شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمدی از او منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او
با خنوخ که ادریس علیه السلام است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بسوی لمک
پس بسوی حضرت نوح علیه السلام و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزندش ارفخشد و از او بسوی فرزندش شالح و از او بسوی
عابر و از او بسوی فالغ و از او بسوی ارغو و از او بسوی شروع و از او بسوی ناحور و از او بسوی تارخ و از او
بسوی ابراهیم علیه السلام ... و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی حمل و از او
بسوی نبت و از او بسوی یشجب و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی
نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی
نضر و از او بسوی مالک و از او بسوی فهر و از او بسوی غالب و از او بسوی لوی و از او بسوی کعب و از او بسوی مره و از او بسوی کلاب و از او بسوی قصی و از او بسوی عبد مناف و از او
بسوی هاشم ... عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله در رخسار او ساطع بود بمرتبه‌ای
که چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور او روشن میشد و پیوسته از روی او نور روشنایی بسوی آسمان
بلند میشد و چون از مادرش عاتکه متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور آنها بسوی
آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند
و کاهنان بحرکت در آمدند و بتها بفضیلت ... گویا شدند و هاشم ... که میگفتند
بقدرت الهی سخن می آمدند و او را ... میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این نزدیکی از نسل تو فرزندی
ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریف ترین عالمیان یعنی محمد صلی الله علیه و آله که خاتم پیغمبران
باشدم

تسلیم نمود و او را
مختار در
ذریته

چون هاشم دندان کی یکی تت روشنی آنحضرت هر طرف را روشن میکرد پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و
پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت سکو پناه را نگاهدارد و نسا ... [illegible] ... پاکیزه از زنان قبیله طلب نماید
پس هاشم متولی عهد عود و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را با وی دهند و مالهای بسیار برای
او میفرستادند که شاید که مواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف
طواف میکرد و پیرو های کعبه میچسبید و هر که بنزد اوی امد او را گرامی میداشت و عریان را کسوت میدادند و گرسنه را طعام
میداد و پریشان را حاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا مینمود و هر کرا ... [illegible] ... میشد دیات او
ادا مینمود و هر گز درخانه اش بروی مادر و ... اردبسته نمیشد و هر گاه ولیمه میکرد و طعام بالای می عود ... میکشید
که زیادتی ان را برای مرغان و وحشیان میبردند و صیت کرم او آفاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکه منعطف
بر او مسلم کردید و کلید های کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان
و سایر امور مکه با او رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتری نوح را میراث
گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع حوایج ایشان مینمود و چون هلال ذی الحجه طالع میشد امر میکرد مردم را
که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم بدانستی که شما امان یافتگان خدا و همسایگان حرم
او سید و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می آیند و ایشان مهمانان خدایند و مهمانان سزاوار
ترند بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص کرده است باین کرامت و بر ودی حاجیان می آیند
بسوی شما ژولیده مو گرد آلوده از هر دره عمیق و قصد شما میکنند از هر مکان دوری پس ایشان را مهمانی
کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد و بنصیحت او اکابر قریش مالهای عظیم برای
این امر بیرون می آوردند و هاشم حوضهای پوست نصب میکرد برای آشامیدن حاجیان و از روز هفتم
شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان نقل می عود بسوی منا و عرفات و سایر ... مکه تا حجیشان تمام
رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان بکنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و در وقت قحط
انبار ... حاجیان کرد و قوت یکشب برای خود نگاه نداشت و باین سبب کرم او در اطراف جهان دوید و آوازه
او بتمام عالم رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و پادشاه روم رسید نامها نوشتند و هدیها برای او
فرستادند و التماس نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمد صلی الله علیه و آله با ایشان منتقل گردد زیرا که
رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است نور محمد است پس هاشم قبول نکرد

آنحضرت

نمیتوند

وکلاهنان ... وقیصر ... حسیم ... [illegible]

و دختری بهای قوم خود خواست و از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد عمرو
و صیفی و اما اناث صعصعه و رقیه و خلاده و شفا بودند و بازنور حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جبین او
بود و از این بسیار متالم بود ... پس شبی از شبها بر در خانه کعبه طواف کرده و بتضرع و ابتهال
از جناب ایزدی سوال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله
او بود خود باشد پس در این حال او را خواب ربود و در خواب صدای هاتفی را شنید که او را ندا کرد که بر تو
باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک دامان است از گناهان پس مهر گران بده و او را خواستگاری
نمائید او را از زنان نخواهی یافت و از او فرزندی تو را روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او
بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان بیدار شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب
خود را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی النجار است
و در میان قوم خود مشهور و معروف است بنجابت و عفت و کمال و حسن و ثروت و جمال و قبیله او اهل کرم
و ضیافت و عفت اند و لیکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت
تو دارند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما تا ما برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت که حاجت بر
آورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود میخواهم بتجارت شام بروم و آن کریمه را در عرض راه خواستگاری
نمایم پس تهیه سفر خود ساز کرد با برادر خود مطلب و پسران عم متوجه مدینه طیبه شد که قبیله بنی
النجار در آنجا میبودند چون داخل مدینه شدند نور محمدی صلی الله علیه و آله که از جبین هاشم ساطع
بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانهای ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان متابعت
نمودند و پرسیدند که کیستید شما که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این
نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کرده است مطلب گفت ماییم اهل خانه خدا و ساکنان
حرم حق تعالی ماییم فرزندان لوی بن غالب و صاحب این برادر منست هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری
آمده‌ایم بسوی شما و میدانید که این برادر من مال جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نموده‌اند
را با کرده و خود رغبت نموده که سلمی را از شما طلب نماید و بید رسلمی در میان آن گروه بود پس مبادرت نمود
بجواب و گفت شما باید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و آن کریمه که شما خطبه
او می نمائید دختر منست و او مالک اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر قبیله بسوق بنی قینقاع رفته

خودم

خواستکاری

بذات اکر در اینجا توقف میکنید مشمول عنایت و کرامات ما خواهید بود و اکر بجانب سوق تشریف میبرید
مختارید اکنون بکویید کدام یک از شما خواستکاری او میکنید کفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع
چراغ بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی کفت پدر با چنین
این نسبت بلند پایه شد بجمیع و سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما بدو زیاده است از رغبت او بما و لیکن
چون او مالک اختیار خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون نزد آن یکانه بهترین زوار و فخر قبیله [illegible]
ایشان را با نهایت عزت و مکرمت نزد او آورد و با انواع ما فیها و اکرامها ممتاز کرده اسید و ستران بحر کرده و حلی
بسیار برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه و قبیله اوس و قبیله خزرج برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون
آمدند و علمای یهود چون نظر بران نور افتاد جهان در دیده ایشان تیره شد زیرا که در تورات خوانده بودند
که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمانست پس از مشاهده این حال ملول و کریان شدند و عوام ایشان
حالی بودند از ایشان که سبب کریه شما چیست کفتند این علامت آن کسی است که بعد دین ظاهر خواهد شد
و خون مهای ما را بریزد و علمای ما در جلو او را اسیر کند و در کتابهای شما نام او و ما حی است و این نور او ست که ظاهر
شده است پس سایر یهود از استماع این خبر کریان شدند و هر کینه هاشم را در سینه خود جا دادند
و از آن روز عزم بر اطفای نور آن حضرت نمودند و چون روز دیگر که صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود
که جامه‌های فاخر پوشیدند و خودها بر سر کذاشتند و زرهها در بر کردند و علم را بلند کردند و هاشم را در میان
کرفتند مانند ماه در میان ستارکان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان کردیدند و با این هیئه
متوجه بازار بنی قینقاع شدند و پدر سلمی که با بزرکان قوم و جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان
شدند و چون نزدیک آن بازار رسیدند و مردم شهرها و بوادی از نزدیک و دور در آن بازار جمع شده بودند
همه دست از کارهای خود برداشته حیران نور جمال هاشم کردیدند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند
و سلمی نیز در میان آن کروه ایستاده محو جمال هاشم کردیده بود و از هر طرف بسوی ایشان میدویدند و سلمی
نیز در میان آن کروه ایستاده محو جمال هاشم کردیده بود تا کنیزکش نزد او آمد و کفت بشارت میدهم ترا
بامری که موجب سرور و شادی و فخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی کفت آن بشارت چیست پدرت کفت
ای سلمی این آفتاب اوج عزت و ماه برج کرامت که مشاهده مینمایی بخواستکاری تو آمده است
و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروفست پس سلمی از غایت حیا رو از پدر برکردانید

و بعد از [illegible] رضا و خوشنودی پس هاشم در کنار خیمه از حریر سرخ برپا کرد و سراپرده‌ها
برد و دور آن زدند و چون در خیمه خود قرار کرفت اهل سوق از هر سو نزد ایشان جمع شدند و متفحص
احوال ایشان کردیدند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایره حسد در کانون سینه ایشان مشتعل شد
زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال نادره دوران و یکانه دوران بود پس شیطان
بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و کفت من از اصحاب هاشمم و برای نصیحت و خیرخواهی
تو آمده‌ام این مرد اکرچه در حسن و جمال آن مرتبه دارد که مشاهده کردی و لیکن بسیار کم رغبت
بزنان و زنی را که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نکاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق کفته
است و او مرد جنکجو شجاعی نیست و بسیار ترسان و جبانست سلمی کفت اکر انچه میکویی بحق است
باشد اکر قلعه‌های خیبر را برای من پر از طلا و نقره کند در او رغبت نخواهم کرد پس ابلیس لعین ناامید
شد و بصورت شخصی دیکر از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و بلزمان دان افسونها را دیکر
بر او خواند و باز بصورت ثالثی مصور شد و آن اکاذیب را اعاده کرد پس چون پدر سلمی نزد دختر آمد او را ملول
و غمکین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنکام شادی و سرور تو است که عزت و کرامت ابدی
ترا میسر کردیده است سلمی کفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج نمایی که رغبت بزنان ندارد و طلاق
بسیار میکوید و ترسانست در جنکها پدر چون این سخن شنید خندید و کفت والله ای سلمی او هیچ
یک از این صفات که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام
که بمهمانان خورانیده و از زیادی کوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده‌اند
و هرکز زنی را طلاق نکفته است در شجاعت و بسالت مشهور آفاقست و در خوشخویی و خوش
زبانی نظیر خود ندارد و البته آنکه این سخنان با تو کفته است شیطان بوده است چون روز دیکر
سلمی هاشم را دید از هیبت آن نوری که در جبین مبین او بود بیتاب کردید و [illegible] و فرستاد که
نزد او امر خواستکاری کن و هر مهری که از تو طلبند مضایقه مکن که من ترا مساعدت مینمایم
از مال خود پس پدر هاشم اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان
در خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از هیبت جمال هاشم نظر از وی بر نمیداشتند پس مطلب بسخن آمد
و کفت ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت ما هم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مناعر عظام و [illegible]

امروز هنکام

مای شا بنید طوائف انام وخود میدانید شرف وبزرکواری مارا وبر شما ظاهر است نور باهر محمدی
صلی الله علیه و آله که حق تعالی از اعضوص ماکرده است وما هم فرزندان لوی بن غالب وآن نور از آدم
فرود آمده است تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده است واز او به برادرم هاشم منتقل کردیده است وحق
تعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاده و آمده ایم دبرای او دختر شما که کرامی شمارا خواستکاری میکنیم پس عمرو
پدر سلمی جواب کفت که از برای شماست تحیت واکرام واجابت واعظام وما قبول کردیم خطبه شمارا وحاجت
شمارا نمودیم دعوت شمارا ولیکن ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم ماکه مهری کران برای این امر بزرک
مقدم دارید واکر این عادت قدیم در میان ما بود من اظهار این نمیکردم مطلب کفت که ما صد نافه
سیاه چشم سرخ موی برای شما میفرستیم پس ابلیس که از جمله حضار مجلس بود کریست ونزد پدر سلمی آمد وکفت
مهر زیاد کن پدر سلمی کفت ای بزرکواران قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب کفت هزار مثقال طلا
نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی کفت که ای جوان تقصیر
کردی در حق ما مطلب کفت یک خروار عنبر وده جامه سفید مصری وده جامه عراقی اضافه کردم باز
شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی کفت نزدیک آمدی واحسان نمودی بار کرامت فرما مطلب کفت پنج
کنیز هم برای خدمت ایشان میدهیم باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی کفت ای جوان
انچه میدهید باز بشما بر میکردد مطلب کفت ده اوقیه مشک وپنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا
راضی شدید باز شیطان خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد بر او وکفت ای پیر بدبخت برو دور شو
که مراد این مجلس همه‌ی اندیشی مطلب نیز او را زجر کرد واو را از خیمه بیرون کردند ویهودان نیز
باندوه وملالت بیرون رفتند پس بزرکه یهودان با پدر سلمی کفت که این مرد پیر که بیرون کردی از علمای شام
وعراق است چرا از نزد پیر او بیرون فرستادی ومارا امینی شویم که دختر خود را که از اهل بلاد ما بیت المقدس میخواهد
صد نفر از یهود بودند که حاضر بودند شمشیرها کشیدند وبر ابر ایستادند وسادات حرم چهل نفر بودند
ایشان نیز شمشیرها کشیدند ومطلب بر سرکرده یهود حمله آورد وهاشم بر ابلیس لعین حمله کرد و
ابلیس کریخت وهاشم باو رسید واو را کرفته بلند کرد وبر زمین زد پس حضرت رسالت پناه ...
نعره زد وماند بادی از خیمه بدر رفت هاشم بیرون رفت وهاشم چون بجانب مطلب نظر کرد که ابلیس یهود را
بدو نیم کرده است وهاشم واصحاب او بسیاری از یهودان را کشتند وچون خبر بعمرو رسید نیز با دیار قومش

کرده‌اند م

بعضی یهود

شمشیر او تا بیهود

دویدند وچون هفتاد نفر کشته شدند رو بهزیمت نهادند وعداوت یهود نسبت بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
بنی هاشم کفت که ظاهر شد تاویل خواب من وپدر سلمی از هاشم ومطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارند
وشادی را باندوه مبدل نکردانند پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود واسباب ولیمه مهیا کرد وجمیع
حاضران از طعام نمود وپدر سلمی بنزد دختر آمد وکفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اکر من او را
التماس نمیکردم یکی از یهود را زنده نمیکذاشت سلمی کفت ای پدر انچه خبر ورداران شد ای چه طلب شد
واز ملامت لائمان پروا مکن پس پدر سلمی بنزد اهل حرم آمد وکفت ای بزرکواران آرزوی وکینه را از
سینها بیرون کنید ودختر من هدیه شماست واز شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب کفت انچه کفته‌ایم
زیادتی میدهیم در روکرد بسوی هاشم وکفت ای برادر بانچه کفتم راضی شدی کفت بلی پس با یکدیکر
کردند وپدر سلمی زر بسیار ومشک وعنبر وکافور فراوان بر هاشم ومطلب وسایر اصحاب خیار ایشان
نثار کرد وهمکی بار کردند وبسوی مدینه مراجعت نمودند ودر مدینه زفاف آن عزه عبد مناف بآن
صدف کرامت وعفاف متحقق شد وبعد از تحقق ایام ومشاهده اخلاق پسندیده آن پدر سلمی
انچه از هاشم بعلت مهر کرفته بود با اضعاف آن رد کرد ودر همان شب دستاهوار نطفه طیب عبد
المطلب در صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد ونور محمدی صلی الله علیه وآله از جبین مکین سلمی ساطع
کردید واهل یثرب همکی سلمی را برای کرامت عظمی تهنیت کفتند واز آن نور از هر حسن وطراوت
ان یکانه کوهر چندین مضاعف کردید وزنان مدینه بمشاهده جمال او می‌آمدند واز نور وضیای او حیران
میماندند وهر درخت وسنک وکلوخ که میکذشت او را ندا بتحیت وسلام وتهنیت واکرام مینمودند
وپیوسته از جانب ذات خود ندائی می‌شنید که السلام علیک یا خیر البشر واین غرایب را بهاشم نقل
میکرد واز قوم خود اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا میکند که بشارت باد ترا که حامل شده
ارزانی ذات فرزندی را که بهترین اهل شهرها وصحراهاست چون سلمی این ندا را شنید مسرور کردید
که هاشم او زود یکی کند وهاشم چند روز بعد از آن در مدینه ماند وداع کرد سلمی را وکفت ای سلمی من
سپردم واآدم بنت سپرده پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیکر سپرده‌اند تا آنکه این نور بزرکوار
بما رسید وکرامت ما بسبب آن مضاعف کردید واکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم از تو عهد وپیمان
میکیرم که آن نور را خواست وعافیت غایبی واکر رغبت من آن فرزند بطهور آید با دکر نه نوازش‌ها کنی

بلد تمام م

اما بعد اکر حق تعالی آدم
سپرده م

برو از جانان و ز بنده کانی عزیزتر باشند و اگر فدای جان کن که کردید برای نفید که حاسدان و دشمنان او بسیارند
خصوصا یهودان که عداوت ایشان تعالی امرها هرچند و اگر از این سفر بر نکردم و خبر وفات من بشنوید
باید که محافظت و کرامت او تقصیر ننمایی و چون بسن شباب رسد [illegible] خدا بر کرد این و از عمو مرهای
دیگر او که خانه خدا و خانه عزت و دعوت ماست سلی کفت سمعنا و اطعنا پس دیجان قبول کردیم و دم را [illegible] | او ذکر هم
مفارقت خود بدرود او بردی و از خداوند عظیم سوال میکنم که ترا بر و دی عین بر کرداند پس هاشم با برادر
خود و سایر اقارب بر نشست امد و هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان من [illegible]
که هیچکس را از ان چاره نیست و من از شما غایب میشوم و معتقد ام که بسوی غار بر نکردم باز و شما را وصیت
میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا نشوید که موروث ملک و خادی شما میکردد نزد پادشاهان
و غیر ایشان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع می کنند و برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما
زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلید های کعبه
و سقایت زمزم و علم حمد مانزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمایید دین و سعادت
مند میکردید و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است که او را شان عظیم خواهد
بود پس برو شما [illegible] مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار تو را و اطاعت کردیم فرموده ترا و بکرا | هیچ با ایشه
دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بغزه خود رسید و متاع خود
فروخت و اسفه مناسب خرید و تحفها و هدیها برای سلمی حاصل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را
عارضه روی داد و از رفیقان باز ماند و در غزه دیگر حرص بر او مستولی شد پس غلامان و ملازمان خود
گفت که علامات مرگ در خود مشاهده میکنم و گویا از این درد بهمان [illegible] برکردید بسوی مکه | سینایم
و چون بمدینه رسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگویید و در باب فرزند من با وصیت نمایید
که من غمی بغیر از آن فرزند ندارم و بعد از این چیزی که از موت بگاو ظاهر کردید و عساکر او تعالی
او متواتر رسید فرمود که مرا بنشانید و دوات و کاغذی طلبید و بعد از تمام جانب معنی ما بزدی
نوشت که این نامه ایست که بنده ذلیل نوشته است در وقتی که فرمان مولای او باو رسیده بود که باید
بیدمها از نشاء فانی دنیا بسوی نشاء باقی عقبی شتابید این نامه را در هنگامی نوشتم که جان من در
کشاکش مرگ بود و هیچ کس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان

خود السویه قسمت نمایید و ان کریمه که از شما دور است و نور شما باو است و عزت شما نزد او است یعنی سلمی [illegible]
مکنید و وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام
مرا بسلمی برسانید و بگویید که آه آه از حسرت دو حال او سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبند خود بهره مند
ظفر نکردیدیم و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و مهر خود بر آن کرد و نامه را
بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند و گفت مدارا کن ای رسول
پروردگار من بحق نور مصطفی که من حاملان بودم و چون این را گفت باسانی بعالم بقا رحلت نمود
گویا چراغی بود خاموش شد پس اصحاب او را غسل و کفن نمودند و در غزه شام آن [illegible] | تحسینه
کرم و انعام را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صداها بگریه و ناله شما
بلند کردند از استماع این صدای [illegible] وحشت افزا زنان و مردان
مدینه از خانها بیرون دویدند و سلمی و پدر و خویشان جامها چاک کردند و سلمی فریاد بر آورد که وا
کرم و عزت از موت تو که دیگر نخواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوه او را
نچیدی پس سلمی شمشیر هاشم را کشید و شتران و اسبان او را پی کرد و حیف همه را از مال خود | بعدانه
تسلیم کرد و باوصی هاشم گفت که مطلب را از من دعا برسانید که من بر عهد برادر تو هستم و عهد
او را من خراسند و چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه مویها پریشان کردند
گریبانها دریدند و آسمان و زمین بر ایشان گریستند و چون وصیت نامه هاشم را گشودند
مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت او مطلب را رئیس و پیشوای خود کردانیدند و علم او را
نزار و کلید های کعبه معظمه و سقایت زمزم و رفاده حاجیان حرم و کمان اسمعیل و [illegible]
و پیراهن ابراهیم و انکشتری نوح و سایر مکارم انبیاء علیهم السلام که در دست ایشان بود
همه را بمطلب تسلیم کردند و چون هنگام وضع حمل سلمی آمد که زنان او را می باشند باو رسیدند | شده
ناگاه صدای هاتفی شنیدند که ای زینت زنان بی حجاب پردها بر فرزند بیا و برو از دیده نظارکیان
او را مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادت مند کردند چون صدای منادی شنید
در ها را ببست و پردها آویخت و کسی را از حال خود مطلع نکردانید پس ناگاه دید که نوری بر
او برده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیامد پس شیبه الحمد متولد شد و نور

محمد ص از او ساطع گردید و در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را برگرفت موی سفیدی در سر او دیدند و این
بود به سبب او را شیبة الحمد نام کردند و سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا کسی از ولادت او مطلع نشد
و بعد از [illegible] که قوابل و زنان اقارب او مطلع شدند و بسعیت او آمدند از غرایب احوال آن مولود متحیر
شدند و چون دو ماهه شد براه افتاد و یهودان که او را میدیدند از اندوه و کینه او بیتاب میشدند
زیرا که میدانستند که آن نور که از او ساطع است نور پیغمبری است که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را
برطرف خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریف او گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شدت و طول
دیارهای کمان [illegible] داشت و اطفال [illegible] میزد پس مردی از قبیله بنی الحارث
برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه نور او ساطع است و با جمعی
از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران گردید
و گفت [illegible] کسی که تیر [illegible] بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا
و پسر هاشم [illegible] پس آن مرد نزدیک آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت
منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد و عموهای من جدا کردند مرا و با مادر و خالوهای خود
در این غربت مانده ام تو از کجا آمده ای ای عم من گفت از مکه آمده ام گفت چون بسلامت بمکه برگردی ای فرزندان
عبد مناف را به بنی سلام من با ایشان برسان و بگو سالی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و
عموهایش مرا او جفا کرده اند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش [illegible] کردید وصیت هاشم را ضایع
کردید نسل او را و هر نسیمی که از سوی مکه میوزد شمیم شما را از آن میشنوم و در آرزوی مواصلت
شما شبها به روز می آورم پس آن مرد از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بجانب مکه روان
شد و چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف وای فرزندان
عبد مناف از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید پس پیام عبد
المطلب را با ایشان رسانید ایشان گفتند مانند او نشنیدیم و باین مرتبه رسیده است آن رسول گفت بخدا
سوگند میخورم که مثل او در حسب و فصاحت او ندیده و عقلا در مکالمه او عاجزند خورشید اوج حسن
و جلالت و نور دیده اهل فضل و کمالست پس مطلب در همان مجلس مرکب خود طلبید و سوار شد و تنها
شان عظیمی بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت تمام خود را رسانید و چون داخل شد شیبه
در

دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی صلی الله علیه وآله شناخت و دید که سنگی عظیم بر داشته است
و میگوید منم فرزند هاشم که [illegible] چون مطلب این سخنان شنید تاب [illegible] و گفت نزدیک
من بیا ای یادگار برادرم پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردیده و گمان میکنم
که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو و او را در بر گرفت و میبوسید و میگریست پس گفت ای فرزند برادر
میخواهی ترا ببرم بشهر پدر و عموهای تو که خانه عزت تو است گفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را
با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع
شوند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون بری مطلب گفت ای
فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان میفرماید و چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم
خود مطلب تنها [illegible] از مکه [illegible] طمع کردند در قتل ایشان و یکی از [illegible] یهود که او را [illegible] میگفتند
پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه [illegible] را گرفت
و بر سر او زد [illegible] و گفت ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک شده است و بزودی [illegible]
خواهد شد و چون آن خبر به پدر او رسید در غایت خشمناک گردید و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان
در میان یهود شد پس چون این خبر را شنید ندا کرد که ای گروه یهودان آن پسر [illegible] با عم خود تنها رفته است
پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود درست کردند
و از عقب ایشان روان شدند پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت
ای فرزند برادر رسیدند بما آنها که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت [illegible] ای عم من مطلب گفت
نور پیشانی تو [illegible] آن گمراهان خواهد گردید [illegible] شیبه گفت روی ما
نعوذ را بپوشان شاید که از ایشان مخفی گردد پس مطلب جامه را بر سر کرد و روی شیبه آویخت پس آن نور باز ساطع بود
و تفاوتی نکرد و گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خدا است [illegible]
او را پنهان نمی توانند کرد ترا شأنی بزرگ و قدری عظیم نزد خدای تعالی هست و آن خداوندی که آن نور را بتو عطا
کرده هرگز تو را از تو منع خواهد کرد پس چون یهودان با ایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود آور تا
قدرت الهی را بتو بنمایم چون بزمین رسید بر روی خاک بسجده افتاد و روی خود بر خاک مالید و گفت
ای بوجود آورنده کار نور و ظلمت و گرداننده هفت فلک با رفعت و قسمت کننده روزی بندگان از تو سؤال میکنم از

بحق شفیع روز جزا دو نور بهم بزرگواری که بیوده ما که رفع بلای از ما کرده شما ز جا افتاده او هموزند عای عام نبند
بود که خیلی یهود نزد ایشان رسید ند و در برابر ایشان صف کشیدند و بعد از ان الهی معانی عظیم آن
وعم او بر ایشان ستوه ولی دار ردی علی و مدار که گفتند ای بزرگواران نیکو کرده اند ما قصد مرز شما نیا مردم
ولیکن میخواهیم شیبه را بسوی مادرش برکردانیم که چراغ شهرهات وما به برکت ونعمت ما است شد
کفت از شما قبول کنید و مکری بهم رد چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن می کویید پس یهود
ونکایب وخذول برکشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه بر قحیه ایشان کفت که مکر عبدالله اید
که این کروه معدن سحرند و ما را جادو کردند بیایید که تا پیاده برکردیم و ایشان را دفع کنیم پس تمشیرها
ها ابدا برکشیدند و بجانب ان دو بزرگوار برکردیدند و چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب کفت
اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب کردید پس مطلب کمان خود را کرفت و چند تیر چند
جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همکی بیکدفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا برد و با ایشان مجا
بکرد و شیبه میکریست و تضرع بدرکاه قادر ذوالجلال میکرد تا انکه ناکاه غباری ازد و دید است مهبط
اسبان و قعقعه سلاح شجاعان بکوش ایشان رسید و چون نزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی
با پدر خود و چهار صد نفر از شجاعان اوست و خزرج مطلب شید امده اند چون سلمی دید که یهود با
با مطلب مشغول محاربه اند بانکه زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردارست پس لاطیه رو بهزیمت نهاد
ومطلب کفت که بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیر بر کمر زد و او را دو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج
رو آوردند بر یهود و احدی از ایشان بیرون نرفت مکر قلیلی و آورده که مطلب شمشیر بر هم زد در
دست داشت پس سلمی بر فرزند خود تمسید قبله خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود با مطلب که
کیستی تو که میخواهی فرزند مرا شیر از مادر خود جدا کنی مطلب کفت من برادر اویم که میخواهم شرف
و عزت او را بر عزت بیفزایم و بر او مهربان ترم از شما و امید و ارم که حق تعالی او را صاحب جود و
بینوای ام کرداند و ستم عموی او مطلب پس سلمی کفت مرحبا خوش امدی چرا از من رخصت نطلبیدی
در بردن فرزند من و من شوهر کرده ام بر پدر او که چون فرزندی بهم رسید از من جدا نکشید پس سلمی
با فرزند خود شیبه کفت که ای فرزند کرامی اختیار با توست اکر میخواهی با عم خود برو و اکر میخواهی با من
بکرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت و کفت ای مادر

شدم

شجاعان اوس و خزرج

ومطلب هم

از عالف

ازعالف تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اکر رخصت می فرمایی میروم و اکر نه بر میکردم پس سلمی
کریست و کفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بمجاورت درد مفارقت ترا بر خود کذاشتم پس مرا فرا
مکن و منبرای خود را از من باز مکیر و او را در برکرفت و وداع نمود و با مطلب کفت که ای فرزند عبد مناف
امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت عالی و چون هنکام تزویج
او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب کفت ای کریمه بزرکوار
کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده ایم حق ترا فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود
نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون افتاب جمال شیبه از دیوارهای مکه طالع کردید پرتو نورش در
مکه و کعبه تابید و ان روشنی موجب حیرت اهل مکه کردید از خانها بیرون شتافتند و چون
مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود اورده ای برای مصلحت کفت بنده منست پس این
سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه اورد و مدتی امر او را مخفی داشت و مردم از نور او
تعجب مینمودند و عقیدا نستند که او حمل حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله خواهد بود پس امر
او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه با او پناه
میبردند و در قحط و شدت متوسل بنور محمدی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله می شدند حق
تعالی دفع ان شدائد از ایشان مینمود و معجزات باهرات از ان نور ظاهر میکردید فصل سیم
در بیان تاریخ ولادت با سعادت ان حضرت پس بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر انکه
ولادت با سعادت انحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در دوازدهم و نادری از
مخالفان در هشتم یا دهم ماه مذبور قایل شده اند و شاذی از ایشان کفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع
شد و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله کفته است که ولادت انحضرت در دوازدهم شد و وارد شد از ماه
ربیع الاول که شبه بود در سالی که فیل اوردند برای خراب کردن کعبه و بحجاره سجیل معذب شدند
در روز جمعه وقت زوال و بروایت دیکر نزد طلوع فجر بود پیش از بعثت چهل سال و مادر آن
حضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت
انحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب
چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران انحجره را از خانه بیرون انداخت و ان را مسجد کرد که مردم در ان

میدانند هم

نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان عامه
بیان کرده است و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه
هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن
و بعضی گفته اند در هفتم ربیع بود و اشهر است که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه
بود و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان
پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود و طبرسی گفته است که چهل و دو سال از سلطنت پادشاهی
انوشیروان گذشته بود و موید این قول است این روایت مشهور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که من متولد شده ام در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق هفتم شباط رومی بود و بعضی
گویند که عزم بیستم بلیت و هشتم نشان رومی بوده و هفدهم دیماه فرس بود و عقرب در
طالع بود و ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری
در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف
و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود و سه جزء راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود در خانه
خود متولد شد پس حضرت آن خانه را بعقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف
برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد و چون زمان هرون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون
کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان حالت باقی است و مردم بزیارت میروند
و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شدن آنحضرت باو در شب جمعه دوازدهم ماه جمادی
الآخر بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابو طالب علیه السلام که عبد المطلب
علیه السلام گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب عظیمی دیدم و برخاستم و در نزد
یکی از کاهنان مرا دید که میلرزم و موهای سرم برو و چشم متحرک گشت چون آثار تغیر در من مشاهده
کرد گفت چه می شود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است آیا حادثه از حوادث دهر
او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من
روییده و چندان بلند گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت
و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده

میکردند

میکردند برای آن درخت و هر لحظه پیوسته عظمت و نور آن درخت زیاد میبود و گروهی از قریش میخواستند آن درخت را بکنند
و چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را میشکست
و دیدههای ایشان را میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای او را بگیرم آن جوان صدا زد و مرا گفت بگذار
که از آن بهره نیست گفتم درخت از منست و من از آن بهره ندارم گفت بهره از آن گروهیست که در آن آویخته اند
پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهنه این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست میگویی از صلب تو
فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب گفت ای ابو طالب سعی کن
که آن جوان که یاری آن خواهد نمود تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از بعثت آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت
والله آن درخت ابو القاسم امین بود مولف [illegible] گوید که ظاهر است که آن جوان حضرت امیر المومنان
باشد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون بر مامون وفود علم حکیم ابن خواجه فرود دو علم نجوم ظاهر شد در زمان
گفت تو این علم در زیرکی چرا ایمان نمی آوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم با وجود آنکه در علم نجوم ظاهر
گردیده است زیرا که او گفته است که من خاتم پیغمبرانم و این دروغ میدانم زیرا که من طالعی متولد شده است که هر که
در آن طالع متولد شود میباید که پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او میدانیم
که از برای او گفته زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره در مریخ است و هر فرزندی که
در آن طالع متولد شود میباید هیچ ساعت عمیره و اگر عابد اللعبه پیش از روز هفتم میمیرد و آن پیغمبر صاحب
طالع متولد شد و شصت و سه سال زنده کافی کرد و این علامتها سایر معجزات اوست پس او اقرار کرده و مسلمان
شد و مامون او را ایزد خواهد و ما شاء الله تمام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت در زیرکی و فطنت و سیاست
بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و طلاقت اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی
و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بهاء عنج دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و علامت و قتال
و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی جمع کرد در آن حضرت جمیع مدایح را و بعضی از منجمان گفته اند که طالع
ولادت پیغمبران سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول هم میزان بود و بعضی گفته اند که طالع آنحضرت
سماک رامح بود و ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت عبد الله بن عباس روایت کرده است که گفت
پدرم گفت که چون برای پدرم عبد المطلب عبد الله علیهما السلام متولد شد در روی او نوری دیدم مانند
نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را شانی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغی سفید

یا سی سال بعد از آن هم

بودم

مادر

حجر

آد بختر اند

وسیاسته

بیرون آمد و چهار پر کرد تا مشرق و مغرب عالم رسید پس حرکت کرد تا بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند
پس و ران مرغ عبرت میکرفت تا کاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار
شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو پس باید که از پشت عبد الله
پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر بودم تا عبد الله بردم تا وقتی آیله
که آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیل ترین زنان قریش بود و حمل عبد الله بجهت آن و امل شد حضرت
رسول [illegible] آمنه منقول کرده دیدم [illegible] از میان دو دیده آن حضرت لامع بود و چون او را در بر
بوی مشک از او شنیدم و مانند [illegible] خوشبو گردیدم پس [illegible] مرا خبر داد که چون مرا در دامن [illegible] گرفت و
صداهای بسیار شنیدم از جانب [illegible] بودم که بعضی آدمیان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم
که بر چوبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از سر آن حضرت ساطع شد
که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش شده بودند و در دور من مرغان خودم
بسیار ساختند [illegible] دیدم که بالها کشوده بودند بر دور من و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت
ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتان از فرزند تو و جوانی بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکوتر
جامه [illegible] گمان کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهانش
[illegible] و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آن حضرت را شکافت و دل او را
بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر
سبز و آن را کشود و در میان آن کیسه گیاهی بود مانند ذریره سفید پس [illegible] از آن پر کرد و بجای خود دلم
گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و آن حضرت سخن گفت و جواب گفت و من سخن ایشان نفهمیدم مگر آنکه
گفت [illegible] که پر کردم دلت را از ایمان و علم و یقین
و عقل و شجاعت تو ای بهترین بشر [illegible] کسی که متابعت تو نماید و وای بر کسی که مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون شرحی تا ماله
آورد از حریر سفید و سر آن را کشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس
گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس پس روح را دمید و پیراهنی بر او پوشانید
و گفت این امان تو است از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بچشم خود دیدم عباس گفت که کتف او
را کشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آن که بشرف

اسلام

اسلام مشرف شدم حضرت رسول [illegible] از [illegible] روایت کرده است که ابلیس
لعنه الله [illegible] آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار [illegible] می‌شنید پس چون حضرت عیسی علیه السلام
متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و از چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسالت متولد شد او را از همه
آسمانها قطع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سموات دور کردند پس قریش گفتند می‌باید وقت انقراض منع مر
دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می‌شنیدیم که اهل کتاب ذکر می‌کردند پس عمرو بن امیه گفت [illegible] اهل جاهلیت
بود گفت نظر کنید اگر ستاره‌های معروف که بآنها هدایت می‌یابند مردم و بآنها می‌شناسند زمانهای زمستان
و تابستان را اگر آنها بیفتند بدانید که وقت است که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود باشند و ستاره‌های اکوم
دیگر ظاهر میشود پس امری غریبی می‌باید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم
بود برو افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم لرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه
که او را می‌پرستیدند فرو رفت و خشک شد و همان است که الحال نمک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها
[illegible] بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود
در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتران صعب چند اسبان عربی را
می‌کشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد
و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر
گردید و پرواز کرد تا مشرق رسید و تخت هر پادشاه در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال
بودند و سخن نمی‌توانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزاد او
که داشت که خبرها میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان
در خانه خدا [illegible] بودند و آمنه گفت والله که چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی علیها السلام
آسمان بلند کرد و اطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای
شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام
کن و چون آن حضرت را بنزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم و شکر میکنم
خداوندی که [illegible] عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس
او را تعویذ نمود [illegible] ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آن حضرت فرمود و در آن وقت شیطان در میان اولاد

وگفته

خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند [illegible] گفتند ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال
احوال آسمان و زمین را متغیر می بینم و باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که از زمانی که عیسی به آسمان رفته است یا مرد
مثل این واقعه نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و
گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم ابلیس ملعون گفت استعلام این کار با من است پس فرو رفت در دنیا و جولان
کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید و دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او
بانگ زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل با او گفت برگرد ای ملعون
گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سوال میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه
و آله که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت
او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله عنها گفت
که چون حامله شدم برسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ اثر حمل در خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل عارض
میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین مردمان چون
وقت ولادت شد آسان متولد شد [illegible] و دستهای خود را بر زمین [illegible] گذاشته
آمد و پس هاتفی مرا ندا کرد که [illegible] بهترین خلق بشر [illegible] او را پناه ده [illegible]
حمل و در روایت دیگر گفت که چون او را بزمین گذاری بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق رائد حسابم
بالمراصد فی طرق الموارد من قائم او قاعد [illegible] حضرت در [illegible] آنقدر
[illegible] آنقدر [illegible] و دیگران [illegible] روایت کرده است از [illegible] بن سعد
که گفت که من نزد معاویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود [illegible] ولادته
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در کتابهای خود [illegible] برای عترت آن حضرت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] پس [illegible] گفت [illegible] بر زبان معاویه
ای ابو اسحق [illegible] کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده
[illegible] ولادت آن حضرت و ولادت عترت او [illegible]
نام او معروف است در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشد بغیر از عیسی و احمد صلی
الله علیهما و حجابهای بهشت [illegible] و ملائکه موکل نشدند بر [illegible] بودن
بغیر از دو

بعیر

بغیر از مادر مسیح و مادر احمد علیهما السلام و علامت حمل آن حضرت آن بود که شبی که آمنه بآن حضرت حامله
شد منادی ندا کرد در آسمانها [illegible] که بشارت باد شما را [illegible] خاتم انبیاء در رحم [illegible]
و علامات قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده منتشر شد [illegible] در زمین هیچ [illegible]
نماند که بر ولادت شریف آن حضرت مطلع نگردید و در شب ولادت سعادت آیات آن جناب هفتاد هزار قصر
از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را
زینت کردند و ندا کردند [illegible] شاد شو [illegible] که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت
خندان است و شنیده ام که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا می گویند و سید و بزرگ ماهیان است و هفتصد هزار
دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار
شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمی شود آن ماهی برای شادی ولادت آن حضرت بحرکت
آمد و اگر حق تعالی او را ساکن نمی گردانید هر آینه زمین را زیر و زبر می کرد و شنیده ام که در آن روز هیچ کوهی نماند که
دیگری را بشارت نداد و همه صدا بر لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند از برای کوه ابوقبیس برای کرامت محمد صلی الله
علیه و آله و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند [illegible] شادی ولادت آن حضرت و [illegible] میان آسمان
و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یک بدیگری شبیه نبود و در روح حضرت آدم علیه السلام بشارت
آن حضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و مرارت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر
در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند که برای نثار ولادت آن حضرت و شیطان را
زنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند درآبه
و فریاد واویلاه از ایشان بلند شد و صدایی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده
[illegible] عزت ابدی و سود بزرگ و اوست خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته ایم
که عترت او بهترین مردمان اند بعد از او و مردم [illegible] از عذاب [illegible] احدی از ایشان بر روی زمین
[illegible] معاویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معاویه رو ترش کرد و لبهای
خود را بدندان گزید و دست بر ریش خود می مالید پس کعب گفت ما یافته ایم صفت [illegible] فرزند [illegible]
که شهید خواهند شد و [illegible] فاطمه [illegible] معاویه گفت [illegible]
کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معاویه بیتاب شد و گفت برخیزید اگر خواهید پس ما برخاستیم

دانسته‌اند بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فاطمه مادر امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما
بنزد ابوطالب علیه السلام آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و غرایب بسیار نقل آمده
کرد ابوطالب گفت سی سال صبر کن که فرزندی بتو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد بجمیع کمالات
کمالات مگر نبوت و ابن بابویه و شیخ کلینی بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که چون هنگام ولادت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله شد فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا می‌بینی آنچه من می‌بینم
دیگری گفت چه می‌بینی گفت این نور ساطع که مابین مشرق و مغرب را فرو گرفته است پس در این سخن بودند
که ابوطالب بخود رسید و با ایشان گفت که چه چیز از آن تعجب می‌کنید ایشان نور را ذکر کردند ابوطالب گفت می‌خواهی ترا بشارت
دهم گفت بلی ابوطالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود و در روایت دیگر
که ابوطالب علیه السلام عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابوطالب را طلبید از او سؤال کردند که این چه
طعامست گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد احمد نامیده
و ابن بابویه و شیخ طوسی رضی الله عنهما بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
صلوات الله علیهما که در شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در روزش
آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای
مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه بن ابی عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی
متولد شده گفتند نه گفت پس باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی می‌باید
باشد برنگ خز که بسیاهی مایل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصا یهود بدست او خواهد بود و شاید شده
باشد بر شما مخفی و چون متفرق شدند از آن مجلس سؤال کردند شنیدند که پسری برای عبدالله شنیدند
بن عبدالمطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پس
گفت پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیش گفت پس مرا ببرید بنزد او تا در او نظر کنم چون بنزد آمنه آمد
رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من بیرون آمد نه مانند فرزندان دیگر آمد
بر دستهای خود بزمین و سر خود بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم
و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را پس بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن
پس آن مرد گفت که او را بیرون آور پس بیرون آورد و آن مرد بر او نظر کرد

دوشش

دوشش را گشود و مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آن حضرت را گرفتند و بآمنه دادند و گفتند خدا مبارک گرداند
فرزند ترا و چون آن مرد بهوش آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل بر طرف شد تا قیامت این بهوش آمده
والله ایشان را هلاک کند و چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی بشما بیاید که اهل سطوت
مشرق و مغرب یاد کنند و ابن شهرآشوب رحمه الله و صاحب کتاب انوار از ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت
که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر من غالب شد پس دیدم مرغی سفید
که بال خود را بر دل من کشید و خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل دراز بلندی که در اطراف
از ایشان بوی مشک و عنبر می‌شنیدم و جامه‌های ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن می‌گفتند
و سخنان می‌شنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسه‌های بود از بلور سفید پر
شربتهای بهشت در آن کاسه‌ها بود و می‌گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها و بسلامت بشارت باد ترا بهترین
گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی پس چون از آن شربتها آشامیدم نوری که در رحم بود مشتعل
گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده
بود و صدای هاتفی را شنیدم که می‌گفت بگیرید عزیزترین مردمان را از دیده‌ها چند دیدم که در هوا ایستاده
بودند و ابریقها در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر
مرغ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را گرفته بود و چون آن حضرت بیرون
آمد رو بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد با حق تعالی مناجات می‌کرد پس ابری سفید
دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آن حضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق
و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و وصف و صورت بشناسند پس بر طرف شد و دیدم
آن حضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیر او حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از مروارید وسه کلید
در دست دارد و گوینده می‌گفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سود مندی و پیغمبری پس ابری
دیگر فرود آمد و آن حضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و منادی شنیدم که می‌گفت بگردانید
محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان و جن و انس و دشتها و کوهها و عطا کنید بار
صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای
داود و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم اجمعین و چون ابر گشوده شد حریری سفید دیدم که

دارد و بسیار محکم بچیده الله و شنیدم که گوینده می گفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس هیچ چیز
نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفا مثل ماه بودند که گویا کلاه خورشید از روی
ایشان طالع بود و بدست یکی ابریقی بود از نقره و با دیگری مشکی بود و بدست یکی طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت
چهار جانب داشت و بهر جانبی مروارید سفید نصب بود و قایلی می گفت که این دنیا است بگیر ای دوست خدا
پس میان آن را گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و دیگر مشاهده کردم که در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس
او را گشودند انگشتری از میان او بیرون آوردند که شعاع آن دیدها را حیران می کرد پس آن حضرت را هفت
مرتبه شستند [illegible] پس آن انگشتر را در میان دو کتف او زدند که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت
جواب او گفت پس آن حضرت را دعا کرد و حریری را از ساعتی در میان بال خود گرفت و آنکه آنها باب آن حضرت
کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد بجانب آن حضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای محمد
عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزد بت آن حضرت خوابیده
بود ناگاه دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد
و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی بدرستی که [illegible] من الحالم [illegible] مرا امید [illegible] از انجاس مشرکان و ارجاس
کافران پس بتها [illegible] بسجده افتادند ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه مشرف — مکه بجانب کعبه
شد [illegible] سفید دیدم [illegible] هجوم آمنه ایستاده است عبد المطلب گفت پس بسوی خانه آمنه رفتم و دیدم
و گفتم [illegible] گفت [illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible]
جدا شد [illegible] — بنمای
[illegible] گفت [illegible] — گفتم
فرزند [illegible]
آمد و گفت [illegible] فرزندان آدم [illegible]
روایت کرده است که آن حضرت [illegible] شد و عبد المطلب می گفت که این فرزند مرا شأن
بزرگی هست و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون آن حضرت متولد شد
[illegible] بتهایی که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند و چون شام شد این ندا رسید که جاء الحق و زهق — از آسمان
الباطل إن الباطل كان زهوقا و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخ و درختی خندید

ورزمین‌ها بود تسبیح خدا کردند و شیطان گریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین
بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است صلی الله علیه و آله و شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت
کرده است از حضرت امام موسی علیه السلام که از شکم مادر بزمین آمد دست چپ را بزمین گذاشت و دست راست — که چون حضرت رسول
بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه
قصرهای بصری و اطراف آن دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی — از شام
آن را دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین
امر عجیبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا می رفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس
خدا میکردند و ستاره‌ها حرکت آمده بودند و در میان هوا میریختند و اینها همه علامات ولادت آنحضرت بود و ابلیس
لعین خواست که بآسمان رود بسبب آن غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جایی بود در آسمان سیم که او — جایی
و سایر شیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند بتیرهای
شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آنحضرت و ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند
که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بلرزید ایوان کسری و چهارده
کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتش فارس که هزار سال خاموش نشده بود خاموش شد و اعلم علمای
مجوس در خواب دید که شتران صعب چند اسبان عربی را کشیدند از رود دجله گذشتند
و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریب را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست
و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد با آنچه دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید متضمن
خبر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه
من نیز خوابی عجیب دیده‌ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت — خواب
می باید که حادثه در ناحیه عرب واقع شده باشد پس کسری نامه به نعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت
که عالمی از علمای عرب نزد من بفرست که من از او مطلبی سؤال کنم چون نامه به — سؤال
نعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد و قضیه را باو نقل کرد عبد المسیح — وقایع
گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح کاهن تمام میباشد

این غرایب را مید نزد کسری کفت برو و از او سوال کن و برای من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود و سلام کرد و جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر اینکه از راه دور آمده‌ام برای سوالی از نزد بزرکی و تعب بسیار کشیده‌ام و اکنون آن جواب نا رسیده سطیح چون شعر را شنید دیدهای خود را کشود کفت عبد المسیح بر شتری سوار شده و طی مراحل نموده و بسوی سطیح آمده در هنکامی که نزدیک است که سطیح بمیرد ترا فرستاده است پادشاه بنی ساسان بعلت لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود صاحب عصا و کوچک پیوسته دد شده باشد و رود خانه سماوه بر آب شود و دریاچه ساوه خشک شود ملک شام مر سطیح را نشرف ملوک ایشان بعدد کنکرهای قصر کسری که چهارده است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شدنی است البته خواهد شد این بکفت

فی‌الحال جان را وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری کفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمانی بسیار خواهد کذشت پس ده کس از ایشان در مدت چهار سال منقرض شوند و باقی ایشان تا خلافت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده بود و زیاده از سی قرن بوده که هر قرنی صد سال باشد و قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح کفت حق تعالی او را خلق کرده بود که هیچ استخوانی در بدن نداشت چون هر جا که خواستند نقل می کردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و کردن و از زانو تا پاها کرده بود و نقل شد چنانچه جامه را می پیچیدند و هیچ عضو از او حرکت نمی کرد بغیر از زبان او و چون خواستند او را بمکه آورند او را پیچیدند از جریده نخل او را بر روی کردن بر دوش او نهادند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و کفتند ما نزد تو آمده‌ایم بسبب امری که بما رسیده است از وحی علم تو ایشان خبر ده ما را که در زمان ما و بعد از ما چه خواهد بود سطیح کفت ای کروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما کروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد کفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان کفت بحق خانه صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم

خواهند رسید که خدا و مردمان را بیکانکی خواهند پرستید و ترک عبادت بتان و شیطان خواهند کرد پرستیدن خدا از نسل کی خواهند بود کفت از نسل بزرکترین اشراف عبد مناف که هنکام بلد بیرون خواهند آمد کفت بچون خداوندی که باقی است تا ابد بیرون خواهد آمد مکر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را براه رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یکانه را و تقوی را و فلاح و سیل ابن طاوس در مهج الدعوات روایت کرده است که وهب بن منبه کسری پادشاه عجم سدی بود که طبیعت بود و مالی بسیار در آن خرج کرده بود و طاق و ایوانی برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و از عجایب ایوان او بود که تاج می پوشید و بر تخت می نشست و صد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر می شدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب می کفتند و باذان حاکم یمن او را فرستاده بود و در احکام خود خطا نمی کرد و هر امری که پادشاهی را پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را می طلبید و از هر یک از امرا از سوال می نمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخواست و دید که طاق ملکش از میان شکسته است و دجله منشق شده است و بر مفرش آب جاری کردیده است کفت پادشاهی من درهم شکست و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را بایشان نقل کرد و کفت فکر کنید و تفحص نمایید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سایب منجم در میان ایشان بود چون بیرون آمدند از در راه کفر فکر کردند عمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را انداختند کهانت مجوس و منجمان بر خود بستند دیدند که جوش ساحران و کهانت کاهنان و حکام منجمان باطل شده است و سایب در آن شب بر تپه بلندی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناکاه برقی دید که از جهت حجاز لامع کردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد بزیر پای خود ناکاه باغی سبز دید و بدیهه کفت مقتضای اینچه می بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب او آباد شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیکر کنکاش کنند که می دانید که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست مکر برای حدوث امری از آسمان و نیست این بجهت پیغمبری باشد که مبعوث شده یا مبعوث خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او منقرض خواهد شد و اکر این حکم را بکسری بکوییم ما را خواهد کشت باید که این راز را مخفی داریم تا از جهت دیکر شایع شود پس آمدند بنزد کسری و کفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای ایوان و سد دجله را نهادی کذاشته بودی

و حصرم

سامری عجیبی بوده است و غلط کرده اند در حساب و بان سبب چنین خراب شد باید سامری نیکی اختیار کرده
و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس سامری اختیار کردند و در آن ساعت سنگ دجله را بنا کردند تعمیر
هشت ماه تمام کردند و مال بحساب در آن خرج کردند و چون فارغ شدند سامری انتخاب نمودند و بر بام قصر
نشست و نقشهای ملوک گسترد و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون در نشست اساس قصر بهم
شکست و آب ز رودخانه رفت و هیچ از آن ناپیدا شدند و بعد از آنکه زمیناز او مانده بود پس منجمان و کاهنان
جمع کرد و زبر نسبت شهر ایشان کردن زد و گفت من شما را مقرب خود کردانیده ام و اموال خود را در شما بسیار
دیدم شما با من بازی میکنید در ارقام مبلغ حساب ایشان کشند ای پادشاه ما این حساب را غلط کردیم چنانچه
پیش از ما غلط کرده بودند و اکنون حساب دیگری کنیم در آن حساب بنا بی معرفی کنید ایم پس هشت
قصه دوم — ماه دیگر اموال بحساب خرج کرد و باز در بیست و هفتم با تمام رسانید و حرات نکرد که بر آن قرار بگیرد و سوار
دابه خود شد و بار دیگر قصر درهم شکست و آب نشست و دیگر بار غرق شد و از آن زمینی از او ملک بود که او را
بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و بر یکدیگر بنیان نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتفا شما را بیرون میکنم
و شما را در زمین پایمال میکنم از بیم اگر راستی و اقعه را بمن راست نگوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه
راست میگوئیم چون ما از وقایع آنچه بدان دلالت کرد در هر باب نظر کردیم ابواب علم خود را مسدود
یافتیم و در آسمان تغیر حادثه آسمانی این امور را تغییر داده است و می باید پیغمبری مبعوث شده باشد
نموده — یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن سخنها را این امر پوشیده داشتیم گفت وای بر شما اسب
اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم بیست از ایشان را زیر پای خود کرد و بکشت فصل چهارم
آنحضرت — در بیان وصیت آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر وقایع که نزدیک از ارتحال بعالم قدس واقع شد شیخ
مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حجة الوداع مراجعت نمود و
بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه می خواند و ایشان را
دست — از فتنهای بعد از خود و مخالفت فرموده های خود تحذیر می نمود و وصیت میفرمود ایشان را که از سنت و طریقه او بیرون نروند
و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهلبیت او بطاعت و نصرت و حمایت و متابعت
ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس
من پیش از شما میروم و شما بر سر حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چگونه کردید

بادو چیز

با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهلبیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت
نیکو شوید — من خواهید کرد در این دو چیز بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نخواهند شد
تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستی که این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل
تعدا از من — بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم
بدرستی — ایشان مکنید که ایشان دانا ترند از شما و چنین نیابم شما را که از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها
بروی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید مرا یا علی را در لشکری مانند سیل که بر او در رحمت و شدت
عم — و بدانید که علی بن ابی طالب برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم
بر تنزیل قرآن و از این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان
و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلادی که پدر او
که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر این بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان
خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منازعه نکند تا خلافت بر آنحضرت مستقر
گردد و در این امر مبالغه بسیار میفرمود و بیرون رفتن فتنه و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا
توقف نماید تا لشکر سراپا جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حرکت میفرمود
گردیده — از پیغمبر فتنه پس در آن اثنای احوال آنحضرت را مرضی طاری شد که از آن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید
چون آن حالت را مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفت و متوجه بقیع
گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند پس فرمود که حق تعالی امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان
بقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل القبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات
چون بقیع — یافته اید از فتنهای که مردم در آن هستند بدرستی که رو کرده است بسوی مردم فتنهای بسیار مانند پاره
پارهای شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد و روانه شد بسوی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و آله فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یکبار بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه
عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی بدرستی
که حق تعالی مرا مخیر گردانیده میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار
خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس عباس خود را حجت

بود و عرض آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد در آمد عصابه بر سر بسته و بدست راست بر دوش امیر
المومنین و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود که ای
گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر کس را نزد من وعده باشد بیاید و وعده خود را
گروه مردم بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دهد ای گروه مردم نیست میان خدا و میان احدی نسبی که
آن خیری بیاید یا شری از او دور کند مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل
رستگاری کرم و آرزو نکند آرزو کننده که بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق آن خدائی که مرا بحق فرستاده
است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم
خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت و
یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را تفتین کرده نزد حضرت آمدند و التماس کردند که حضرت را
بخانه خود برد و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت
متوجه عالم قدس بود پس چون بلال ندای نماز داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم
نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان را شنید و حرص هر یک را دانست
دانست فرمود [illegible] گفت که از این سخنان بردارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند که گمراه کنند
و چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان عایشه و حفصه
یافت که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه برگشته‌اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا
ابوبکر و عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیر المومنین ع و فضل بن عباس
انداخت و پاهای مبارک از ضعف و ناتوانی بر زمین میکشید تا بمسجد در آمد و چون بنزدیک
کرده است محراب رسید دید که ابوبکر پیشی گرفته و در محراب بجای آن حضرت ایستاده و بنماز شروع کرده
پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و مردم را نماز
نماز گفته نشسته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود و چون سلام نماز داد برگشت و ابو
بکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول
الله گفت پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را
بپرسم با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بشنوم پس

حضرت رسول صلعم فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را
که تخلف نماید از لشکر اسامه خلاصه مکرر این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد
و بجهت برگشتن ابوبکر و عمر و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان
و [illegible] از بلاهای نامه ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان
و خادمان آنحضرت بلند شد و شیون از مرد و زن از مسلمانان برخاست پس حضرت چشم مبارک گشود
و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید دوات و کتفی برای من تا بنویسم برای شما
نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف بیاورد عمر علیه اللعنه گفت که برگرد
که این مرد هذیان میگوید بیماری برو غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف
کردند اهل که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول
خداست و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله روا باشد پس بار صلی الله علیه وآله
دیگر چون سوال کردند آیا بیاوریم آنچه طلب کردید یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم اسلم
مرا احتیاجی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و رعایت ایشان را
کرده باشید و ایشان برخاستند موافق گوید که این حدیث را روات و ... در صحیح بخاری و مسلم و سایر
کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت کرده‌اند ایشان از ابن عباس که
[illegible] گریه میکرد آنقدر که آب دیده اش سنگ ریزه مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه آنقدر
[illegible] که درد رسول خدا صلعم شدید شد و گفت بیاورید دوات و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی
که گمراه نشوید هرگز پس منازعه کردند در این سوال و نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر پس عمر گفت که رسول بعد از آن
خدا صلعم هذیان میگوید [illegible] دیگر گفت که درد برو غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است
ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه با یکدیگر جماعتی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول کردند
خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد
و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت رسالت پناه فرمود که برخیزید از نزد من پس ابن عباس میگفت
که مصیبت و چه مصیبت عظیمی بود که مانع شد میان رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم و میان واکرم
آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند

آن هست

ای مرتبن یا بعد از این حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن نیست که شک کند در کفر عمر و کفر
کسی که او را مسلمان داند اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم برو طعنها میکنند
هرگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع
او شود و در حیات عالی آن حضرت را آزرده کند و نسبت هذیان با آن حضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال
آنکه حق تعالی میفرماید که وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى یعنی سخن نمیگوید آن حضرت از خواهش
نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که او فرستاده می شود و حق تعالی فرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را
لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر باشد که هذیان نسبت دهند به پیغمبر — خدا
بالجمله چون دیدند که نزدیک رفتن او شده است و مکر و شقاق [illegible] کینهای خود را ظاهر
کنند و دست از اطاعت او بر دارند و هر چند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید
کرده است و تا بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیر المؤمنین علیه
السلام را واضح تر کند و در همه احوال حضرت دانند که غرض ایشان آنست که بعد از آن حضرت انتقام او را از
اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان
توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و سید ابن طاوس رضی
الله عنه در کتاب طرف از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله سنگین شد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و سر مبارک خود را در دامان آن حضرت
گذاشت و مدهوش گردید چون اذان نماز گفتند عایشه بیرون رفت و عمر را طلبید و گفت که برو با مردم — [illegible]
نماز کن عمر گفت که پدرت ابوبکر بدین اولی است بنماز کردن عایشه گفت راست میگویی ولیکن پدرم مردیست
نرم و سست و میترسم که مردم نگذارند او را که نماز کند تو برو نماز کن عمر گفت او بیاید و پیش ایستد من
او را مدد میکنم و منکر را زجر میکنم که کسی مانع نتواند شد با آنکه محمد بیهوش است و گمان ندارم که برگردد و علی مشغول اوست
و در این حالت از او مفارقت نمیتواند کرد و فرصت غنیمت است باید که پیش از آنکه او بهوش آید ابوبکر با مردم
نماز کند زیرا که اگر بهوش آید علی را بخلافت خواهد فرستاد مگر نشنیدی که دیشب چه رازها با علی گفت
و در آخر سخن گفت الصلوة الصلوة پس ابوبکر بمسجد آمد که با مردم نماز کند اول مردم انکار کردند گفت
من بامر حضرت رسالت آمده ام که با شما نماز کنم و بنزد محراب رفت همین که تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت پناه چشم

گشود

گشود و تکبیر نماز بر سید گفت ابوبکر رفته است که با مردم نماز کند حضرت آزرده شد عباس را طلبید و بروایت دیگر فضل پسر
عباس را طلبید و یکدست بر دوش علی انداخت و یکدست [illegible] پای مبارک را میکشید تا بنزدیک محراب رسید ابوبکر را دور کرد — او و دست دیگر بر دوش [illegible]
و نشسته با مردم نماز کرد پس امر کرد که او را بخانه بردند و بر منبر نشانیدند و بعد از آن دیگر بالای منبر نرفت تا از دنیا
رفت و جمیع اهل مدینه از مهاجران و انصار برای دریافت لقای آخرین سید مرسلین بمسجد در آمدند حتی دختران از حجلها
بیرون دویدند و همه گریان و نالان میگریستند و فغان برآورده بودند و نوحه میکردند [illegible] سخن گفتن
و آن حضرت آواز ضعیف خطبه میخواند و گاه از ناتوانی ساعتی ساکت میشد و باز شروع بخطبه میکرد پس در اثنای خطبه
فرمود ای گروه مهاجران و انصار هر که در این روز و در این ساعت و در این مجلس حاضر شده است از جنیان و انسیان
باید که آنچه بشما میگویم بغایبان برسانید [illegible] و در میان شما میگذارم کتاب
خدا را که مشتمل است بر نور و هدایت و بیان هرچه محتاج باشند بآن امت و آن حجت خداست از برای من بر شما و میگذارم
در میان شما علم اکبر را که نشان دهنده راه هدایت است وصی من علی بن ابی طالب و او حبل متین خداست
پس چنگ در زنید در او و پراکنده مشوید از او و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در روزی که دشمنان بودید با یکدیگر پس خدا
الفت افکند در میان دلهای شما [illegible] ای گروه مردم علی بن ابی طالب گنج علم و حکمت خداست
هر که دوست دارد او را [illegible] و هر که
دشمنی کند با او [illegible] در روز قیامت کور محشور خواهد شد و از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا
ایها الناس نیایید روز قیامت نزد من [illegible] و اهل بیت من [illegible] و از کشتن [illegible]
[illegible] بیعتهای ضلالت و سنتهای جهالت [illegible]
پیروی ایشان نکرده باشید ایها الناس امامت را صاحبان هست و ایشان را علامتها هست و حق تعالی اوصاف ایشان را
در قرآن مجید بیان کرده است و من ایشان را برای شما نام برده ام و آنچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام ولیکن
می بینم شما را [illegible] کافر شوید و از دین برگردید و کتاب خدا را [illegible] تأویل [illegible]
بخواهش خود [illegible] قرآن [illegible]
راه هدایت است و قرآن را [illegible] تأویل و تفسیر آن را میداند و او علی بن ابی
طالب [illegible] و جمیع پیغمبران [illegible] ایها
الناس [illegible] در حق اهل بیت خود [illegible] که ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن

علم رب العالمین و علی برادر من و وارث من و وزیر و امین منست و بعد از من خلیفه [illegible]
او وفا خواهد کرد و پیش از همه کس [illegible] بمن ایمان آورده و بعد از همه از من جدا خواهد شد [illegible]
از همه بمن نزدیکتر [illegible] و هر که پیشوای جماعتی شود و در میان ایشان از او
داناتری باشد او کافر است ایها الناس هر که از من حقی طلب دارد بیاید و بگیرد و هر که من با او وعده کرده ام بعد از
من [illegible] حضرت امیر علیه السلام [illegible] یا علی
[illegible]
از دنیا رحلت کنم [illegible] من و اصحاب من معصیت
من کرده است و هر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است [illegible] — ظاهر
حضرت امیر گفت یا رسول الله [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وآله گفت خداوندا تو گواهی
پس گفت یا علی [illegible] خیال باطل
[illegible] و این آیه در حق ایشان نازل شده است
طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ یعنی شب [illegible] طایفه از ایشان [illegible] — یبیتون
میگویی و خدا می نویسد [illegible] و ایضا سید ابن طاوس رضی الله عنه از حضرت
موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که
چون هنگام وفات حضرت سید انبیا صلی الله علیه وآله شد انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار [illegible]
مفارقت من از شما نزدیک شده است [illegible] دعوت [illegible] و اجابت داعی حق
لازم است و با من نیکو مجاورت کردید [illegible] مهاجران [illegible]
[illegible] اعمال [illegible]
جزای [illegible] ثواب جزیل [illegible]
هیچ عمل [illegible] کتاب خدا و اهل بیت [illegible]
از کتاب خدا [illegible] برهان و گواه عادل [illegible] قیامت [illegible]
که با آن عمل [illegible]
و اهل بیت من [illegible] کتاب خدا [illegible] از ایشان جدا نمی شود تا وارد شوند بر من

در حوض

در حوض کوثر و بدانید که اسلام مانند [illegible] اطاعت امامت و متابعت [illegible]
از اهل بیت من بدانید که ایشان چراغهای راه هدایت [illegible] علم [illegible] حکمت [illegible] نازل میشود ملائکه
[illegible] علی بن ابی طالب که او وصی و امین و وارث منست و او از من بمنزله هارون است از موسی ای گروه [illegible]
[illegible] حرمت منست [illegible] هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس حضرت
امام موسی علیه السلام بسیار گریست و گفت ای مادر بزرگوار حرمت ترا ضایع کردند [illegible] تا شکستند
حرمت خدا را رعایت نکردند [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مهاجران را جمع کرد و
فرمود که ایها الناس حضرت رب العزة [illegible] اجابت می نمایم و مشتاق
لقای [illegible] شما را مانند
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
علیه اللعنه برخاست و گفت [illegible]
[illegible] معصیت من معصیت خداست هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که — و طاعت من طاعت خداست
مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است و هر که مرا نافرمانی کند
خدا را نافرمانی کرده است [illegible] تو صاحب تو ابوبکر [illegible]
و گفت ایها الناس بشنوید [illegible]
بولایت علی بن ابی طالب و اطاعت او [illegible] ولایت من [illegible]
[illegible]
کراهت [illegible]
سید ابن طاوس [illegible] از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده اند که از حضرت — حضرت
[illegible] امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که آیا چنین بود که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه کاتب
وصیت نامه رسول خدا صلی الله علیه وآله بود و حضرت [illegible] و جبرئیل و ملائکه مقربان
علیهم السلام گواهان بودند حضرت صادق علیه السلام ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود
که گفتی ولیکن چون وقت وفات آن حضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده مهر کرده
آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند [illegible]

توان الله عبیار و صی تو علی بن ابی طالب تا انکه امد احاطه از ما بگیرد و وصی تو و کواه کیری تو ما را بر انکه نامه را
بجا و سپردی وا و ضامن شد که عمل عاید با انجه دران نامه هست پس امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که
دران خانه بود بیرون کردند مکر علی بن ابی طالب و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل کفت
یا محمد پروردکار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه انچیزیست که بشرط با تو شب معراج و امرت عهد
کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و کواه شده بودم بان بر تو و کواه کرفته بودم بر تو ملائکه خود را انکه
حضرت من کافیم از برای کواه بودن ای محمد رسول صلی الله علیه و آله چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدنش
بلرزید از خوف الهی و فرمود که ای جبرئیل پروردکار من سالمست از همه نقصها و از اوست همه سلامها
و بسوی او بر میکردد همه تحیتها راست کفته است پروردکار من و وفا بو عده خود نموده است پس بده نامه را پس
جبرئیل نامه را بان حضرت داد و امر کرد که بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تسلیم نماید چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بان حضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف میخواند تا باخر
رسید چون تمام کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این عهد پروردکار منست بسوی من و شرط آن
که بر من کرفته است و امانت اوست و من رسانیدم آنرا و انچه شرط خواهی امت من بود بجا اوردم
و ادای رسالت خود نمودم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که کواهی میدهم از برای تو بپدر
و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیر خواهی امت نمودی و تصدیق میکنم ترا در انچه
کفتی و کواهی میدهم از برای تو کوش من و چشم من و کوشت و خون من پس جبرئیل کفت که من نیز از برای شما
هر دو بر انچه کفتید از جمله کواهانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی کرفتی وصیت مرا و دانستی
ان را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بعهد خود که درین نامه نوشته شده است حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان انها و بر خداست
که مرا یاری کند و توفیق دهد که بانها عمل نمایم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی میخواهم که بر تو
کواه بکیرم که چون در روز قیامت بنزد من ایی تو کواهی دهد که بعهد من وفا کردی حضرت امیر المؤمنین فرمود
که بلی کواه بکیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان که با ایشانند امروز الله
حاضرند در میان من و تو کواهند حضرت امیر فرمود که کواه شوند پدر و من نیز ایشان را کواه میکیرم پدر
و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را کواه کرفت و از جمله اموری که بان حضرت شرط

کرفت بامر جبرئیل که از جانب خداوند عالمیان آورده بود که کفت یا علی وفا میکنی با انچه درین نامه هست از دوستی
کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان با صبر
بر فرو خوردن خشم ایشان و بر بردن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر کفت بلی یا رسول
الله پس حضرت امیر صلوات الله علیه میفرمود که سوکند یاد می کنم بحق خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده
است که شنیدم از جبرئیل که میکفت یا رسول خدا صلی الله علیه و آله که ای محمد اعلام کن او را که هتک حرمت
او خواهند کرد و حرمت او و حرمت خدا و رسول در ریش او از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون این کلمه را از جبرئیل شنیدم مدهوش شدم و بر رو در افتادم و کفتم
بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها را مستعمل کردانند و کتاب
الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریش مرا از خون سرم خضاب کنند صبر بر همه احوال خواهم کرد و امید آن
از پروردکار خود خواهم کرد تا انکه بر تو آیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل انچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان
نیز جواب کفتند مثل انچه حضرت امیر جواب کفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای
بهشت که اتش بان نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سپردند چون حضرت
امام موسی علیه السلام این سخن را بانجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیت چه نوشته بود حضرت فرمود
کذشتهای خدا و سنتهای رسول خدا بود راوی پرسید که ایا در آن وصیت نوشته بود که ان منافقان غصب
خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود و الله حرف بحرف جمیع انچه کردند دران نامه نوشته بود مکر نشنیده
قول حق تعالی را که إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ یعنی ما
زنده میکردانیم مردکان را و مینویسیم انچه پیش فرستاده اند و انچه بعد از ایشان بر احوال ایشان مترتب
میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود
که رسول خدا صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما فرمود که ایا فهمیدید
انچه با شما کفتم و قبول کردید که با انها عمل نمایید کفتند بلی قبول کردیم بهمه انچه قبول کرده ایم
و صبر میکنیم بر انچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم اورد و سید بن طاوس از حضرت امام موسی علیه السلام
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که جبرئیل حضرت رسالت صلی الله علیه

در هنکام وفات برا طلبید و خانه را خلوت کرد و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام دران خانه بودند
و من صدای ایشان را می شنیدم و ایشان را نمی دیدم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه سربسته الهی را از
جبرئیل کرفت و بمن داد و امر کرد که مهر انرا برکیرم و همه را بخوانم پس کفت ابنک جبرئیل این نامه را از جانب
خدا و تفضیل برای تو اورده است چون خواندم همه را موافق یافتم با انچه ان حضرت مراد وصیت کرده بود که از
حالات حضرت رسالت بر سینه ام نکیر داده بود پس فرمود که بیا برادر من جبرئیل ان حضرت را بنیه خود
و میکائیل در جانب راست وی نشسته پس حضرت فرمود که یا علی کف دستهای خود را بر یکدیکر بچسبان
عهد سکرم در تحسین دو امین پروردکار عالمیان جبرئیل و میکائیل و تا سوکند می دهم بحق این دو
ملک که انچه در وصیت نامه نوشته است بعمل اوری و قبول نمایی همه را با شکیبایی و پرهیزکاری بر منت
بطریقه من نه بر طریقه و بدعت ابو بکر و عمر و دیکر انچه خدا ترا عطا کرده است با قطع توبی و نیک در دست
بیوست مبارک خود با در میان دو دست من داخل نموده کرد و چنان یافتم که در میان دستهای من چیزی
بهم شد پس کفت یا علی بر بخیم در میان دو دست تو علم و حکم را و بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله از احکام
و قضایای که بر تو وارد شود و چون هنکام وفات تو شود بوصی تو بسپار وصی خود چنان کن پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و آله فرمود که مفتتح وصیت با برکت حضرت رسالت چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت و عهد و پیمان محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله بسوی جناب و صایت پناه علی بن ابی طالب امیر مؤمنان
و در اخر وصیت نوشته بود که کواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر انچه وصیت نمود محمد صلی
الله علیه و آله بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام و قبض نمود علی وصیت را و ضامن شد که عمل نماید
با انچه دران نوشته است بنحوی که ضامن شد یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای
عیسی بن مریم علیهم السلام و چنانچه ضامن شدند اوصیای ان ایشان برای پیغمبران پیش از انکه
محمد صلی الله علیه و آله بهترین پیغمبرانست و علی بهترین اوصیا ایشانست و محمد علی را ولی امر خلافت کرد انید و عهد خود
که بعد از من محمد پیغمبری نخواهد بود از برای علی و ما از برای شکر خدا کواه هست بر همه پس حضرت امام
علیه السلام کفت که بعد ازین که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام شد کفت یا علی جواب خود را
مهیا کن که فردای قیامت نزد حق تعالی از تو پرسند که من در میان شما تو را حجت خود کرفت
حلال و حرام و محکم و متشابه کتاب خدا بسوی که فرستاده است و انچه من ترا امر کرده ام از فرایض

و احکام و امر انچه بیکها و طریقه از پیغمبر امامت حق در دنیا یاد است حق علی و ما در آن بر کوف است با هل آن حج
خانه کعبه و جهاد در راه خدا پس چه جواب خواهی کفت یا علی حضرت امیر کفت پدر و مادرم فدای تو
باد امید دارم بکرامت و منزلتی که نزد خدا هست و نعمتهایی که حق تعالی بر تو داده که مرا یاری
کند پروردکار من در آنچه فرمودی و ثابت بدارد مرا بر سنت و طریقه تو پس چون نزد خدا بیایم
ملامت عاید تقصیر و نقص بجا نکرده باشم و ناخجلت و جنبه سپین تو ظاهر نکردانم فدای پدر و
تو باد رهایی من در جملکی بدرا خمین و مادران من بلکه خواهی یافت مرا بپیرو مادرم فدای تو باد متابعت
کننده وصیت و طریقه و سنت ترا تا زنده ام و چنان خواهی یافت هر که از اما ما من فرزندان مرا
حضرت امیر فرمود که چون سخن بانجا کشید نایره حسرت در کانون سینه ام مشتعل کردید و خود را بر سینه
حبیب خود افکندم و روی بروی حق و جبین کذاشتم و فغان برکشیدم که از تنهایی وحشت و تنهایی
ساز چون تو حبیبی پدر و مادر من فدای تو باد در هجر حسرت و وحشت بر من تنک شد ای برادر و فرزند
بی قرار تو که یک لحظه بی لقای عزیز تو آرام ندارند و از هی غم جدا انکاه از وانموده در و در از بر مفارقت
چون تحمل توانند نمود ای کدام از تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد و از جبرئیل خبری و از
میکائیل اثری نخواهیم یافت پس آن جناب متوجه حضرت رب الارباب کردید و مدهوش شد و از شدت
سکرات و حوادث معظمات بجوم ملائکه و ارواح قدسیه صدا شیون و فغان بلند کردند و مهاجران و انصار
از بیرون در ناله و اجماعاء و استیلاء بنصیحت بکاه رسانیدند پس آن حضرت دیده مبارک کشود و حضرت
امیر را طلبید چون داخل شد ان سرور را بر سینه انور خود جسبانید و کفت ای برادر بعضی خدا ترا
معذور دارد و توفیق ترا زیاده کرداند و تو ترا الحمد آواره ساز ای برادر چون از دنیا رحلت کنم امت
فدا از من بترس از هر چه از عمل و دفن من مشغول شوی غصب خلافت کرده تو از پی ایشان برو و طلب
حق خود مکن تا ایشان مطلب تو ابند زیرا که مثل تو در این امت مثل کعبه است که ان در جای خود ثابت
است و مردم لازمست که از اطراف جهان بسوی او بروند و تو علم هدایت و نور دین و مردم این
اسمان و زمین ای برادر بحق آن خداوندی که مرا براستی بر خلق فرستاده است سوکند یاد میکنم
که امامت و وجوب متابعت ترا بهمه رسانیدم و از همه اقرار و بیعت کرفتم و حکم بطاعت تو
انقیاد کردند و میدانم که دو ما با تو مخالفت خواهند کرد چون از عالم رحلت کنم و از غسل و دفن من

فارغ شوي در حال خود بفشانيد و قرآني بترتيبي كه خدا فرستاده است جمع كن و الحجة با آن امر كرده ايم بجا
آور و از ملامت خلق پروا مكن و بر جور و ظلمت صبر كن تا بنزد من آيي پس حضرت فاطمه و امام حسن
و امام حسين عليهم السلام را طلبيد و ديگران را از خانه بيرون كرد و ام سلمه را گفت كه بر در خانه بايست
و مگذار كسي نزديك در آيد پس فرمود كه يا علي نزديك من بيا كه هنگام وداع است پس دست نور ديده
خود فاطمه را گرفت و بر سينه خود چسبانيد و بعد از آن بگريست [illegible] حسن علي را ساعتي (گريستم)
چند حضرت بر ايشان نگريست و قطرات عبرات از ديده مباركش باريد هر گاه اراده ميكرد كه سخن
بگويد گريه مانع مي شد پس اهل بيت رسالت همه خروش برآوردند و حضرت فاطمه گفت يا رسول
الله جگر مرا پاره پاره كردي و جگر مرا سوختي و آتش در سينه من بر افروختي اي سيد پيغمبران
واي بهترين [illegible] نشستگان و آيندگان واي امين پروردگار عالميان واي رسول خدا و پدر جان
واي حبيب ملك منان كي بعد از تو جاي فرزندان تو خواهد بود و در [illegible] از امت تو بمن رسد
كي ياور من خواهد بود كي در جوف شبها [illegible] ببرادرت علي كه ياور دين خداست خواهد رسيد
كي بعد از تو وحي خدا را خواهد شنيد و امر خدا را بمردم خواهد رسانيد پس فاطمه خود را بسينه پدر
بزرگوار خود چسبانيد و روي مباركش را مي بوسيد و قطرات از ديده خون بين مي باريد و آه حسرت
بچرخ نيلگون مي رسانيد پس حضرت امير و امام حسن و امام حسين را در بر گرفت و هريك را وداع
كرد و صداي الوداع الوداع و خروش الفراق الفراق از زمين و آسمان بلند شد پس دست فاطمه را
بدست علي داد و فرمود كه اين امانت خدا و امانت رسول خداست نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا
در حق ايشان رعايت كن و دانم كه خواهي كرد يا علي بخدا سوگند كه اين بهترين زنان اهل بهشت است
از [illegible] نشستگان و آيندگان و بخدا سوگند كه او مريم كبري است نزد خدا و بخدا سوگند كه خاتم ما
نرسيد مگر آنكه از حق تعالي سؤال كردم از براي او و شما آنچه خير شما در آن است و [illegible]
عطا فرمود يا علي من امري چند بفاطمه گفته ام بامر جبرئيل از جانب خداي جليل و او بتو خواهد گفت
آنچه گويد [illegible] بدان [illegible] كه من راضيم از هر كه فاطمه از او راضي است و همچنين
پروردگار عالميان و ملائكه زمين و آسمان از كسي خوشنود باشند كه فاطمه از او خوشنود است يا علي
واي بر كسي كه بر او ستم كند و عذاب جهنم براي كسيست كه حق تعالي او را غضب كند واي بر آن كس

كه هتك حرمت او نمايد و بناحق كسي كه در خانه او را بسوزاند و عذاب اليم براي كسي كه دل
او را اذيت رساند و اسفل درك جحيم براي كسي كه با او [illegible] كند و [illegible] نمايد خداوندا من از ايشان بيزارم (ايشان م)
و ايشان از من بيزارند پس حضرت رسالت نام برد ابوبكر و عمر را و افعال كفر و اعمال شنيعه ايشان صادر
خواهد شد پس فاطمه و علي و حسن و حسين عليهم السلام را در آغوش كشيد و گفت خداوندا من براي ايشان و
شيعيان ايشان دوست و ياورم و دشمنم كسي را كه ايشان را دشمن دارد و محاربم با آنان كه با ايشان [illegible] (دشمني نماييد م)
با ايشان ستم كنند [illegible] ايشان را تحقير كنند [illegible] ايشان پس مانند و متابعت ايشان را اختيار نكنند و ما [illegible]
كه همه داخل شوند [illegible] پس فرمود كه بخدا سوگند ياد مي كنم كه از آنكسي [illegible] غضب شوم تا او را [illegible] (جهنم م)
و خشنود نميكردم از كسي كه تو از او خشنود نباشي پس با حضرت امير خطاب كرد و گفت يا علي عائشه و حفصه
با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند كرد بعد از من عائشه با لشكر گران بر تو خروج خواهد كرد [illegible] (كرده و حفصه را [illegible])
كه براي او لشكر جمع كند و هر دو در عداوت تو سعي بليغ خواهند نمود يا علي در آن وقت چه خواهي كرد حضرت
امير گفت يا رسول الله اگر چنين كنند اول از كتاب خدا حجت بر ايشان تمام ميكنم اگر قبول نكنند سنت ترا
و آنچه در شأن و وجوب اطاعت من و طهارت من فرموده بر ايشان حجت تمام خواهم كرد اگر قبول نكنند خدا را و ترا برايشان
گواه خواهم گرفت و با ايشان قتال خواهم كرد حضرت فرمود كه يا علي قتال كن و پروا مكن پس گفت خداوندا (دشمن عائشه را [illegible] م)
تو گواه باش پس فرمود كه يا علي چون چنين كنند ايشان را طلاق بگو و از من بيگانه گردان كه هر دو بيگانه اند
از من در دنيا و عقبي و پدرهاي ايشان شريك ايشان اند در بدي اعمال ايشان پس گفت يا علي صبر كن بر ستم
ظالمان بدرستي كه كفر و ارتداد و نفاق رو خواهد آورد بسوي مردم با خلافت ابوبكر لعين و عمر لعنة
الله عليه از او بدتر و ستمكارتر خواهد بود و همچنين سيم ايشان عثمان و چون او كشته شود براي تو جمع
خواهند كرد [illegible] از شيعيان كه با ايشان جهاد خواهي كرد با ناكثان و قاسطان و مارقان و منزلت ايشان
كن جماعتي كه ايشان را شيعيان و دوستان ايشان اعراب [illegible] پس چون شب شد باز علي و فاطمه
و حسن و حسين صلوات الله عليهم را طلبيد و فرمود كه در خانه را ببندند كسي نيايد پس حضرت فاطمه را نزديك (بغير ايشان م)
طلبيد [illegible] چون ساير اهل بيت ديدند كه حضرت رسول با فاطمه
راز مي گويد بيرون آمدند و نزديك در ايستادند و مردم در بيرون در بودند و زنان حضرت رسالت
مي ديدند كه حضرت امير و امام حسن و امام حسين نزديك در ايستاده اند پس عائشه ملعونه

امير شد بعد از من [illegible] و ابوبكر ظالم [illegible] بسوي بيعت خود بخوانند و چون ايشان [illegible]
گريبان ترا بگيرند [illegible] بسوي آن لعين [illegible]
بخواري [illegible] من فاطمه را [illegible] و چون فاطمه اين سخنان جانسوز را استماع نمود فرياد برآورد و گريان
و نالان شد و حضرت رسالت از گريه او بسيار گريان شد پس گفت اي دختر گرامي گريه مكن و غم [illegible] ايشان
و ياران خود را كه ملائكه پروردگار [illegible] جبرئيل خليل و ميكائيل نجيب و صاحب سر
خدا اسرافيل از گريه تو گريان شدند اي فرزند [illegible] گريه مكن كه آسمانها و زمين [illegible]
و رفقاي [illegible] آن حضرت [illegible] پس حضرت امير عليه السلام
گفت يا رسول الله اگر ياوري نيابم [illegible] و با ايشان بيعت نميكنم و ليكن تا ياوري نيابم با ايشان قتال نخواهم كرد
پس حضرت رسالت گفت خداوندا تو گواه باش [illegible] گفت يا علي [illegible] خواهي كرد [illegible] آن حضرت امير گفت
يا رسول الله قرآن را جمع خواهم كرد و بسوي ايشان خواهم برد اگر قبول نكنند خدا را و ترا بر ايشان گواه خواهم
كرد پس حضرت رسالت فرمود كه يا علي چون [illegible] من شده است مرا دفن
كن [illegible] بيايد [illegible] از غسل فارغ شوي
[illegible] تا جبرئيل [illegible] پس با فاطمه و حسن و حسين بر من نماز كنيد و هفتاد و پنج تكبير بر من
بگوييد پس مردان اهل بيت من فوج فوج بر من نماز كنند پس زنان ايشان پس ساير مردم [illegible] تا آن وقت
رسيد و گفت يا رسول الله [illegible] من دفن كنيم [illegible] پس حضرت فرمود كه در همين
خانه كه [illegible] در خانه خود قرار گيرند [illegible] اهل كفر و جاهليت [illegible]
بيرون برود [illegible] مولاي خود [illegible] ستم [illegible] و نفاق [illegible] كه خواهي
كرد چون اين سخن [illegible] گفت [illegible] علي [illegible]
[illegible] از خانه بيرون
[illegible] پس حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرمود كه [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] و اهل بيت رسالت مشغول گريه
و زاري بودند [illegible] انا لله و انا اليه راجعون مي گفتند [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] و اصحاب [illegible]

و من سرور ايشانم و ايشانند اهل بيت من و مقربان درگاه الهي سعادتمند خواهد شد هر كه متابعت
و پيروي ايشان نمايد [illegible] من پروردگار را [illegible] در حق اهل بيت
من تا روز قيامت و لب تشنه [illegible] بجهنم رفتند [illegible] قرآن [illegible] و ضايع كرده [illegible]
امتي كه اهل بيت [illegible] و حساب ايشان بر خداست و هر كس [illegible]
بعد از من دو منافق [illegible] خواهند بود و رويهاي ايشان سياه [illegible] خواهند كرد و مردم را
بسوي جهنم خواهند كشيد و در زمان ايشان كتاب خدا مندرس خواهند كرد و [illegible] اهل بيت رسالت
مقهور و مقتول خواهند بود [illegible] خواهند كرد [illegible] علي و آل علي [illegible] دوست علي و آل
علي در بهشتند پس حضرت ساعتي ساكت شد و روح مقدس آن حضرت [illegible] بكنگره عرش [illegible] (قوبه)
و رياض خلد جاودان پرواز نمود و با رفيق اعلا از انبيا و اوليا و شهدا ملحق گرديد و كليني بسند معتبر
از حضرت صادق عليه السلام روايت كرده است كه جبرئيل امين از جانب خداوند عالميان خبر وفات حضرت
رسول صلي الله عليه و آله را آورد [illegible] آن حضرت را هيچ دردي [illegible] بود پس حضرت فرمود كه در ميان
مردم ندا كنند [illegible] مهاجران و انصار [illegible] اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت
بر منبر بر آمد و خبر فوت خود را بايشان گفت و فرمود كه خدا را بياد كسي مي آورم كه [illegible] بعد از من والي باشد بر امت
من كه البته رحم كند بر جماعت مسلمانان و پيران ايشان را بزرگ شمارد و بر ضعيفان ايشان رحم كند
و عالم ايشان را تعظيم نمايد و ضرر بايشان نرساند كه باعث مذلت ايشان گردد و فقير نگرداند ايشان را
كه موجب كفر ايشان شود و در خود را بر روي ايشان نبندد كه اقوياي ايشان مسلط بر ضعيفان شوند
و ايشان را در سرحدهاي كافران بسيار حبس ننمايد كه باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود كه تبليغ
رسالت كردم و خير خواهي شما بجا آوردم پس همه گواه باشيد حضرت صادق عليه السلام فرمود كه اين آخر
سخني بود كه آن حضرت بر منبر خود فرمود و كليني و ابن بابويه و شيخ طوسي و شيخ مفيد و اكثر محدثان
خاصه و عامه بسندهاي معتبر از حضرت امام زين العابدين و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر
صادق صلوات الله عليهم و غير ايشان روايت كرده اند كه چون هنگام وفات رسول خدا صلي الله عليه
و آله شد و بيماري آن حضرت سنگين شد حضرت امير المؤمنين و عباس بن عبد المطلب [illegible] و حاضر بودند از اصحاب
آن حضرت از مهاجران و انصار سر مبارك خود را در دامن امير المؤمنين [illegible] و عباس [illegible]

گفت که برای امر عظیمی شما ها را بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است در این ساعت
حضرت امیر فرمود که برای سببی که برای آنچه خلوت کرده است برای اجر تو پدرت و عمر چند نفر دیگر
تمهید کرده اید و در اتمام کوشش مینمایید آن ملعونه چون این سخن را شنید و دانست که از اهانت
بکارشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت امیر گفت که در این حال فاطمه مرا طلبید چون
داخل شدم و دیدم که حضرت رسالت بر جناح سفر آخرت خود را ضبط نفس تمام کرده بی اختیار گریستم
حضرت فرمود که یا علی چه میگریی این هنگام هنگام گریه نیست وقت وصیت است و مفارقت نزدیک
شده و حق تعالی سرای عقبی را برای من بر دنیا اختیار کرده است ای برادر تو را بخدا می سپارم
من بر تو جزع طولانی است که بعد از من برادرم خواهند کرد گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم شما
و شما را بخدای خود سپرده ام و قبول کرده است و دعوت من یا علی فاطمه را وصیتی چند کردم و امر کردم
او را که آنها را بتو بگوید اینها را بگوید و او را تو گو و تصدیق کرده شده است پس ابد بگرفت
گویی صدف عصمت را در بر گرفت و سرش را بوسید و گفت پدرت فدای تو باد ای فاطمه
فاطمه بگو برادرانی ... آنگاه باز دیگر فاطمه را در بر کشید و فرمود که بخدا سوگند که خدا انتقام ترا
خواهد کشید از ستمکاران تو خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد پس وای و عذاب الیم باشد جهیم برای ستم
کاران تو ... پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از دیدهای حق بین حضرت رسالت
مانند باران جاری گردید و بر ریش مبارکش دوید و چادری که بر روی آنحضرت افکنده بودند از آب
دیده اش تر شد و چندان گریست که حلقوم برای گریه حضرت پاره پاره شد و در آن حال سر مبارک آنحضرت را
بسینه گرفته بودم و بر من تکیه داده بودم و فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود و امام حسن و امام حسین
قدمهای آنحضرت را میبوسیدند و دیدهای نورانی خود را بر پاهای چون بلور آنحضرت میمالیدند و صدای گریه
بلند کرده بودند در آن وقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را می شنیدم و از گریه فاطمه
چنان می یافتم که زمین و آسمان در گریه و فغان آمد پس حضرت رسالت فرمود که ای دختر گرامی
خدا خلیفه منست بر تو و خدا نیکو خلیفه ایست برای شما سوگند یاد میکنم باخدا و سندی که مرا بحق
فرستاده است که آسمانها و زمین همه ایجاد در ابتهاب و عرش اعلا و ساکنان عالم بالا بگریه در آمدند
و ناله تو شنیدند آمد ندا ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرامست بر همه خلایق تا من داخل شوم

صدای فاطمه

عودم

و بعد از من

و بعد از من بود اگر خواهی شد با ما و در بوستانهای بهشت شاد و خوشحال ای فاطمه گوارا باد ترا
بخدا سوگند که تو بهترین زنان منی ای فاطمه بدرستی که در قیامت جهنم چنان بجوش آید که جمیع ملائکه
مقربان و پیغمبران اندیشه ناک شوند پس حق تعالی جهنم را ندا کند که بعزت من ساکن شو تا
بگذرد فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسوی بهشت و بیابد و بیاید بسوی ... دامان عزت او بس بخدا
سوگند که داخل بهشت شوی و حسن و حسین ... دست چپ تو باشند تا آنکه از بالای غرفات
چنان ... شوی ... سوگند که از تو باد شمنان تو خصم کنم
و ایشان را شوید ... حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند و ملائکه را بایشان
نزدیک من رسانید و بسوی جهنم کشید پس من گویم ... شد و در جواب گویند که ایشان بعد از
تو دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند پس حضرت رسالت گفت ای علی و ای فاطمه این حنوطیست که جبرئیل امین
از بهشت برای برای من آورده است و شما را سلام میرساند و میگویند که این حنوط را میان خود قسمت کنید
حضرت فاطمه گفت یا رسول الله ثلث آن از تو باشد و باقی را علی بن ابی طالب قسمت کند حضرت رسول گریست و
فاطمه را در بر گرفت و فرمود که پیوسته تو موفق و هدایت یافته و ملهمی و الحق که تو مرا موافق رضای حق نمودی یا علی تو
درباب حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف آن از فاطمه باشد و نصف دیگر برای هر که بفرمایی فرمود که نصف
دیگر تو بکیر و صرف کن در ما چه دانستی پس فرمود که یا علی آیا ضامن قرض من میشوی که از من ادا کنی گفت
بلی حضرت رسول گفت خدا و ندا تو گواه باش پس گفت یا علی تو مرا غسل ده و غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا
میشود حضرت امیر گفت چرا یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت از جانب رب جلیل که هر که بعد از تو
نظر بر بدن من کند نابینا کردد پس حضرت امیر گفت یا رسول الله من چه گونه به تنهایی ترا غسل توانم داد
حضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک موت و اسمعیل که صاحب آسمان اول موکلند ترا اعانت
خواهند کرد بر غسل من گفت کی آب بر من خواهد داد فرمود که فضل بن عباس با دیده خود را بسته که نظر
بر بدن من نیفتد زیرا که حرامست برا و دیدن بدن من و سایر زنان و مردان غیر از تو که نظر کنند بدن
من چون بدن مرا شستی ... تکفین کن و انبیاء غیر من چند لو آب بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن و حسین
حاضر کرد اند و از من شرح خبر گذشته و آینده را و هر چه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت انشاء الله تعالی
یا علی آیا قبول کردی گفت بلی گفت خدا وندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی کرد اگر این گروه بر تو

حضرت ایستاده بود و بطرف دستهای خود مگس را از روی آن حضرت دور میکرد پس آن حضرت متوجه
بکریه شد آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر خدا قبول کن وصیت مرا در اهل من
و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وفا کن بوعده های مرا و بری الذمه گردان
مرا عباس گفت که یا رسول الله من مرد پیر عیالدارم و تو در سخاوت و جود بادِ مرسله و
ابر بارنده بودی و مال من وفا نمیکند بوعده های تو و بخششهای تو این بار را بر کسی بگذار
که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت این سخن را سه مرتبه اعاده کرد و در هر مرتبه عباس جواب
گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند از آنچه حق قبول کردن است و برادر
آن باشد بجای من و جواب گفتن جواب نگوید پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله خطاب
کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی با تو در آن نزاعی ندارد و قبول کن وصیت مرا
و بعمل آور وعده های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من
بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون نظر کردم در سر مبارک
حضرت رسول صلی الله علیه و آله دیدم که در بر آمدن آن شدت مرض مبدل گردید تا با خطاب شده و آب
از دیده های من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم جواب آن حضرت بگویم
دیگر آن سخن را اعاده فرمود تا آنکه گریه در گلوی من گره شده بود و با نهایت دشواری گفتم بلی
بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشاندم و دست مبارکش
بر سینه خود چسبانیدم پس گفت یا علی تو پی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل آنت
من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که آن را ذات الجبین میگویند و زره مرا که آن را ذات الفضول
میگویند و رایت مرا که آن را عقاب میگویند و شمشیر مرا ذوالفقار و عمامه مرا که سحاب میگویند
و عمامه دیگر که آن را الحموی میگویند و برد مرا ابرقی را و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آن را عنزه
میگویند عباس گفت که آن ابرقه را من بیشتر ندیده بودم و چون آنها حاضر کردند نور آن نزدیک بود
که دیده ها را بر باید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورده و گفت یا محمد بگذار
در حلقه های زره خود داخل کن و بجای کمر منطقه بر کمر ببند پس دو جفت نعلین عربی را طلبید که یکی
پینه داشت و دیگری پینه نداشت و پیراهنی را که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی دیگر

سه مرتبه

احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفرها میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید
و کلاهی که می پوشید چون در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا
و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی عضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و
جناح آن بود که در در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بازمی داشتند و حضرت هر که را برای
حاجتی می فرستاد بر آن سوار می شد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن سوار بود
جبرئیل بآن اسب ندا می کرد که پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که او را یعفور می گفتند چون بلال اینها را
حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود که بجای علی بنشین و بیت مرا نگاه دار و فرمود که یا علی برخیز و
قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرند گواه شوند و کسی بعد از من با تو منازعه نکند و حضرت فرمود
که برخواستم و پای من توانائی رفتار نداشت تا آنها را بسیت رفتیم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس
برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود
بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و از ضعف که
سر خود را نمی توانست نگاه داشت و سر مبارکش گاهی بجانب راست و چپ حرکت می کرد و صدا بلند کرد
که همه شنیدند و گفت ای گروه مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفه منست در اهل و امت من
و علی ادا می کند دین مرا و وفا میکند بوعده های من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد
المطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه می شوید و حسد
بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر می شوید پس فرمود که ای عباس
برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیری را برمیخیزانی و طفلی را بجای او می نشانی حضرت اسیر
این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخواست و حضرت امیر در جای او
نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری
مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم ببرد چون این را شنید برگشت و بجای
خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور فرزندان
مرا حسن و حسین را چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت
را می بوئید و می بوسید حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث

زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را
ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم
که بعد از من بلیتهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند
و حق و دشمنی ایشان برساند خدایا ایشان را بسوی تو و بسوی بهترین مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب علیه
السلام پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت جمعی را مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن
ابی طالب و اهل بیت مخصوص آن حضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر خلافت در ما بنی هاشم
قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند
کرد پس با اصحاب خود سفارش ما بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند
شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات آن حضرت ناامید گردیدند و در آن مرض حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه شب و روز بخدمت آنحضرت مفارقت نمینمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید
و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده اند بسندهای متواتر
از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر آن که در مرض آخر آنحضرت
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید
برای من یار مرا و دوست مرا پس عایشه پدر خود ابوبکر را فرستاد و حفصه پدر خود عمر را فرستاد و ایشان را طلبید و چون ایشان
حاضر شدند نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشانید و بروایت دیگر رو از ایشان گردانید
چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای خاص من برادر من و یار مرا از آن
دو ملعون پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید باز ایشان
پوشانید و ایشان گفتند گمان داریم علی را میخواهد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیر
المؤمنین را طلب کرد و چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بگوش او گذاشت و جامه
خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت در زمان بسیار آنحضرت را گفت و مردم در بیت
حاضر جمع شده بودند ابوبکر و عمر بودند بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون
با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر با تو گفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود
که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت خضر علیه السلام در دهلیز خانه حضرت رسول

صلی الله علیه و آله حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر بچه چیز ترا سر گفت گفت بلی هزار نوع از علم
بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردید حضرت خضر پرسید که آیا همه را در ضبط کردی فرمود
گفت بلی پرسید که چیست آن کلی که در ماه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان می فرماید که وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ
وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً خضر فرمود که درست گفتی یاد گرفتی یا علی و در روایت
چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برده و دهن بر گوش او راز گفت
و میگفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دست مبارک بر سینه امیرالمؤمنین بود و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول
صلی الله علیه و آله شد مرا طلبید و گفت یا علی تو وصی و خلیفه منی بر اهل و امت من در حیات من و بعد از موت
من دوست تو دوست منست و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی
هر که انکار امامت و خلافت بعد از من نماید چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من یا علی تو از منی و من از تو
پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم برای من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید و بروایت دیگر
فرمود که هر بابی از حلال و حرام و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار
باب بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حق که در میان مردم باید
کرد و صفار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن
خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد پس از منبر برای تفهیم مردم فرمود که ای
فاطمه عمل کن و طاعت خدا را بجا آور که بدرد تو از عذاب خدا هیچ نفعی نخواهم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند
شاد شدند و دیدند آن حضرت مسرور گردیده اند و زنان آنحضرت شاد شدند که آن حضرت شفا یافته است
و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیده های خود کشیدند پس در آن روز حضرت از دنیا مفارقت
نمود و او پرسید که بیست و چه وقت بود آنکه آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم تعلیم حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نمود حضرت فرمود که آن جیش اسامه بن زید بود و شیخ مفید بسند معتبر
از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابی طالب علیه السلام و عباس و فضل بن عباس بر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله

و یاران انصار در مسجد حاضر شده بودند و همه بر سوی گریستند حضرت فرمود که چرا می گریید گفتند که می ترسیم
که تو از ایشان مفارقت نمایی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و جامه ای بر خود پوشیده بود و
عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار
می کنید مردن پیغمبر خود را مگر خبر مرگ خود را بشما ندادم و خبر مرگ شما را بشما نگفتم اگر پیش از من پیغمبری
همیشه در دنیا می‌ماند هر آینه من همیشه در میان شما می ماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و
شما چیزی می گذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خداست که در میان شماست
و در هر صبح و شام تلاوت می کنید پس رغبت بنمایید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم
برادر باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم
و شما را وصیت می کنم با ایشان پس وصیت می کنم شما را بانصار بهر اکرام بشناسید حقهای ایشان را از خدا
و نزد رسول و نزد مؤمنان توسعه دادند برای شما در خانه های خود و نصف میوه‌های خود را بشما بخشیدند
و اختیار کردند شما را بر خود هرچند که خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید
که نیکوکار انصار را نوازد و از بدکار ایشان عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه
حق تعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه روایت کرده است
که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد جبرئیل بخدمت آن حضرت آمد و گفت یا رسول
الله آیا می خواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم و ابلاغ من بود از تبلیغ رسالت الهی ...
باز جبرئیل گفت که آیا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی مرافقت انبیا
و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود که ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست
و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوای پیغمبری کند یا بدعتی در دین من بگذارد
دعوای او و بدعت او در آتش است و هر که چنین دعوایی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است
ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید
تا سالم باشید از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند کتب الله لاغلبن انا و رسلی
ان الله قوی عزیز و ابن بابویه بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که آخر خطبه که رسول
خدا صلی الله علیه و آله برای ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت

امیر

امیرالمؤمنین و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستی که در میان شما
می گذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله آن دو چیز بزرگ کدامند
پس حضرت غضبناک شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم از برای آنکه میخواستم تعیین آن بکنم
و لیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است از جانب خدا از آسمان
بزمین یک طرفش بدست خداست و یک طرفش بدست شما و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که بخدا
سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرک‌اند
و بدنیا نیامده‌اند و امید ولایت ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست
نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا می کند باو نوری در روز قیامت تا آنکه بر حوض
کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند
در روز قیامت راوی گفت که من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض
کردم و حضرت تصدیق آن نمود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رضی
الله عنه گفت که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس
رحلت نمود و بخدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخواستم که بیرون آیم
فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم
که مردی چند از اهل بیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت
فاطمه صلوات الله علیها نیز داخل شد و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش
گره شد و آب دیده‌اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود
که ای دختر چرا گریه می کنی خدا دیده ترا روشن گرداند و هرگز دیده ات گریان نباشد حضرت فاطمه
فرمود که چگونه نگریم که ترا با این حال مشاهده می کنم حضرت رسول فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا
و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند
آیا میخواهی ترا بشارت دهم ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی
از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید
پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا با او تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی

خود کردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیم‌تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیم‌تر
است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوان‌تر است و قدر و منزلت او نزد خدا از همه بزرگ‌تر
است پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها شاد شد حضرت فرمود که آیا شادت کنم ای فاطمه گفت
بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی که زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر
خدا حضرت فرمود که بدرستی که علی اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از او خدیجه
از همه کس ... مادر تو ایمان آورد و اول کسی که یاری من کرد بر پیغمبری من علی بود ای فاطمه پدر تو
که علی برادر من است و برگزیده من است و پدر فرزندان منست بدرستی که حق تعالی علی را خصلتهای
نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو
بکن و بدانکه پدر تو ... نزد حق تعالی ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر مرا اول شاد کردی
و آخر غمگین کردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا بالم و اندوه آمیخته
است و صافی دنیا با کدورت مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول
الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر
قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و آن هر دو قسمت را قبیلها کرد و مرا و علی را در بهترین
قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است که و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم
پس آن قبیلها را خانه‌ها کردانید و مرا و علی را در بهترین خانه‌ها قرار داد چنانچه فرموده است
که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد مرا
از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین
عرب و تو بهترین زنان عالمیان و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت‌اند و از ذریت تست
مهدی ... که او زمین را پر میکرداند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن
ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض
آخر خود با حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را
طلب حضرت فاطمه امام حسن علیه السلام را گفت که برو بپدر خود بگو که جد من ترا میطلبد
چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حاضر شد شنید که فاطمه میگوید که نیست الم و اندوه

برای شنودت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مگو ... ولکن بگو ان
اموریست و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید و واویلا نمی
باید گفت و لیکن بگو آنچه پدرت گفت در وفات ابراهیم فرزندش که گفت که چشمها می گریند و دل بدرد
می آید و نمی گوییم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و اگر ابراهیم
زنده می ماند پیغمبر میشد پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود
که گوش خود را نزدیک دهان من بیار چون عایشه و حفصه گوش داشتند که سخن حضرت را بشنوند
حضرت فرمود که خداوند گوشهای ایشان را سنگین کرده که نشنوند پس فرمود که ای برادر من
شنیده‌ای آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر
البریه یعنی بدرستی که آنان که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند ایشان بهترین خلقند
امیر گفت بلی شنیده‌ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان و یاوران تواند و وعده گاه من
و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که امتها بزانو در افتاده باشند و اعمال
ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان ترا و بیایند با روهای سفید و دستها و پاهای
نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشند یا علی شنیده‌ام آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین
کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریه گفت بلی
یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنوامیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان
شیعیان تواند مبعوث می شوند در روز قیامت تشنه و گرسنه با روهای سیاه و با شقاوت
و تعب و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه منقول است و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر صلوات الله علیه
روایت و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت
که ای فاطمه چون من بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را بر ایشان مکن
و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است
که چون حضرت رنجور شد در بیماری که از دنیا با آن مفارقت نمود حضرت فاطمه و حسن و حسین

صلوات الله علیهم را برداشت و بجانب حضرت آمدند و چون آن حضرت را با آن حال مشاهده نمود بیتاب
شد و بر روی آن حضرت افتاد و سینه خود را بر سینه مبارک آن حضرت چسبانید و بسیار گریست پس حضرت رسول ص
فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس حضرت فاطمه برخاست و آب از دیدهای مبارکش بر رخسار
جاری شد و نوبت بنوبت گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و من ایشان را بسیار دوست میدارم
و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت پناه نزدیک شد
حضرت امیر المؤمنین را گفت یا علی سر مرا در دامن خود گیر که امر خداوند عالمیان رسیده است
و چون جان من بیرون آید از دست خود بگیر و بر روی خود بکش پس رو مرا بسوی قبله بگردان
و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر سپاری و در جمیع این
امور از خدا یاری بطلب پس چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را در دامن خود گرفت آن حضرت بیهوش
شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری میخواند که مضمونش
اینست سفید رویی که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنانست
چون حضرت رسول صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و بآواز ضعیفی گفت ای دختر من این سخن عم تو ابو
طالب است این را مگو ولیکن بگو وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم پس فاطمه بسیار گریست حضرت اشاره بسوی او کرد که نزدیک بیا پس نزدیک رفت حضرت در گوش او سخنی گفت که روی او شاد شد
و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دست راستش در زیر چانه آنحضرت بود پس دست
خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای حق بین آن حضرت را پوشانید و جامه بر قامت آنحضرت
کشید پس از حضرت فاطمه صلوات الله علیها پرسیدند که آن چه راز بود که چون حضرت رسول در گوش تو
گفت اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فرمود که پدرم مرا
خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از
او اندک خواهد بود و باین سبب شدت و اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم
که مدت مفارقت من و آن حضرت بسیار نخواهد بود فصل پنجم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری
و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است و کیفیت غسل و تکفین و دفن
و نماز بر آن حضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه

رسول الله ع

اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا از عالم فنا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست
که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن
یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده است و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از علمای عامه دوم
ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی پنجم ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که
آن وقت از سن شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود در سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت
نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد
از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال
بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد
مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضا
در کشف الغمه روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود پدرش رحلت نمود و دو سال و چهار ماه ماند
و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از آن عمش ابو طالب کفالت
و حمایت او می نمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود
و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش
برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابو طالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آن حضرت چهل و شش سال
و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او بسه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس این
سال را عام حزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار
پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد
و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق ارض و سما واصل گردید در سال دهم هجرت
و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابو سفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین
آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر خواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از
آنکه بگویی گفت بلی حضرت فرمود که آمده از من سؤال کنی که عمر من چه مقدار خواهد بود گفت بلی یا رسول الله
حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان گفت که گواهی میدهم که توراست میگویی حضرت

فرمود که بزبان میگویی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده
که آن حضرت فرمود که روز دوشنبه سفر مکنید و در آن روز حاجت مطلبید که در این روز حضرت رسول صلی الله علیه
و آله از دنیا رحلت نمود و باین مضمون از ائمه اطهار صلوات الله علیهم احادیث بسیار منقول است
و شیخ و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که
چون مصیبتی بتو رسد یاد کن مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که مردم بچنین مصیبتی نرسیده
و نخواهند رسید هرگز و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی
هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین مصیبتهاست و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهل درهم از کافور بهشت آورد برای حنوط آن حضرت پس حضرت آن را
سه حصه مساوی فرمود یک حصه را برای خود نگاه داشت و یک حصه را بعلی داد و یک حصه را بفاطمه صلوات
الله علیهم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آن حضرت
فرمود که روزی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است
که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خواب بود چون داخل شدم آن مرد
گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آن
سرور را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آن مردی که نزد
من بود من او را بدامن خود گرفتم چون حضرت عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی
گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود و چون از او سخن عظیم بود با من سخن میگفت
تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله
بن مسعود گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی
حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب
پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی
بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفرا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود با او خروج کرد و گفت
من سزاوارترم بخلافت موسی از تو پس یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را شکست داد و او را اسیر کرد و بعد از اسیر
کردن او را گرامی داشت و بدرستی که دختر ابو بکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نفر از امت من و علی

طوسی

اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب
راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات
الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده و آن آب
و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی کریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و آنچه
خواهی از من سؤال کن که هر چیز میخواهی جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع هزار باب
از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشد و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ کس
از مردم نیست مگر آنکه میدانم که بچه حق ایشان کیست و در روایت دیگر آنکه حضرت املا فرمود و در آن وقت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق علیه
روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
گفت که یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند مگر آنکه دیدهای او کور شود
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت یا رسول الله کیست که مرا مددی کند که آب بریزد
از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام یاری خواهد کرد بر غسل
و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظر کند
بر عورت من بینایش کور می شود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که مردی از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه آمد و بآن حضرت
عرض کرد که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت بلی حضرت فرمود که پدرم
صلوات الله علیه مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل بر آن حضرت
نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن
تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند اما میگوید که چگونه می یابی حال خود را
ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و شکسته می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک
الموت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل

و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد م

ذکر اسمای ایشان

صلوات الله ع

پس از اینکه آنحضرت [...] حق تعالی فرمان پیغام سابق را آورد و حضرت فرمان خدا را فرمود پس ملک الموت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک الموت است و رخصت می طلبد که [...] از احدی رخصت نطلبیده است و بعد از تو از احدی رخصت نخواهد طلبید بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده پس جبرئیل رخصت داد چون ملک الموت داخل شد نزد ملک آمد و بقدم ادب نزد آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هرچه مرا امر فرمایی اگر فرمایی که جان ترا قبض کنم می کنم و اگر فرمایی که ترک کنم ترک میکنم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آیا چنین امر کرده ای ای ملک الموت گفت بلی چنین مأمور شده ام که اطاعت کنم ترا در هرچه فرمایی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ملک الموت مشغول شو بانچه مأمور بآن گردیده ای پس جبرئیل علیه السلام گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهر مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیه فرمود که صدای او را میشنیدند و شخص او را نمی دیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشنده مرگست و نیست جز اینکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت بدرستی که در حق الهی صبر فرمایید از هر مصیبتی و عوض و خلف است از هر که هلاک شود و تدارک مینماید هر چه را فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید دارید بدرستی که مصیبت زده کسی است که از ثواب خدا محروم گردد والسلام علیکم و رحمة الله پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که این حضرت خضر علیه السلام بود که بتعزیت ما آمده بود و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در مرض بیماری [...] اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار یاسر رضی الله عنه برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله

چون بجوار رحمت ایزدی برود کار خود را اسناد کردی که از میان ما کی متکفل خواهد شد حضرت فرمود که متکفل خواهد شد علی بن ابی طالب زیرا که هر عضوی که از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را اعانت میکنند بر شستن آن عضو [...] گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آورد و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح من از بدن مفارقت کرده مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه مصری سفید یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن و مرا ببر تا بر لب قبر بگذار و تنها بگذار پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که بغیر از خدا عدد ایشان را نمیداند خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها که حاضرند معرفت الهی کرده اند پس بعد از ایشان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار مرسانند مرا بصدای نوحه کننده و ناله کشنده پس گفت ای بلال مردم را بطلب نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلود نکردند آیا خون بر روی من جاری نگردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل شدم بر قهر و تعب از نادانان قوم خود آیا [...] سنگ بر شکم نبستم برای ایثار بر اصحاب خود گفتند بلی یا رسول الله که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدی پس خدا جزا دهد ترا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا شما را نیز جزای خیر دهد [...] پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد کرده است که از او نگذرد ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص در عقبی در حضور ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخواست

که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از جانب طائف می آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه عضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی که او را بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد ندانستم که عمدا کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که عمدا کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا چون بدر خانه فاطمه علیها السلام رسید گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز پدرم کار فرمودن عصا نیست برای چه او را میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند فاطمه چون وداع شنید فریاد بر آورد و گفت واغماه از غم و اندوه تو حسرت دل فکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکی پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود که کجا رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم مبارک خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم حضرت رخصت داد پس او شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو می نمایی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت گفت خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه رضی الله عنها شد و میگفت پروردگارا تو سلامت بدار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا غمگین می یابم و رنگ مبارک ترا متغیر میبینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آن حضرت شنید خروش بر آورد و گفت [...]

و دردا و با محنتی که ندامت و حسرت تدارک نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من نور دیده من فاطمه را طلب نما [...] و من هوش شد چون فاطمه زهرا بخانه درآمد و پدر [...] را بآن حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و روحم فدای روح تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر جانب فرو گرفته اند آیا پیغمبر خدا مستمند خود [...] و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای [...] فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر محنت اثر را از پدر شنید آه حسرت از دل پر درد بر کشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در جایی که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا نیابم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نیابم چکنم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط گذرند و من ایستاده باشم جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را سلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجه کبری در کجاست حضرت فرمود که در قصریست که چهار در آن قصر بسوی بهشت گشوده می شود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید و چون بلال ندای نماز در داد و گفت الصلوة رحمک الله حضرت بهوش باز آمد و برخاست و بمسجد در آمد و نماز سبکی ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابی طالب علیه السلام و اسامة بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برسانید چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و امام حسین [...] جد بزرگوار خود را بآن حال مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیده های غم دیده باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و رویهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را بنزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان آورد و آن دو جگر گوشه خود را بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن [...]

پیش من میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه مکن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل
مکارات پس در این حال ملک الموت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک
السلام ای ملک الموت مرا بسوی تو حاجتیست ملک الموت گفت که حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت
فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل بنزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم
و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا بملک موت رسید
و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض
روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت که ای ملک الموت مگر نمی بینی که درهای
آسمانها گشوده اند برای روح محمد مگر نمی بینی حوریان را که زینت کرده اند خود را برای روح محمد
پس جبرئیل نازل شد و بنزد حضرت رسول آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک
السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد تو البته میمیری و هر کسی را مرگ
در پیش است و هر نفسی چشنده مرگست حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل
بنزدیک شد و ملک الموت نازل شد و جبرئیل با او گفت که ای ملک موت محافظت دار وصیت حق تعالی را آنحضرت رفته م
در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت
مشغول قبض روح اطهر آن سرور گردید پس ابن عباس گفت که آن حضرت در آن وقت مکرر
میگفت که بطلبید از برای من حبیب دل را و هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید
پس حضرت فاطمه گفتند که ما گمان میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر را حاضر
گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر گفت ای علی
علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد در این حال
حسن مجتبی و حسین سید الشهدا از در درآمدند و چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن سرور
الجلال افتاد و آن حضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد و احمداه و ا محمداه بر آوردند و فغان کنان خود را کنان م
بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند که در این حالت حضرت رسالت
بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند
و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد

و بتیغ ظلم و بزهر ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند
پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین دراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه در زیر لحاف خود برد و دهان
خود را بدهان او و بروایت دیگر بگوش او گذاشت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی
بیان میفرمود تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر مؤمنان
از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما
بدرستی که خداوند عالمیان روح برگزیده او را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل
بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیلی از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت
با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر کسی پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت
با تو گفت در هنگامی که ترا در زیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار
باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که اول بلاها و اعظم مصائب که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر من وارد شد آن بود که
بخصوص در میان همه مسلمانان بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مونسی و یاوری دیگری
نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم او مرا در خردسالی تربیت کرده و در بزرگی پناه
داد و از یتیمی بعد از پدر خرج من و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز کرد از طلب و محتاج
ببرکت آنحضرت بکسب امثال اینها نعمتی چند بود از آن حضرت بر من در امور دنیا
با بسیاری که بود و در جنب آنچه مرا بآن مخصوص گردانید از بلند فرمودن در درجات عالیه کمالات
نفسانی و عیان کردن علوم ربانی و رهنمائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متحلی
گردانیدن باداب حسنه و اقوال و افعال پس نازل شد بر من از رحلت آنحضرت الم و اندوهی چند
که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها میداشتند پس مردم را دیدم از اهل بیت
با احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن
مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل
گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت
از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم بعضی تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند

و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند و ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت
عظیمی که ناگاه رو نمود از برد خود دامن شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه
که مرا امر کرده بود بآن از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر
سپردن و جمع کردن کتاب خدا و عمل از این امور که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد
گریه جانکاه و ناله و سوزش و شدت مصیبت تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه حق
تعالی بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امید
رحمت نامتناهی الهی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در میکوبد
گفت من مرد غریبم و آمده ام که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤالی بکنم آیا دستوری میدهی که
درآیم حضرت فاطمه گفت برگرد خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغولست
و بتو نمیتواند پرداخت پس مرتبه دیگر در را کوبید و گفت غریبی رخصت
میطلبد که بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله درآید آیا رخصت میدهید غریبان را در این حال حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی
که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراگنده کننده جماعتهاست و در هم شکننده لذتهاست
این ملک موتست و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید
و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری ده او را که درآید
پس حضرت فاطمه گفت که بخانه درآ خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهل
بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد حضرت امیر
المؤمنین را بصبر کردن بر آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه
و بآنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت
دیواری بسازد و حسن و حسین صلوات الله علیهما را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا صلی الله علیه و آله
رسید جبرئیل رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت درآید حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون

رفت و پرسید که چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر گفت که در این
وقت ملازمت آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری گفت کاری ضروری دارم و البته میباید
بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت حضرت رسول آمد و برای او رخصت طلبید فرمود که بگو حضرت م
درآید چون داخل شد نزد بالین آنحضرت رفت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت آمده ام
حق تعالی بنزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک موت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان
لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل
نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت
و منزلت و شفاعت بتو خواهد داد که خوشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا
پس حضرت ملک موت را گفت که بآنچه مامور شده از جانب حق تعالی اقدام نمای جبرئیل گفت ای ملک
موت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار خود روم ملک موت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است
که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بزمین و دیگر مرا بسوی زمین
حاجتی نیست و ایضا ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد
در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر
شده است اجل من ابو بکر گفت بازگشت تو کجاست فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلی
و عیش گوارا و جرعهای شراب قرب حق تعالی ابو بکر گفت کی ترا غسل خواهند داد فرمود که هر که از اهل
بیت من بمن نزدیکتر است پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامها که پوشیده ام یا در
حله های یمنی یا در جامه های سفید مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم
و خوات و در و دیوار بلرزه آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن
کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من
نماز میکند خداوند عالمیانست پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل
میشود جبرئیلست پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود آیند
و بر من نماز کنند پس شما فوج فوج باین خانه درآیید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا
آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند

بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من بعد از ایشان مردم دیگر را بگیر گفت که کی داخل خانه تو خواهند شد
فرمود که هر که از اهل بیت من نزدیک تو است اما ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود که خوب بد
و ابن کفنم بدیگران بسپارید و ایضا از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده است که در
بیماری آخر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ~~جبرئیل~~ جبرئیل هر روز بعیادت آن
حضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک بدرستی که پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید
که چگونه می یابی خود را و حال آنکه حق تعالی بهتر میداند و لیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده
کرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواسته که عیادت بهترین خلق کرده سنت شود
اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد
گرامی نیست نزد حق تعالی از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا
بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحتم جبرئیل میگفت که حمد او بکن بر عافیت که حق تعالی حمد حامد را ~~دوست میدارد~~ و دوست میدارد ایشان را که شکر   ی پسندم
نعمتش میکنند پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که هر گاه که جبرئیل نازل میشد
و آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از آن خانه بیرون میرفتند نوبتی از روزی پس در روز آخر
جبرئیل بآن حضرت گفت که یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و از حال تو سؤال مینماید با آنکه او
بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بنجاح سفر آخرت می بینم و آثار رحلت را در خود مشاهده مینمایم
جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که بسبب این حالی که در تو هست درجات
ترا بلند گرداند از آنچه هست بآنکه درجه هیچ کس بدرجه تو نمیرسد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل
ملک موت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم ~~ـــــ~~
تا تو بیائی من ای جبرئیل گفت یا محمد پروردگارت ~~ـــــ~~ کار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک
موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت
مکن تا ملک موت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند
و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا پس حضرت بر آن حضرت را در بر کشید و بوسید و رازی
در گوش او گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیده های مبارکش ریخت پس باز بگو   حضرت

حضرت او دیگر با بار دیگر فاطمه را طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت خندان
گردید پس زنان آنحضرت تعجب کردند و چون از آنحضرت سوال کردند فرمود که من ترا اول خبر   از اهل الیم
وفات خود را بمن گفت و بآن سبب گریان شدم و در مرتبه دویم فرمود که ای دختر من جزع مکن
که من از پروردگار خود سوال کرده ام که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من ملحق شود تو باشی و دعای
مرا مستجاب کرده است و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم
پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیدههای
مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه
و آله از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه در پیش حضرت نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود
و چون باد شتر وزید آن پرده را بر روی مبارک آنحضرت میخوردند و صحابه بر در خانه آنحضرت و در مسجد
بی شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده میریختند و حالت
موت بر خود میدیدند ناگاه صدای از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را نمیدیدند
و صدای او را میشنیدند که گفت که پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید
چون حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه این صدا را شنید و دانست که صدای شیطان
است از مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت
را امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست تا روز
قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر از آن صدای اول که ای علی بن ابی طالب پوشان عورت   از بدن او
پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را از بدن او مکن و شیخ مفید و سید رضی الدین رضی الله
عنهما و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از دار دنیا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را مدد میکرد چون آن
آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع

شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از نبوت و اخبار آسمان و خبرها   ای اهل الله
مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرمایند مصیبتهای دیگران گردید و مصیبت وفات تو چنان عام گردید
که همه خلایق در مصیبت در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر بصبر کردی و نهی کردن از بیتابی فرمودی   سرخود را
از جزع نمودن هر آینه آب دیده را در مصیبت تو میریختیم و همیشه در درد مصیبت تو اندوه کرد و اشکریزیم
و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندک است از بسیار و دردی و حسرت را
چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف نشدنی است پدر و مادرم فدای تو باد و کن ما را نزد
پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی مبارک آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید
و آنحضرت از سینه بر او بر کشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در بصائر الدرجات
روایت کرده است که روزی که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله را غسل داد حق تعالی از آن ابا کرد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح
که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس حق تعالی دیده امیر المومنین صلوات الله علیه را گشود که
ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین دید و ایشان مدد آنحضرت مینمودند در غسل دادن
آن حضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آنحضرت را حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از
ملائکه قبر آنحضرت را نکند تا آنکه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه آنحضرت را بقبر
برد ایشان با آن حضرت داخل قبر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله با ملائکه سخن آمد و حق تعالی گوش امیر المومنین را شنوا گردانید و شنید که آنحضرت
وصیت رسول صلی الله علیه و آله ملائکه را بسفارش امیر المومنین میکند پس حضرت گریان شد
و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در رعایت و اعانت و یاری و غمخواری او سعی خواهیم
کرد و دوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو او است بنزد او خواهیم آمد و لیکن او بغیر
از این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید و چون حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه بعالم بقا رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح با امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما
نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله

واقع شده بود و دید چون حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه
برای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین صلوات الله علیه جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا صلی الله
علیه و آله و امیر المومنین صلوات الله علیهم را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او یاوری
نمودند و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد حضرت علی بن الحسین صلوات
الله علیه جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیر المومنین و حسن صلوات الله علیهم را
دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت و چون حضرت امام محمد باقر
صلوات الله علیه برای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المومنین و حسن و حسین
و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین را که مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن
و نماز آنحضرت و با این من در همه این امور بوده ام و این حکم جاری و باقیست تا آخر ائمه صلوات الله علیهم
اجمعین مؤلف گوید که شاید مراد از احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر من بزمین نازل
نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتملست
که بعد از آن بخدمت پیغمبری نیامده باشد و در همه این امور بزرگ تنزل کرده باشد و الله تعالی یعلم
و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
در سه جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخی بود و دو جامه سفید از جامه های صحاری بود و ایضا بسند حسن از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام آمد و گفت
که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در بقیع دفن کنند و ابو بکر یکی از ایشان باشد
در نماز آنحضرت حاضر کنند چون حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه دانست که آن منافقان اراده فاسد
دارند بنماز جانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله امام و پیشوای
ما است در حال حیات و بعد از وفات خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح   خود را اجل
من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب ~~خود را~~ از آنحضرت بودند در این باب با آن حضرت
مخالفت نکردند و گفتند آنچه میگوئی بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن
رخصت فرمود صحابه ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان برو جنازه آنحضرت می ایستادند
و حضرت امیر المومنین در میان ایشان می ایستاد و این آیه را میخواند ان الله و ملائکته

رسالت صلی الله علیه و آله را که مدد میکردند ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت هم در دم
یا دیدی که ماشر شدند و دیدم احد را یاری حضرت علی
آنحضرت نمودند و چون حضرت محمد باقر علیه السلام رحلت نمود حضرت رسول و امیر المومنین
السجاد صلوات الله علیه امام محمد باقر و امیر المومنین و حضرت رسول و امیر المومنین
و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم را دیدیم

صَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً پس ایشان آن ابرار خلیفه و صلوات بر آن
حضرت می فرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آن حضرت صلوات فرستادند
و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند
و همچنین بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام
تا خویشان و بزرگان و زنان از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آن حضرت نماز کردند و کلینی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در حال صحت خود میفرمود که این
آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است
که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داد جامه بر روی
آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه می شدند بر دور آنحضرت می ایستادند
و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل میشدند
چون همه از صلوات بر آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن
عباس را با خود بقبر برد و چون آن حضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این حال
مردی از انصار از بنی الحبلا که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد که سوگند میدهم
شما را که حق ما را قطع نکنید و حق سهم ما را فراموش نکنید و ما را از این شرف محروم نکنید
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را بقبر طلبید و داخل قبر کرد و او دست بجنازه آنحضرت
نمی رسید که جنازه آنحضرت را در گودی قبر گذاشتند حضرت فرمود که بیرون بیا و آنگاه بدست خود خاک
در قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان رضی الله عنه روایت
کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از غسل و کفن حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را و خود
پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه ملعونه در حجره بود و مطلع
نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجرین و انصار را

چیزی میکرد اند و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار
کردند و وفات بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت
کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله شد علی بن ابیطالب علیه السلام را طلبید
و راز بسیار با او گفت پس فرمود که ای علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی علم
و فهم مرا بتو عطا کرده است چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه های دیرینه که در سینه های جماعتی
پنهان است و غصب حق تو خواهند نمود و غصب حق فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم خواهند کرد پس
حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم حق ما را بعد از تو ضایع کنند
و حرمت ما را رعایت نکنند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که اول کسی خواهی بود از اهل
بیت من که بمن ملحق میشود گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی
و پدر تو بهترین پیغمبران است و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبران است و دو پسر تو بهترین جوانان
اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند
و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابیطالب علیه السلام خطاب کرد و فرمود که یا علی
متوجه غسل و کفن من نشود بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله کی معاونت من خواهد نمود بر غسل
تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا علیه السلام
مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از غسل حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فارغ شد بزبان مبارک خود لبیک گفت بدرد و دریغ رسول
خدا صلی الله علیه و آله بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در
حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا صلوات الله
علیها حضرت امیر المؤمنین با حضرت رسول صلوات الله علیه و آله خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم تو
و مصیبت بزرگ تو را صبر فرمایند است اگر از هر مصیبتی بزرگتر که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح
مقدس تو در میان گردن و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرموده که چون روح
رسول خدا صلی الله علیه و آله را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری
شد و آنرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند بر آن خانه

و اطراف خانه از صدای ملائکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزمین می آمدند و صداهای ایشان را
میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح مقدس پنهان
کردم پس کیست از من سزاوارتر بآنحضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت
امام صادق علیه السلام روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد برای رسول خدا صلی الله علیه و آله را کند
گویا که معتاد بوده که بجهت ظاهر و مطهر مردن جنین نموده باشد که ابو طلحه میکند و ممکن است ملائکه
کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
که شقران آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر
از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله سنگ ریزه های سرخ ریختند و کلینی
و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گفت که چون من بمیرم مرا دفن کن در همین مکان و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر
من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند
مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتمل است که باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد
زیرا که چهار انگشت گشاده یک شبر میشود و ممکن است که بعضی از اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از آن
یک شبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طوسی روایت
کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود
ساعت خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم پس چند هفته گذشت که طعام میخوردم و وضو میساختم
بوی مشک از دست خود می شنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده
که در شبی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بجوار رحمت الهی رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت دراز ترین شبها
گذشت و خیال میکردند که ایشان گذشت که گمان کردند آسمان بر ایشان سایه نمی افکند و زمین ایشان را بر نمیدارد زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله اقربا و دوستان و دوران و بیگانگان و خویشان را برای خدا یاری کرده بود و از ایشان بسیار کسی کشته بود و در انتقام
کافران و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی در این حال ملکی را فرستاد و بر در خانه ایستاد و دیگری را فرستاد
که او را نمیدیدند و صدای او را می شنیدند و گفت السَّلَامُ عَلَيْكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ در دنیا بدرستی
الکریم

که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر هلاکی و تدارک کننده است هر فوتی
شده را پس این آیه را خواندند که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ اِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ
عَنِ النَّارِ وَاُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ پس فرمود که بدرستی که حق تعالی
شما را برگزیده است و بر دیگران تفضیل داده است و از گناهان و عیبها پاک کرده است و شما را
اهل بیت پیغمبر خود کرده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است
و شما را صندوق علم خود کرده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود
زده است و معصوم کرده است شما را از لغزشها و ایمن کرده است شما را از فتنه ها پس صبر کنید
خدا صبر کنید بدرستی که حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیکند نعمت خود را از شما
سوی کسی که شمایید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و جمع ساخته است پراکندگیها
و متفق کرده است کلمه ها را بشما و شمایید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است
و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد هلاک است حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر
مؤمنان واجب کرده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت
داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی که بازگشت امور بسوی خداست و تحقیق
که پیغمبر خدا شما را بحجت خدا سپرده و حق تعالی او را قبول کرده و شما را سپرده بدوستان مؤمن
پس هر که ادای امانت الهی کند و ولایت شما را بجا آورد و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی
جزای او است که هرگز او را بقیامت باز دید هد پس شمایید امانت سپرده شده خدا و رسول
و از برای شماست مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا
رفت تا آنکه دین را از برای شما کامل کرده است و راه نجات را برای شما بیان کرده و از برای جاهلی
که لغت نیکو کند اندر شکر کرده باشد یا انکار کند یا حقی را که بگذارد یا فراموش کند یا ابطال حقی
کسی پس خداست حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شماست و شما را بخدا می سپارم و السلام
علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیه از جانب کی بود حضرت فرمود که از جانب خدا و بسند
احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بن عالم دست

حضرت امیر تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض
موت خود میفرمود که ام لقمه ای که در خیبر خوردم مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری
نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه ان حضرت را زهر داد
در ذراع گوسفندی و چون حضرت وزنی از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که مرا بزهر آلوده ام پس حضرت
آن را انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی
رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما
آن حضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است که هر دو واقع شده باشد و شهادت آن حضرت و تعجیل
بوده باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابو بکر و عمر
و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را بان حال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند
و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین
سبب اکثر ایشان غافل از حضرت راه دنیا گشتند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بریده را بنزد
ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که
حضرت را دفن کرده بودند و چون بیعت شد حضرت فاطمه صلوات الله علیها فریاد برآورد که واسوء
صباحاه و زنها بیا کردند نوحه و زاری چون ابو بکر لعین این سخن را شنید از روی شماتت گفت
نو بد سختی روز هاست بیان آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت در ماتم اند
پس رفتند با یکدیگر اتفاق کردند که ابو بکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول صلی
الله علیه و آله چنین توطیه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن
عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند و چون بیعت
ابو بکر تمام شد بعضی از شیعیان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند در وقتی که آنحضرت
بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می ساخت و گفت منافقان تمام
با ابو بکر بیعت کردند از ترس آنکه چون شما را ما از دفن فارغ شوید نتوانستند غصب حق شما کنند پس حضرت

کمره و زهر
یعنی

ببیل

بیل در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان
یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن
الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفسیر این قصه
بعد از این در مجلس دیگر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده
که جماعت حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشتند که آیا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غسل
داد حضرت را در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت امیر المؤمنین غسل کرد
و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که لمس نماید غسل کند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان
خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حجتها بر آن منافقان
القا می نمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داده باشد
با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوها و کلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند
و من سخن ایشان را می شنیدم و می گفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را بپوشاند
همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده
باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حق تعالی
بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود و فاطمه
زهرا صلوات الله علیها با من آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدای از کسی در کوچه که میگفت
ای اهل بیت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته پس و بعد از ان گفت ای اهل اسلام همه بدانید که شما
و مرا مانند که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تعلق فرمایید است از هر فوت
شده پس یقین بدانید که خدا می گیرد و مطیع و صادق است اهل زمین می میرند و از اهل آسمان کسی باقی
نمی ماند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در آن وقت بود در خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی او پوشانیده بود همه گفتند نه
باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حنوط بهشت را بداده باشد
و فرموده باشد که او را سه قسمت کن و ثلث آنرا حنوط کن و یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث را برای
خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که محمد او علامات رسول خدا صلی الله علیه

تفسیر
کرده و در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داد
گذشته و تدارک نماید است از هر

و آله از این سرد علیه و باشد گفتند نه باز فرمود که بسو گند می دهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هزار کلمه را تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد
گفتند نه و کلینی و دیگران بسند های معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از این جهان رحلت نمود حضرت فاطمه صلوات الله علیها از وفات آنحضرت
و جور منافقان امت حزنی رو داد که بغیر از حق تعالی کسی نداند پس حق تعالی جبرئیل را
بسوی آنحضرت فرستاد که بنزد آنحضرت سخن گوید و تسلیت دهد آنحضرت را و تسکین غم آن دهد و جبرئیل
جبرئیل می آمد و دلداری آنحضرت می نمود و خبر می داد آنحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول صلی
الله علیه و آله نزد حق تعالی و درجات و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آن حضرت بر ذریت طاهره آنحضرت
واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که زنده
است سلطنت و دولت حق را اطلاع خواهد یافت چون حضرت فاطمه این حالات را مشاهده نمود بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام گفت که کسی نزد من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه
هر گاه که او بنزد تو آید مرا خبر کن پس هر گاه که جبرئیل می آمد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر
می کرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر می نوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن
مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم است و حضرت فرمود
که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا آنکه
به بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله
علی ظالمیهم اجمعین فصل ششم در بیان احوالی چند که بعد از رحلت آن حضرت واقع شد و آنچه از
ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و غرایب احوال روضه مقدسه آنحضرت است شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه آنحضرت را بسازند از ستونها یکی آنحضرت در زیر
پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که آن خوشبوی خاصه بوده است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است
از جعفر بن مثنی خطیب که گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول از موضعی که بر روی
قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می آمدند پس من با اسمعیل بن عمار گفتم که
از حضرت صادق علیه السلام سوال کن که آیا می توانیم بالا رفت که نظر بقبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم

بعضی

بعضی دیگر را اسمعیل برای ما از آنحضرت سوال کرد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر سر بعضی از آنحضرت
مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش از آن نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند که آنحضرت
ایستاده نماز می کند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و
بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در سال جمل حکم بن مجرب معویه علیه
اللعنة از راه حج کرد و نجاری را اجیر ساخت و فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول صلی
الله علیه و آله را بکن و بفرست که من در شام دارم بسیار چون از راه کندند تاریک گردید آفتاب
شد و زلزله عظیم در زمین بهم رسید و ایشان دست برداشتند و این قصه را بمعویه نوشتند آن ملعون
در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته می باید کرد پس ایشان بکندند آن ملعون منبر آنحضرت را
کندند و بزرگ کردند و مفارقه و دیگران بسند های صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای
شما و مردن من بهتر است از برای شما اصحاب گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو برای ما بهتر است
و سبب تو برای ما هدایت یافتیم بچه سبب مردن تو از برای ما بهتر است حضرت فرمود که بعد
از موت من عملهای شما بر من عرض میشود پس هر عملی که از شما نیک ببینم دعا می کنم که خدا توفیق
شما را زیاده کند و هر عمل بد که ببینم برای شما از خدا طلب آمرزش میکنم پس مردی از منافقان
گفت یا رسول الله چگونه برای ما طلب آمرزش میکنی در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت
فرمود که نه چنین است بدرستی که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و نمی گذارد که زمین چیزی از بدن
ما بخورد و گوشت ما بپوسد و ایضا بسند های معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ پیغمبری
و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او را بآسمان بالا میبرند
و مردم بسوی جای جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم را بایشان میرسانند و
بسند های معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابو بکر لعین از حضرت امیر المؤمنین
غصب خلافت کرد حضرت با او گفت که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را امر کرده که مرا اطاعت کنی
آن ملعون گفت نه و اگر مرا امر می کرد می کردم حضرت فرمود که الحال پیغمبر را ببینی که ترا امر کند آیا
من اطاعت خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند
ابو بکر دید که حضرت رسول ایستاده است و نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت

از ضلالت و از کناره گودال
اتش نجات یافتیم

حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله ابو بکر انکار میکند که حق ولایت مرا و اطاعت من کرده نمی
حضرت رسول با ابو بکر گفت که من مکرر بتو امر کردم باطاعت او چه دعوا داری اطاعت کن آن ملعون
نترسید و برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چه می شود ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول با من چنین
گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمی دانی که اینها از سحرهای بنی هاشم
است در کتاب اختصاص و بصایر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند که چون گریبان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفتند و بسوی بیعت
ابو بکر بسوی مسجد کشیدند حضرت در پیش قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت
ابن ام هارون در جواب موسی گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای پسر
مادر ای فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر
رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد بسوی ابو بکر که همه شناختند که دست آنحضرت است و شنیدند
که همه را شنیدند که صدای آنحضرت است گفت اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک
رجلا یعنی آیا کافر شدی بخداوندی که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس تمام کرد ترا مردی
پس غایب شد و بروایتی از نظر غایب شد و بروایت دست نوشته بود که اکفرت بالذی خلقک من تراب
ثم من نطفة ثم سویک رجلا و اینمعنا را دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند که آنحضرت با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده می کنید حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گفتند ما چگونه آنحضرت را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض
می شود و چون معصیتی از شما می بیند آزرده می شود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون شب جمعه می شود رحمت می فرستد بر روح رسول
خدا صلی الله علیه و آله و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیا گذشته را و روح امام زمان را پس
ایشان را بعرش بالا میبرند و هفت شوط بدور عرش طواف می کنند و نزد هر قایمه از قایمهای
عرش دو رکعت نماز می کنند و چون صبح می شود علم ایشان بسیار زیاد گردیده است و در روایات
معتبره دیگر وارد شده است که چون حق تعالی خواهد علم تازه بر امام زمان افاضه کند از علم
حلال و حرام آن علم را ملکی می فرستد بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و امر می نماید که آنحضرت
تسلیم نماید پس حضرت میفرماید که برسان بنزد علی این علم را و بسوی آن چون بنزد حضرت امیر المؤمنین

صلوات الله

صلوات الله علیه می آید میفرماید که برسان بنزد حسن و همچنین هر یک بسوی امام دیگر میفرستد
تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا صلوات
الله علیه فرمود که من دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در همین موضع دیشب و امر بمن کرد

باب سیم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه حضرت سیدة
نساء عالمیان و مخدره ملائکه مقربان فاطمه زهرا صلوات الله علیها است **فصل اول** در بیان ولادت
با سعادت آنحضرت است کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ولادت
آنحضرت پنج سال بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و سن شریف آنحضرت در هنگام وفات
هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت
آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانیه بوده که روز جمعه بود در سال دوم بعثت یعنی گفته اند که در سال پنجم
و عامه روایت کرده اند که ولادت آنحضرت پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت عبد الله عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و دید که آنحضرت فاطمه زهرا را صلوات الله علیها را می بوسید گفت یا رسول
دوست می داری فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی که من چه مقدار او را دوست
میدارم هر آینه دوستی تو نسبت با او زیاده خواهد شد بدرستی که در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان
و میکائیل اقامه گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست ای محمد گفتم نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل با من بمقدم می ایستی
در نماز جبرئیل گفت که بلی بدرستی که حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین
و ترا خصوصا فضیلت داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم
پس جانب راست نظر کردم و ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه
که بر گرد او بودند آمده بود ندایی از جانب بالا از عرش که یا محمد ای حق تعالی میفرماید که ای محمد نیکو پدری است
پدر تو ابراهیم و نیکو برادری است برادر تو علی پس چون بحجب رسیدم جبرئیل علیه السلام دست
مرا گرفت و داخل بهشت کرد ناگاه چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت
دو ملک دیدم که حلها و زیورها بر هم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت

ابن درخت از برای کیست و این حلها و زیورها از کیست گفت اینها از برای داماد تو علی بن ابی طالب و این
دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حلهای می پیچند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم
و رطبی مشاهده کردم که از مسکه نرم تر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر پس یک رطب از آن
تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه
حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر صورت انسان است و در باطن صفات و اخلاق
موافق حوران است پس هر گاه که مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را می بویم و از او بوی بهشت
می یابم و اینمعنا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که با حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گفتند که چه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و بسیار او را نزدیک خود
میطلبی و نسبت باو لطفی چند می نمایی که نسبت بسایر دختران خود نمی نمایی حضرت فرمود که سببش
آن است که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس آن را تناول کردم و نطفه شد در صلب
من پس با خدیجه مقاربت کردم و به فاطمه حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت می شنوم و علی بن
ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بسیار می بوسید و می بویید حضرت فاطمه صلوات الله علیها را و بر طبع عایشه
این معنی گران بود چون در بعضی از روزها اظهار این معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان
بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوه های آن درخت بمن داد
و تناول کردم و حق تعالی آن را آبی کرد اسبل در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم
و او بفاطمه حامله شد پس هر گاه که او را می بویم بوی درخت طوبی از او استشمام می نمایم و در کتاب
معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را پیش از آنکه
بیافریند آسمانها و زمین ها را یعنی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل انس نیست حضرت
فرمود که فاطمه در باطن حوریه انسیه است و بظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را
برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از مرتبه آنکه آدم را خلق
خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را

و آدم

بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه
بود در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید
حق تعالی بود پس چون حق تعالی حضرت آدم را آفرید مرا از صلب او بیرون آورد و نور فاطمه را در صلب من
کرد امید در بهشت و جبرئیل علیه السلام آن سیب را برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله
و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت ای محمد پروردگارت
ترا سلام میرساند تا من گفتم از او است سلام و بسوی او بر میگردد سلام پس جبرئیل گفت
این سیبی است که حق تعالی هدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم و بسینه خود
چسبانیدم جبرئیل گفت ای محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری
از آن ساطع گردید که من ترسان شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستی که این
نور از کسی است که نام او در آسمانها منصوره است و در زمین فاطمه است جبرئیل گفت که او را در زمین فاطمه
میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از بهشت محروم کرده
است و در آسمانها او را منصوره میخوانند برای آنکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حق تعالی
می فرماید که و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون المعجزات از عمار
یاسر رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر حضرت فاطمه
صلوات الله علیها در آمد چون نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده
و آنچه خواهد بود تا روز قیامت و آنچه نخواهد بود چون حضرت امیر المؤمنین این سخن را شنید بر
گردید بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نظر بر او
افتاد فرمود که نزدیک من بیا ای ابو الحسن چون نزدیک آنحضرت نشست فرمود که می خواهی که من خبر
دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله
پس آنچه میان آنحضرت و حضرت فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر المؤمنین گفت که آیا نور
فاطمه از نور ما است حضرت رسول فرمود که مگر نمی دانی یا علی که نور فاطمه از نور ما است پس حضرت امیر المؤمنین
بسجده در آمد و شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسوی حضرت فاطمه
صلوات الله علیها مراجعت نمود و حضرت فاطمه فرمود که رفتی بنزد پدرم و او خبر داد ترا بآنچه من گفتم

حضرت فرمود که بلی چنین بود گفت ای فاطمه پس فاطمه گفت که ای ابوالحسن بدرستی که حق تعالی آفریده
پس نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد در درختی از درختهای بهشت
و آن درخت نورانی شد چون من روشن شد پس چون در شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی
الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت بچیند و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس
نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم و چون متولد خویلد
شد مرا علم ما کان و ما یکون و آنچه نشده است ای ابوالحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند و ابن بابویه رحمة الله
علیه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق علیه السلام سوال کردم
که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نمود زنان مکه از دوری او کردند که آنحضرت را داشتند از او هجرت نمودند
و براو سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی بنزد او برود پس خدیجه را از این سبب وحشتی عظیم
عارض شد ولیکن غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول بود که مبادا از شدت عداوت
ایشان آسیبی بآن حضرت برسد پس چون بفاطمه زهرا صلوات الله علیها حامله شد فاطمه در شکم
با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان
میداشت پس روزی حضرت داخل شد و شنید که خدیجه سخن میگوید و کسی را نزد او ندید
فرمود که ای خدیجه با کی سخن میگویی خدیجه گفت که این فرزند که در شکم من است با من سخن میگوید
و مونس من است حضرت فرمود که اینک جبرئیل علیه السلام مرا خبر میدهد که این فرزند دختر
است و از نسل طاهر با میمنت با برکت و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل
او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفههای
خود خواهد کرد در زمین و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه
نزدیک شد و چون درد زاییدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم
فرستاد که [illegible] که فرمان ما نبردی و قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که مالی نداشت ما نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که
بیاری تو نمی آییم [illegible] خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار
اندوهناک گردید در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندمگون بلند بالا نزد او آمدند مانند زنان

و زنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس
ای خدیجه ~~از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه~~ که ما رسولان پروردگار
بسوی تو و خواهران توایم من ساره زوجه ابراهیم خلیل و دوم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو
خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران و چهارم کلثم خواهر موسی بن عمران علیهم السلام
حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و تو را در این حالت معاونت نماییم پس یکی از ایشان
در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس فاطمه
صلوات الله علیها پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نوری از او ساطع گردید که خانهای مکه را
روشن کرد و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حورالعین
بآن خانه درآمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود
از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و با آب کوثر غسل داد
و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود پس حضرت فاطمه را در یکی از آنها بودند
پیچید و جامه دیگر را مقنعه او کرد پس او را بسخن درآورد پس فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ان ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم
بیگانگی خدا و آنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبران است و شوهرم بهترین اوصیاء و فرزندانم اوصیای پیغمبرانست
بهترین فرزندزادههای پیغمبرانند پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس
ایشان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمان
یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان و در آسمان نور روشنی بهم رسید که پیشتر هویدا شده
چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان بخدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را
که طاهره و مطهره و پاکیزه و بابرکت است و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را
گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال
دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند مؤلف فقیر گوید که اسمای
آنحضرت [illegible] و بعضی از فضایل آنحضرت است ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را نه نام هست نزد خداوند عالمیان

فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی
که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها
پس حضرت فرمود که اگر حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فاطمه را تزویج نمیکرد او را کفوی
نبود بر روی زمین تا روز قیامت از آدم و هر که بعد از او بودند مترجم گوید که [illegible]
یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره
یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حق
تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی
بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وآله بهتر
باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر ایشان نیز کرده‌اند
و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام
سوال کرد که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها را زهرا می‌نامند حضرت فرمود برای آنکه نور
حضرت فاطمه در روزی سه مرتبه برای حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ظاهر میشد که چون در اول
~~[illegible]~~ روز که حضرت فاطمه بنماز می‌ایستاد و مردم در میان رختخوابهای خود بودند
نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد
دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهده آن حالت تعجب می‌آمدند و بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله می‌شتافتند و از سبب آن نور سوال میکردند پس حضرت میفرمود
که بروید بخانه فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر شود چون بخانه آنحضرت می‌آمدند میدیدند که آنحضرت
در محراب عبادت نشسته است و بنماز مشغول است و از روی انورش آن نور ساطع است پس میدانستند
که آن نوری که مشاهده کرده‌اند از آنحضرت است و چون هنگام زوال شمس میشد حضرت فاطمه
بنماز میایستاد نور زردی از جبین مبین آنحضرت ساطع میشد و در جمیع خانهای مدینه داخل
میشد و از آن نور در و دیوار و جامهها و رنگهای ایشان زرد میشد پس چون بخدمت آنحضرت می
آمدند و از سبب آن حال سوال میکردند آنحضرت ایشان را بخانه فاطمه میفرستاد پس حضرت فاطمه صلوات الله

۱ علیها چون بخانه آنحضرت میرفتند آنحضرت را در محراب عبادت میدیدند که بنماز ایستاده است و نور زردی
از روی مبارک او ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده‌اند از نور زردی روی آنحضرت بوده است و چون
دوم آخر روز میشد و آفتاب غروب میکرد روی مبارک فاطمه صلوات الله علیها سرخ میشد و نور سرخی از آنحضرت
ساطع میشد از روی فرح و شادی و شکر نعمت الهی پس نور سرخی که از روی آنحضرت ساطع بود در خانهای
مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان سرخ میشد و از مشاهده آن حالت متعجب میشدند و بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه وآله می‌آمدند و از علت آن سوال مینمودند و حضرت ایشان را بخانه حضرت فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را
تحمید مشاهده میکردند که در محراب نشسته و بتسبیح و تمجید الهی مشغول است و از روی لطیفش نور سرخی ساطع است
پس میدانستند که آنچه دیده‌اند از آثار نور جمال آنحضرت است و پیوسته این نور در جبین آنحضرت بود
تا آنکه حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل گردید پس
آن نور با ما هست و از امامی بامامی دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است
که از آنحضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها را زهرا نامیدند حضرت فرمود که زیرا
که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور او روشن شد
که دیدههای ملائکه را خیره کرد و همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند ای خداوند
ما و بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که این نوری است که از نور خود آفریده‌ام و در آسمان
ساکن کرده‌ام و از عظمت خود او را خلق کرده‌ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده‌ام بر جمیع پیغمبران
و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بسوی
حق من و ایشان را خلیفههای خود کرده‌ام در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود و ایضا بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام را از آن سبب زهرا نامیدند که چون در
محراب خود بعبادت می‌ایستاد نور او اهل آسمانها را روشنی میبخشید چنانچه ستارگان آسمان اهل
زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حق تعالی
چون میدانست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله دختران از قبایل بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان
طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بوجود آمد او را فاطمه نامید
زیرا که خبر داد که خلافت آنحضرت در شوهر و فرزندان اوست و بولادت آنحضرت قطع طمع دیگران

[illegible] فاطمه

اطلاق شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع و جدا کردن است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء العالمین متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد
که بر زبان سید انبیا صلی الله علیه و آله جاری کرد اینکه آنحضرت را فاطمه نامید پس با فاطمه خطاب
کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که بخدا
سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و ادناس طاهر کرد و ابن بابویه
و در احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آن حضرت را برای این فاطمه نامیدند
که حق تعالی او و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر علیه
السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در روز قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد
و در میان دو چشم هر کسی نوشته خواهد شد که مومن است یا کافر پس امر کنند در روز قیامت
یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون او را نزدیک حضرت فاطمه رسانند
آنحضرت در پیشانی او بخواند که او محب آنحضرت و ذریت آنحضرت است پس گوید که ای خدای من
و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی وعده
تو حق است و خلاف نمیکنی وعده خود را پس حق تعالی فرماید که راست گفتی ای فاطمه ترا نامیدم و بعلم و فطم
کردم ترا و هر که ترا دوست دارد و امامان از ذریت ترا دوست دارد و از موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنم
وعده من حق است و خلاف نمیکنم وعده خود را برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش برند تا تو او را
شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر کردم بر ملائکه و پیغمبران و رسولان من قدر
و منزلت ترا نزد من پس هر که را در میان دو دیده اش نوشته ببینی که مومن است دستش را بگیر و داخل
بهشت گردان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند
که چه سبب فاطمه را بتول مینامی فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر میبینند او نمیبیند و دیدن
خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که
... زنان دیگر نمی باشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام سوال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود که از برای آنکه روی آنحضرت
برای حضرت امیر المومنین صلوات الله علیهما در اول روز میدرخشید مانند آفتاب

و در هنگام زوال مانند ماه منیر و در هنگام غروب آفتاب مانند ستاره روشن و ایضا روایت کرده است که از حضرت
صادق علیه السلام پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه از برای فاطمه
قبه در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکساله راه است و بقدرت حق تعالی در میان
هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد و نه از پایین ستونی دارد که بر آن قرار گرفته و آن قبه را هزار هزار در است
و بر هر دری هزار ملک ایستاده است می بینند آن قبه را اهل بهشت مانند شما که ستاره نورانی
آسمان را مشاهده میکنید پس میگویند که این قبه زهرا است از فاطمه سیدة النساء و دیلمی
در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودیم که ناگاه عباس عم آن حضرت داخل شد و سلام کرد
و حضرت جواب سلام فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس گفت که بچه سبب بر ما فضیلت دادند علی بن
ابی طالب را و حال آنکه اصل ما یکی است حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتی که نه آسمان
و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی خواست که ما را ایجاد نماید تکلم کرد
بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن
روح ممزوج کرد پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من نور عرش را بیرون
آورد و من از عرش بهترم و از نور علی نور آسمانها را بیرون آورد پس علی بهتر است
از آسمانها و از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بهتر
اند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس ... چه بسیار
گرامی است این انوار بر حق تعالی چون حق تعالی خواست که امتحان کند ملائکه را فرستاد
ابری تاریک ... ملائکه ... ملائکه گفتند ای خداوند
ما و سید ما ... که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالی مشاهده نکرده بودیم
پس از تو سوال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور کن پس حق تعالی نور حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از آن نور آسمانها
هفت گانه و زمینها روشن گردید و بآن سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه
تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب

تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم برای محبان این زن و پدرش و شوهرش و فرزندانش
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه
و ام ابیها بوده و اسمای آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حوراء
و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقة الکبری بوده

فصل سیم در بیان مناقب و فضایل و معجزات آنحضرت شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود می شود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضا
بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من
و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه از طریق مخالفان از
مادر انس بن مالک روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها هرگز خون حیض و نفاس
ندید و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آنچه رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرموده که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان خود است
حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است
از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده اند که حسن و حسین
بهترین جوانان اهل بهشتند چه گونه است فرمود که بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان بهشتند
از گذشتگان و آیندگان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از سفری مراجعت میفرمودند اول بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها تشریف میبردند
و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آنحضرت حضرت
فاطمه دو دستبرنج و قلاده و دو گوشواره از نقره ساخته و پرده بر در خانه آویخته بود چون
حضرت مراجعت نمود و بخانه فاطمه داخل شد و صحابه بر در خانه توقف نمودند و ندانستند که

فرمودند و غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و نزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان برد
که برای آن زینتهای حضرت رسول چنین بغضب آمدند پس گردنبند و دستبندها
و گوشوارهها را کند و پرده را گشودند و همه را بنزد حضرت فرستادند و بآن شخص که اینها را برد
گفتند که بگو بحضرت سلام میرساند و میگوید که اینها را در راه خدا بده چون بنزد آن حضرت رسید
سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست و اگر دنیا
در خوبی نزد خدا برابری میکرد با بال پشه کافری را شربتی از آب نمیداد پس برخواستند و بخانه
حضرت فاطمه داخل شدند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
روزی حضرت فاطمه از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا
کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتی که علم حمد با من باشد و شفاعت کنم
برای امت خود نزد پروردگار خود گفت ای پدر اگر آنجا ترا نیابم کجا ترا طلب نمایم فرمود
که نزد حوض کوثر در وقتی که امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا ترا نیابم
در کجا ترا طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتی که من ایستاده باشم و گویم پروردگارا امت مرا سلامت
از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم ترا چه کنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم
و گویم که خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت که اگر آنجا ترا نیابم فرمود که در کنار جهنم
مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانهای آتش را از امت خود پس فاطمه از
استماع این سخنان شاد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده
است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه دختر خود فاطمه در آمد و در گردن
او گردنبندی دید پس روی مبارک را از او گردانید چون حضرت فاطمه یافت که آنحضرت را
خوش نیامد دیدن آن گردنبند آن را پاره پاره کرد و دور افکند پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که تو از منی ای فاطمه ... سایلی آمد و حضرت فاطمه گردنبند را باو بخشید
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون
مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من و شیخ مفید و شیخ طوسی رحمة الله علیهما از طریق
مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه پاره تن منست

هرکه او را شاد کرد مرا شاد کرده است و هرکه او را آزرده کرد مرا آزرده کرده است
فاطمه عزیزترین مردم است نزد من و ایضا بطریق ایشان از عایشه روایت کرده اند که هیچکس
از مردان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله محبوب تر از علی بن ابی طالب نبود و از زنان نزد
آنحضرت کسی محبوب تر از حضرت فاطمه نبود و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها بنزد آنحضرت آمد و مانند
رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله میرفت چون آنحضرت را نظر بر او افتاد مرحبا گفت مرحبا
بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیائی بهترین زنان مومنان
باشی یا بهترین زنان این امت باشی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود که حضرت امیر المومنین و فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم بنزد آنحضرت حاضر بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند
و گرامی ترین مردم اند نزد من پس دوست دار هرکه ایشان را دوست دارد و دشمن دار هرکه ایشان را
دشمن دارد و دوستی کن با هرکه با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هرکه با ایشان دشمنی
کند و اعانت کن هرکه ایشان را اعانت کند و ایشان را پاکیزه و مطهر گردان از هر گناه
و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود
پس حضرت فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر امت من بعد از من و تو کشاننده مومنانی بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که میاید در روز
محشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب راست او هفتاد هزار ملک و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک باشند
از پیش روی او و از پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مومنه امت مرا از پی او
بسوی بهشت میبرد پس هر زنی که در شبانه روزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک
رمضان را روزه داشته باشد و حج خانه خدا کرده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده
باشد و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه
و بدرستیکه دختر من بهترین زنان عالمیان است گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان
زمان خود است حضرت فرمود که مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود و اما

بسوی
براه
صلوات الله علیهم
برمن
و از جانب چپ او نیز هفتاد هزار ملک باشند
و زکات مال خود را داده باشد

پس
و اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب
عبادت خود می ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام می کنند و ندا میکنند
او را چنانچه ملائکه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگویند یا فاطمه ان الله اصطفاك
و طهرك و اصطفاك علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه حق تعالی ترا برگزیده و مطهر
و پاکیزه کرده است و اختیار کرده ترا بر زنان عالمیان پس متوجه حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه شد و فرمود که یا علی فاطمه پاره تن منست و نور دیده منست و میوه دل منست مرا آزرده
میکند هرچه او را آزرده میکند و مرا شاد میکند هرچه او را شاد میکند و اول کسی
که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن
و امام حسن و امام حسین پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان
اهل بهشتند پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس حضرت دستها
بآسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که
ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را دشمن دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح کند
و جنگم با کسی که با ایشان جنگ کند و دشمنم با کسی که با ایشان دشمنی کند و یارم با کسی که با ایشان
یاری کند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که دختران
پیغمبران حایض نمی شوند و بدرستیکه حیض عقوبتیست برای زنان و اول زنی که
حایض شد ساره بود و شیخ طوسی بسند بحال العان از عایشه روایت کرده است که او میگفت
ندیدم احدی از مردمان را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه برسول خدا صلی الله علیه
و آله و چون فاطمه بنزد آنحضرت می آمد او را مرحبا می گفت و دستهای او را می بوسید
و او را در جای خود می نشانید و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه صلوات
الله علیها میرفت برمی خاست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا می گفت و دستهای آنحضرت می
بوسید و در مرض وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه بنزد آنحضرت آمد و حضرت
با او رازی گفت و فاطمه گریان شد پس رازی دیگر با او گفت و خندان شد پس من در خاطر خود
گفتم که من فاطمه را بهتر از زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است در اثنای

بسوی ما

گردیده
از گرسنگی متغیر یافته بود پس فرمود که نزدیک من بیا چون فاطمه نزدیک آنحضرت رفت دست
مبارک خود را بر سینه آنحضرت گذاشت و هنوز آنحضرت کودک بود پس گفت خداوندا
ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده پستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای حضرت تمام
شد دیدم که گلگونه فاطمه از زردی گرسنگی سرخ گردید چنانچه بر روی مبارکش جاری میشد
پس حضرت فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم و ایضا بسند معتبر از جابر انصاری
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چند روز بود که نیافت که طعامی تناول فرماید
تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت بسیار غالب شد و بحجره های زنان خود گردید و طعامی نیافت پس بحجره
طاهره حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آمد و فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که
تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است حضرت فاطمه گفت که نه بخدا سوگند که طعامی
نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه او بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده
نان و پاره گوشتی از برای آنحضرت هدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان
کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم
بر خود و بر فرزندان خود و همه گرسنه بودند و محتاج بطعام بودند پس حضرت امام حسن یا امام حسین
صلوات الله علیهما را فرستاد بطلب آنحضرت که بیاید و آنحضرت را طلبید چون تشریف آورد
گفت ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی از برای ما چیزی رسانید و از برای تو پنهان
کرده ام از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن
کاسه پر از نان و گوشت شده بود چون فاطمه آنحالت را مشاهده کرد متحیر شد و دانست که
از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد
و آن طعام را بنزد آنحضرت آورد چون حضرت آن کاسه پر طعام را دید شکر حق تعالی بتقدیم
رسانید و پرسید که از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت که از نزد حق تعالی آمده است بدرستیکه
حق تعالی روزی می دهد هرکه را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را طلبید پس حضرت رسول و حضرت امیر المومنین و
فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند

گریه می کنند و خندان است از سبب آن گریه و خنده از فاطمه سوال کردم فرمود که من افشای سر نمیکنم چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت سبب آن حال را از فاطمه سوال کردم گفت اول مرا خبر داد
بوفات خود و از آن سبب گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت بمن ملحق خواهی
شد بآن سبب خندان شدم و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هرکه آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که او را آزار کند بعد از وفات من و هرکه
او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که آزار کند او را در حیات من و هرکه او را آزار کند
مرا آزار کرده و هرکه مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حق تعالی در باب آزار امیر المومنین و فاطمه
این آیه را فرستاده است که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم
عذابا مهینا یعنی بدرستیکه آنانکه ایذا می کنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا
و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذاب خوار کننده و ابن بابویه و دیگران بسند
معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیت فرمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی
علم کامل احاطه کرد باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از من
بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد
از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان و ایضا بسندهای معتبر بسیار از حضرت رسول صلی
الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که فاطمه پاره ای است از من ایذا می کند مرا هرچه ایذا
او را می کند و شاد میکند مرا هرچه او را شاد میکند و بدرستیکه حق تعالی غضب می کند
برای غضب فاطمه و خوشنود میگردد برای خوشنودی او و در صحیفة الرضا علیه السلام از اسماء
بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه صلوات
الله علیها آمد و بر گردن او قلاده دید که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه از غنیمت
برای او گرفته بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که گویند که دختر محمد
لباس جباران دارد پس حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بآن شاد گردید و قطب راوندی روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت فاطمه بنزد آنحضرت آمد و رنگ مبارکش

آزارم

کیفیت ام ایمن در سفر مکه

و حضرت فاطمه فرمود که ای کاسه بحال خود باش و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن
سیر کردم و حق تعالی در آن برکت و خیر بسیار کرامت فرمود و ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق
علیه السلام که چون حضرت خدیجه رضی الله عنها از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه نزدیک پدر
بزرگوار خود آمد و اضطراب میکرد و میپرسید که مادر من در کجاست و حضرت جواب او نمیفر
مود و فاطمه تفحص میکرد و از اهل خانه سوال میکرد که مادر من در کجاست و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله متحیر است که چه جواب گوید او را ناگاه جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل گشت
و گفت پروردگار تو امر میکند که سلام او را بفاطمه برسانی و بگویی باو که مادر تو در خانه ایست از خانه‌های
بهشت که از نی ساخته اند و آن نیها را بطلا نصب کرده اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است
و در میان آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت که حق تعالی سلام است از همه
عیبها و سلام از او است و سلام بسوی او بر میگردد و ایضاً روایت کرده است که چون حضرت
فاطمه صلوات الله علیها از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آن حضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه
نماند زیرا که نمی‌توانست جایی که آن حضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی
از منازل او را تشنگی عظیمی رو داد و چون از آب مأیوس شد دست بسوی آسمان برداشت و گفت
خداوندا من خادمه حضرت فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز حضرت فاطمه دلوی
از آسمان برای او بزیر آمد و چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن
نگردید و مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند و تشنه نمی‌شد و ایضاً ابن بابویه
روایت کرده است که روزی سلمان رضی الله عنه بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آمد
و دید که آن حضرت نشسته است نزد آسیا و جو را برای عیال خود خورد میکند و دسته
آسیا کف مبارکش را مجروح کرده بود و حضرت امام حسین صلوات الله علیه
در ناحیه خانه از گرسنگی گریه میکرد و اضطراب میکند سلمان گفت که ای دختر رسول خدا
دستهای تو از آسیا کردن مجروح شده است و فضه کنیزک تو حاضر است
چرا این خدمت را باو نمیفرمایی حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وصیت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضه باشد یک روز با من و دیروز نوبت فضه بود

سلمان

سلمان گفت که من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرما که حضرت امام حسین را مشغول گردانم یا آسیا را بگردانم
حضرت فاطمه فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری
از جو را خورد کرد اقامه نماز را شنید و برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای
حضرت امیرالمؤمنین نقل کرد و حضرت از استماع آن قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان
بانبساط معاودت نمود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سبب تبسم آنحضرت سوال
کرد گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه
اش بخواب رفته بود و آسیا بی آنکه دستی ظاهر باشد خود میگردید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین سیر میکنند و خدمت
محمد و آل محمد را تا روز قیامت و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بخانه علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاد که آنحضرت
را طلب نمایم چون بخانه آنحضرت رفتم ندا کردم کسی مرا جواب نگفت و دیدم که آسیا خود میگردید
و نزد آسیا احدی نیست پس حضرت را ندا کردم و چون بخدمت حضرت رسول آمد بخفیه باو گفت که من
تعجب دیدم پس گفتم که در تعجبم از آسیایی که دیدم که در خانه علی میگردید و کسی نزد او نبود پس
حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین و چون
حق تعالی ضعف او را میداند او را یاری کرده است بر دنیا کارهای او و کفایت امور و مهمات او نموده
مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد صلوات الله علیهم و در کتاب
کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده است
که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت آیا نزد تو
طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه گفت بحق آن خدا که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری
و ترا گرامی داشته است بوصیت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و دو روز
بود که طعامی نداشتم بغیر آنچه نزد تو می آوردم و ترا بر خود و فرزندان خود بر میگزیدم و ترا بر خود
و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نکردی که طعامی
در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم فاطمه گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود

که ترا تکلیف کنم بچیزی که قادر بر آن نیستی پس حضرت امیر از خانه فاطمه بیرون آمد با اعتماد تمام
و وثوق عظیم بخداوند خود و یک دینار قرض کرد و خواست که از برای عیال خود طعام بگیرد ناگاه در
راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را فرو
گرفته بود و حالتش را متغیر کرده بود چون حضرت او را در آن وقت و در آن حال مشاهده کرد
گفت ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده‌ای مقداد گفت که ای ابوالحسن
از من در گذر و از حال من سوال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو در گذرم
تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مبالغه کرد و حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن
خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا بوصی او گردانیده است که از خانه بیرون
نیامده‌ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام و چون صدای گریه
ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بحال مقداد
مطلع گردید آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد
و فرمود که سوگند یاد میکنم که من نیز برای این کار از خانه بیرون آمده‌ام و یک دینار قرض
بهم رسانیده‌ام و ترا ایثار میکنم بر نفس خود پس آن دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت
و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا صلی الله علیه و آله ادا کرد و چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه گذشت که در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت
برخاست و از پی حضرت رسول صلی الله علیه و آله روان شد و در در مسجد بآن حضرت رسید
و سلام کرد بر آنحضرت ~~رسید و سلام کرد بر آنحضرت~~ و حضرت رد سلام او کرد و فرمود که یا علی
آیا طعامی داری که ما امشب تناول کنیم پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از شرم ساکت
شد و جواب نفرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آنحضرت
در آن روز گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابی طالب افطار کند
چون حضرت او را ساکت یافت فرمود که ای ابوالحسن چرا جواب نمیگویی یا بگو نه تا من برگردم
یا بگو آری تا من با تو بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه در آمدند
و فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در پشت سرش کاسه گذاشته بود
که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه بر می‌خواست چون صدای حضرت رسول صلی الله علیه و آله
را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد
آنحضرت پس حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر مبارک او کشید و گفت ای
دختر بر چه حال شام کردی خدا ترا رحمت کند گفت بخیر و نیکی شام کرده‌ام فرمود که طعامی بیاور
که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیرالمؤمنین
صلوات الله علیهما گذاشت چون حضرت امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه
نظر کرد حضرت فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت بسوی من نظر میکنی آیا
بدی کرده‌ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده‌ام حضرت امیر فرمود که از این تعجب میکنم که امروز
سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده و هیچ طعام در خانه نداری و اکنون چنین
طعامی نزد ما آورده‌ای پس حضرت فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار آسمان و زمین
میداند که سوگندی که من یاد کردم حق بود پس حضرت امیر گفت که ای فاطمه از کجا آورده‌ای این
طعامی را که بوی آن را ندیده‌ام و در رنگ و در بو از این نیکوتر طعامی نخورده‌ام پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را در میان دو کتف علی علیه السلام گذاشت و از روی لطف
فشرد و فرمود که یا علی این بدل دینار تست که بمقداد دادی این جزای دینار تست از جانب
خدا و خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریان
شد و گفت حمد و سپاس خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا گردانید
و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران و عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
یا علی مثل تو و فاطمه مثل زکریا و مریم است که هر گاه نزد او می‌رفت طعامی نزد او می‌یافت و از او می
پرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستی
که خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب و فرمود که یک ماه از آن کاسه طعام خوردند

دکم شند و آن کاسه اکنون موجود نیست و حضرت قایم صلوات الله علیه از ان کاسه طعام میل خواهد کرد و ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه صلوات الله علیها نزد یهودی مرهون کرد و بروایت شهرآشوب آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم بود و مقرری از جو بقرض گرفت پس آن یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بامری در حجره در آمد دید که از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت عجیب را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود باو نقل کرد پس یهودی از استماع آن حالت متعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است پس بسرعت شتافت و داخل آن حجره شد چون داخل شد دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند ماه منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زن او بخانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر کردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه همگی بنور اسلام منور کردیدند و قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم و التماس می نماییم که فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما گردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی بن ابی طالب است و در حکم اوست ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد حضرت امیر المؤمنین و رخصت بگیرد و غرض آن یهودان آن بود که چون خود را بحلی و زیور بسیار بیاراسته بودند و جامه های فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامه های کهنه خود بعروسی ایشان برود و مغلوب خواری و مذلت آن حضرت کرده بود در آن حال جبرئیل نازل شد و جامه ها و زیورهای بهشت از برای فاطمه آورد و حضرت با آن جامه ها و زیورها بخانه آن یهودی در آمد و چون زنان یهود آن حضرت را با آن حلیه و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند همگی نزد او سجده نمودند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند و بسیاری از ایشان مشرف کردیدند مترجم گوید که این قصه از این مبسوط تر در کتب دیگر مسطور است و چون در کت

بزنان سلام

معتبره

معتبره باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم و در احادیث معتبره بطرق خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السلام و غیر آن حضرت مروی روایت کرده اند در تفسیر این آیه کریمه مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ یعنی مخلوط کرد دو دریا را که بر هم میخورند با یکدیگر حضرت فرمود که مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را جمع ساخته بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا یَبْغِیَانِ یعنی میان ایشان فاصله هست که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که سبب الفت علی و فاطمه کردیده است یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی بیرون می آید از ان دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین صلوات الله علیهما است که از ان دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبره عامه باسانید بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که حضرت فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان حضرت فاطمه صلوات الله علیها است و باسانید بسیار دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار زن اند و بروایت دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زن اند و در روایات متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیانست از اولین و آخرین و ایضا مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده ترا بر زنان عالمیان و در حدیث دیگر روایت کرده اند که در بیانات آسیه و مریم و خدیجه پیش پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران تا آن حضرت را داخل بهشت کنند و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اراده سفری می نمود آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه بود و چون از سفر باز میگشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود و ایضا از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید و در میان هر دو مروارید یاقوتی ساخته و بطلا مشبک کرده اند و سقفهای آن از زبرجد سبز کرده

بیکدیگر

و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را بیاقوت مکلل کردانیده اند و در آن بهشت غرفه ها از آجر ساخته یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در آن غرفه ها چشمه ها قرار داده که از اطراف آن غرفه ها جاری میشود و نهرها بر دور آن غرفه ها جاریست و بر آن نهرها قبه ها از مروارید ساخته شده و آن قبه ها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بود و در آن قبه ها انواع درختان میوه دار سبز و خرم ساخته قبه بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید و پرده ها از حریر بر آن زده و کرسی های بهشت بر آن تختها کشیده اند و فرش زمین آن از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر کرده اند و در هر قبه حوریه نشانده اند و آن قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیز ایستاده و بر آن قبه ها آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت را از برای کی بنا کرده اند گفت از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حق تعالی برای ایشان مقرر کرده و بغیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیده تو روشن شاد گردد و ابن شهرآشوب از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار فاطمه را میبوسید تا آنکه روزی عایشه نزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها را می بوسید و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیده خود میگذاشت و او را دعا میکرد و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از آن حضرت سوال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید بنیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت و ابن بطریق از اعالت و ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت را روشن کرده باشد پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرمودی که اهل بهشت آفتاب نمی بینند این چه نور است که ما مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند و این نور دندان ایشان است و ایضا روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها مشغول عبادت بود و یکی از فرزندان آن مطهره او میگریستند در گهواره حق تعالی ملائکه را امر میکرد که گهواره را حرکت میدادند تا آن حضرت از عبادت فارغ

جبرئیل

میشد

می شد و در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی حضرت آدم و حوا علیهما السلام را خلق کرد افتخار کردند در بهشت و آدم بحوا گفت که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس خدای تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دو بنده من آدم و حوا را ببر بسوی فردوس اعلی پس چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت و جمیع بهشت ها از نور روی او روشن کردیده بود پس آدم گفت ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن کردیده است جبرئیل گفت که این فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه و آله و او پیغمبری از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت که این تاجی که بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر اوست علی بن ابی طالب صلوات الله علیه پرسید که این گوشوارها چیست که در گوش اوست جبرئیل گفت که دو فرزند او یند حسن و حسین علیهما السلام آدم گفت که ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال و ایضا از طرق مخالفان روایت کرده است که عایشه می گفت که محبوب ترین زنان بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه بود و محبوب ترین مردان بسوی آن حضرت شوهر او علی بود و ایضا از عایشه روایت کرده اند که گفت من راست گوتر از فاطمه ندیدم کسی را مگر پدرش و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد بود و خدیجه که زوجه آن حضرت در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که این را شناسد بشناسد و هر که این را نشناسد بشناسد این فاطمه دختر محمد است و پاره تن منست و این دل منست و جان منست که در میان دو پهلوی منست پس هر که اورا

اثر آنکه مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و ایضا از طریق مخالفان
از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه‌ترین مردم بود در روی و خلقت و سیرت برسول
خدا صلی الله علیه و آله و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت بفاطمه گفت که
هر که بر تو صلوات فرستد گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جای که از بهشت
باشم و در کتاب بشارت بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نماز عصر ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب نشست
و مردم بدور آنحضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامه‌های
کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری خود را نگاه نمی‌توانست داشت پس حضرت متوجه او گردید
و احوال او را پرسید آن مرد پیر گفت یا رسول الله من گرسنه‌ام مرا طعام ده و برهنه‌ام مرا جامه ده
و فقیرم مرا بی‌نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نمی‌یابم اما دلالت کننده
بر خیر مثل کننده آنست برو بسوی خانه کسی که خدا و رسول خدا را دوست میدارد و خدا و رسول
او را دوست میدارند و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه
و خانه آنحضرت متصل بود بآن حجره که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای خود مقرر فرموده
بود و هر گاه میخواست که از زنان تنها شود بآن حجره می‌آمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را
ببر بخانه فاطمه چون آن مرد پیر بدر خانه فاطمه رسید بآواز بلند ندا کرد که السلام علیکم یا اهل
بیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین
پس سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبر و محل آمد و رفت ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین
بآن قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم
مرد پیری از عرب که آمده‌ام بسوی پدر تو و هجرت کرده‌ام از مکان دوری و من ای دختر محمد
برهنه و گرسنه‌ام پس مواسات کن با من بمال خود تا خدا ترا رحمت کند و حضرت فاطمه و حضرت
امیر المؤمنین و حضرت رسول صلوات الله علیهم سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حالت را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه صلوات
الله علیها پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله

علیهما

علیهما بر روی آن میخوابیدند او را بسائل داد و فرمود که بگیر این را شاید که حق تعالی از این بهتر
از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست
گوسفندی بمن دادی من چگونه با آن با گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را از آن
سائل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت بهدیه
فرستاده بود و آن را از گردن خود گشود و بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را
و بفروش شاید که حق تعالی بهتر از این ترا عوض دهد پس اعرابی آن گردن بند را برداشت
و بسوی مسجد رسول صلی الله علیه و آله آمد و هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود و گفت
یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر
از این میسر گرداند آنحضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که حق تعالی از برای
تو از این بهتر میسر نگرداند و حال آنکه این را فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران
فرزندان آدم پس در آن حال عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله آیا رخصت
می‌دهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن بند
تمام جن و انس هر آینه حق تعالی ایشان را معذب نسازد بآتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی
گردن بند را ای اعرابی گفت بآن قدر از نان و گوشت که سیر شوم و برد یمانی که عورت
خود را بآن بپوشانم و نماز در آن بجا آورم از برای پروردگار خود و یک دینار طلا که مرا باهل
خود برساند و در آن وقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی برای
او نمانده بود عمار گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم
هجری و یک برد یمانی و شتری که خود دارم که ترا باهل خود برساند و آنقدر که سیر شوی از نان
گندم و گوشت اعرابی گفت که چه بسیار جوانمردی با مال خود ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه
گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر
شدی و جامه پوشیده شدی اعرابی گفت که بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای
تو باد حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه را بخیر پس اعرابی گفت خداوندا توئی خدا
پروردگاری که ترا حادث نیافته‌ایم و همیشه بوده و خدائی که عبادت کنیم بغیر تو نداریم و توئی

روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده ای ندیده باشد و گوشی ~~نشنیده~~
باشد و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب خود کرد
و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سؤال کرد من پدر او هستم
و نیست احدی از عالمیان مثل من و علی شوهر اوست و اگر علی نمی‌بود فاطمه را هرگز کفوی
مانندی نمی‌بود و حق تعالی حسن و حسین را باو عطا کرده و نصیب احدی از عالمیان چنین فرزند
نداده است بهترین فرزندان پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشتند و در آن وقت در
برابر آنحضرت سلمان و مقداد و عمار رضی الله عنهم نشسته بودند پس فرمود که میخواهید
که زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل علیه السلام بنزد من آمد و گفت چون
فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر آیند و از او سؤال کنند که کیست
پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار من است پس گویند که کیست
پیغمبر تو گوید که پدر من پس گویند که کیست ولی و امام تو گوید که این مرد که در کنار قبر
من ایستاده است علی بن ابی طالب علیه السلام پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستی
که حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت می‌نمایند او را
از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و آن ملائکه با او هستند در حیات
او و بعد از وفات او و نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش
و شوهرش و فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت
کرده است در حیات من و هر که فاطمه را زیارت کند چنانست که مرا زیارت کرده است
و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را
زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد و کسی که امامان از فرزندان ایشان را
زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده است پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو
کرد و در برد یمانی پیچید و او را غلامی بود که او را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت
خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله ده و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام از خدمت حضرت آورد

و آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود که برو بنزد فاطمه و گردن بند را باو بده و ترا باو بخشیدم چون غلام
بخدمت حضرت فاطمه آمد و پیغام حضرت را رسانید حضرت فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد
کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت
این گردن بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیری را غنی کرد و بنده را آزاد کرد و
باز بصاحبش برگشت و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده
است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بحضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که
برخیز و بیرون آور کاسه را پس فاطمه برخاست و بیرون آورد کاسه را که در آن ترید و گوشت
بود و میجوشید بخار از آن برمیخاست و در آن ساعت از آن خوردند حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام
حسین صلوات الله علیهم اجمعین از آن تناول میکردند در مدت سیزده روز پس روزی
ام ایمن دید که قدری از آن در دست حضرت امام حسین علیه السلام بود و تناول میفرمود پرسید
که این را از کجا آورده‌ای حضرت امام حسین فرمود که چند روز است که ما از این تناول میکنیم پس
ام ایمن بنزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و گفت که هر گاه چیزی نزد ام ایمن بهم میرسد
از برای فاطمه و فرزندان فاطمه است و هر گاه نزد فاطمه چیزی بهم میرسد ام ایمن از آن
نصیبی ندارد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیرون آورد کاسه را و ام ایمن از آن
خورد و بآن سبب طعام آن کاسه برطرف شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر
ام ایمن نمی‌خورد آن طعام هر آینه از برای تو و فرزندان تو می‌ماند تا روز قیامت پس حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که آن کاسه نزد ما است و قائم ما علیه السلام آن را بیرون خواهد
آورد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی
از تحمید و تعظیم او که بهتر باشد از تسبیح حضرت فاطمه صلوات الله علیها و اگر از آن بهتر چیزی
باشد ~~از تسبیح حضرت فاطمه صلوات الله علیها بهتر چیزی~~ بود هر آینه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله آن را بفاطمه عطا میکرد و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی جابر انصاری رضی الله عنه از پدرم

حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه سؤال کرد از فضایل حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت
فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان
منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی ندا کند که ای محمد
خطبه بخوان پس من خطبه بخوانم که هیچیک از پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند
پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند
از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابی طالب در میان ایشان منبری
نصب کنند که از همه اینها عالی تر باشد پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند
که احدی از اوصیا چنان خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و رسولان منبرها
برپا کنند از نور پس از برای دو پسر و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند
پس حق تعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران
چنان خطبه ادا نکرده باشد پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله
کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی
پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز
پس محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است
حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر امروز کرم و بزرگواری را برای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم ای اهل محشر سرها را زیر افکنید و دیده‌ها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت می‌رود پس
جبرئیل ناقه از ناقه‌های بهشت برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای او را به دیبای بهشت زینت
کرده باشد مهارش از مروارید تر باشد و جهازش از مرجان باشد پس بخوابانند او را و آنحضرت
بر آن سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که از جانب راست او بروند و صد هزار
ملک دیگر که از جانب چپ او بروند و صد هزار ملک دیگر او را بر بالهای خود برداشته پرواز
کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظری بعقب کند پس حق تعالی او را ندا کند که ای
دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده‌ام که ترا به بهشت برند فاطمه گوید که ای
پروردگار من میخواهم که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید

که ای

کای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که را که در دل او یا بی محبت خود یا محبت یکی
از فرزندان خود دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برچیند
چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند و میرباید و چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت
میرسند حق تعالی در دل ایشان می افکند که التفات بعقب میکنند پس حق تعالی ایشان را ندا
میکند که ای دوستان من برای چه التفات می کنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب
خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند که پروردگارا میخواستیم که در این روز قدر
ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی
محشر و نظر کنید بهر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده
باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت فاطمه و هر که
شما را شربتی از آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی را رد کرده باشد
در محبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر علیه
السلام فرمود که بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری
یا منافقی پس چون ایشان را بطبقات جهنم در اندازند گویند فَمَا لَنَا مِن شَافِعِينَ وَلَا
صَدِيقٍ حَمِيمٍ یعنی پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فَلَوْ أَنَّ لَنَا
كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی بدنیا می بود پس میگردیدیم
از مؤمنان پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان در آن روز
فایده نمی بخشد و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه برخواهند گشت بسوی آن عملهای که نهی
کرده شده‌اند ایشان را از آنها و بدرستی که ایشان از دروغ گویانند و بسند ابن طاوس
بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول
صلی الله علیه وآله قطیفه مطلا بهدیه فرستاد که مطلا با نقود بود حضرت فرمود که
این قطیفه را عمری بدهم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا او را دوست
دارند چون اصحاب آنحضرت این سخن را شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید ایشان

در شفاعت ... (margin note, partially legible)

پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون این سخن را شنید بجانب حضرت امیر المؤمنین شتافت
و این خبر را بحضرت رسانید چون حضرت حاضر شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله قطیفه را
باو داد و گفت که توئی سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را بسوق البقیع آورد
و تارهای آن را از هم گشود و طلاهای آن را میان مهاجران و انصار قسمت کرد و چون بخانه
برگشت هیچ از آن با خود نبرد چون روز دیگر شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله او را
ملاقات کرد و فرمود که یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی فردا من و همه مهاجران و انصار
نزد تو چاشت خواهیم کرد حضرت امیر گفت که چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر
شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله با مهاجران و انصار متوجه خانه آنحضرت شدند
تا آنکه در کوبیدند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون آمد و چون
نظرش بر ایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود گمان چیزی
نداشت که ایشان را بیاورد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله با مهاجران و انصار بخانه
در آمدند و نشستند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بنزد فاطمه صلوات الله
علیها رفت ناگاه کاسه بزرگی دید که پر بود از ترید و بر روی آن پاره گوشتی گذاشته
بود که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر خواست که آن را بردارد از بسیاری
بزرگی کاسه نتوانست بردارد پس حضرت فاطمه علیها السلام آنحضرت را مدد کرد تا آنکه
آنحضرت آن کاسه را بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله گذاشت چون حضرت رسول
آن طعام را مشاهده کرد بنزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و فرمود که ای دختر
از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستی که خدا
روزی می دهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
که حمد می کنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه دیدم
در مریم دختر عمران و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه
از آسمان فرود می آمدند و ندا میکردند چنانچه ندا می کردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه ان الله

پرداخته شود (interlinear)

فرمودم (margin)

خوردم (margin)

و او را ندا میکردند (margin)

که حق او ندا

که خدا ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده
است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود
کن و در رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند
پس شبی با ملائکه گفت که آیا بهتر برگزیده زنان عالمیان مریم دختر عمران نیست گفتند که مریم
بهترین زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زنان زمان مریم
و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده است فصل چهارم در بیان بعضی از سیر
و مکارم اخلاق آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مقرر فرموده بود که هر چه
خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال اینها حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان
و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه صلوات الله علیها
باشد و ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه صلوات الله علیها
در محراب عبادت خود ایستاد و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود
و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین
و مؤمنات و ایشان را نام میبرد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعا نمیکرد
پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا ~~نمیکنی پس گفتم ای مادر چرا از برای خود~~
نکردی چنانچه دعا از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رعایت
کرد و بعد از آن اهل خانه را و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که
آنحضرت فرمود که حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها محبوب ترین مردم بود نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و آنقدر آب از مشک آورد
که در سینه او اثر کرد و آنقدر آسیا کرد که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب
کرد که جامه‌هایش گردآلود شد و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامه‌هایش
سیاه شد و بسبب این خدمتها بآنحضرت ضرر شدیدی رسید پس من روزی بآنحضرت گفتم

که بر او وارد شد و خود سؤال نکرد که برای تو کنیزکی بجوید که از رحل [illegible] احتمال کرم و چون
خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن
می گفتند حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید و بخانه برگشت پس حضرت رسالت
دانست که آنحضرت برای کاری رفته پس روز دیگر بخانه ما آمد و ما هردو در زیر
یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت
فرمود که السلام علیکم و ما شرم کردیم که جواب سلام آنحضرت بگوئیم سبب [illegible] کردیم
پس بار دیگر آنحضرت سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر
جواب نگوئیم برگردد و عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد و اگر جواب
نمی شنید برمی گشت پس من گفتم که و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس آنحضرت داخل
شد و بر بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد چون فاطمه
از جواب گفتن شرم کرد من ترسیدم که اگر جواب نگویم حضرت برخیزد من سر خود را
بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم حضرت فرمود که آیا نمیخواهید بدهم شما را
چیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون بر رخت خواب میروید سی و چهار مرتبه
سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر پس حضرت فاطمه سر خود را
بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول خدا و در کتاب مکارم الاخلاق
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله اراده سفری می نمود آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه صلوات الله علیها
بود و از خانه او متوجه سفر می کردید و چون برمیگشت از سفر اول بخانه فاطمه میرفت
پس در یکی از سفرهای آنحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه غنیمتی یافته بود و به
حضرت فاطمه صلوات الله علیها داده بود پس چون آن حضرت از آن سفر بیرون رفت
حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست برنج از نقره گرفت و در دست کرد و پرده بر خانه آویخت
آویخت پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن سفر مراجعت فرمود و داخل
مسجد شد و بعادت معهود متوجه خانه فاطمه گردید و داخل شد حضرت فاطمه شادی کنان

استقبال پدر بزرگوار نمود و چون آن حضرت آن دست برنجها و پرده را دید برگشت و به مسجد
نشست و حضرت فاطمه از مشاهده این حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که پیش
از این با من چنین نکرده پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را طلبید و پرده را
کشود و دست برنجها را بیرون کرد و دست برنجها را بیکی از ایشان و پرده را بدیگری داد
و گفت ببرید اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن
تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس هرچه خواهی با اینها بکن
چون آن دو نور دیده بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیغام مادر مکرم خود را بآنحضرت
رسانیدند حضرت ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر ران خود
نشانید پس فرمود که آن دست برنجها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای
مهاجران را که در صفه مسجد بودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و آنها را پاره پاره
در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده بقدر لنگها پاره پاره کرد و بجماعتی از ایشان
که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را میداد که بجای لنگ می بستند و چون
آن پرده کم عرض بود هرگاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده می شد و باین سبب
حضرت مقرر فرمود که زنان جماعت مردان پیش از زنان سر از سجود بر دارند
که نظر زنان بعورت ایشان نیفتد و دست چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که خدا رحمت
کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جامهای بهشت بپوشاند و بعوض این زیور از زیورهای
زیورهای بهشت حلی کرده اند و ابن شهر آشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده اند
که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه صلوات الله علیها عابدترین این امت بود و در
عبادت حق تعالی آنقدر بر پای ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و ایضا بسایید معتبره
روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه حضرت فاطمه صلوات
الله علیها در آمد و فاطمه جامه پوشیده بود از جلهای شتر و بدست خود آسیا میکرد
و در آنحال فرزند خود را شیر میداد چون حضرت آنحالت را مشاهده کرد آب
از دیده مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای

حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت که یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم
خدا را بر کرامتهای او پس حق تعالی فرستاد که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی حق تعالی در قیامت
آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام در هر بامداد صبح بر سر قبر حمزه و سایر شهدا می آمد
می رفت و ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که شبی حضرت فاطمه صلوات الله علیها در خواب دید که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از مدینه
بیرون رفته بودند چون از باغهای مدینه گذشتند دو راه ایشان را پیش آمد پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در
آنجا آبی و درختان خرما بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی خرید که در یکی
از گوشهای این نقطهای سفید بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و چون خوردند
همه سرشان و همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را از این خواب مطلع نکرده بود و چون صبح شد حضرت رسول صلی
الله علیه و آله در آن روز الاغی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را و امر کرد امیر المؤمنین را که حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السلام را از مدینه بیرون آورد و چون از باغهای
مدینه بیرون رفتند دو راه ایشان را پیش آمد و حضرت رسول جانب راست میل فرمود
چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی خرید چنانچه فاطمه در خواب دیده
بود و فرمود که ذبح کردند و بریان کردند پس چون بر خواستند که تناول کنند حضرت
فاطمه برخاست و بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریه
تو چیست ای دختر گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم و آنچه در خواب دیده بودم
تا حال بعمل آوردی از شما دور شدم تا اینها را که بعد از این دیده ام مشاهده نکنم پس حضرت

در تزویج امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام

برخواست و دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل
شد و گفت یا محمد خواب فاطمه از شیطانیست که او را دهنا میگویند و خوابهای بد را بمؤمنان
بایشان مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را طلبید حضرت او را
حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب
دهن بجانب او انداخت و سه جای سر او را مجروح کرد پس جبرئیل گفت یا محمد هرگاه ببینی در خواب
خود چیزی که ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان چنین خوابی این دعا بخواند أَعُوذُ بِمَا عَاذَتْ
بِهِ مَلَائِكَةُ اللَّهِ الْمُقَرَّبُونَ وَ أَنْبِيَاؤُهُ الْمُرْسَلُونَ وَ عِبَادُهُ الصَّالِحُونَ مِنْ شَرِّ مَا رَأَيْتُ مِنْ رُؤْيَايَ
و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد را و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان
بیندازد چون چنین کند آن خوابی که دیده است باو ضرر نمی رساند پس حق تعالی این آیه را بحضرت
فرستاد که إِنَّمَا النَّجْوَىٰ مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ
فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ فصل پنجم در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما
و شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این مزاوجت با سعادت در شب
پنج شنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است
که زفاف حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما شانزده روز بعد از وفات رقیه
رضی الله عنها بود بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته
اند که در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق روایت
کرده است که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان و زفاف در ماه ذی الحجه بود از سال دویم
هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیکسال واقع شد و بعضی گفته
اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با من گفت که یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش
در امر فاطمه صلوات الله علیها و گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و از ما منع کردی و با
علی تزویج نمودی پس من گفتم با ایشان که بخدا سوگند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم

بآن ملکه خدا شما را منع کرده او تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل
میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر آینه برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد
بر روی زمین نه آدم و نه غیر آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که اگر حق تعالی امیر المؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه از برای او کفوی
نبود در روی زمین و این مضمون از طرق خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده و ابن بابویه
بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که تزویج نکردم فاطمه را با علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما مگر بعد از آنکه
حق تعالی امر کرد بتزویج ایشان و ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که آمد ملکی بنزد من و گفت ای محمد بدرستیکه حق
تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم
درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان را بدرستیکه اهل آسمان شاد شدند از برای
این و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و ایشان
زینت باشند اهل بهشت را پس شاد باش یا محمد که تو بهترین پیغمبرانی و ایضا بسندهای
معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا باین صورت ندیده بودم ملک
گفت که من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که تزویج نمائی نور را با نور
حضرت پرسید که کیرا با کی گفت فاطمه را با علی چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف
او نوشته است محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او پرسید که چند گاه است که این در میان
کتف تو نوشته شده است ملک گفت که پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال
و بروایت ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار سال و عامه نیز این روایت را بطرق بسیار روایت
کرده اند و بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان
داشت و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتف او نوشته بود

نوشته بود که علی بن ابی طالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و میگفتند که چرا بنزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نمیروی که فاطمه را خواستگاری نمائی پس من رفتم بخدمت
آنحضرت و چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود که برای چه آمده ای ای ابو
الحسن حاجت خود را بیان کن پس من عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی خود را و مبادرت
نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها که آنحضرت را کرده بودم و جهادها که در راه دین
متحمل شده بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو نیکوتری از آنچه یاد کردی
پس گفتم یا رسول الله آمده ام که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو
جماعتی خواستگاری او نمودند و چون اظهار نزد او مذکور ساختم آثار کراهت از روی
او مشاهده کردم ولیکن باش تا برگردم بنزد تو برگردم چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله بنزد فاطمه صلوات الله علیها رفت فاطمه برخاست ردای مبارکش را گرفت و نعلین
از پای مبارکش کند و آب آورد و دست و پای مبارکش را شست پس برخاست آنحضرت
نشست حضرت فرمود که ای فاطمه گفت لبیک چه حاجت داری یا رسول الله حضرت فرمود که ای فاطمه
قرابت علی بن ابی طالب را و فضیلت او را و سبق اسلام او را و حقوق او را در دین خدا
و من از حق تعالی سؤال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوب ترین خلق
بسوی او و در باب امر خواستگاری تو حرفی گفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون
آن سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس
حضرت رسول برخاست و فرمود که الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست پس
در آنوقت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابی طالب
که حق تعالی فاطمه را برای علی و علی را برای فاطمه پسندیده است حضرت امیر المؤمنین فرمود که
پس تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما روایت کرده اند
که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان

مال و ثروت و شرف و عزت آنحضرت را خواستگاری نمودند و هر یک از ایشان که
اظهار این امر مینمود حضرت رسول روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار کراهت
میفرمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی
بر مذمت او نازل شده است و از جمله ایشان که خطبه کردند ابوبکر بود و حضرت در جواب
او گفت که امر او با خداست و بعد از او عمر خطبه کرد حضرت همان جواب فرمود پس روایت
کرده اند که روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نشسته بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه صلوات الله علیها در میان آوردند پس
ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آنحضرت نمودند و حضرت در جواب
ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار اوست اگر خواهد او را تزویج نماید خواهد
نمود و علی بن ابی طالب در این باب با حضرت سخن نگفت و کسی نیز برای آنحضرت سخنی
نگفت و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و آنچه من میدانم است که
خدا و رسول فاطمه را نگاه نداشته اند مگر از برای او پس ابوبکر با عمر و سعد بن معاذ گفت
که برخیزید تا بنزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی
او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست دیده
و برخواستند و بخانه امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفتند آنحضرت را در خانه نیافتند
و در آنوقت حضرت شتر خود را برده بود و در باغ مردی از انصار آب میکشید باجرت
پس متوجه آن باغ شدند و چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت
آمده اید ابوبکر گفت که ای ابو الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران
در آن خصلت سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جهت
خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری و برادری معنوی معلوم است و جمیع اشراف
قریش فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود
که امر او با پروردگار اوست پس چه مانعست ترا که خواستگاری نمائی او را از رسول که مرا
گمان آنست که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکند چون

چون حضرت امیر المؤمنین این سخنان را شنید از ابوبکر آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت
و گفت اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینه من پنهان بود بهیجان آوردی
کی باشد که فاطمه را نخواهد ولیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه این معنی را
اظهار نمایم پس ایشان بنحوی که بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله رود و فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نماید و حضرت شتر خود را
گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله شد و در آنوقت آنحضرت در حجره ام سلمه رضی الله عنها
بود و چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیست پیش از آنکه حضرت بفرماید
که منم علی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا
که این مردیست که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول خدا او را دوست
میدارند ام سلمه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین
سخنی میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این
مردیست که شتابنده نیست و زود از جا بدر نمی آید این برادر منست و پسر عم منست و
محبوب ترین خلق بسوی من ام سلمه گفت که من برجستم و مبادرت نمودم بسوی
در گشودن و پایم بدامنم پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که بسر در آیم چون
در را گشودم علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را دیدم پس بجا ایستاد که داخل
خانه نشد تا آنکه دانست که من بپرده خود مراجعت کردم پس داخل شد بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در جواب فرمود که و علیک السلام ای ابو الحسن بنشین ام
سلمه گفت که پس علی بن ابی طالب نشست در خدمت رسول خدا صلی الله علیه
و آله و بسوی زمین نظر میکرد و چنان می نمود که برای کاری آمده است و شرم
میکند که اظهار کند و از حیای آنحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد و فرمود که ای

ابو الحسن جان بی بیم که برای کاری آمدهٔ حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر داری اظهار کن
که حاجتهای تو نزد من برآورده است پس علی بن ابی طالب علیه السلام گفت پدر و مادرم
فدای تو باد تو می دانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابو طالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی
که من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و بآداب خود مرا تادیب کردی و نسبت من
از پدر و مادر من مهربان تر بودی و حق تعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه
پدران و مادران و عموهای ما بران بودند از حیرت و ضلالت و بدرستی که تویی یا رسول
الله ذخیرهٔ من و شرف من در دنیا و آخرت و الحال که میسر شد حق تعالی ببرکت تو نسبت
بمن کرده است میخواهم که خانه و زوجه داشته باشم و آمده‌ام که بسوی تو خطبه کنم و امید
دارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمایی آیا بمن تزویج می نمایی او را یا رسول الله
ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله را که از استماع این سخن
شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم بآنحضرت گفت یا علی آیا چیزی با خود داری که او را
بآن تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند
که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیری دارم و زرهی و شتری که بآن آب میکشم
و چیزی بغیر از اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر ترا از آن احتیاج هست
از برای جهاد فی سبیل الله تعالی که می کنی بآن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی
برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفرها بار میکنی و لیکن ترا
تزویج میکنم بآن زره و بآن از تو راضی ام ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارتی بدهم
حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستی که تو همیشه با برکت
و سعادت و میمنت و نیرو رزی بوده‌ای در گفتار و کردار درود خدا بر تو باد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی
فاطمه را بتو تزویج کرده در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین و بتحقیق
موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو بیایی ملکی بر من نازل شد گردید که روهای بسیار رو
بالهای بسیار داشت و پیش از او ملائکه ندیده بودم چون فرود آمد

گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل و پاکی نسل
گفتم چه خبر است که میدهی ای ملک گفت یا محمد من سطائیل موکلم بیکی از قائمهای
عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم و اینک جبرئیل
از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای حق تعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام
نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله
پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن حریر دو سطر از نور
نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و این نوشته چیست گفت یا محمد حق تعالی
بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود بر گزید
و بعد از تو از میان جمیع خلق بر گزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی
و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد گفتم حبیب من جبرئیل آن مرد کیست
گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسبت علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه
است و بدرستی که حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس زینت کردند
درختان جنان و بسوی درخت طوبی که بردارد حلیها و زیورها را و زینت کردند
حوریان بهشت و حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت
المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود بسوی بیت المعمور فرود آمد
و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت و حق تعالی رضوان خزینه دار
بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست
که حضرت آدم علیه السلام بر آن خطبه خواند در روزی که عرض اسما میکرد بر ملائکه
و آن منبر نیست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل
میگویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامد او و او را بجلالت
و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را بثنایی که سزاوار اوست و در میان ملائکه
خوش زبان تر و نیکو بیان تر از او نیست پس بر منبر بر آمد و حمد و ستایش حق تعالی
کرد بمحامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع اهل

بر آمد و جمیع اهل سموات خوشنود و شاد شدند و در روایتی این خطبه خواند حمد
و سپاس خدا وندی را سزاست که اولیست پیش از اولیت نخستینان و باقیست بعد
از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان و کرم اند ما را
از اقرار کننده‌گان بپروردگاری خود و بر نعمتهایی که بر ما تمام کرده است از شکر کننده
گان و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها و ما را ساکن گردانید
در سموات و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از ما زایل کرد آنید خواهش
شهوات را عوض خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد خداوندی
که رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل است از آنکه
الحاد ورزند باو نسبت میدهند مشرکان در زمین و بلند تر است بعظمت و جلال خود
از افتراهایی که براو می بندند ملحدان پس بعد از حمد چند گفت بدرستی که اختیار
کرد خداوند جبار برگزیده گرامی و بنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین
زنانست و دختر محمد بهترین پیغمبران و اشرف رسولانست پس پیوند کرد حبل آن
پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت او
و مبادرت کننده است بسوی دین و ملت او علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول
و دختر رسول و بروایت اول جبرئیل گفت که پس حق تعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح
ایشان را ببندم بدرستی که من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بندهٔ خود
علی بن ابی طالب علیه السلام پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربان را
و گواهی ایشان در این حریر نوشته شده است و بتحقیق که امر کرده پروردگار من مرا که این
نامه را بر تو عرض کنم و بمهر مشک آن را مهر کنم و برضوان خزینه دار بهشت بسپارم و بدرستی که حق
تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار بر داشته
است از حلیها و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را
ربودند و بدرستی که حوریان از برای یکدیگر هدیه میفرستند آن نثار را و بآن فخر
میکنند بآن تا روز قیامت یا محمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج

کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را که حق تعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو
پسر پاکیزه نجیب طیب طاهر خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابا الحسن بخدا سوگند
که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو در بدر زدی پس بدان که من در باب
تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابو الحسن بیرون رو که من از عقب تو می آیم
بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج خواهم نمود و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه
باعث روشنی دیدهٔ تو و دیدهٔ دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمدم بسرعت متوجه
مسجد شدم در حالتی از فرح و شادی رو داده بود که وصف نمی توانم کرد چون
ابو بکر و عمر آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار ~~بیرون آمدن حضرت میکشیدند~~
بیرون آمدن آن حضرت میکشیدند سر راه بر آنحضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر
داری حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را بمن تز
ویج کرد و مرا خبر داد که حق تعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است و اینک حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بیرون می آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون
ایشان آن خبر را شنیدند نهایت اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت
امیر المؤمنین فرمود که ما هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله با ما ملحق شد و از رخسار مبارکش آثار شادی و خرمی ظاهر بود و بلال را امر فرمود
که ندا کند مهاجران و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر منبر بالا رفت
و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این ساعت جبرئیل بنزد
من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت
بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول خدا را به بندهٔ خود علی بن ابی طالب و مرا امر کرد
که فاطمه را باو تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست و با علی علیه
السلام فرمود که ای ابا الحسن برخیز و خطبه ای بگوی فاطمه را برای خود پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخاست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت

ادا فرمود و بعضی از ان خطبه اینست الحمد لله سکم خدا را برای شکر نعمتها و انعامهای
او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی
کی فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه برخواست و خطبه در
نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از ان خطبه اینست که حمد میکنم خدا را برای
شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت بوحدانیت خدا شهادتی که موجب
رضای خدا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب زیادتی
قرب و منزلت او شود و بدانید که نکاح از جمله چیزهاییست که خداوند عالمیان امر کرده
بآن و پسندیده است او را و این مجلس و مجمع ما بقضا و تقدیر حق تعالی مرتب گردیده است
و بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را و مهر او را
این زره من گردانید و بروایت دیگر پانصد درهم گردانید و من راضی شدم پس بپرسید
از او و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی باو فاطمه را
یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان
و بر ایشان و جمع کند ایشان را و بر ایشان جمع کند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بخانه ازواج خود برگشت و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج کرد
بنزد فاطمه آمد و او میگریست پرسید که گریه سبب چیست بخدا سوگند که اگر
در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود هر آینه ترا باو تزویج میکردم و من ترا
باو تزویج نکردم ولیکن حق تعالی ترا باو تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادام
که آسمان و زمین باقیست حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که یا علی — حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
برخیز و زره را بفروش پس برخاستم و زره را فروختم و قیمت آنرا گرفتم بخدمت
آنحضرت آوردم و درهمها را در دامن حضرت ریختم و آنحضرت از من نپرسید که چند است
و من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت و بلال را طلبید و باو داد و گفت از برای
فاطمه بوی خوش بگیر پس دو کف از آن درهم برگرفت و بابو بکر داد و فرمود که برو

بیار

ببازار و از برای فاطمه بوی خوش بگیر پس دو کف از آن دراهم برگرفت و بابو بکر داد
و فرمود که برو ببازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت
و عمار بن یاسر رضی الله عنه و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد و هر یکی ببازار در آمدند
پس هر یک از ایشان چیزی را که اختیار میکردند بابو بکر عرض مینمودند و بمصلحت او میخریدند
پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و سریری
که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامهای مصری
که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم گوسفند و چهار بالش
گرفتند از پوست طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر
هجری و دست آسیایی و بادیه مسی و ظرفی برای دوشیدن شیر از پوست و کاسه چوبی از برای — آبخوردن
شیر و مشکی از برای آب و مطهره قیراندوده و سبوی سبز و کوزهای از سفال
چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابو بکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند
و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت هر یک از آنها
را بدست میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود خداوندا مبارک گردان این را بر
اهل بیت و بروایت دیگر آب از دیده مبارکش فرو ریخت و سر بجانب آسمان بلند
کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفالست
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که بعد از این یکماه ماندم که با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نماز میگذاردم و بخانه برمیگشتم و از امر فاطمه
صلوات الله علیها چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله بمن گفتند که آیا نمیخواهی که ما در باب مزاوجت تو با حضرت رسول صلی الله
علیه و آله سخنی بگوییم گفتم بکنید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه زنده میبود هر آینه دیده
او روشن میشد بزفاف فاطمه صلوات الله علیها و بدرستیکه علی زوجه خود را
میخواهد پس روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان این دو بزرگوار و دیده

ما را روشن گردان بآن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی چرا زوجه خود را
از من نمی طلبد من منتظر طلب او بودم حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که گفتم
یا رسول الله حیا مانع شده پس رو کرد بجانب زنان و فرمود که کیست از زنان من در اینجا — من شد / یا رسول الله
ام سلمه گفت که من حاضرم و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید
از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای من ام سلمه گفت کدام حجره یا رسول الله
حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را فرمود که فاطمه را زینت کنند و آنچه
او را در کار است مهیا آورند ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست
که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من
ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بویی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه
پرسیدم که این بوی خوش را از کجا بهم رسانیدی گفت که دحیه کلبی گاهی بخدمت پدرم رسول
خدا صلی الله علیه و آله می آمد و پدرم میفرمود که ای فاطمه بیاور بالشی را از برای عم خود
بینداز از برای او پس بالشی را می انداختم و دحیه بر روی آن می نشست و چون بر میخواست از میان
جامههای او چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید از سبب آن حضرت فرمود که او جبرئیل بود
که بصورت دحیه می آمد و این عنبریست که از میان بالهای او میریخت و بروایت دیگر ام سلمه
نیز گلابی آورد که هرگز گلابی باین خوشبویی ندیده بود ام سلمه پرسید که این گلاب را از کجا
آوردی حضرت فاطمه گفت که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من قیلوله میکرد
عرق آنحضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم و این گلاب از عرق آنحضرت است پس حضرت
امیر المومنین فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرا گفت که یا علی بیار از برای
اهل خود طعامی نیکو پس فرمود که گوشت و نان را ما میآوریم و خرما و روغن را تو
بیاور پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامه را از
دستهای مبارک خود بالا کرد و بدست مبارک خود خرما را در میان روغن میشکست و حیس
میساخت و از برای ما گوسفندی فربهی فرستاد و نان بسیاری از برای ما مهیا کرد چون

طعامها

طعامها مهیا شد فرمود که یا علی برو و هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم مسجد را
از صحابه مملو بالتمام دیدم حیا مانع شد که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی بر آمدم — مردم
و ندا کردم که بیایید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه
خانه شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول آنحالت را
دید فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت بدهد پس حضرت امیر المومنین — از من مشاهده کرد
صلوات الله علیه فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند
و از آب آشامیدند و از برای ما دعای برکت کردند و سیر برگشتند و ایشان زیاده
از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسهها
را بیاورید چون آوردند کاسهها را پر کرد و بخانه زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید
و پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامن
خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آنحضرت میچکید و از غایت شرم بر رو در آمد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت
چون نزدیک روی حضرت ایستاد نقاب را از روی مقدسش برداشت تا آنکه علی ابن ابی — حضرت
طالب خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود
که خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را بر تو یا علی نیکو زوجه ایست
فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من
بسوی شما بیایم حضرت امیر المومنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و
فاطمه را در یکجانب صفه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم و هر یک از شرم سر
بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند و فرمودند که کیست گفتیم داخل — در اینجا
شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و آینده داخل شو پس حضرت داخل
شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه برخواست
و کاسه را پر از آب کرد و بنزد آنحضرت آورد پس آنحضرت جرعه از آن آب در دهان

مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری از آن آب را
بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو و جهان من کن و قدری از آن آب را در میان
پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در
میان دو کتف آنحضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوب
ترین خلقست بسوی من خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت کننده و فرمان بردار
خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که ای علی نزدیک شو با اهل
خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه
که خدا مستحق حمد است و بزرگوار است و در روایت معتبر دیگر حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که در شب زفاف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد من
آمد و دست مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو میروم با برکت خدا و آنچه خدا
خواهد واقع میشود و توفیق نیست در امور مگر بخدا توکل کردم بر خدا پس مرا آورد
بنزد فاطمه نشانید و فرمود که خداوندا این هر دو احب خلقند بسوی من پس دوست
دار ایشانرا و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود بر ایشان حافظی مقرر کن
و پناه میدهم ایشانرا بتو و ذریت ایشانرا از شیطان رجیم و در کتب معتبره خاصه و عامه
از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد
جمیع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی
در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ذکر نکردم از شرم آنحضرت ولیکن هرگاه
که با آنحضرت در خلوت می نشستم می فرمود که ای ابو الحسن چه نیکوست زوجه تو شاد
باش ای ابو الحسن که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیانرا چون یکماه گذشت بنزد
من آمد برادرم عقیل بن ابی طالب و بروایت دیگر جعفر و عقیل و گفت ای برادر
بعجب چیزی اینقدر شاد نشدم مانند شادی که امروز بمن رسید از تزویج تو با فاطمه
دختر محمد ای برادر چرا از آنحضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما روشن
گردد بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوگند که من نیز میخواهم ولیکن حیا مانعست

بسوی خود خداوندا او را ولی خود و محبوب بر او منست و محبوب ترین خلق است نزد من

مرا که این معنی را در خدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد و برداشت و بخدمت
برد و در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذارید که در این باب من
با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه
رضی الله عنها و با او در این باب مصلحت کرد ام سلمه سایر زنان حضرت را طلبید و همه
رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که آنحضرت در حجره عائشه
بود و بخدمت آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات بود
دیده اش بآن روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان شد
و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری
کرد بر دین خدا و مساعدت کرد مرا بمال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی
خانه از برای او در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقت نمی باشد ام سلمه
گفت که ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هرچه در فضائل خدیجه بیان فرمودی
همه حق است و او برحمت پروردگار خود واصل گردیده و بکرامت حق تعالی رسیده و خدا گوارا
گرداند بر او نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت دهد ای پیغمبر خدا
تو را دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب میخواهد که زوجه او فاطمه را باو تسلیم نمایی
حضرت فرمود که ای ام سلمه علی چرا خود از من سؤال نمیکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را
یا رسول الله ~~صلی الله علیه و آله~~ ام ایمن گفت که دیدم علی را حاضر شد پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت آنحضرت رفتم از زنان آنحضرت
برخاستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر پیش افکندم پس حضرت فرمود
که میخواهی که زوجه تو را بتو تسلیم نمایم پس من از زمین سر برنداشتم گفتم بلی فدای تو شود
پدر و مادر من حضرت فرمود که انشاء الله فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس من از خدمت
حضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و امر فرمود که فاطمه را زینت کنند
و او را خوشبو گردانند و حجره برای او فرش کنند و از جهت زرع که با ام سلمه سپرده بودم
ده درهم گرفت و بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک بخر پس خریدم و بخدمت حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من گفت که

انشاء الله

آوردم حضرت دست مبارک خود را برزد و سفره از پوست طلبید و بدست مبارک خود
خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه حلوایی ساخت پس فرمود که یا علی هر که را
میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم در وقتی که اصحاب همه در مسجد جمع بودند
و گفتم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شما را طلبیده است بیایید پس همه برخاستند
و متوجه خانه آنحضرت شدند و من برگشتم و بخدمت حضرت عرض کردم که جماعتی بسیاری آمدند
پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس ده کس را بیاور که طعام بخورند
و بیرون روند و ایشان پی در پی می آمدند و طعام می خوردند و بیرون میرفتند و هیچ
طعام ~~خوردند~~ و از طعام هیچ کم نمی شد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند
ببرکت آنحضرت و بروایت دیگر بندای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باعجاز
آنحضرت رسید بجمیع اهل مدینه و اطراف مدینه و از باغستانها و نخلستانها در راهها
خود متوجه خانه آنحضرت شدند و از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از آن طعام
خوردند و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود بعد از آن روزی آمدند
و از آن طعام میخوردند و چیزی کم نمی شد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله علی و فاطمه را طلبید و علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را
بسینه خود چسبانید و میان دو دیده ایشانرا بوسید و دست خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم
کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو کرد بفاطمه و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس
برخاست و ایشانرا با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشانرا بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند
و از خانه بیرون آمد و دو بازوی در را بدستهای مبارک خود گرفت و فرمود که خدا شما را
مطهر کرده است و نسل شما را پاک و پاکیزه کرده است من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که
با شما جنگ کند شما را بخدا می سپارم و خدا را خلیفه خود بر شما میکنم و بروایت دیگر فرمود
که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند و مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف
که با یکدیگر مقترن گردیدند حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد
ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که بنزد ما آید ما را جای جنس داد بدیدن ما آمد

آنحضرت

عرضه

حجره بیا ایستاده است با او فرمود که برای چه اینجا ایستاده و مرد بیگانه در این حجره هست اسما گفت
پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانه شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد که حاجات
او را قیام نماید و من برای خدمت آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود که ای اسما حق تعالی حوائج دنیا
و آخرت تو را برآورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود و من و فاطمه در زیر عبا
خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق
من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس بر حال خود ماندیم تا حضرت
بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راستش
گرفتم و بسینه خود چسبانیدم و فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه خود چسبانید و پاهای مبارکش
گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود که یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه را آوردم
سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن کوزه انداخت و آیه چند از قرآن بر آن خواند
پس فرمود که یا علی از این آب بخور و اندکی در ته کوزه بگذار چون آشامیدم باقی آب را
در سر و سینه ام ریخت و فرمود که حق تعالی هر پلیدی را از تو دور گرداند ای ابو الحسن و پاک
~~گرداند~~ و فرمود که آب تازه بیاور باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت
و آیات قرآن بر آن خواند و بحضرت فاطمه علیها السلام داد و فرمود که بیاشام و اندکی در ته کوزه
بگذار پس باقی مانده آب را بر سر و سینه او ریخت و فرمود که خدا از تو هر پلیدی را دور گرداند
و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک کرده است و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت
کرد و از او پرسید که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر
نیکو شوهریست ولیکن زنان قریش بنزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرده
بمردی که پریشانست و مالی ندارد حضرت فرمود که ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند
بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت
کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا
سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کرده ام که اسلامش از همه
کس پیشتر است و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است ای دختر حق تعالی از میان جمیع

که از گناهان و عیبها پاک گردانید فرمود
بیرون کرد مرا

اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو کرده است و دیگری را شوهر تو ای
دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امری مخالفت او را روا مدار پس حضرت صدا زد
مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه خود شو و مهربانی کن با زوجه
خود بدرستی که فاطمه پاره تن منست هرچه او را بدرد میآورد مرا بدرد می‌آورد و هرچه
او را شاد کرده است مرا شاد میکرد اند شما را بخدا می سپارم و خدا را خلیفه خود میکنم بر شما
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت
هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا
بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها
از سینه من بیرون میرفت حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون حضرت رسول از خانه
که بیرون رفت حضرت فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم پس خادمی
از برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند بر امور خانه حضرت فرمود که ای
فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت امیر فرمود که بگو بلی فاطمه گفت ای پدر
میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که در هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه
مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد
در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگویی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت
ترا و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرمود که حق تعالی شنوانید من و علی برادرم را در ساحت قدس بالای هفت آسمان دختر مرا
باو تزویج کرد و گواه گرفت بر تزویج ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من گردانید
پس علی از منست و من از اویم و دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست و بدرستی
که ملائکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و در گوشه
چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت که با خود چه داری ای ام ایمن گفت بعروسی فلان — بعروسی م
زن رفته بودم و براو نثار کرده بودند و این از نثار اوست پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را

تزویج

تزویج کردی و براو چیزی نثار نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ می‌گویی بدرستی
که خدا وند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل
بهشت از زیورها و حله‌های خود و یاقوت خود و مروارید خود و زمرد خود و حریر خود و برداشتند — و حلهای خود و
از آنها آنچه نتوانستند و صف کرد حق تعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه و او آن درخت را در خانه
امیر المؤمنین قرار داد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که هرکه خواستگاری — میکرد اسید فاطمه را
حضرت فاطمه صلوات الله علیها از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میکرد حضرت رو از او
میگردانید و کراهت میفرمود پس چون خواست که فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیهما تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب فرمود که اختیار
من با تو است ولیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او مردیست شکم بزرگ و دستهای
بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ
دارد و پیوسته دندانهایش خنده گشاده است و مالی ندارد حضرت فرمود که ای فاطمه
نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس
بار دیگر مشرف شد بر دنیا و او را اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا
و تو را اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که بر صخره
بیت المقدس نوشته بود لا إله إلا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته
بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیرش و یاری کردم او را بوزیرش و پس من از جبرئیل
پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب علیه السلام و چون بسدرة المنتهی — شل این را بر قوایم عرش نوشته م
رسیدم باز این سخن را بر آن نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم باز این سخن را نوشته
دیدم و چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ
قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی در آن شاخی هست و بالای آن درخت سبدها
از حلهای سندس و استبرق هست و از برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست و در
هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله از آنها بدیگری شبیه نیست و همین برنگ و
جامهای اهل بهشت از آنست و در میان آن درخت نور ثبت کنند و عرض بهشت

اهل — ماننده عرض آسمانها و زمین است و مهیا کرده اند آنرا از برای آنها که ایمان بخدا و رسول
آورده اند اگر سواری در سایه آن درخت صد هزار سال بتازد از سایه او بیرون نمی‌آید و اینست
راه تفسیر قول حق تعالی که و ظل ممدود و در پایین آن درخت میوه های بهشت است و طعام
ایشان که آویخته است در میان خانهای ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه
از آن میوه ها که شبیه آن را در دنیا دیده اید و از آنها که ندیده اید و از آنها که شنیده اید
شبیه آن را ... و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت مثل
آن بجای آن میروید چنانچه حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ
درخت نهری جاری میشود که از آن چهار نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده
است اول نهرهای آبی که هرگز متغیر نمیگردد دوم نهرهای شیری که هرگز طعمش متغیر
نگردد سیم نهرهای شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم نهرها از عسل مصفی
کرده ای فاطمه حق تعالی عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسی است که با من
از قبر بیرون می آید و اول کسی است که با من بر صراط می ایستد و خطاب میکند آتش جهنم
را که این را بگیر و این را بگذار و اول کسی است که با من جامه میپوشند و اول کسی است
که با من در جانب راست عرش می‌ایستد و اول کسی است که با من در بهشت را میکوبد
و اول کسی است که با من از رحیق مختوم بهشت سیراب شد و در این باید که رغبت
کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینهاست که حق تعالی بعلی کرامت کرده است در آخرت
و مهیا کرده است برای او در بهشت اگر در دنیا مال ندارد پدر آخرت عظمت
و جلال دارد و اما آنکه گفتی که شکم او بزرگ است حق تعالی او را مملو از علم کرده است
و او را از میان امت من مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی که پیش سرش مو ندارد
و دیده های بزرگ است بدرستی که حق تعالی او را بصفت حضرت آدم علیه السلام آفریده
و اما بلندی دستهای او بلند کرده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا با آن بقتل — او بر حق تعالی برای آن دستهای او را م
رساند و حق تعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد کرد اند بر همه دینها هرچند
نخواهند مشرکان و باو حق تعالی فتحها و کرامتها خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود

با مشرکان

با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و با منافقان و نفی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین
بیرون روندگان بر تاویل قرآن و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل
بهشت را و با اینها عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه حق تعالی پیغمبری نفرستاد
مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد
و اگر علی نمی بود ذریت من در زمین نمی ماند پس فاطمه صلوات الله علیها فرمود که یا رسول الله اختیار کردم
علی را بر احدی از اهل زمین پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن بابویه و دیگران بسندها
مقید معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا
صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که من تزویج حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خاطر داشتم و دست بر روی آن
خیال بودم و جرأت نمی کردم که بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض نمایم تا
آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی که ترا کدخدا کنیم گفتم رسول
خدا مصلحت مرا بهتر میداند و آنحضرت میخواست که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید
و من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود روزی بحجره نشسته بودم ناگاه فرستاده
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و گفت اجابت کن حضرت را که تو را میطلبد
بزودی باید و هرگز آنحضرت را باین فرح و شادی و سرور ندیده بودیم حضرت فرمود
که بشتاب رفتم بخدمت آنحضرت و او را در حجره ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بر من
افتاد آثار سرور و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خنده اش شد
بحدی که نور دندانهای مبارکش ساطع شد پس فرمود که یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای — منورش م
من آنچه را من اهتمام بآن داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است این یا رسول الله فرمود
که جبرئیل بنزد من آمد و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس من گرفتم آنها را
و بوییدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت که حق تعالی
امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در بهشت است که بیارایند و زینت نمایند
جمیع باغستانهای بهشت را باد بنهاده درختها و میوه ها و قصرهای آنها و امر کرد بادها

بهشت را که وزینت دهند بانواع بوهای خوش و امر کردم حوریان بهشت را که تلاوت
نمایند سورهای طه و طواسین و یس و حمعسق را پس منادی از زیر عرش ندا کرد
که امروز روز ولیمهٔ علی بن ابی طالب است پس بدرستی که من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه
دختر محمد صلی الله علیه و آله را بعلی بن ابی طالب برای آنکه پسندیدم ایشان را برای یکدیگر
پس حق تعالی ابری سفید فرستاد که بارید بر ایشان از مرواریدها و زبرجدها و یاقوتهای خود
و برخاستند ملائکه و مروارید و زبرجد از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است
برای تو آورده ام پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند
و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند
که مثل آن خطبه را اهل آسمان و اهل زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای
ملائکه ~~است که برای تو آورده ام حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را~~
~~این خطبه~~ من و ای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابی طالب که حبیب و بندهٔ
محمد است و بر فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله بتحقیق که من برکت فرستاده ام بر ایشان
بدرستی که من تزویج کردم محبوب‌ترین زنان را بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله بمحبوب‌ترین مردان بسوی خود پس راحیل گفت که ای پروردگار من چه برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه ما مشاهده کردیم
کرامت و بهشت را و ظاهر گردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای راحیل
از برکت من بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت
خود بر خلق خود بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از
ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشان را خزینه داران خود در زمین و معدن حکمت
علم خود خواهم گردانید و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و ایشان
حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد تو را یا علی که حق تعالی
ترا کرامتی کرده که با احدی از خلق چنین کرامی نکرده ~~که با احدی~~ و من تزویج
کردم بتو فاطمه را بعوض که خداوند عالمیان او را بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای
فاطمه بآنچه خدا از برای او ~~فاطمه بآنچه خدا از برای~~ او راضی شده پس بگیر زوجه
خود را

خود را که تو سزاوارتری از من بآن و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق
بسوی تو و فاطمه و اگر نه این بود که حق تعالی مقرر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای
خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکردم و شما را
در این زودی که با ایشان میرسانید پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای
من و کافیست ترا آنچه خوشنودی خدا از تو خوشنودی دیگران پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که ای رسول الله آیا قدر من بجایی رسیده است که مرا در بهشت
یاد میکنند و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج می نماید حضرت فرمود که چون
حق تعالی گرامی دارد ولی خود را و دوست خود را گرامی میدارد او را بآنچه چشمها
ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است
ای علی پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت رَبِّ أَوْزِعْنِي
أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي
فِي ذُرِّيَّتِي پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر
الناصرین و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما فرزندان ایشان که کرد
افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند بر روی آن خوابیدند میگردانیدند
و پشمش را بالا میکردند و بر روی آن میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که
در میانش لیف خرما بود و مهر آنحضرت زره آهنی بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند تو
تزویج کردی علی را بمهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم
خدا او را بآنحضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند در سدرة المنتهی پس وحی
کرد حق تعالی بسدرة المنتهی پس وحی کرد که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد
مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و بر بودند

و نثار را بهدیه میبردند تا امروز از برای یکدیگر و فخر میکنند بآن و میگویند که اینها از نثار
فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه و آله و چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر
اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکند و فاطمه بر آن سوار کرد و امر
کرد سلمان را که سر استر را بکشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از پی استر میرفت
پس در اثنای راه در میان هوا صدای بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد
با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید
که برای چه بزمین آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی صلوات الله علیهما
پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله هم تکبیر گفت و در عروسیها در آن شب سنت شد و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر
حضرت فاطمه صلوات الله علیها کردانید و بهشت و دوزخ را مهر او کرد که دشمنان
خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و اوست صدیقهٔ
کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت او مبعوث گردیده اند
و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مهر
حضرت فاطمه صلوات الله علیها زرهی بود که بیست درهم یا کم بود که از شیعه است
که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که حساب این زمان سه تومان یکهزار
و پانصد دینار میشود و قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه
حضرت فاطمه صلوات الله علیها جبرئیل طبقی از آسمان آورد و آن سندی بود
که در آن نان و موز و سیب بهشت آورد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدست
خود انار دو نیم کرد و نصف آن را بعلی و نصف را بفاطمه داد و فرمود که این هدیه
است از بهشت برای شما و ابن شهرآشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان
حله از برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا
بود و چون آنحضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند و پرسیدند که

شد آن ندیده بودند و گفتند از کجا آوردی این را حضرت فاطمه فرمود که این از جانب
خداست و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که اگر او بغضب آید من بغضب
می آیم از برای غضب او و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که حق تعالی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وحی کرد که من از جانب علی خمس دنیا
و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر
فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن بپانصد درهم
درهم تا سنتی گردد از برای امت تو و بروایت دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین و چهارصد
و هشتاد درهم و ایضا از جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده است که چون شب زفاف
حضرت فاطمه صلوات الله علیها شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در پیش بود و
جبرئیل از جانب راست بود و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد هزار ملک از عقب
آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند تا طلوع صبح و بروایت دیگر حضرت
امر کرد دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند و رجزها
بخوانند و تکبیر و تحمید حق تعالی بگویند و لا جابر گفت که پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله آنحضرت را بر ناقهٔ خود سوار کرد و بروایت دیگر بر استر شهبا خود سوار کرد و
سلمان مهار شتر را گرفت و بر دور شتر هفتاد حوریه میرفتند و حضرت رسول و حمزه
و عقیل و جعفر و اهل بیت از عقب او میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند
و زنان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه
علی و فاطمه را در حجرهٔ عزت و سعادت بیکدیگر سپردند و چون صبح شد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله نزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود
که بخور فدای تو گردد پدرت و بحضرت امیر المؤمنین فرمود که با تو نام فدای تو گردد
پسر عمت و در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت

فاطمه صلوات الله علیها فرمود شبی که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در فراش
من در آمد شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از آن حالت ترسان گردیدم چون
صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من آمد و مرا ترسناک یافت و چون قصه را
بحضرت نقل کردم بسجده در آمد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت
فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستی که حق تعالی شوهر
ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را از خبر
بدیهی آنچه واقع میشود از مشرق تا مغرب و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران
روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و روی
مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع بود مانند ماه تابان پس عبد الرحمن بن عوف
برخواست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنیم حضرت فرمود
که بسبب بشارتیست که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عمم و دخترم و بدرستی که حق
تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خزینه دار بهشت را که درخت
طوبی را بحرکت در آورد پس براتها بار آورد درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول
خدا و قرار داده در زیر آن درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی از ملائکه یک براتی از آن
براتها داده چون قیامت بر پا شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلق پس نماند محبی از محبان — خلایق
دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن براتها را باو دهند و در آن برات نوشته باشد
که او آزاد است از آتش جهنم پس در او و بسبب برکت برادر و پسر عم و دخترم بسیاری
بسیار از آتش جهنم آزاد شوند و در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان سندهای
بسیار روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرکه فاطمه را از من
خواستگاری بخود من جواب عنیف میگفتم و انتظار وحی پروردگار خود میکشیدم تا آنکه
در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد
خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در فنا
که آنها را بیع می گویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی و من خطبه کننده

بودم

بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بردارد از حلی و حلل
و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را بر میدارند
و هرکه بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکند تا روز قیامت و میگویند که این نثار
فاطمه است و چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک
بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمه آوردند و جبرئیل لجام او گرفت و اسرافیل رکابش
گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل ایستاده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامهای
او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری
شد بتکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر
مخالفانست از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با
علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را
مهر او کرده است پس هرکه بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه
رفته است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت فاطمه صلوات الله علیها شکایت کرد از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
که هرچه بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود که ای فاطمه بحزن
را بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستی که خشم او خشم منست و خشم من خشم خداست
پس حضرت فاطمه فرمود که ~~ای فاطمه میخواهی~~ پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول و کلینی
بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده
است که حضرت امیر المؤمنین فاطمه صلوات الله علیها را تزویج نمود بر برد کهنه و زره
که بی درهم می فروختند و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه میخواستند که بخوابند
میگردانیدند و بر روی پشم آن میخوابیدند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد فاطمه آمد و او میگریست فرمود
که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از تو بهتری میبود من ترا باو
تزویج نمیکردم و من ترا باو تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس را مهر تو کرد

تا آسمان و زمین باقیست و ایضا بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
غیرتی در حلال روا نیست بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعلی و فاطمه صلوات
الله علیهما در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم پس چون نزد ایشان
آمد پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در رخت خواب و ایضا روایت کرده
است که در مبادی زمان حضرت فاطمه صلوات الله علیها مردم می گفتند بالرفاء و البنین
چنانچه در میان ایشان متعارف بود یعنی این مزاوجت مقرون باتفاق و پسرها باد حضرت
رسول فرمود که چنین مگویید بلکه بگویید علی الخیر و البرکة یعنی تزاوجت باخیر و برکت — این مزاوجت
باد و ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه حرام کرده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود
زیرا که او طاهره بود و هرگز حایض نمی شد و بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره
هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض ذکر حوریان نگردیده است
شاید که چون این سوره برای اهلبیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه حوریان را
ذکر نکرده باشد **فصل ششم** در بیان کیفیت معاشرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات — حضرت
الله علیهما است و ابن بابویه رحمة الله علیه بسند مخالفان از ابو هریره روایت کرده است
که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با ما نماز صبح ادا کرد و اندوه از روی
مبارکش ظاهر بود پس برخواست و بسوی منزل فاطمه صلوات الله علیها رفت و ما نیز
از عقبش رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نزدیک او نشست و خاک را از پشت
او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابو تراب پس دست علی را گرفت
و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای خنده بلندی شنیدیم
و مقارن آن حال حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و خرم حال پس گفتیم یا رسول
الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی بروی بشکفته فرمود که چگونه شاد نباشم
و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمین اند بسوی اهل آسمان و زمین

دیگر

دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند و حضرت بر روی آن فرش خوابید پس
فاطمه صلوات الله علیها بر یکطرف آن خوابید و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در جانب دیگر
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را
نیز بر ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن می گفت تا در میان ایشان اصلاح کرد چون بیرون
آمد فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمین اند
بسوی من **مؤلف گوید** که ابن بابویه رحمة الله علیه گفته است که این حدیث نزد من معتمد
نیست زیرا که علی بن ابی طالب سید اوصیاست و فاطمه سیده نساست و میان این دو بزرگوار منافرت
و منازعه روا نیست و در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و سایر کتب بسندهای معتبر از ابو ذر
و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود پادشاه حبشه کنیزکی
بهدیه فرستادند که قیمت او چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیز را برای
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بهدیه فرستاد و آن کنیز خدمت آنحضرت میکرد روزی
حضرت فاطمه صلوات الله علیها بخانه درآمد و دید که سر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه در دامن آن کنیز است چون آن حالت را ملاحظه نمود متغیر گردید و گفت یا ابا الحسن کاری
کردی آنحضرت فرمود که بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بگو
تا بعمل آورم حضرت فاطمه فرمود که میخواهم مرا رخصت دهی که بخانه پدر بروم حضرت امیر
فرمود که رخصت دادم پس حضرت چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار — پدر
خود گردید و پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل — آنحضرت نازل شده
برسید و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه نزد تو می آید برای شکایت
علی از او در باب علی چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت رسول فرمود
که بشکایت علی آمده گفت بلی و رب کعبه فرمود که برگرد بسوی علی و بگو برغم انف خود راضیم
بآنچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیر المؤمنین و سه مرتبه گفت که برغم انف خود راضیم
بآنچه رضای تو در آنست حضرت امیر فرمود که ای فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب من و دوست
و ادب من رسول خدا صلی الله علیه و آله واسوأتاه از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم

که ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای حق تعالی و چهارصد درهم که از عطای
من زیاد آمده است تصدق می کنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد پس ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا
سلام می رساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه
از برای خوشنودی فاطمه و آتش جهنم را بتو دادم برای چهارصد درهم که تصدق کردی
پس داخل بهشت کن هر که را که خواهی برحمت من و هر که را که خواهی از جهنم بیرون آور
بعفو من پس در آنوقت حضرت امیر فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ مترجم
گوید که در کارهای بزرگان دین و سروران درگاه رب العالمین تفکر نمی باید کرد و هر چه از ایشان
رسد در مقام تسلیم و انقیاد می باید بود چه بسیار باشد که این جماعت بحسب ظاهر چیزی
نمایند که در واقع مشتمل بر مصلحتهای ناشناختی باشد و ممکن است بوده که برای آن باشد
که حالات ایشان بر دیگران ظاهر گردد فصل دهم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و بیان
ستمهایی که از منافقان این امت نسبت بآن جگرگوشه حضرت رسالت صلوات الله
علیها واقع شد و سایر احوال آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج
کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله
علیهم اجمعین اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو رخسارش اثر گریه مانند
دو نهر مانده بود اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد و
تا آنکه گفتند او را که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت
عظیم اندازی یا هلاک شوی اما یوسف آنقدر بر مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل
زندان از گریه او متاذی شدند و گفتند باو که یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش
تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی
از اینها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه صلوات الله علیها پس آنقدر گریست
بر وفات رسول خدا صلی الله علیه که اهل مدینه از گریه او متاذی شدند و گفتند

مترجم

پس

و گفتند باو که ما را آزار کردی بسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقابر شهدای
احد و آنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه بر میگشت و اما علی بن الحسین صلوات
الله علیه بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و در این چهل سال هرگز طعامی نزد
او نگذاشتند که نگریست و هرگز آبی نیاشامید که نگریست تا آنکه یکی از آزادکردهای آنحضرت
گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله من میترسم که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت
فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از جانب خدا چیزی که شما نمی
دانید من هرگز یاد نمی آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من
می گیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شد آنقدر گریست که آب دیده اش بر ریش مبارکش
جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که گریه میکنم از برای
فرزندان خود و آنچه نسبت با ایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من گویا می بینم
فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند یا ابتاه یا ابتاه و احدی یاری
نکند او را از امت من چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمی کنم برای آنچه بعد از تو
با من خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که
بشارت باد ترا ای دختر محمد که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که
از اهل بیت من بمن ملحق میشود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است
که در مرض آخر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا صلوات الله علیها
بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده اند پس حضرت
فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و
دو روز و نصف روزی تا آنکه بمن ملحق خواهی شد و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه
از میوه های بهشت برای تو تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه خندان گردید و کلینی
و دیگران بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت

فاطمه صلوات الله علیها بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن
شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود و جبرئیل می آمد بنزد او و
او را تسلی نیکو میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او
و خبر میداد او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه اینها را می نوشت و مصحف فاطمه اینست و در اینها بسند دیگر از آنحضرت روایت
کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن
مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هر هفته دو مرتبه بزیارت قبور
شهدای احد میرفت در روز دوشنبه و پنج شنبه و در آنجا نماز و گریه میکرد و [illegible]
بود تا از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه روایت کرده اند که فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در پیراهن
غسل دادم و پیوسته فاطمه میگفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را میبوئید بی
هوش میگردید پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم و ابن بابویه روایت
کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود بلال مؤذن
آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول
خدا صلی الله علیه و آله پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها روزی فرمود من میخواهم
که بشنوم صدای مؤذن پدر خود را چون این خبر ببلال رسید شروع کرد باذان چون
بلال الله اکبر گفت فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت آنحضرت را بیاد آورد و خود را از گریه
ضبط نتوانست کرد چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و بر رو در
افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا مفارقت کرد و ببلال گفتند که ترک
کن اذان را که دختر محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام
نکرد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها بهوش آمد و ببلال فرمود که اذان را
تمام کن و او نکرد و گفت ای بهترین زنان من میترسم که چون صدای مرا بشنوی
باذان هلاک شوی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت

صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بمعراج
بردند حق تعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان میکنم در سه چیز تا ببینم که صبر تو چگونه است
حضرت فرمود که تسلیم میکنم بامر تو ای پروردگار و مرا قوتی نیست بر صبر مگر بتو پس آن
سه چیز کدام است حق تعالی فرمود که اول آنها است که خود و عیال خود را گرسنه بداری
و دیگران و محتاجان امت خود را بر خود و ایشان اختیار نمایی حضرت فرمود که قبول کردم ای
پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو می طلبم توفیق و صبر را و اما دوم پس آنست
که صبر نمایی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من
بذل کنی و با کافران محاربه نمایی بجان و مال خود و صبر نمایی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از
آزار و اذیت و از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو میرسد حضرت گفت پروردگارا
قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو می طلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود که اما سیم
پس آنست که اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن اما برادر تو علی بن ابی
طالب پس خواهد یافت از امت تو دشنام و ضرب و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد
او را از حق خود و غصب خواهند کرد حق او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار
او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که ای پروردگار قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو
توفیق و صبر می طلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند
کرد و غصب خواهند نمود از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در حالتی که
او حامله باشد او را خواهند زد و در خانه او بی رخصت داخل خواهند
شد و مذلت و خواری او را روا خواهند داشت و کسی منع نخواهد کرد [illegible]
[illegible] از ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندازد و از شدت
آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم
ای پروردگار و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر طلب می نمایم پس حق تعالی فرمود که از دو
پسر او دو پسر بهم خواهند رسید و یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد
و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد [illegible] و همه اینها

واهل

است تو نیست با و خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله وانا الیه راجعون والتماس
نمودم از تو توفیق و مددی طلبم پس حق تعالی فرمود که اما پسر دیگر او پس از تو او را بجهاد
خواهند طلبید و او را به زهر جفا شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان خویشان م
او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند
برد و در هر حال استعانت از من خواهد جست و من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت
مقدر کرده ام و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها
برا و گریه خواهند کرد از بسیاری جزع برا و گریه خواهند کرد برا و ملائکه چند که حضرت
او را یاری نمایند و یاری او را نیابند پس از پشت او پسری بیرون آورم که تو را بان [illegible]
الحال در زیر عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدالت و رعب او را در دلهای مردم
خواهم افکند و انتقام از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که چرا اینقدر مردم
بقتل میرساند حضرت فرمود که انا لله وانا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی
رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد مردی دید از همه کس خوش روی تر و از جمیع مردمان
خوشبوی تر و از سراپیش نور ساطع بود پس او را نزدیک خود طلبید و آمد نزد آن حضرت
با جامه‌های نور و تاجی از جوهر و سعادت از جبین او ظاهر بود و نزدیک آمد و میان دو
دیده آنحضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه کرده بودند
و عدد آن ملائکه را بغیر از کسی نمی‌دانست پس حضرت رسول فرمود که ای پروردگار خدام
من این مرد از برای کی غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کرده این جماعت را
که بر دور او دیدم و حال آنکه مرا و عده نصرت کرده و من منتظر اویم و این جماعت که
حال اینها را بیان کردی یاران من و اهل بیت منند و مرا خبر دادی بستمهای که بعد از من
بایشان خواهد رسید و اگر خواهی می‌توانی که [illegible] ایشان بیامرزی که بایشان
می‌کنند و حال آنکه اعتقاد کرده‌ام [illegible] قبول کردم و راضی شدم و از تو می‌طلبم توفیق
[illegible] ابن خطاب رسید پس [illegible] بجزای او نزد [illegible]
که [illegible] معایب می‌کنند و حجت [illegible]

واز

غالب کرده ام در روز قیامت و حوض کوثر را باو عطا کنم که دوستان شما را از آن آب دهد
و منع کند از آن دشمنان شما را و جهنم را باو سرد و سلامت کرده‌ام و داخل جهنم شود
و بیرون آورد از آن هر که دارد در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت
شما ها را همه را در یکدرجه بهشت قرار دهم و [illegible] منزلت شهیدان پس در روز
قیامت عرش محمد را بایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر
کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان رسید و زیارت کنندگان ایشان را گرامی
دارم و زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان
تو اهل زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم
و هر چه سؤال می‌کنند ایشان را عطا کرده می‌کنم و ایشان را در قیامت جزای [illegible] که آرزوی دهم
حال ایشان کند هر که باحوال ایشان مطلع گردد و اما دختر تو پس در روز قیامت
او را بر در عرش [illegible] باز میدارم و او را ندا می‌کنم که حق تعالی تو را حاکم کرده است
بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا بر فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان
بانچه خواهی [illegible] که من اجازت [illegible] حکم تو را در حق [illegible] ایشان پس عرصه
محشر را آیند و حکم نماید که ستمکاران بر اهل بیت اخیار یعنی عمر علیه اللعنة والعذاب
زیاد برآورد که [illegible] حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و در رعایت دوستان خدا
و آرزو کند که بدنیا برگردد و تدارک کند و انگشت خود را بدندان گرفته گوید که کاش
با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید که ای وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده
بودم و با ابوبکر گوید که کاش میان من و تو دوری [illegible] مانند دوری مشرق و مغرب
پس بد [illegible] بودی از برای من پس حق تعالی ایشان را ندا کند که امروز این سخنان شما را
نفعی نمی‌بخشد و همه در عذاب شریکید پس ستمکار گوید که امروز تو حکم می‌کنی
[illegible] خود در [illegible] اختلاف [illegible] کرده اند یا دیگران حکم می‌کنند
پس [illegible] ابوبکر و عمر [illegible] ستمکارانست [illegible] که منع کردند مردم را از راه
خدا یعنی از متابعت امیر المؤمنین ولی خدا و راه خدا [illegible] واعتقاد

[illegible]

بقیامت نداشتند و اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیر در کشتن او م
المؤمنین خواهد بود که حکم خواهد کرد در کشتن او عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
و بعد از آن [illegible] که با [illegible] و در بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس [illegible]
ملعون را حاضر کنند و تازیانه‌های آتش بر ایشان بزنند که اگر یکی از آن تازیانه‌ها بر
دریاها واقع شود همه بجوش آید از مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا [illegible]
[illegible] همه خاکستر شوند [illegible] پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه نزد عرش حق تعالی [illegible] در آید با ستمکاران خود خصوصا
خصوصا معاویه علیه اللعنة والعذاب پس ابوبکر و عمر و معاویه را در چاهی در اندازند
از چاههای جهنم و سر آن چاه را بپوشند و کسی ایشان را نبیند و ایشان کسی را نبینند
پس گویند آنهائی که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده بودند ای پروردگار ما بما
[illegible] که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشان را در زیر پای
خود در آوردیم تا آنکه ایشان از رسوایان باشند و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد
پس حق تعالی [illegible] که [illegible] شما را این [illegible] چون ستم کرده اید بر خود و همه
در عذاب شریکید [illegible] نگاهی م
نباید [illegible] کوثر [illegible] حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
[illegible] ملائکه [illegible] آنحضرت باشند و گویند [illegible]
[illegible] حضرت ایشان گویند [illegible] لب [illegible] آتش جهنم [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله با جمعی
از اصحاب [illegible] نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از در در مجلس
در آمد چون نظر مبارک سید عالم صلی الله علیه و آله براو افتاد بسیار گریست و فرمود
که ای [illegible] پس ای من آی فرزند [illegible] و او را [illegible] ای م
خود نشانید و چون زمانی [illegible] حضرت سید شهدا امام حسین علیه السلام از در در آمد

[illegible]

حواجه عالم [illegible] نظر کرد و قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود که ای نور دیده صلی الله علیه و آله
و ای سرور سینه من نزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید
و بعد از زمانی خورشید [illegible] عصمت و جلالت [illegible] علیها السلام
حاضر شد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر بروی او افکند بی اختیار گریه
آغاز کرد و گفت که ای فرزند گرامی بنزدیک من بیا و آن جناب را در مقابل خود نشاند و نمود م
و چون لحظه بر آمد حضرت سید اولیا علی مرتضی علیه السلام جناب خورشید تابان
از در مسجد در آمد چون اصحاب او را دیدند آنحضرت از دیده مبارک بارید
و گفت ای برادر و ای [illegible] نزدیک من آی و آن سرور اصحاب الیمین را پهلوی
راست خود نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم و ای اشرف اولاد آدم سبب چه بود
که هر یک از این شموس فلک عصمت را که دیدی گریستی سید عالم فرمود که بحق آن خدائی وطهارت م
که مرا بپیغمبری بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده سوگند که من
و این چهار گوهر صدف عصمت و طهارت گرامی ترین خلقیم نزد خداوند عالمیان
و نزد خدا از ما خلقی گرامی تر نیست و هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوست
نمیدارم اما علی بن ابی طالب پس او برادر و وصی و سید ملت و صاحب اختیار
است بعد از من و علم دار ملت در دنیا و در آخرت ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده
روز محشر است و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و راهنمای متقیان [illegible]
و خلیفه و جانشین ملت بر اهل بیت و امت من در حیات و بعد از وفات من دوست
دارد و دوست دار ملت و دشمن او دشمن ملت و حق سبحانه و تعالی گناهکاران
را بی برکت دوستی او بیامرزد و سیه کاری مجرمان را به نور خورشید ولایت او
محو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد و سبب گریه من برآن جناب
آن بود که میدانم که بعد از من امت جفا کار با او مکرها نمایند و منصب خلافت را
از وی غصب کنند و او را بی یار و انصار در میان جمعی از کلاب اهل نار و بیشترین
اشرار بگذارند و پیوسته از انت محنتها باو رسد و او بامر الهی صبر نماید و نیکوئی

اجر شرط نصیحت باشد بجا آورده تا آنکه بعد بخت وی امت من ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان
سریر ولایت بزند که ریش مبارکش از خون سر شریفش رنگین گشته شود و او بدین حال خدا را ملاقات
نماید پس حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان
و معصومه بهترین پیشینیان و پسینیان است و او پاره تن من است و نور دو چشم من و میوه دل
و جان منست هرگاه که او بیکدم صورت در محراب عبادت بین یدی خداوند خود بایستد
و جمیع ... بنور اخلاص او ملائکه هفت آسمان را روشنی دهد و شعاع او
عرش عظیم را منور سازد چنانچه کوکب آسمان اهل زمین را نور بخشند و حق تعالی
در ملاء اعلی باو مباهات نماید و ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمایید بسوی بنده من
بهترین خلقان من که چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف
من بلرزه در آمده و دل از جمیع ما سوی برداشته و متوجه جناب اقدس من گردیده
ای گروه ملائکه گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ ایمن کردم
و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون آن
جگر گوشه خود را دیدم بر بیکسی و غریبی او بعد از رحلت خود گریستم و زمان محنتهای
که از جفا کاران امت بعد من باو خواهد رسید زود باشد که در خانه او که جای نزول فرشتگان
و مکرمت مذلت و خواری در آید و رعایت و حرمت او نمانند و هیچ از او نپرسند
و فدک را که حق او بود از وی باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند و پهلوی او
که نظر کند نه یاری یابد که او را یاری کند و نه دلسوزی که او را تسلی نماید و بی رحمان
این امت باو رحم نمایند و پا بر حرمت او بگذارند و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمداه و هیچ
کس بفریاد او نرسد و چندانکه تضرع و زاری کند هیچ کس او را یاری نکند و پیوسته بعد از
من محزون و غمگین باشد و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بی قراری نماید گاهی
انقطاع وحی را بیاد آورد و آه جانسوز از دل پر غم بر کشد و زمانی صحبت مرا بخاطر گذراند
و آتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل گردد و چون شب گوش دهد و آواز تلاوت
قرآن مرا که در نماز تهجد میخواندم نشنود بزاری زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان

پیوسته بعد

پدر

پدر بزرگوار کند و بر مذلت و خواری خود نوحه کند در آنوقت حق سبحانه و تعالی
کروبیان ملاء اعلی و قدسیان عالم بالا را مونس او گرداند و بدلداری او بفرستد و او را
ندا کنند بندائی که مریم دختر عمران را ندا کرده یا فاطمة اقنتی لربک واسجدی وارکعی
مع الراکعین یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و در رکوع کن
با رکوع کنندگان انگاه آزار آن جولحی که ابدترین خلق خدا عمر بن الخطاب علیه اللعنة و
العذاب خورده باشد صاحب فراش گردد و هیچ او اشد او عاید و بر فراش درد
الم بیکسی و غریبی بخوابد و حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی علیه السلام را بپرستاری
او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید و چون
از مرض و الم و جفای امت تو بتنگ آید و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته
که بارخدایا از شاختن لقای تو گردیده ام و از زندگانی سیر گشته ام و از جفای
این امت بتنگ آمده ام و از محنتهای دنیا ملول گشته ام و از مفارقت پدر بزرگوار
بیطاقت گردیده ام مرا در روضات رضوان و غرفات جنان بپدر خود ملحق گردان
پس حق تعالی او را بنزد من آرد و اول کسی که از اهل بیت رسالت بمن ملحق شود او باشد
و چون غمگین و مجروح بنزد من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات برداشته
و خروش بر آورد که خدایا و منتقم الظالمان ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر
حق جگر گوشه مرا غصب کرده او را بکاه خود مصاب گردان و خوار و ذلیل گردان هر کس
هر که او را آزار کرده در لعنتی در آتش جهنم بدار هر که در مرض ظلم او را زده و فرزند
او را شهید کرده و هر دعای او گوید ملائکه آسمانها آمین گویند پس سید عالم
صلی الله علیه و آله فرمود که اما امام حسن پس او فرزند من و نور دیده منست و روشنی
سینه و میوه دل منست و او سید و مهتر جوانان اهل بهشت است و حجت و خلیفه
خدا است بعد از پدرش بر خلقان گفته او گفته منست و کرده او کرده من و هر که
متابعت او کند متابعت من کرده و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده و چون
بجمال با کمالش نظر افکندم ستمهایی که بعد از من بروی خواهند کرد بخاطر آوردم

سبحانه و

و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی یار
در میان دشمنان جفا کار گذارند و نقض بیعت و محبت و شفقت و وفا نمایند تا آنکه
او را بزهر جفا شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم آن جگر
گوشه من بگریند و آسمانها و زمین در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان
دریا همه بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند هر که در مصیبت او اشک خونین از دیده بارد
در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در تعزیه او اندوه
گین باشد در روزی که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که
در روضه مطهره آن امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد
در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین صلوات الله علیه
پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند منست و او بهترین مردمان و امام
مسلمانان بعد از پدر و برادر خود او پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان
و حجت خداوند عالمیان است و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب رستگاری
و وسیله نجات این امت است امر او امر منست و طاعت او طاعت منست چون جگر گوشه
خود را دیدم بر غریبی و بیکسی و درماندگی گریستم زیرا که جفا کاران این امت بعد
کشتن او کمر عداوت بسته و او را از حرم محترم و روضه مکرم من آواره کنند و او را امان
ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او رعایت ننمایند و شربت آبی از جوی فرات نچشانند و کار را
بر او تنگ گردانند تا آنکه پس از خواب او را بدر کنند و او را از حرم
کبار خود هجرت نماید و او را بشارت دهم که جفا کاران این امت تو را
شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگر گوشه من
با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید و بزمین کربلا و محنت
و بلا و مقتل شهیدان آل عبا رو آورد و چندی از اهل بدبخت از امت من تیغ بر کین
او بکشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند که بهترین شهیدان امت باشند
در روز قیامت و آن گروه در میان گیرند و تیرباران کنند و چون آن نور

چون آن نور دیده

هجرت

دیده

دیده من از اسب در افتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را
بطریق گوسفند سر ببرند حضرت سید عالم این را فرمود و آهی گرم از سینه پر درد
بر کشید و بزار زار بگریست و خروش از حاضران بر آمده صدای نوحه و زاری
بلند شد آنگاه حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله برخواست و رو بسوی آسمان
کرد و گفت بارخدایا بتو شکایت می کنم از آنچه از این گروه ستمکار با اهل بیت من می رسد
و بحجره طاهره مراجعت فرمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین
در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما
و گریست من گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود فرمود که می گریم برای آنچه
نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود که می گریم
برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنه که
بران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون
اهل بیت رسالت این خبرها را شنیدند پس من گفتم که یا رسول الله نیافریده است
ما را پروردگار ما مگر از برای بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا عهد
کرده است بسوی من که دوست ندارد ترا مگر مؤمنی و دشمن ندارد ترا
مگر منافقی و ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله در وقت وفات بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که سلام خدا
بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت می کنم ترا که دو ریحانه باغ را یعنی حسن
و حسین محترم بداری زود باشد که رکن تو خراب شود چون حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله از دنیا رفت حضرت امیر فرمود که این یک رکن من بود که خراب شد
و چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود که این رکن دویم بود و ایضا از عائشه
و ام سلمه روایت کرده است که در مرضی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت
فاطمه را طلبید چون فاطمه بیدار شد رفتار او رفتار حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود

رسالت

مصیبت آل العبا

همه گریان شدند

فرمود

حضرت فرمود که ای دختر نزدیک من بیا پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی
با او گفت که گریان شد و رازی دیگر با او گفت که خندان شد چون بعد از وفات آنحضرت
از او پرسیدند فرمود که اول بمن گفت که جبرئیل در هر سال قرآن را بر من عرض
میکرد و در این سال دو مرتبه بر من عرض کرد که در این سال از دنیا میروم و فرزندان
تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند گردید من بآن سبب گریان شدم پس
فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهل بیت من و بآن سبب
خندان شدم و در روایت دیگر فرمود که آیا راضی نیستی که سیده زنان عالمیان باشی
پس بآن سبب خندان شدم و ایضا روایت کرده است که چون حضرت سید انبیا بعالم
بقا رحلت فرمود حضرت سیده نسا بغایت محزون و غمگین بود و عصابه در دور سر می
بست و جسم مبارکش ضعیف و نحیف بود و ارکان عزتش در هم شکسته بود و پیوسته
آب از دیدهای مبارکش بصورتش جاری بود و با دل سوخته و جگر افروخته می بود
و ساعت بساعت غش بر او طاری می شد و با حسن و حسین صلوات الله علیهما
می گفت که کجاست پدر شما که ساعت بساعت در بر می گرفت شما را کجاست پدر شما که از همه
خلق مهربان تر بود نسبت بشما کجاست که شما را بر روی زمین راه نمی داد و پیوسته
میخواست که شما بر دوش او باشید دیگر هرگز نخواهم دید که این در را بگشاید و در بیت
الاحزان من در آید و دیگر نخواهم دید که شما را بر دوش خود سوار کند چنانچه پیوسته
چنین می کرد و باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند
که سلمان و عباس رضی الله عنهما گفتند که چون مرض حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله بامتداد انجامید جمعی از مهاجران و انصار بر بالین آنحضرت حاضر گشتند حضرت
رسول صلی الله علیه و آله چون می دانست که اصحاب او وصایت علی بن ابی طالب
علیه السلام نخواهند کرد فرمود که ای گروه دوات و صحیفه نزد من حاضر سازید
تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب
علیه اللعنة و العذاب دید است که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله میخواهد

که خلافت امیر المؤمنین علیه السلام را بنویسد بدست وقاحت پرده از روی نفاق
خویش برداشته گفت که این مرد را بیماری بر او غلبه کرده هذیان میگوید کتاب خدا ما را
کافیست و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقان اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را
بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا و همه
را حجت و رضا میدان خاطر شریف آنحضرت در چنین حالی و در این بحث درمیان صحابه
نزاع شد و آوازها بلند گردید چون حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله بر این ماجرا اطلاع
یافت غمگین گردید چه دانست که هرگاه در حیات او بنای این ستم و ظلم نهادند بعد از او با اهل
بیت او چه ظلمها خواهند کرد و فرمود که دور شوید از پیش من بروید و بیش از این مرا تألم
مرسانید و مرا با درد کار خود گذارید لعنت خدا بر آن گروه که بد بختی را که نسبت هذیان
برسول خدا دهد خود داند با آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که وَمَا يَنْطِقُ عَنِ
الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى و نعوذ بالله رسول خدا را نعوذ بالله که چنین بی شرمی
و بی ادبی که در چنین حالی سید کاینات صلی الله علیه و آله را از خود برنجانند خلیفه
رسول خدا دانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا یعنی آنها که ایذا
بخدا و رسول میرسانند حق تعالی ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال
جحیم از جهت ایشان مهیا کرده و چون روح مطهر حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
بعالم بقا ارتحال نمود و حضرت امیر المؤمنین با جبرئیل امین صلوات الله علیهما
بمقتضای وصیت سید عالم صلی الله علیه و آله بتجهیز و غسل و تکفین آنجناب مشغول
بودند عمر و ابو بکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول صلی الله علیه و آله
با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم صلی الله علیه و آله حضرت امیر
المؤمنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول صلی الله علیه و آله را
درمیان گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد
از نزاع بسیار و مجادله بی شمار از مهاجر و انصار امر خلافت ظاهری بر ابو بکر قرار یافت

و آن ملعون دنیا را بعذاب الیم الهی اختیار کرده خلافت را قبول کرد و اکثر
مهاجر و انصار وصیت احمد مختار و بیعت علی کرار را منظور نداشته از جهل اعتراض نکردند و با آن
ملعون بیعت کردند چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد دید که اصحاب بکفر و
نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید و چون شب در آمد امام حسن و امام حسین علیهما
السلام را با خود برداشته و بخانه یک یک از مهاجران و انصار در آمد و ایشان را از عقوبت
الهی بترسانید و وصیت رسول خدا بیاد ایشان آورد و حق خود بر ایشان خواند و از ایشان نصرت
و یاری طلب نمود از آن گروه بی شرم بجز بیست و چهار نفر اجابت نکردند و چون صبح طالع
شد بغیر از چهار کس بر بیعت نمانده بودند تا سه شب هر شب آنحضرت ایشان را به بیعت دعوت
میفرمود و طلب یاری از ایشان می نمود و بجز چهار کس و بروایتی بغیر از سه کس اجابت ننمودند
و چون آن سلطان سریر خلافت آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود
بمسجد در آمد و در مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل
در شان او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیا در شان او فرموده بود در
مجمع ساخت و از مهاجران و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود و جمعی
براستی گفتار او شهادت دادند و چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت آن ملعون
پشیمان گردیده بیعت باز کردند عمر علیه اللعنة بترسید و جمعیت مردم را متفرق ساخت
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحجره طاهره مراجعت فرمود و چون آنحضرت
از اهل این امت مایوس گردید بامر رسول خدا صلی الله علیه و آله بجمع قرآن اشتغال
نمود عمر علیه اللعنة دید که جمیع مهاجران و انصار بغیر از حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام و چهار نفر از خواص اصحاب آنحضرت دین بدنیا فروختند و با آن ملعون بیعت
کردند با ابو بکر گفت که چرا حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را به بیعت خود نمیخوانی
والله اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفه حق رسول
خدا و اعلم و اعبد و افضل و اتقای این امت است [illegible]
پس ابو بکر علیه اللعنة بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت سید

اولیا فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نگیرم تا آیات
قرآن را جمع تمام نکنم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق را جمع کرده در کیسه کرده و سرش را
مهر کرده بمسجد آمد و در مجمع مهاجر و انصار ندا کرد و فرمود که ای گروه مردمان چون از دفن
سید کاینات صلی الله علیه و آله فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع
آیات قرآن و سوره قرآن را جمع کرده ام و هیچ آیه از آسمان نازل نشد که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بر من نخوانده باشد و تاویل آنرا بمن تعلیم نموده باشد و چون در آن
قرآن آیه چند بود که در کفر و نفاق و شقاوت آن قوم و خلافت علی بن ابی طالب علیه
السلام و فرزندان او صریح بود عمر علیه اللعنة آن قرآن را قبول نکرد و سید اولیا علیه السلام
خشمناک گردیده بحجره طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید
دید تا حضرت قائم علیه السلام ظهور نماید پس ابو بکر علیه اللعنة بار دیگر بخدمت
امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر علیه السلام
فرمود که چه زود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله افترا بستی جمیع مهاجر و انصار
از ادانی و اقاصی میدانستند که خدا و رسول بغیر از من خلیفه درمیان شما نگذاشته اند
و چون این پیغام را بایشان رسانیدند ابو بکر گفت راست می گوید علی رسول خدا مرا
خلیفه نکرده پس عمر در خشم شد و برجست ابو بکر بسوی مطلب باز گفت که بفرست دیگر باره
فرستاد که امیر المؤمنین ابو بکر ترا طلب می نماید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که عهدی نشده است رسول خدا هنوز نزدیک است مگر فراموش کرده اید که خدا مرا امیر المؤمنین
خواند و مرا باین اسم سامی مخصوص گردانید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
شما را امر فرمود که با من بعنوان امیر المؤمنین سلام کنید مگر نشنیده اید که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله فرمود که علی است امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لوای حمد و
صاحب کرامت و عهد و خدا او را در روز قیامت بر صراط نشاند
که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بجهنم اندازد
چون این سخنان را بایشان رسانید باز عمر برجست و گفت کسی که ما او را اکنون امیر ساختیم

بگذار که من بودم و سجاده را برای تو بیاور و مردمان ابو بکر بهر ای مصلحت او را سوگند داده
که بنشین و او فرمان داد که بیاید ابو بکر تو را می طلبد با رحضرت لعاب خود دفن بود که حضرت
مشغول و صیتهای حضرت رسول چون آن دو ملعون بر مسند نشستند که حضرت امیر
علیه السلام ببیعت ایشان را اختیار می نماید شیخ شقی نام را که آزاد کرده عمر علیه اللعنه
بود و در شقاوت عدیل آن ملعون بود و بر شتر زرد بود و در زشتی چون در میان ایشان
مشهور بود و خالد بن ولید پلید و جمعی دیگر از اهل نفاق اتفاق نمودند بر در خانه اهل
بیت رسالت و محرم عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از خانه بیرون آورده بمسجد در آورید تا از او بیعت بگیرند چون بساحت عزت و سعادت
و حریم رفعت و جلالت و خانه اهل بیت رسالت رسیدند جرأت نکردند که بی رخصت
با آن خانه در آیند و اذن دخول طلب کردند اصحاب ایشان را اجازت نفرمودند پس
آن ملعون باز گشتند و گفتند ما را رخصت نمی دهد که بی اذن داخل شویم و ما را جرأت
آن نیست که بی رخصت در خانه رسول خدا داخل شویم پس عمر ملعون بانگ بر ایشان زد
که شما را با امارت او کاری نیست هر نحوی که باشد آن حضرت را از خانه بیرون آورید
و در این مرتبه عمر ایشان آمده و بی شرمی آغاز کردند و فریاد در در خانه اهل بیت رسالت
بلند کردند و بی حیایی را از حد بردند و عمر پا بر در زد و فریاد کرد که ای پسر ابو طالب
در را بگشا و آن شیر بیشه شجاعت با مر خدا صبر می نمود و متعرض ایشان نمی شد تا آنکه
حضرت فاطمه علیها السلام بی تاب گردید و بعقب در آمد و از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم
شریفش بسیار ضعیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت و فرمود که ای عمر چه از ما
میخواهی ما را بمصیبت خویش گذار ای عمر گفت در را بگشا والا آتش در خانه شما می اندازم
و شما را می سوزانم حضرت فاطمه گفت ای عمر از خدا نمی ترسی میخواهی بخانه من بی رخصت
در آیی این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است از این جرأت
شرم دار و از خود در گذر و آمد از پس آن ملعون بی حیا و آن دشمن خدا و رسول خدا آتش
طلبید و هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید و در خانه اهل بیت رسالت را سوخت و در را بگشود

و حضرت سیدة النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از
داخل شدن با زبان پیچیده محتشم عمر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه
فریاد بر آورد با آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد و فاطمه فریاد
میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بر خواست و عمر را بلند کرد و بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست
که او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله
را که با آن حضرت گفت که یا علی زود باشد که جفاکاران امت با تو غدر و مکر نمایند
و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند ترا بیکس و تنها در میان جمعی از اشقیا
بگذارند و تو از من بمنزله هارون از موسی و چنانچه قوم موسی علیه السلام
هارون را بیکس گذاشتند و بعبادت گوساله سامری پرداختند امت من نیز ترا تنها
بگذارند و بگوساله سامری این امت ابو بکر علیه اللعنه بیعت نمایند حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون امت تو با من چنین کنند من با ایشان
چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد کن والا صبر کن و دست
از ایشان بدار و معامله ایشان را با پروردگار خود بگذار و چون یاوری بیابی جهاد
بکن تا بنزد من آیی و چون از بیم و شمشیر تو برنیز پس حضرت غضب کرده و دست حضرت
رسالت دست از آن ملعون بر داشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه سوگند باد
میکنم بحق آن خداوندی که گرامی داشت مرا به پیغمبری که اگر وصیت حضرت
رسالت مرا مانع نمی بود هر آینه می دانستی که بی رخصت من داخل خانه من نمی توانی شد
پس عمر کس بمسجد فرستاد و از ابو بکر و سایر منافقان یاری طلب کرد و فوج فوج
از آن منافقان بیاری آن ملعون می آمدند تا آنکه جماعه آن حضرت را گرفتند و خالد
بن ولید پلید شمشیر کشیده بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حمله کرد پس
حضرت بر او حمله کرد و خواست که او را بقتل آورد و دیگران حضرت را سوگند
دادند تا دست از آن ملعون برداشت و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و بریده

اسلمی یاری آنحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر خواستند و نزدیک شد
که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیر المؤمنین ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان
بگذارید خدا مرا مامور نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران
ریسمانی در گردن امیر المؤمنین انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه
رسیدند حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ در روایت دیگر عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد
که شکست و ورم کرد و با آن حضرت دست از امیر المؤمنین بر نمیداشت تا آنکه در را بر شکم
آنحضرت فشرده شد و دنده های پهلوی آنحضرت را شکستند و فرزندی که در شکم داشت
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را محسن نام کرده بود شهید کردند و در وقت
سقط شد و حضرت فاطمه بهمان ضربت از دنیا رفت و در روایت دیگر معتبر قنفذ بن
امر عمر علیهما اللعنه در بر شکم محترم آنحضرت زد و فرزند او را در شکم او شهید کرد
پس آنحضرت را بمسجد کشیدند و آن جفاکاران از پی او می رفتند و هیچکس یاری
او نکرد مگر سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد می کردند و میگفتند
چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و کینهای سینهای خود را
ظاهر کردید و انتقام آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر
همه قریش اصل و نسب ترا می دانند و ترا می شناسند که از چه اصل بد نژاد بهم رسیده
و با این حال جماعت اهل بیت رسالت را خوار میشماری و دست آنحضرت را مجروح میکنی
و بعد از وفات آنحضرت را با این رسوائی بمسجد میکشی پس چون نظر ابو بکر لعین بر آنحضرت
افتاد گفت دست از او بردارید حضرت فرمود که ای ابو بکر بکدام حق و بکدام
میراث و بکدام فضیلت تو دعوی خلافت کردی و حال آنکه بامر پیغمبر با من بیعت کرده بودید
در عید غدیر خم و بامر آنحضرت بر من سلام کردی بامارت مومنان پس عمر علیه اللعنه
شمشیر از غلاف کشید و بر بالای سر حضرت ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت
کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت که اگر نکنی ترا بقتل خواهم رسانید
حضرت فرمود که تو نمی توانی که بنده خدا و برادر رسول خدا را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر نه

امر خدا و وصیت رسول خدا بود و تو معلوم می شد که کی ضعیف تر است پس بریده بر خواست
و گفت ای عمر و ای ابو بکر آیا فراموش کردید که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر کرد شما را
که بروید و سلام کنید بر علی و بامارت و پادشاهی مومنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که
این امر از جانب خدا و رسول است حضرت رسول فرمود که بلی امر خدا و رسول چنین است پس رفتیم
و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت ای بریده ترا با این کارها
چه کار است بریده گفت که عقل ابو بکر که من می دانم در شهری که شما ها در آن امیر باشید
و خلیفه حضرت رسول باشد پس عمر فرمود که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند
پس سلمان بر خواست و گفت ای ابو بکر از خدا بترس و از علی که سزاوار آن است دور شو
و حق خلافت را با هلش بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت مگذار
عمر بر او بانگ زد که ای سلمان ترا با این کارها چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر
می دانستم که بشمشیر خود یاری این دین می توانم کرد هر آینه شمشیر می کشیدم و مردانه
در جهاد می کردم تا شما را دعوی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت که کردید
و نکردید و ندانستید که چه کردید پس در آمدید و از دین بیرون رفتید پس بشارت باد هم
شما را ببلا و اسلامی از محنت و رنجها و بلاها که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند
شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و حکم کتاب خدا و احکام او را باطل خواهند
کرد پس ابوذر و مقداد و عمار بن یاسر و هر یک از اصحاب ایشان آن اشقیا اتمام حجت کردند پس
کردند جواب امیر المؤمنین علیه السلام و گفتند چه می فرمایی اگر رخصت بدهی شمشیر
می کشیم و با ایشان جهاد می کنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رخصت نکرده شما را
دست از ایشان بردارید و وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بیاد آورید
و ابو بکر ملعون در بالای منبر نشسته بود و سخن نمی گفت عمر گفت که چه نشسته ای بالای
منبر و علی در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمی کند و با تو در مقام محاربه ایستاده
مخالفت بوده تا گردنش را بزنم در آن وقت حضرت امام حسین و حضرت امام حسن صلوات
الله علیهما بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخنان از آن ملعون

شنیدند که گریختند و بخانه‌ها آمدند و روز دیگر بحیله بر گشتند و در خود کردند و فریاد بر آوردند
که یا حبل انبیا رسول الله مادر امیر المؤمنین حالت را دریافت و بر رسید پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان
قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و ایشان ذلیل تر و خوارترند از آنکه این اراده
توانند کرد پس در این حالت ام سلمه زوجه حضرت رسالت و ام ایمن مربیه آن حضرت از
حجره‌های خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابو بکر چه زود ... اشقیای امت شد ... [illegible]
... کینه‌ها و حسدهای خود را بآن حضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد
بیرون کردند و گفت ما را با زنان چه کار است پس حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه بر خواست و بر و بسوی مهاجر و انصار کرد و سوابق و فضایل خود را بر ایشان
برایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر خلافت
او کرده بود در روز غدیر و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی را
بر ایشان تمام کرد آنگاه بخیاثت گفتند که یا علی اگر انصاف بیهوده میگویی با او بیعت کردیم
پس چون نوبت بگفتم مردم از خلافت ابو بکر بر گردند از گفت یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت
میزنیم حضرت فرمود که ای فرزند صهاک دروغ میگویی بخدا سوگند که قدرت ندارید
پس خالد و لید علیه اللعنه برجست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که اگر
نکنی گردنت را میزنم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گریبان او را گرفت و بر زمین
زد و شمشیر از او گرفت و شمشیر از دست خالد افتاد و هر چند سعی کردند حضرت دست بیعت
او دراز نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابو بکر دست نحس خود را دراز کرد و بدست
حضرت رسانید و در احادیث معتبره وارد شده که چون آنحضرت را بمسجد در آوردند
رو بسوی مرقد منور آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرد و فرمود که یا ابن أم اِنَّ القَومَ
استَضعَفُونی وَکَادُوا یَقتُلُونَنِی یعنی ای پسر مادر من قوم مرا ضعیف کردند
و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیرون آمد
که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدایی که همه شناختند که صدای آنحضرت است که یا ابا بکر

اَکَفَرتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُطفَةٍ ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلاً یعنی ای ابو بکر آیا کافر
شدی بآن خداوندی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست مردی گردانید
و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را بمسجد در آوردند حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام
مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمد
رو بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آورد و چون بمسجد در آمد و بنزدیک ضریح مقدس
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید بخروشید و با واز بلند بگریست و آه چند
از دل پر درد بر کشید و فریاد بر آورد که ای گروه ستمکاران و ای جفاکاران دست از پسر عم
من بردارید بحق آن خداوندی که پدرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را براستی بخلق فرستاد
که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از آن حضرت بر ندارید گیسوهای خود را پریشان
پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر سر اندازم و دست در
دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد بر آورم و ناله‌های آتشبار
از دل افگار بر کشم و در یای غضب الهی را بجوش در آورم و آهی چند از سینه پر درد بر کشم
که زمین و زمان را بسوزانم و بلکه ستون آسمان را بر روی زمین نگون گردانم و الله که ناقه صالح
نزد حق تعالی از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزندان من عزیزتر نیست
سلمان علیه الرحمه گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد
رسول صلی الله علیه و آله بلرزه در آمد و بلند گردید بحدی که اگر کسی خواستی از زیر آن
بیرون می توانست رفت من چون این حالت را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی
مشاهده دیدم پس بنزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول
عذرا و ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله کرامت و ای جگر گوشه رسول ثقلین
و ای مادر سبطین برای تو رحمت فرستاد پدرت بر خود رحم کن که شما اهل بیت رحمت و
شفا هستید چون پدرت رحمت عالمیان بود شما سبب نزول عذاب الهی بر ایشان نشوید
آنجناب التماس مرا بلطف قبول فرمود و آن طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد

و سیم از تفسیر این آیه فَیَومَئِذٍ لَا یُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ وَلَا یُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ
حضرت فرمود که این آیه در شان ثانی است سلمان گفت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بمن گفت که ساکت شو اگر آنحضرت بمن فرموده که ساکت شوم هر آینه خبر در شان اول
ابو بکر نازل شده بود و اخبار حضرت رسول در حق ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و فرمود که سوگند میدهم
شما را که نشنیده اید از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که می فرمود که در جهنم تابوتی
هست که دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش نفر از
این امت و آن تابوت در چاهی هست در قعر جهنم و بر در آن چاه سنگی افتاده است
که هرگاه حق تعالی خواهد که جهنم را مشتعل کند امر میفرماید که آن سنگ را از سر
چاه بر دارند چون سنگ را برمی دارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آن چاه
پس من در حضور شما پرسیدم که ایشان کیستند فرمود که اما از پیشینیان پس این شش نفرند
قابیل و فرعون و نمرود و بنی کشنده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی
و عیسی دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را یهودی و نصرانی گمراه کردند اما از این
امت پس دجال است با پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان بستند که نگذارند
که خلافت بر وصی من قرار گیرد یعنی ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای
حذیفه و سعید بن العاص علیهم اللعنه پس عثمان گفت که ای ابو الحسن آیا در حق من
چیزی شنیدی حضرت فرمود که مکرر شنیدم که حضرت رسالت ترا لعنت کرد و لعنت
که برای تو استغفار کرده باشد و چون آن ملاعین خلافت را از حضرت امیر المؤمنین
غصب کردند باین راضی نشدند خواستند که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند و فدک قلعه
چند بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از برای خود گرفته بود و حق تعالی فرستاده که آت ذا القربی
حقه و جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان
او باشد تا روز قیامت و حضرت رسول بامر الهی بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف و کلای آن
حضرت بود تا حضرت رسول از دنیا رفت پس عمر و ابو بکر با یکدیگر مشورت کردند که حاصل

نزد گریت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی
سر خود را می‌گشود هر آینه همه میمردند و در روایت دیگر چون فاطمه علیها السلام بمسجد آمد
پیراهن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را بر سر کرده بود و دست حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام را گرفته بود و فریاد میزد که ای ابو
بکر تو را با ما چه کار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر نه بود
موی سر خود را می‌گشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم پس مردی از آن گروه با ابو
بکر گفت که میخواهی همه را هلاک کنی آن ملعون ترسید و دست از امیر المؤمنین برداشت و حضرت
بخانه بر گشت و ابان بن سلیم بن قیس از سلمان رضی الله عنه روایت کرده است که چون زنبیر
بردند که با ابو بکر بیعت کند با عمر گفت که ای فرزند صهاک اگر این اراذل که بر گرد تو برآمده‌اند
اند تو یاری نمیکردند نمی‌توانستی که بر علی تقدم جویی و شمشیر در دست من باشد عمر گفت
زبیر گفت چرا نامم ابن صفیه را نبیم و لیکن زناکاری بود و مطلع حبل من عبد المطلب
بود و حبیبة بن نفیل با او زنا کرد و بعد از خطاب از او متولد شد و او بنده جد من
بود پس ابو بکر میان عمر و زبیر صلح کرد پس چون سلمان را بسیار در گردن گرفتند
برای بیعت بسوی ابو بکر کشیدند در گردن گذاشته بر مسجد رسید و چون بجبر با ابو بکر بیعت
کرد گفت هلاک و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعت امتهای
گذشته را بعمل آوردید و بعد از پیغمبر خود از دین بر گشتید و خلافت را از معدن آن بیرون
بردید عمر گفت چون از تو بیعت گرفتیم هر چه خواهی بگو و او هر چه خواهد بگوید
سلمان گفت که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که بر تو و بر ابو بکر مثل گناهان
جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود عمر گفت که چون بیعت کرده
و بعد بوده ترا نرسد خلافت مولای تو هر چه خواهی بگو سلمان گفت که گواهی میدهم که
در کتابهای آسمانی خوانده‌ام که دری از درهای جهنم بنام تو نوشته است وصفت
... عمر گفت که چون خلافت زایل گردید از جماعتی که تو ایشان را خدای خود کرده
بودی هر چه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

در غصب فدک است

بلاد فدک مبلغ عظیم می‌شود و اگر این با اهل بیت باشند با علم و جلالت و بزرگی که ایشان
را استحقاق واقعی خلافت دارند هر آینه مردمان بجانب ایشان میل خواهند کرد پس
با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول
گفت که ما گروه پیغمبران چیزی میراث نمی‌گذاریم و آنچه از ما می‌ماند صدقه است
برای مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن پیغمبران یاد کرده که وورث سلیمان داود و حضرت زکریا
فرموده که فهب لی من لدنک ولیا یرثنی پس آن ملاعین فرستادند و وکلای
حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر به آن حضرت رسید با گروهی از زنان
بنی هاشم بنزد ابوبکر آمد و فرمود که بچه خواهی که حق مرا بگیری و منع کنی آنچه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله به امر حق تعالی بمن داده است و آن حضرت برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نگذاشته
است مگر نشنیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حرمت هر کسی را در باب فرزندان
او رعایت باید کرد پس ابوبکر لعین از ترس تشنیع مردم دوات طلبید که نامه به آن حضرت
بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت که تا گواه نیاورد نامه ننویس پس حضرت فاطمه
فرمود که ای ابوبکر حکمی که در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی می‌طلبی در حق
من جاری نمی‌کنی و حال آنکه فدک را من در تصرف دارم و تو می‌خواهی از من بگیری
تو می‌باید گواه بیاوری عمر گفت تا گواه نیاوری نمی‌دهیم پس حضرت فاطمه حضرت امیر
المؤمنین علی را و حسن و حسین علیهما السلام و ام ایمن را آورد که گواهی دادند عمر گفت
شهادت علی اعتبار ندارد چون نفع از برای خود و فرزندان خود می‌کند و حسن و حسین
کودکند و ام ایمن زن عجمیه است و گواهی او اعتبار ندارد و بروایت دیگر ابوبکر نامه را
نوشت و بحضرت فاطمه داد عمر در راه آن نامه را از دست آن حضرت گرفت و آب دهان
بر آن انداخت و نامه را پاره کرد حضرت فرمود که چنانچه نامه مرا پاره کردی خدا
شکم ترا پاره کند و بروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد نامه را که حضرت رسالت
برای او نوشته بود در امر فدک که حجت کرد آن بر ایشان عمر علیه اللعنه آن نامه را
گرفت و آب دهان پلید خود بر آن انداخت و پاره کرد پس حضرت فاطمه صلوات الله

علیها

علیها با زنان بنی هاشم بوده و در پیش روی آنحضرت آمدند و برای آنکه حجت حق تعالی را
بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت ادا نمودند و امر و نواهی الهی را برای ایشان بیان کرد و ایشان را از عقوبات
حق تعالی ترسانید و معجزهای شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد و آنچه فرمود همه را
جواب و انکار او را تصدیق کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله در حق من گفت که فاطمه پاره تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که
مرا آزار کند خدا را آزار کرده و همه شهادت بر حقیقت این مقاله دادند پس حضرت فرمود
که همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند
که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا
مهینا و غاصبان برگشت و از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور بود و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه هر گاه بعیادت او می‌آمد آن دو ملعون احوال فاطمه را از آنحضرت می‌پرسیدند
تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد و ایشان سعی بسیار کردند که آنحضرت را از خود راضی
کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود آنحضرت راضی نشد و فرمود که خدا
و ملائکه گواه باشند که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت می‌کنم ایشان را بسوی رسول
حق و از ایشان راضی نمی‌شوم تا پدر خود را ملاقات کنم و آنچه با من کرده‌اند با او بگویم
پس سلیم بن قیس هلالی روایت کرده که از ابن عباس شنیدم که می‌گفت که چون مرض حضرت
امیر المؤمنین را طلبید و گفت وصیت می‌کنم ترا که بعد از من امامه دختر خواهر خود را
بخواهی و نعشی چنانچه ملائکه برای من وصف کرده‌اند بسازی و نگذاری که احدی
از دشمنان خدا بر جنازه من حاضر شوند پس در همان روز فاطمه از دنیا رحلت
کرد و از صدای گریه مردان و زنان مدینه بلرزه درآمد مردم را دهشتی رو داد مانند
روز وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس ابوبکر و عمر بتعزیه حضرت امیر المؤمنین
آمدند و گفتند تا ما حاضر شویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب درآمد حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه عباس و فضل پسر او و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار

اراده خالد ابن ولید قتل امیر ع

طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد با ابوبکر گفت که ما دیشب
فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت که نگفتم که چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود وصیت
کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما کینه قدیم خود را ظاهر ترک نمی‌کنید والله که
میروم و او را از قبر بیرون می‌آورم و بر او نماز می‌کنم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بخدا
سوگند ای فرزند صهاک که اگر اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف
نکنم تا تو و جماعتی بسیاری را بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد و دانست که چون
امیر المؤمنین قسم می‌خورد البته وفا بآن می‌کند پس حضرت امیر المؤمنین گفت که ای
عمر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عجب مضمون کمن وفا و تقیه را طلبید و میخواست
که ترا بقتل رسانم پس حق تعالی این آیه را فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا و
سبب حضرت دست از کشتن تو برداشت وعده ای که آنحضرت کرد پس بعد از این ایشان
توطئه کردند که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمی‌شود تا او را
نکشیم ابوبکر گفت که کی این جرأت دارد کند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند و او را
طلبیدند و گفتند ما می‌خواهیم امر عظیمی بدارایم کنی گفت هر چه می‌خواهید بدارید
اگر چه بکشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیدیم گفت در چه وقت او را
بکشم ابوبکر گفت که در وقت نماز در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز بگویم
گردن او را بزن و چون اسماء بنت عمیس که در آن وقت زن ابوبکر بود و پیشتر زن جعفر طیار بود
در خانه ابوبکر بود و بر تدبیر ایشان مطلع شد کنیزک خود را گفت برو بخانه علی و فاطمه
و در میان خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج
انی لک من الناصحین چون کنیزک آمد و این آیه را در خانه ایشان خواند حضرت
امیر المؤمنین فرمود که بگو بخاتون خود که خدا ترا رحمت کند ایشان قدرت آن
ندارند اگر ایشان مرا نکشند کی خواهند کشت ناکثان و قاسطان و مارقان پس حضرت
وضو ساخت و بمسجد حاضر شد و در مسجد درآمد و مشغول نماز شد خالد ولید آمد و در
پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید که چون حضرت امیر

المؤمنین

المؤمنین بخالد گفت که تو را امر چیزی کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که می‌کردی آن ملعون گفت
بلی والله اگر منع نمی‌کرد می‌کشتم پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه‌اش نشست و خواست
که او را بکشد پس مردم صدا بلند کردند که بحق پروردگار کعبه که او را خلاص کنید و جمیع اهل
مسجد جمع شدند و نتوانستند که او را از دست حضرت برهانند و در روایت دیگر او را بانگشت خود گرفت و بر زمین
مسجد فشرد و او فریاد زد و جامه‌های خود را نجس کرد و دست و پا میزد و هیچکس نتوانست که او را خلاص کند پس ابوبکر
بعمر گفت که این از رایهای شوم تست و من میدانستم که چنین خواهد شد پس ابوبکر عمر را گفت که برو و عباس عم او را
حاضر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد درآمد گفت او را بحق صاحب این قبر که
دست بردار چون چنین گفت حضرت دست برداشت و بگویا آن عمر جبیل و او را گفت
فرموده که اگر وصیت حضرت رسالت صلعم نمی‌بود میدانستی که من ضعیف‌ترم یا تو و دست برداشت
بجای خود مراجعت فرمود و محمد بن جریر طبری امامی در کتاب دلایل الامامه روایت کرده است از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت
کرد و وصی بود که در میان مردم گذاشت کتاب خدا و عترت آنحضرت که اهل بیت او بود
و در هنگام وفات بحضرت فاطمه پنهان گفت که اول کسی که از اهل بیت من که بمن ملحق خواهد
شد تو خواهی بود حضرت فاطمه گفت که چند روز بعد از وفات پدر بزرگوارم در حالت
میان خواب و بیداری پدرم را دیدم که از جای بلندی بر من مشرف گردیده و بسوی من نظر
میکند چون نظرم بر جمال آنحضرت افتاد بیتاب شدم و فریاد برآوردم که یا ابتاه
وحی از آسمان از ما منقطع شد پس دیدم که افواج ملائکه از آسمان بزیر آمدند و دو ملک
بر همه مقدم بودند آن دو ملک مرا گرفتند و بسوی آسمان بردند چون بآسمان رسیدم
نظر کردم و قصرهای بسیار و بستانهای باثمار و ازهار و نهرهای بیشمار مشاهده کردم و در
آن قصرها حوریان دیدم بانهایت حسن و جمال که بروی من میخندند و شادی میکنند و میگویند
مرحبا بکسی که بهشت برین و حورالعین برای پدر او خلق شده اند پس ملائکه مرا بردند و داخل خانه کردند
که در آن قصرها بود و در هر قصری منازل بسیار دیدم که دیده ندیده و در هر منزلی تختها گذاشته بودند
و بر هر تختی الوان فرشها از حریر و سندس گسترده و جامه‌ها از انواع استبرق و دیبا مهیا

کرد ابنیه وخانها از الوان الطیر واستبرق وظرفهای طلا ونقره حاضر ساخته و نهرها دیدم از شیر عسل تر
واز مشک ناب خوشبوتر پس پرسیدم که این منازل رفیعه وقصر رفیعه چیست واین نهرهای الوان
وخیمهای بی پایان از کیست ملائکه گفتند اینست فردوس اعلا و در بهشت از این بالاتر جایی
وبهتر مکانی نیست واین مکان پدر تو و شوهر تو و اهل بیت عالی مقدار او است وهر که خدا خواهد
از پیغمبران گفتم این نهر چیست گفتند این نهر کوثر است که حق تعالی پدر تو را وعده کرده است گفتم
پدرم کجاست گفتند در همین ساعت می آید در این سخن بودم که ناگاه قصرهای دیگر مشاهده کردم
از قصرهای اول سفیدتر ونورانی تر و تختها و دیباها و فرشها از اجناس دیگر دیدم نیکوتر و دیبا تر
ناگاه نظرم بر پدر بزرگوار افتاد که بر یکی از آن تختها نشسته و جماعتی در خدمت او بودند چون نظر
مبارکش بر من افتاد دست فراز کرد ومرا بسوی خود برد و در بر کشید و میان دو دیده ام را
بوسید و گفت مرحبا ای دختر من خوش آمدی ومرا دیگر من خود نشانید و گفت ای حبیبه من و
نور دیده من نمی بینی که خدا برای تو چه قصرها وچه نعمتها مهیا ساخته پس قصرهای پر حلل والوان طرائف
وحلی وحلل بمن نمود و فرمود که اینها مساکن ومنازل تو وشوهر تو و فرزندانت وهر که شما را
دوست دارد پس شاد باش که در این زودی بنزد من می آیی چون دید که دلم از آن است خلاص گ
شوی حضرت فاطمه فرمود که از مشاهده آن احوال دلم پرواز کرد وشوق بلقای الهی زیاده شد و
ترسان از خواب بیدار شدم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون سیده ابرار از خواب
بیدار شد مرا صدا زد چون بنزد یکش رفتم واو را پریشان احوال یافتم پرسیدم که چه میشود
فدای سیده ملکیان پس خواب خود را بیان کرد وعهد از من گرفت که چون از دنیا مفارقت
نماید کسی را اعلام نکنم بغیر ام سلمه زوجه حضرت رسالت وام ایمن و فضه واز مردان حسن وحسین علیهما
السلام وعبد الله بن عباس و سلمان فارسی وعمار بن یاسر ومقداد وابو ذر وحذیفه و فرمود که رخصت
میدهم تو را که بعد از وفات بدن مرا ببینی باید که مرا غسل دهی و زنان تو را مدد کنند و دفن مکن مرا
مگر در شب واعلام مکن قبر مرا باحدی چون شب وفات سیدة النساء شد در حالت احتضار گفت وعلیکم
السلام پس با حضرت امیر گفت ای پسر عم اینک جبرئیل آمده و بر من سلام میکند و میگوید که خدا و تو سلام
تو را سلام میرساند ای حبیبه حبیب خدا و میوه دل سید انبیا امروز ملحق میگردی بملأ اعلی و صعود میکنی

بسوی جنة المأوی جبرئیل رسالت ملک جلیل را رسانید و بآسمان باز گشت پس بعد از ساعتی باز دیگر
گفت وعلیکم السلام و گفت ای پسر عم بخدا سوگند که میکائیل آمده ومرا سلام میکند پس بعد از
لحظه چشم مبارک را باز کشود و فرمود که ای پسر عم والله که ملک که برای هر زنده حق است
رسید واین عزرائیل است که آمده و بال خود را بسوی مشرق ومغرب کشوده و ما
بین زمین وآسمان پر کرده و بهمان اوصاف که پدرم برای من وصف کرده بود مشاهده
مینمایم پس گفت وعلیک السلام یا قابض الارواح بر تو باد سلام ای قبض کننده جانهای
خلایق بزودی و آسانی روح مرا قبض کن ومرا آزار مکن پس گفت الیک ربی لا الی
النار یعنی مرا بسوی رحمت خود ببر ای پروردگار من نه بسوی جهنم پس دیده مبارک برهم
گذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و بریاض جنت خرامید ودر کتاب
مصباح الانوار از ابن عباس روایت کرده است که حضرت فاطمه سید عالم را در خواب
دید وشکایت کرد از ستمها که از منافقان است باو رسید حضرت فرمود که غم
مخور ای فاطمه که برای شماست دار آخرت که مهیا کرده است خدا برای پرهیزکاران وتو در
این زودی بنزد من می آیی و از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون از ارتحال سید
نسا بعالم بقا نزدیک شد گریست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید که ای سیده
و خاتون من چرا میگریی گفت میگریم برای ستمهای دیگر که بعد از من از کافران بجفا و منافقان
بر تو جفا بتو خواهد رسید حضرت امیر المؤمنین فرمود که گریه مکن بخدا سوگند که این آزارها
سهلست بر من در راه خدا واز حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده است
که چون نزدیک شد وفات حضرت فاطمه حضرت امیر را طلبید و وصیت نمود
که چون بعالم بقا رحلت نمایم خود متوجه غسل وسایر امور من بشو و بر من نماز کن
وبدست خود مرا بقبر بسپار و بعد از دفن در برابر روی من بنشین و قرآن
ودعا بسیار بخوان که آن ساعتیست که مردگان محتاجند بانس گرفتن بزندگان و
دعای ایشان و تو را بخدا میسپارم وسفارش فرزندان غریب خود را بتو میکنم
پس ام کلثوم را در بر کشید و فرمود که چون این دختر بالغ شود آنچه در خانه باشد

باو تسلیم نماید واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت فاطمه زهرا ما بین نماز عشا
بدار بقا رحلت نمود ودر حدیث دیگر فرمود که حضرت فاطمه در بیماری خود این
دعا بسیار میخواند یَا حَيُّ یَا قَیُّومُ بِرَحْمَتِكَ اسْتَغِیثُ فَأَغِثْنِي اَللّٰهُمَّ زَحْزِحْنِي عَنِ النَّارِ
وَاَدْخِلْنِي الْجَنَّةَ وَاَلْحِقْنِي بِأَبِي مُحَمَّدٍ یعنی ای زنده که هرگز تو را مرگ نیست وای پاینده
که همیشه پاینده پایداری برحمت تو استغاثه میکنم پس بفریاد من برس خداوندا دور گردان
مرا از آتش جهنم و داخل بهشت کن مرا وملحق گردان مرا بپدرم محمد صلی الله علیه وآله
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت خدا تو را عافیت دهد وباقی بدارد فاطمه
گفت ای ابو الحسن بسیار نزدیک است ملحق شدن بخدا و وصیت نمود برای معرفت ونفقه
خود و متاع خانه خود و گفت که بعد از من امامه دختر ابی العاص را که دختر خواهر من زینب
است خواستگاری نما که او نسبت بفرزندان من مهربانست واز حضرت امام حسین علیه
السلام روایت کرده است که حضرت امیر در وقت غسل مادرم فاطمه علیها السلام میگفت خداوندا
کنیز تست ودختر پیغمبر تست و برگزیده وپسندیده تست خداوندا حجت خود را تلقین او کن
وبرهانش را عظیم گردان ودرجاتش را در بهشت رفیع کن وجمع کن میان او و پدرش محمد صلی الله علیه
وآله واز حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در خانه خود بر فاطمه علیها السلام نماز کرد و پنج تکبیر گفت وهر مرتبه که تکبیر میگفت
جبرئیل وسایر ملائکه مقربان تکبیر میگفتند و بروایت دیگر بیست و پنج تکبیر گفت و
فرمود که چون حضرت امیر فاطمه را در قبر گذاشت گفت بسم الله الرحمن الرحیم
بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلٰی مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ
آلِهِ تسلیم کردم وسپردم تو را ای صدیقه معصومه بکسی که سزاوارتر است بتو از
من وراضی شدم بآنچه خدا از برای تو راضی شد پس این آیه را خواند مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ
وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى یعنی از خاک آفریدیم شما را و در خاک
برمیگردانیم شما را واز خاک بیرون می آوریم روز قیامت دیگر باره شما را و دیگر پس چون قبر را بر کرد آب بر قبر ریخت و نزد
قبر نشست وسیلاب اشک از دیده حق بین میریخت پس عباس بنهایت التماس بر آن امام مظلوم محزون مغموم

وجنازه بر کرد اید

~~المؤمنین بخالد گفت که تو را چه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که می کردی~~
~~ای ملعون گفت بلی والله اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد~~
~~در میان انگشت شصت خود و شکم او را گرفت وفشار داد که نزدیک شد که بمیرد~~
~~پس مردم کار کعب کری کشتند او را خلاص کنند تمام اهل مسجد جمع شدند وسعی میکردند~~
~~که او را از دست حضرت بگیرند نتوانستند پس عباس عم حضرت آمد و حضرت را قسم داد~~
~~که دست از او بردار~~ ... ~~پس ابوبکر و عمر گفت~~
~~که این امر از بیمهای شوم ... که چنین خواهد شد پس ابوبکر عمر را~~
~~گفت ... عباس عم او را ... تا از عم خود را قبول کند~~
~~... او را ...~~
~~حضرت دست ... و گریبان عمر ... که اگر~~
~~وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ... ~~
~~... روایت کرده است~~
که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که ایا آتش از پی جنازه میتوان بردن بجهت
دفن یا دانا از آن با جنازه میتوان برد پس رنگ مبارک حضرت متغیر شد و فرمود
که یکی از اشقیا بنزد حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد و گفت که علی بن ابی
طالب صلوات الله علیه دختر ابو جهل را خواستگاری نموده حضرت او را سوگند داد
آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که اینچه میگویم حق است حضرت فاطمه بسیار
آزرده شد که حق تعالی در جبلت زنان غیرت قرار داده چنانچه بر مردان جهاد را
کرم ... و از برای زنی که با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرر فرموده مثل
ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه صلوات
الله علیها شدید شد ودر تفکر باقی ماند و چون شب در آمد حضرت امام حسن را
بدوش راست و حضرت امام حسین را بدوش چپ گرفت و دست چپ ام کلثوم را
بدست راست خود گرفت و بحجره پدر خود رفت چون حضرت امیر بحجره در آمد وفاطمه

کرفتند

وبروایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفت

در آنجا مدید عم آنحضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود بر او و سبب اغمالت را ملامت وزجر
کرد که آنحضرت را ازخانه بالجود طلب نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد و عار بسیار کرد
پس بعضی از زیرهای مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود و چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله حضرت فاطمه را مشاهده فرمود غسل کرد و جامه پوشید و بمسجد در آمد و بیوسته
در مسجد نماز می کرد و مشغول رکوع و سجود بود و هر دو رکعت که نماز می کرد و از حق تعالی
سؤال می نمود که چون فاطمه را ایذا کرده اند زمین اکردم که ازخانه بیرون آمده فاطمه دید
که از پهلو بپهلو می کردید و ناله های بلند می کشید چون حضرت دید که او را خواب نمی بود
و قرار نمی گیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون برخاست حضرت رسول صلی الله علیه و آله
امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه حضرت امام حسین را برداشت و دست ام کلثوم را
گرفت و ازخانه بسوی مسجد آمدند تا آنکه بنزدیک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسیدند
او در خواب بود پس حضرت پای مبارک خود را بر پای حضرت امیر المؤمنین گذاشت و
فرمود که برخیز ای ابوتراب بسا ساکنی را از جای خود برانگیخته بود و ابوبکر و عمر و طلحه را بطلب
پس حضرت امیر رفت و ابوبکر و عمر را ازخانه بیرون آورد و چون نزد آنحضرت حاضر
گردیدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مگر نمی دانی که فاطمه پاره
تن من است و من از او یم پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را آزار
کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من و چنانست که او را
آزار کرده باشد بعد از رحلت من حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی چنین است یا رسول الله
پس حضرت رسول فرمود که پس تو را چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت
امیر المؤمنین فرمود بحق خداوندی که تو را بحق فرستاده است سوگند یاد می کنم
که هیچ یک از اینها که فاطمه رسیده است و او را گفته است بخاطر من خطور نکرده است حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست می گوید پس حضرت فاطمه
شاد شد و تبسم فرمود تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری
گفت که عجب است ما را در این وقت طلبید و ما را در این طلب نمودن مطلبی هست پس حضرت

رسول

وسوله

وعثمان را زمود

و هر که او را آزار کند در حیات من

رسول صلی الله علیه و آله را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آنحضرت داخل کرد و امیر
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن علیه السلام را برداشت و حضرت امیر
المؤمنین و حضرت امام حسین علیه السلام را برداشت و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت
و حضرت رسالت ایشان را داخل خانه خود کرد و قطیفه بر روی ایشان افکند و ایشان را
بخدا سپرد و بیرون آمد و بقیه شب را بعبادت گذرانید و چون حضرت فاطمه صلوات الله
علیها بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب اذیتهای آن دو ملعون آن دو منافق
از شنیع هر دو ترسیدند و بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت
فاطمه ابا کرد و رخصت نداد و ایشان چون ابوبکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در زیر
سقفی نرود تا فاطمه را راضی کند پس یک شب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقفی نرفت
پس عمر بنزد حضرت امیر المؤمنین آمد و گفت ابوبکر مرد نیکو قلب و دل نازکی است
با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غار بود و مصاحبت نموده با آنحضرت داشت و مکرر
بعد از این مرتبه نیز آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم و فاطمه ابا کرد و رخصت
نداد و اگر مصلحت می دانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بنزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و گفت ای دختر رسول
خدا از امر این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند و تو رخصت
ندادی ایشان را و از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود
که بخدا سوگند که رخصت نمی دهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمی گویم تا پدر خود را ملاقات
کنم و شکایت کنم نزد آنحضرت از آنچه با من کرده اند و آنچه مرتکب شده اند از ستم
و ظلم بر من حضرت امیر فرمود که من ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم
حضرت فاطمه گفت که اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه خانه تو است و زنان
تابع مردان می باشند و من در هیچ چیز مخالفت تو را روا نمی دارم هر که را
خواهی دستوری بده پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون آمد و رخصت
داد ایشان را که داخل شدند و حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند و چون

دست امیر المؤمنین صلوات الله علیه

آنحضرت ابوبکر و عمر را عیادت فاطمه

بخانه در آمدند بر حضرت فاطمه سلام کردند و آنحضرت جواب سلام ایشان نگفت و رو
از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند و چند مرتبه چنین از ایشان رو گردانید و ایشان
از جانبی بجانبی می گردیدند پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را از بدن بر روی من بر
دار و زنان دور و نزدیک مرا نگاه دار و فرمود بزنانی که در دور آنحضرت بودند که روی مرا بگردانید
پس ابوبکر عمر از پی برده گفت ای دختر رسول خدا ما آمده ایم بسوی تو برای طلب
خوشنودی تو و احتراز از غضب تو و از تو سؤال می کنیم که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه
ما نسبت بتو کرده ایم حضرت فاطمه فرمود که من یک کلمه با تو سخن نمی گویم تا پدر بزرگوار
خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت کنم و هر چه و ستم که بر من کرده اید نزد
آنحضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند که ما آمده ایم بعذرخواهی نزد تو و می خواهیم
که تو از ما خوشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را بآنچه
کرده ایم نسبت بتو پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان
سخن نمی گویم تا آنکه سؤال کنم از ایشان از چیزی که شنیده اند از رسول خدا
صلی الله علیه و آله پس اگر راست بگویند با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت
گفتند بپرس از آنچه می خواهی که ما در جواب آن نمی خواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی
نمی خواهیم داد مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند می دهم شما را بخدا آیا خاطر
می آید شما را آن شبی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شما را طلبید و ازخانه بیرون
آمد بسبب آن قضیه ای که بر علی تازه بود کفتند بلی حضرت فاطمه فرمود که شما را سوگند
می دهم بخدا که آیا نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه پاره تن منست و من از او
هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند بعد از وفات من چنانست
که او را آزار کرده است در حیات من و هر که در حیات من او را آزار کند چنانست که
بعد از وفات من او را آزار کرده است گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که حق تعالی
حقیقت را بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش و ای جماعتی که نزد من حاضرند
هم گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کرده اند در حیات من و در وقت رحلت من بخدا سوگند که

گلی

تاییم

سخن نمی گویم با یک کلمه تا پدر بزرگوار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کردند نسبت
بمن و شوهر من و آنچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر ملعون
عویل و نکره برای پوشیدن قبائح اعمال خود نزد مردم فریاد و واویلا و واثبوراه برآورد و گفت
کاش مادرم مرا نزاییده بود پس عمر علیه اللعنه گفت تعجب کردم از مردم که حکومت امور خود را بتو
گذاشته اند و تو خلیفه کرده اند و تو پیری خرفت شده ای و جزع می کنی برای یک خشم
زنی و شاد می شوی برای خوشنودی او و چه خواهد بود برای کسی که زنی را بخشم آورد
پس برخاستند و بیرون رفتند پس چون از جانب حق تعالی ... وفات آنحضرت نزدیک رسید
ام ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آنحضرت و فرمود که ای ام ایمن خبر وفات
من بمن رسیده پس علی را برای من طلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم تو
وصیت می کنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمایی حضرت امیر فرمود که هر چه می
خواهی بگو فرمود که وصیت اول من آنست که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی
که تربیت کند فرزندان مرا ... ایشان در مهربانی مانند منست و وصیت دیگر
من بنا مثل آنچه که ملائکه برای من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه
بمن بنما که چه گونه است ایشان پس نموده شد پس حضرت فاطمه با آنحضرت نمود بر وصفی که ملائکه
وصف کرده بودند از برای او و چنانچه از جانب حق تعالی مأمور شده بود پس فرمود
که وصیت سیم من آنست که هر ساعتی از شب و روز که وفات یابم در همان ساعت مرا دفن
کنی و تأخیر نمایی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه
من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آنحضرت
در ساعتی از شب جمعه انتقال نمود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در همان
ساعت مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل
و کفن او فارغ شد جنازه را بیرون آورد و چون بقیه از شب نماز او را بدوش
کردند و با جنازه آنحضرت بیرون آوردند تا آنکه در همان شب نماز بر آنحضرت گذاردند
و جسد مطهرش را دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند و در عرض

در وصیت خود

وامردی از فرستی را داشد تو از او پرسیدند که از کجا می‌آیی گفت از نقش پیغامبری آیم
گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن کردند
پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و بنزد حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند و گفتند که بخدا سوگند که هیچ مکری از مکر
و حیله و بدی کردن با ما و ابلها هم از کینه‌ایست که از ما در سینه داری این مثالست
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه یاد داری
پسر خود را که بمسجد آمد و منع از ابو بکر را که از منبر پایین رود و آن حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید
کرد گفتند بلی پس حضرت ایشان را بمسجد آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نکردانم و نظر کنند به بدن او
مگر پسر عم او پس من غسل می دادم آنحضرت را و ملائکه می گردانیدند او را و فضل بن عباس
آب بدست من می داد و چشمهای او بسته بود و چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون
کنم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که آوازش را شنیدم و صورتش را ندیدم و گفت مکن
پیراهن رسول خدا صلی الله علیه وآله را و مکرر صدای او را می شنیدم و او را نمی دیدم
پس پیراهن را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم پس
کفن را نزد من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن
آنحضرت را کندم و اما پسرم حسن پس شما و همه اهل مدینه می‌دانید که او در آن شب
قادر نمی‌آمد و آن صفها می‌گذشت تا نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله می‌رسید و آنحضرت
در سجده بود و بر پشت آنحضرت سوار می‌شد و چون حضرت سر از سجده برمی‌داشت
یک دستش بر پشت حسن بود و یک دست دیگرش بر پاهای او و او را چنین نگاه می‌
داشت تا از نماز فارغ می‌شد گفتند بلی می‌دانیم این را پس فرمود که شما و همه اهل مدینه
می‌دانید که گاهی حسن بمسجد می‌آمد و آنحضرت در اثنای خطبه بود او را بر گردن خود
سوار می‌کرد و پاهایش را بسینه خود می‌گرفت تا خطبه را تمام می‌کرد و مردم

خواتیم

علیهای حسن را از سینهای مسجد می‌دیدند و چون این ملاعینها از حیل بزرگوار خود
دیده بودند بر منبر او بیگانه را دیدند بر او دست و از خود وان سخن را گفت و بخدا سوگند که من
او را امر نکرده بودم و سخن او نفرموده من نبود و اما فاطمه پس می‌دانید که من رخصت از
برای شما طلبیدم و بنزد او آمدند و سخنان او را شنیدید و دختم او را با خود دانستید
و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نکردانم و بر نماز شما را با جنازه
مطلع نکنم و هرگز نخواهد بود که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر علیه اللعنة گفت که این
سخنان تو را بگذار اکنون میروم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون می‌آورم
و بر او نماز می‌کنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که چنین امری اراده کنی هر آینه پیش
از آنکه بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
و آن دو ملعون بلند شد و نزدیک شد که بر یکدیگر حمله کنند و مهاجران و انصار جمع
شدند و گفتند بخدا سوگند که ما راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان
ناسزا گفته شود و چون عمر دید که فتنه بر پا می‌شود دست برداشت و برفت و کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله حضرت فاطمه صلوات الله علیها مظلوم شد بنزد قبر پدر بزرگوار
خود آمد و زبان بشکایت گشود و شعری چند ادا نمود که مضمونش اینست که بعد از تو
فتنها بر پا شد و صداها بلند شد و اگر تو حاضر بودی اینها نمی‌شد چون از میان ما رفتی
گردیدیم مانند زمینی که باران نبیند و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان
و عاقبت مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر بر سبیل و شکوه شکایت فرمود و بخانه مراجعت
فرمود و عیاشی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها در مرض حضرت فاطمه
صلوات الله علیها بعیادت آنحضرت آمد و پرسید که چگونه صبح کرده از شب خود ای
دختر رسول خدا فرمود که صبح کرده ام در میان جراحت دل و اندوه و غم بسیار از وفات
پیغمبر خدا و مظلومیت حیدر کرار در پدرم حرمت حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله را کسی که امامتش بغصب بوده بر خلاف حکم تنزیل و خلافت ثبت میفرمود جلیل و رب

براوم

اکرم

عمها کسانی بود که در جنگ بدر و خلق درسیده داشتند در زمان حضرت رسالت
از روی نفاق پنهان میداشتند و منتهز فرصت بودند چون فرصت یافتند بار اربهای
محبت والم بر ما بارید ند و از رکات کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند
مؤلف گوید که در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر خود خلاف بسیاری میان
علماء خاصه و عامه هست شهرت در میان شیعه بیشتر هفتاد و پنج روز گفته اند و در اینکه
معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بوده
و ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بوده و
روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته اند که در روز سیم
ماه جمادی الثانی واقع شد و این قول با احادیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد
و موافق آن احادیث باید که در اوائل ماه جمادی الاولی واقع شده باشد و شیخ طوسی
در مصباح از ابن عیاش روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شد و این
قول اضعف است و در کشف الغمه در بیست ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است و این
شهر آشوب سیزدهم ماه ربیع الآخر نقل کرده است و در کشف الغمه از احادیث عامه
روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در مرض وفات می گفت که من
تنبیه دیدم امرا که جنازه بر مردگان زنان می کنند که ایشان بر روی تخته می کنارند و جامه
بر روی ایشان می افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر می شود اسما گفت که ای
دختر رسول خدا من چیزی نیکو در حبشه دیده ام پس چوب های تری طلب
کرد و نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند حضرت فاطمه چون آن را دید
فرمود که چه بسیار نیکوست این چون بدین زن از مرد ساتر است
یکدیگر ممتاز نمی شوند فاطمه گفت که چون من عمیرم مرا غسل بده و کسی را بنزد من نیاید
چون فاطمه صلوات الله علیها از دنیا رفت عایشه آمد و خواست که داخل شود اسما
نگذاشت رفت و با ابو بکر شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه میان من و دختر رسول

منا

خدا صلی الله علیه وآله حایل شده و از برای او حجله ساخته است چون ابو بکر با اسما اعتراض
کرد اسما گفت خود مرا چنین امر کرده است که کسی بانکه اذن بنزد او در نیاید و این نعش را در حال
حیات باو نمودم و مرا امر کرد که چنین چیزی برای او بسازم ابو بکر گفت آنچه گفته است
بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیر المؤمنین و اسما او را غسل دادند و در کتاب روضة
الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را مرض شدید
عارض شد و تا چهل روز ممتد شد و چون خبر وفات آنحضرت را دریافت ام ایمن و اسماء
بنت عمیس را طلبید و حضرت امیر المؤمنین را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان
خبر فوت من بمن رسیده است و من در جناح سفر آخرتم و دست اوصیت میکنم بچیزی چند
که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود که آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس
بر بالین آنحضرت نشست و هر که در آنخانه بود بیرون کرد پس فرمود که ای پسر عم
هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی و از روزی که با من معاشرت نمودی مخالفت تو نکرده‌ام
حضرت امیر فرمود که معاذ الله تو دانا تری بخدا و نیکو کارتر و کریم تر و متقی تر و خداترس‌تر
از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گران است مفارقت تو و لیکن امریست
که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صلی الله
علیه وآله را و عظیم شد وفات تو بر من پس میگویم که انا لله و انا الیه راجعون
برای مصیبتی که بسیار دردناک و سوزنده است و بسیار سوزنده و چون آورنده است
مرا بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و رزیه‌ایست که هیچ چیز عوض
آن نمی‌تواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت امیر سر حضرت فاطمه را بسینه
بر داشت و بسینه خود چسبانید و فرمود که هر چه میخواهی وصیت بکن که آنچه بفرمایی
بعمل می‌آورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزا دهد
بهترین جزاها ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه را بعقد
خود در آوری که او برای فرزندان من مثل منست و مردان را از زنان چاره نیست و او برای فرزندان من
پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعشی برای من ساختند

وبعینکا دقته

ونیا بش نقم

نق دام

و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که مگذاری
که بر جنازه من حاضر شوند یکی از اینها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند زیرا
که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله اند و مگذار که احدی از
ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کن در وقتی که دیدها
در خواب باشد و در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه
علیها السلام نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت که آبی بیاور که من وضو بسازم پس وضو
ساخت و بروایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو کرد و
جامههای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسماء جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل
درهم کافور آورد از بهشت و حضرت آنرا سه قسمت کرد یک حصه را برای خود گذاشت
و یکی از برای من و یکی از برای علی آنکافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون
کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را رو بقبله کرد و خوابید و جامه
بر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب
نگویم علی را طلب کن و بدانکه من بپدر خود ملحق گردیده ام اسماء ساعتی انتظار کشید
و بعد از آن حضرت را ندا کرد صدائی نشنید پس گفت ای دختر مصطفی ای دختر
بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است ای دختر
آن کسی که در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید
جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است
پس بر روی آن حضرت افتاد و بوسید آنحضرت را و می گفت چون خدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله برسی سلام اسماء بنت عمیس را بآنحضرت برسان در این حال
حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در درآمدند و گفتند ای اسماء
مادر ما را در این وقت چه خواب رفته است اسما گفت که مادر شما بخواب نرفته است ولیکن
برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن علیه السلام خود را
بر روی آنحضرت انداخت و روی انورش را میبوسید و می گفت ای مادر با من سخن

بگو

بگو پیش از آنکه روحم از بدنم مفارقت کند و حضرت امام حسین علیه السلام بر پای مبارکش
افتاد و می بوسید و می گفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین ~~علیه السلام بپای مبارک~~
با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت ای دو جگر
گوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید
پس ایشان بیرون رفتند و چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه
باستقبال ایشان دویدند و گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا خدا هرگز
دیده شما را گریان نکرداند مگر جای جد خود را خالی دیده اید که گریان گردیده اید از شوق
او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده است چون حضرت امیر المؤمنین این خبر وحشت
اثر را شنید برو در افتاد و می فرمود که بعد از تو بکی خود را تسلی دهم ای دختر محمد خود را
از مصیبت حضرت رسالت بتو تسلی می دادم اکنون بر مصیبت تو خود را بکی تسلی دهم
پس سخنی چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه آورد و چون
این خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند و شیون از خانهای
مدینه بلند شد و زنان و مردان همه بسوی خانه آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم
در خانه آنحضرت جمع شدند و شیون و ولوله بلند شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه درآمد
و ایشان می گفتند که ای سیده زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم
فوج فوج بتعزیه بسوی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه می آمدند و آنحضرت
نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در پیش آنحضرت نشسته بودند
و می گریستند و مردم از گریه ایشان می گریستند و ام کلثوم میآمد و بقبر حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز
تو از دنیا رفتی و دختر خود را بسوی خود بردی و مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه
می کردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر رضی الله عنه بیرون
آمد و گفت که بیرون آوردن آنحضرت را از این پیش بتأخیر انداختند پس مردم متفرق
شدند و برگشتند و چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون

آوردند حضرت امیر المؤمنین و حسن و حسین صلوات الله علیهم و عمار و مقداد
و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت و بآنحضرت
نماز کردند و در همان شب دفن کردند و حضرت امیر بر دور قبر آنحضرت هفت قبر ساخت که
ندانند که قبر آنحضرت کدام است و بروایت دیگر چهل قبر را آب پاشید که قبر آنحضرت در میان
آنها مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم
نباشد و اینها برای این بود که آن ملاعین موضع قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر او
نماز نکنند و خیال نبش قبر آنحضرت را بخاطر نگذرانند و بهمین سبب در موضع قبر آنحضرت
اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند که در بقیع است نزدیک بقبور ائمه علیهم السلام
و بعضی گفته اند که در میان قبر حضرت رسالت و منبر آنحضرت مدفون است زیرا که حضرت
فرمود که میان قبر و منبر من باغیست از باغهای بهشت و منبرم بر دری است از درهای
بهشت و اصح آن است که آنحضرت در خانه خود مدفون گردید چنانچه روایات معتبره بآن دلالت
میکند و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر
گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا صلی الله علیه و آله
و آنحضرت را گرفت و بقبر برد و شیخ طوسی بسندهای معتبر از امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه صلوات الله علیها شدید شد عباس عم
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد بنزد آنحضرت برای عیادت گفتند که کوفت
آنحضرت سنگین شده است و او را نمی توان دید پس بخانه برگشت و یکی فرستاد بخدمت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و گفت بگو با آنحضرت که عمت ترا سلام میرساند و میگوید
که غم بیماری فاطمه حبیبه رسول خدا صلی الله علیه و آله و نور دیده او و نور دیده من مرا
در هم شکسته است و چنین گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد
و آنحضرت از برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد و او را بنزد
پروردگار خود خواهد برد ابدا و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این امر
واقع شود پس جمع کن برای تو شتر مهاجران و انصار را تا آنکه همه ثواب یابند

در حاض

در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او و این باعث زیادتی زینت دین است حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو هرگز شفقت تو و محبت
تو از ما زایل نگردیده و خیر خواهی ترا شنیدم و فضیلت رأی ترا میدانم و بدرستی که فاطمه
دختر رسول پیوسته مظلوم بود و حقش را از او منع کردند و میراثش را باو ندادند و کلام
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در باب او رعایت نکردند و حق حرمت او را ادا نکردند
و حق خدا را در باب او رعایت نکردند و خدا کافیست برای حکم کردن و برای انتقام او
از ستمکاران کشیدن و من از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار که بر من ببخشی عمل نکردن بوصیت
خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را در جنازه او
حاضر نگردانم چون این پیغام را بعباس رسانیدند گفت خدا بیامرزد پسر برادرم را و حال
آنکه او آمرزیده است و در رایی که او دیده باشد طعنی بآن نمی توان زد بدرستی که از
فرزندان عبد المطلب فرزندی مبارک تر از او متولد نشده است مگر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و بدرستی که علی پیوسته سابقترین مردم بود بسوی هر مکرمتی
و عالمترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاعترین مردم بود در شدتها و در جهاد دشمنان
دین از همه کوشنده تر بود و اول کسی بود که ایمان برسول آورد و شیخ مفید و شیخ
طوسی و کلینی رحمة الله علیهم بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین بن امام
حسین صلوات الله علیهما روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها
بیمار شد وصیت کرد بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که کتمان کند بیماری او
را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت
او عمل فرمود و خود متوجه پرستاری او بود و اسماء بنت عمیس آنحضرت را در این
امور معاونت می کرد و در این مرض احوال او را پنهان می داشتند از مردم چون نزدیک
وفات آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیر المؤمنین خود متوجه غسل و تکفین
~~او شود وصیت فرمود که حضرت امیر المؤمنین~~ او شود و در شب او را دفن کند و قبر او را
هموار کند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خود متوجه امور او گردید و او را در شب

مخضب نمودن کرده اید و این تیره را محو کرده و چون حال بیت آنحضرت را از دست خود
امتناع کردند حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد و آب دیدهای مبارکش بر روی منورش
جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرد و فرمود که السلام
علیک یا رسول الله السلام بر تو باد از جانب دختر تو و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت
کننده تو که بزیارت تو آمده و امشب در میان در عرصه تو خوابیده و حق تعالی از
برای او در میان همه اهل بیت اختیار کرده که زود بتو ملحق گردد و کم شد یا رسول
الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من الکی
با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در
مصیبت صبر کنم و بتحقیق که شکافتم لحد ترا بدست خود میکردانم بعد از آنکه جان مقدس
تو در میان سینه و گردن جاری شد و بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور
ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا هست آنکه باید قبول کرد بهترین قبول کردنها
و باید گفت اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ امانت خود را پس گرفتی و گروگان
خود را از من پس گرفتی و زهرا را از من ربودی پس چه بسیار قبیح است آسمان
سبز و زمین گرد آلود نزد من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من
بی خواب و بیداری سر خواهد رفت و این اندوه از دل من بدر نخواهد رفت تا آنکه
حق تعالی از برای من اختیار کند آنخانه را که تو اکنون در آنجا مقیمی دردیست در دلم جراحتیست
چرک آورنده و در سینه ام اندوهیست از جا بدر آورنده چه بسیار زود جدائی
میان ما و تو افتاد بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و البته خبر خواهد داد ترا
دختر تو بمعاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن
در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود
که نمی یافت اظهار آن کند و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او
حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع
کننده که از مواصلت ملالی بهم نرسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت ننماید

خانه

در نظرم

نمایم اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی
من نیست از ثوابهائی که خدا وعده کرده است صبر کنندگان را صبر مبارکتر و نیکوتر است
و اگر نه غالب بودن اعادی میبود که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر
ترا بر خود لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد و ناله برمی
آوردم مانند فریاد زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدا می بیند و میداند
که دختر ترا پنهان دفن میکنند از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند و میراثش
را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی بسیار نگذشته بود و نام
تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی
نیکو هست پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بعضی طفلهائی که از شکم زنان
شما افتاده است اگر ایشان را نام نکنند اشتر باشند در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند
شکوه میکنند که چرا ما را نام نکردید اشتید و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از
محسن را پیش از ولادت نام کرده است و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده
اند که مفضل از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود که فاطمه را کی غسل داد حضرت
فرمود که امیر المؤمنین غسل داد حضرت فرمود براوی گفت که گویا این سخن بر تو
گران آمد راوی گفت بلی چنین است بلی ای مولای تو کردم حضرت فرمود که دلتنگ مشو
زیرا که فاطمه صدیقه معصومه بود و معصومه را بغیر از معصوم غسل نمیدهد
چنانچه مریم را حضرت عیسی علیهما السلام غسل داد و حمیری در قرب الاسناد بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیهما غسل داد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق
علیه السلام پرسیدند که بچه سبب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فاطمه را
در شب دفن کرد فرمود که برای آنکه فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی
که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده بودند یعنی ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند و ایضا

حضرت

بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند
از علت دفن کردن حضرت فاطمه در شب حضرت فرمود که زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی
و نمیخواست که ایشان بجنازه او حاضر شوند و حرامست بر کسی که دوستی و محبت ایشان
داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه و ایضا روایت کرده است که چون
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از دفن حضرت فاطمه صلوات الله علیها فارغ
شد سخنی چند از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها اینست هر اجتماعی از دو کس
آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگ است نزد مرگ اندک است و رفتن فاطمه بعد
از حضرت رسالت از پیش من دلیلست بر آنکه هیچ دوستی برای اینکس باقی نمیماند و زود باشد
که نام من از میان مردم بمعرفت شخصی و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من از برای یار
من یار دیگر بهم رسد و ایضا از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است
که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله
بن مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت
صادق علیه السلام پرسیدند که اول کسی که از برای او نعش قرار دادند کی بود فرمود
که حضرت فاطمه صلوات الله علیها بود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه صلوات الله علیها بود و سببش آن بود
که چون حضرت بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسماء بنت عمیس گفت ای
اسماء ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدنم رفته است آیا چیزی برای من راست
میکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسماء گفت که چون من در بلاد حبشه بودم دیدم که
ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسماء تختی آورد و سر نگون
گذاشت و چوبهای خرما طلبید و بر پایهای آن تخت بست پس جامه بر روی آن افکند
و گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز
و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند و در حدیث دیگر بسند
معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها از دنیا

دفن کرد

رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بیتاب بمسجد دوید و حضرت امام حسن
و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما در راه او را دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند
او ساکت شد و جواب نگفت چون بخانه در آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده
پس بنزدیک او آمدند و حضرت امام حسین علیه السلام او را حرکت داد چون دید که از
دنیا رحلت کرده است با امام حسن گفت که ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادر
و از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا
رفت مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنین را خبر کردند و آنحضرت در
مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید و آب بر روی مبارکش
پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حسن و حسین صلوات الله علیهما را بردوش گرفت و بنزد فاطمه
آمد و اسماء بالین آنحضرت نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد تعزیت
حد شما فاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکی تسلی دهیم پس حضرت
امیر ردای مبارک فاطمه را گشود و نزدیک سر آنحضرت رقعه دید که در آن نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده است فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند
و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و آنکه بهشت حقست و دوزخ
حقست و آنکه قیامت آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میکرداند مردها را
که در قبرها باشند یا علی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا
و آخرت و تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل ده و حنوط کن و کفن کن و نماز کن بر من
و مرا دفن کن در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا می سپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود
تا روز قیامت چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین او را غسل داد و در جنازه گذاشت
و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند
و بسوی بقیع بردند و بر آنحضرت نماز کردند و چون حضرت امیر از نماز فارغ شد
دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر
پیغمبر تو است پس بیرون برآورد از ظلمتها بسوی نور و از شدتها بسوی شادی و در بهشت

مخرجی بعد از انتقال تقدیر ...

بآن دم

در دل فکر

فاطمه

وسپهر پس نیم روشن شد بعد یکدیگر و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند
ندا رسید از بقعه از بقعهای بقیع که بسوی من بیایید که تربت او را از زمین برداشته‌اند
چون نظر کردند حضرت قبری کنده دیدند پس جنازه آنحضرت را بنزد آن قبر بردند و چون آنحضرت
را در قبر گذاشتند حضرت امیر المؤمنین از کنار قبر ندا کرد که ای زمین من امانت
خود را که امانت فاطمه دختر رسول خداست بتو سپردم پس از زمین ندا آمد که یا علی
مهربان ترم از تو بر او و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردید قبر پوشیده شد
و با زمین هموار شد و ناپیدا شد و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت و بدانکه
در عمر شریف آنحضرت فاطمه علیها السلام در وقت وفات خلافی بسیار هست و اکثر روایات
صحیحه دلالت می کند بر آنکه عمر شریف آنحضرت هجده سال بود و بعضی بیست و
و بعضی بیست و سه سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال
و بعضی سی و پنج سال نیز گفته اند والله اعلم و اشهر بیان سالهای امامت قول اول است **فصل**
سیوم در بیان تعظیم آنحضرت است در محشر ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون
قیامت برپا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار و از پهلوهای
آن ناقه حریرهای بهشت آویخته باشد و مهار آن از مروارید تر باشد و پاهای آن
از زمرد سبز و دم آن از مشک ناب و دیدهای آن دو یاقوت سرخ و بر آن ناقه قبه
از نور بسته باشد که از اندرونش بیرون نمایان باشد و از بیرونش اندرون نمایان باشد
و میانش عفو پروردگار و بیرونش رحمت کریم غفار باشد و فاطمه تاجی از نور بر سر
داشته باشد که بر هفتاد رکن مشتمل باشد هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت
و نور بخشند مانند ستاره روشن و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب
چپ او هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که
بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در آنروز پیغمبری و نه رسولی
و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیدهای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد

بسوی من بیایید

با وی

در آن وقت

دچون

و چون بر پروردگار در آید خون در آن زنان بزند و فریاد کند و بگوید ای خداوند من
من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کرده‌اند ای خداوند حکم کن میان من و آنها که فرزندان
مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی برسد که ای حبیبه من و فرزند حبیب من از من
سؤال کن تا عطا کنم و بخواه شفاعت کن تا شفاعت ترا روا کردانم بعزت و جلال خود
سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نمی گذرد پس در آنوقت فاطمه گوید پروردگارا
ببخش ذریت مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و دوستان فرزندان
مرا پس باز ندا از جانب حق تعالی برسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او
و دوستان او و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشان را ملائکه
رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت کرداند
و ایضا باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامهای
خون آلود و در قائمه عرش چنگ زند و گوید ای خداوند تو حاکم عادل حکم کن میان من
و میان آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق
پروردگار کعبه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت
فاطمه قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه بیاید و سر مبارک
خود را در دست داشته باشد چون نظر حضرت فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک
مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی
مردی را ممثل کرداند بنیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آنحضرت پس حق جمع کند
قاتلان حسین را و آنها را که کارسازی ایشان کرده بودند و آنها را که شریک بودند در خون
او شده بودند پس همه ایشان را بکشد آن شخص باز ایشان را زنده کرداند تا آنکه حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه باز ایشان را بکشد و آن شخص پس باز دیگر ایشان را زنده کرداند
~~تا حضرت امام حسین ایشان را بقتل رساند پس باز دیگر ایشان را زنده کند~~ تا حضرت امام

بجای او هم

دیگر هم

ورود فاطمه بصحرای محشر

السلام ایشان را بقتل رساند پس باز دیگر ایشان را زنده کند تا حضرت امام حسین صلوات الله علیه

بلکه مرتبه
صلوات الله علیه ایشان را بقتل رساند تا آنکه نماند احدی از فرزندان ما مگر آنکه ایشان را بجهت قتل
بکشد پس در آنوقت خرسند شوند شیعیان ما و ... در ... حضرت
صادق علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشانند
مؤمنان بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول حزن و حسرت و ایضا
بسند معتبر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده است که چون روز قیامت
شود فاطمه صلوات الله علیها بمحشر در آید با جماعتی از زنان خود پس باو گویند که داخل
بهشت شو گوید که نمی روم تا بدانم که با فرزندان من چه کردند بعد از من پس باو گویند
که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت امام حسین صلوات الله علیه را
ببیند که بی سر ایستاده پس فریاد بر آورد و من از فریاد او فریاد بر آورم و از جمیع ملائکه
خروش بر آید پس در آنوقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که آنرا
هبهب می گویند و هزار سال او را افروخته اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل آن نمی
شود و غمی هرگز از آن بیرون نمی رود پس حق تعالی ندا کند که برچین قاتلان حسین را و حاملان
قرآن را که دست از اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله برداشتند قرآن را وسیله ظلم و عدوان
کرده اند پس برباید ایشان را و چون در میان آن آتش درآید آتش بفریاد آید و ایشان
بناله آیند و آتش بخروش آید و ایشان بخروش آیند و آتش زبانه کشد و ایشان ...
زنند پس بسخن در آیند و بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار ما بچه سبب آتش ما را
واجب کردی پیش از بت پرستان پس جواب از جانب حق تعالی بایشان برسد که کسی که دانسته
بد کند نیست مثل کسی که ندانسته بد کند و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز
قیامت سر حضرت امام حسین صلوات الله علیه برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها ممثل
خواهد شد غلطیده بخون چون نظر آنحضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد بر آورد که ای
فرزند مظلوم وای میوه دل مهموم پس از برای فریاد و ناله فاطمه ملائکه مدهوش
گردند و جمیع اهل محشر فریاد بر آورند و گویند که خدا بکشد کشنده فرزند ترا ای فاطمه پس

علیه السلام

انجاب

ورود فاطمه بمحشر

از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتل او
و دوستان قاتل او و فاطمه صلوات الله علیها در آنروز بر ناقه از ناقهای بهشت سوار باشد
که پهلوهای آن را بحریر بهشت زینت کرده باشند و روی آن ناقه زیبا و دیدهای آن
شهلا باشد و سرش از طلای بی غش و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد
سبز باشد و جهازش از مروارید باشد و بر آن ناقه هودجی بسته باشند که پرده آن هودج
هم از نور حق تعالی باشد و میانش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی مهارش بقدر یک فرسخ
از فرسخهای دنیا باشد و بر دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و
مشغول باشند بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا
کند که ای اهل قیامت دیدهای خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد رسول خدا صلی الله علیه
و آله بر صراط می گذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستان او بر صراط بگذرند مانند برق
جهنده و دشمنان خود را در جهنم اندازد و شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق علیه
السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی خلق اولین و آخرین را در یک
زمین جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدهای خود را
و سرها را بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله از صراط بگذرد پس همه خلایق دیدهای
خود را بپوشند و حضرت فاطمه بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار و هفتاد هزار ملک متابعت
کنند او را هفتاد هزار ملک پس بیاید بر موقفی شریف از مواقف قیامت و از ناقه
خود فرود آید و پیراهن خون آلود حسین را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن
فرزند منست میدانی که با او چه کرده اند پس ندا از جانب حق تعالی باو برسد که ای
موجب خشنودی تو است بجای آورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا
از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان امام حسین را
از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را برباید پس آن گردن ایشان را بسوی جهنم برد
و معذب گردانند در طبقات جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها
بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه متابعت او می کردند و

که بجواهر دیگر مزین کرده باشند

و دشمنان ذریت خود را

در صفت عالم محشر

باشد و فرزندان در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم در جانب راست
و چپ او روند و علی بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد حضرت فاطمه صلوات
الله علیها آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت
فاطمه فرمود که یاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ای
دختر آن روز بزرگیست ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین
از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بعد از من ابراهیم
خلیل پس شوهر تو علی بن ابی طالب پس حق تعالی جبرئیل را نزد تو خواهد فرستاد با هفتاد
هزار ملک و بر قبر تو هفتاد هزار [illegible] خواهند زد پس اسرافیل حله از حله های بهشت برای تو هفت سه
خواهد آورد و ندا خواهد کرد منادی که ای فاطمه دختر محمد بیا
بسوی محشر خود پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و [illegible]
پس اسرافیل حله ها برای تو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را روقائیل می گویند ناقه
از نور برای تو خواهد آورد که مهارش از مروارید تر باشد و محملش از طلا و بر پشت آن
زده باشند پس تو بر آن سوار شوی و روقائیل مهارش را بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار
ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار حور به
استقبال تو بیایند و شادی کنند به نظر کردن بسوی تو و هر یک مجمری از نور در کف داشته
باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیلی مرصع به جواهر سبز و انواع
جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس چون قدری دیگر راه بروی
استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریه دیگر و بر تو سلام کند و با آن حوریه ها
از جانب چپ تو روان گردند پس استقبال کند ترا مادرت خدیجه دختر خویلد که اول
کسی است که ایمان به خدا و رسول آورده است با هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر از زنان مه
در دست داشته باشند و چون نزدیک محشر برسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد
هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد و ایشان نیز با تو روانه شوند و چون میان جمع

محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که برهم گذارید دیده های خود را
تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد صلی الله علیه و آله و آن زنان مطهره که با او باشند پس
در آن روز نظر بسوی تو نکند کسی مگر ابراهیم خلیل و شوهر تو علی بن ابی طالب پس آدم
حوا مادرت را طلب کند و او را با مادرت خدیجه در پیش روی تو باید پس برای تو منبری
از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد و میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده
و علمهای نور در دست داشته باشند باشند و حور زنان از جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنان به تو از جانب
چپ تو حوا و آسیه باشند و چون بر بالای منبر برآیی جبرئیل از جانب حق تعالی
بنزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گویی که پروردگارا حسن
و حسین را به من بنما پس بنزد تو آیند و از رگهای گردن حسین خون ریزد و او گوید پروردگارا
حق تعالی داد مرا بگیر امروز حق مرا از ظالمان که بر من ستم کرده اند در این وقت دریای غضب الهی بجوش
آید و از برای غضب او جهنم و ملائکه بخروش آیند و جهنم شرر برزند و زبانه از آن [illegible]
برآید و قاتلان آن امام مظلوم را برباید و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان
تعالی ایشان را پس فرزندان ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبوده ایم در وقت قتل حسین پس حق
تعالی ندا کند به زبانه جهنم را که بگیرید ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی
ایشان است بگیرید موی پیشانیهای ایشان را و ببرید و در پایین ترین طبقات جهنم بیندازید
به درستی که ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین
محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید که ای فاطمه حاجت خود را طلب
کن پس گویی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که گناهان ایشان را
آمرزیدم پس گویی پروردگارا شیعیان فرزندان خود را میخواهم از حق
تعالی فرماید که آمرزیدم ایشان را پس گویی پروردگارا شیعیان شیعیان خود و دوستان
ایشان را میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو و هر که چنگ در دامان تو زند او را به بهشت ببر
پس در آن وقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی
با شیعیان خود و شیعیان فرزندان خود و شیعیان امیرالمؤمنین و [illegible]

خوفهای ایشان با امن مبدل شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای آن
بر ایشان آسان گردد و از اهوال قیامت به سهولت بگذرند و مردم ترسند و ایشان نترسند
و مردم تشنه باشند و ایشان تشنه نباشند و چون به در بهشت برسی دوازده هزار حور که
استقبال ننموده باشند که پیش از تو به استقبال کسی نرفته باشند و بعد از تو به استقبال کسی نروند
نیزه های نور در دست داشته باشند و بر ناقه های نور سوار باشند که جهازهای آنها از طلای
زرد و یاقوت باشد و مهارهای آنها از مروارید تر باشد و رکابهای آنها از زبرجد
باشد و در میان جهاز بالشی از سندس گذاشته باشند و چون داخل بهشت گردی
تمام اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خوانها از
جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان از آن خوانها طعام تناول کنند در وقتی
که مردم مشغول حساب باشند و ایشان ابد الآباد از نعیم بهشت متنعم گردند و چون دوستان
خدا همه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان
بهشت دو مروارید هست که از یک ریشه برآمده اند یکی از آنها مروارید سفید است و دیگری
مروارید زرد و در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه
پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ما است و قصرهای زرد بنا شده برای ابراهیم
و آل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار نمی خواستم که مرا آن روز ببینم و بعد از
تو زنده بمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داد که اول کسی که از اهل
بیت من به من ملحق می شود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم
برای کسی است که ترا یاری کند باب سیم در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید
اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی
ابن ابی طالب صلوات الله علیه است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان ولادت
با سعادت آنحضرت است و مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست که آنحضرت
در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد
شد و در آن وقت عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیست و هشت سال بود و در روایتی

سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح بسند
صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت موفور السعادت
آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اگر
هر دو روز را احترام نمایند بعبادات و بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند و والد
آنحضرت ابوطالب بن عبد المطلب بود که با عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از یک مادر بود و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و آنحضرت
و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند و در احادیث
معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شدیم و منظور انظار عنایات حق تعالی بودیم
پیش از آنکه خدا حضرت آدم علیه السلام را خلق کند به بیست و چهار هزار سال و بروایت
دیگر به دو هزار سال و در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس چون
خدا آدم را آفرید آن نور مقدس را به دو جزو قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم
جا داد و چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم و چون نوح در کشتی نشست ما
در صلب او بودیم و چون حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند ما در صلب
او بودیم و بدین سبب آتش با او ضرر نرسانید پس از یک جزو آن نور من بصلب رسیدم
و از جزو دیگر علی بصلب رسید و محمد بن العباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت بسند خود از ابن عباس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودیم حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پیدا
شد چون آنحضرت چشمش بر او افتاد تبسم کرد و فرمود که مرحبا به کسی که خدا او را پیش از آدم منظور او افتاد
خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله آیا میشود که فرزند پیش از پدر
مخلوق شود فرمود که بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند
به این مدت پس آن نور را دو نیم کرد و از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید
پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند و از انوار آن نور من و علی منور گردانید پس ما را در جانب قدم
راست عرش خود جا داد و بعد از ما ملائکه را آفرید و چون ما تسبیح و تهلیل و تکبیر

و تمجید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر
فرمود که دوست من و علی و اولاد طاهرینم ... به درستی که حق تعالی ملکی خلق آفریده است که در دست
ایشان ... از عرش تا فرش که آن ... را پر کرده الا از آن حیات که حق تعالی
از حیات فرزند ... مراد ... ... از شیعیان علی که با مادر او مقارب
... که حق تعالی ... ... شود که آن ملائکه ای آیا و ان آن
آب ... ... آن ... در آبی که او ... تا آن وقت ... ... و آن آب با نطفه او مخلوط
میگردد پس با این سبب ... ... محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از
فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر ... خداوندی را که محبت علی و ایمان باو را
سبب دخول بهشت و نجات از جهنم کرد ... است و ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده
است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه بجا آورده حضرت فرمود که ... از ... اداکردن
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حضرت را برای مهمی فرستاد و آن حضرت آن را احسن وجوه
بجا آورد چون برگشت و بخدمت رسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای نماز برخاسته
آمده بود پس با حضرت نماز ادا کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد او را در برگرفت و از او
پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله شاد و خندان
گردید و فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابا الحسن حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم فدای
تو باد ... تو را بشارت دهنده ... حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال
و گفت یا محمد ... ... سنت عظیم عسلی ...
... ... و آن ... ... کرده است ... ...
... و گفت ای محمد ... ... که نجات یافتم ... آدم مگر کسی که ولایت ...
او را اختیار کرد و شیث ... ... آدم نجات یافت و آدم خداوند عالم نجات یافت
و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار نمود و سام بنوح نجات
یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و نجات نیافت از قوم حضرت ابراهیم مگر کسی که ولایت

اسمعیل

اسمعیل را اختیار کرد و نجات اسمعیل بابراهیم بود و نجات ابراهیم بخداوند کریم و از قوم
موسی کسی نجات نیافت که ولایت وصی او یوشع را اختیار کرد و نجات یوشع بموسی
و نجات موسی بحق تعالی بود و از قوم عیسی کسی نجات یافت که ولایت وصی او شمعون را
اختیار نمود و شمعون بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات یافت و از امت تو کسی نجات می یابد
که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تو است در حیات تو و وصی تو است بعد از وفات تو
و علی بتو نجات می یابد و تو بحق تعالی نجات می یابی یا محمد حق تعالی تو را بهترین پیغمبران کرده
و علی را بهترین اوصیاء پیغمبران کرده است و امامان و پیشوایان دین را از ذریت شما
کرده است تا روز قیامت چون حضرت امیر المؤمنین این بشارت را شنید شکر حق تعالی
بجا آورد و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید و بدرستی که حق تعالی محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را خلق کرده در عالم ارواح و ایشان تسبیح
و تقدیس و تمجید حق تعالی میگفتند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده
هزار سال پس ایشان را نوری کرده است که منتقل ساخت ایشان را از پشتهای ایشان مردان
بر گزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس چون حق تعالی خواست که بر ما ملائکه ظاهر
گرداند فضیلت و منزلت ایشان را و حق ایشان را بر ما واجب گرداند آن نور مقدس را دو
قسمت منقسم گردانید یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار داد که از
محمد که سید پیغمبران و خاتم رسالت ... ... بهم رسید و قسمت دیگر را
در صلب ابو عبد مناف قرار داد که او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است
و از آن نور علی بهم رسید که امیر المؤمنین است و بهترین اوصیاء پیغمبران است پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا
کننده قرض خود و وفا کننده بوعدهای خود و یاری کننده دین خود و برطرف کننده غمهای
خود کرده است و شیخ طوسی ... ... طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر استر خود سوار شد و بنزد کوهی رفت
و از استر بزیر آمد و فرمود که ای انس این استر را بگیر و برو بفلان موضع و علی را

علی را خواهی یافت که نشسته است و تسبیح حق تعالی میگوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان
و او را بر این استر سوار کن و بنزد من آور انس گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم سلام
حضرت را باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم چون رسید
او بحضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت
فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن بنشین که این موضعیست که هفتاد پیغمبر مرسل
در این موضع نشسته اند و من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری برادری از او نشسته
است که تو از آنها همه بهتری ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بسر
ایشان پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست دراز کرد و خوشه انگوری از میان ابر گرفت
و در میان خود و علی گذاشت و گفت بخور ای برادر من که این هدیه است از جانب حق تعالی
بسوی من و بسوی تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله علی برادر تو است فرمود که بلی گفتم یا رسول
الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تو است حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد
در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مرواریدی
سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم علیه السلام را آفرید پس آن آب را در صلب او جاری
گردانید و چون او را برحمت خود برد آن آب را بصلب شیث منتقل گردانید و همچنین
پیوسته آن آب را از پشتی بپشتی منتقل ساخت از اصلاب طاهره انبیاء و اوصیاء تا آنکه
بصلب عبد المطلب رسید پس در آنجا آن را دو نیم کرد و نصف آن را بصلب عبد الله و نصف
دیگر را بصلب ابو طالب نقل کرد پس من از نصف آن آب بهم رسیدم و علی از نصف دیگر
و باین سبب علی برادر من است در دنیا و در آخرت پس حضرت این آیه را خواند وَهُوَ الَّذِي
خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا یعنی اوست خداوندی
که آفریده از آب بشری را پس او را نسب و صهر کردانید و هست پروردگار تو بر همه چیز قادر و در
حدیث دیگر فرمود که باین سبب علی از من است و من از علی ام گوشت او از گوشت من است و خون او
از خون من است پس هر که مرا دوست دارد باید دوست من او را دوست بدارد و هر که مرا دشمن
دارد باید دشمن او را نیز دشمن دارد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه

السلام

السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب علیه السلام گفت
میخواهی که ترا بشارت دهم گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم
و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنامهای مادرهاشان طلب
نمایند مگر شیعیان تو را که ایشان را بنام پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف آفریده است و من و تو را از یک
درخت خلق شده ایم من اصل آن درختم و تو فرع آنی و حسن و حسین و امامان از فرزندان او شاخهای
آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت
حق تعالی او را داخل بهشت میکند و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله متولد شد روز ولادت
آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای امت قصرهای شام و فارس نمودار شد فاطمه بنت
اسد مادر امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر بود و از مشاهده آن آیات و معجزات
متعجب و شاد گردید بسوی ابو طالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت
که مشاهده کرده بود ذکر کرد ابو طالب علیه السلام گفت صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو
بهم خواهد رسید که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر او خواهد
بود و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری
روایت کرده است که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از ولادت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت فرمود که آه آه سؤال کردی از بهترین کسی
که بعد از من متولد شده است در سنت حضرت مسیح علیه السلام در او جاری خواهد شد بدرستی
که حق تعالی خلق کرده مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال
پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را
در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را منتقل
گردانید از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب پاکیزه بیرون آورد

که او عبد الله بن عبد المطلب بود و در پشت وی رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی مرتضی
را ظاهری بیرون آورد که آن ابو طالب بود و در پشت وی رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد
بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در زمان او مردی
در راه حق بود که او را مثرم بن دعیب می گفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و دویست
صد و نود سال حق تعالی را تعبد و اخلاص عبادت کرده بود و از خدای خود حاجتی طلبیده بود
روزی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را با وی بنماید پس حق تعالی ابو طالب علیه
السلام را نزد او فرستاد چون مثرم ابو طالب را دید و آثار جلال در جبین او مشاهده نمود
برخاست و سر او بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی که خدا ترا رحمت
کند ابو طالب گفت من مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام تهامه ابو طالب گفت
از مکه پرسید که از کدام قبیله ابو طالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام
شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید بر جست
و بار دیگر سر آن مرد را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خداوندی را که سئلت مرا عطا
فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق
تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابو طالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی
از صلب تو بهم رسد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد
چون آن فرزند زاده شود سلام مرا باو برسان و بگو باو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی
میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد رسول خدا است
و تو وصی حق اوی و بمحمد تمام می شود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون ابو طالب
این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده باریدن گرفت و گفت بگو که آن مولود چه نام دارد
گفت نام او علی است ابو طالب گفت که صحت گفتار تو بر من ظاهر نمی شود مگر به برهانی
هویدایی و دلیل واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت که چه چیز میخواهی که برای
تو در این وقت سؤال کنم که حق تعالی بزودی ترا عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار
خود ابو طالب گفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب

مشغول

مشغول دعا شد و هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن طبق رطب
و انگور و انار بهشت بود پس ابو طالب اناری برداشت و شاد و خندان برخاست و بمنزل
خود مراجعت فرمود و آن انار را تناول فرمود و حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید و در همان
ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت فرمود و او بعلی بن ابی طالب علیه السلام حامله شد و چون
آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آنحضرت زمین بحرکت در آمد و چندان
می لرزید و قریش را از این سبب فزع عظیمی حاصل شد و گفتند برخیزید که بتهای خود را
ببریم بر سر کوه ابو قبیس و از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله از میان ما بر طرف گردد چون بتها را
بر کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد و سنگها از کوه در گردیدند و اجزای کوه از هم
پاشید و بتها برو در افتادند چون این حال را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند
این بلائیست که ما را دفع آن ممکن نیست در این حال حضرت ابو طالب بر کوه بر آمد و از آنها
بر و ای [illegible] پس گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده است
و خلق مبارکی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمایید و شهادت
بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و بجائی در تهامه از برای شما نماند
قریش گفتند ای ابو طالب آنچه تو بما می گویی ما اطاعت میکنیم پس ابو طالب بگریه آمد
و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة
و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة یعنی ای خداوند من و سید
من سؤال میکنم از تو بحق محمد که بنده ایست و علی که بنده برگزیده تست و فاطمه که روشن
و نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود بحق آنکه
که دانه خرما را شکافته و گیاهها را از آن بیرون آورده و خلایق را آفریده است سوگند یاد
میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هر شدتی که ایشان را رو می داد با این کلمات
خدا را دعا می کردند و دعای ایشان مستجاب می شد و حقیقت معنی این کلمات را نمی دانستند
پس چون شب ولادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد
و نور ستارها مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند

المحمودة

حادثه عجیبی حادث گردیده است و ابو طالب از خانه بیرون آمده و در کوچها و بازارها
مکه می گشت و با آواز بلند می گفت که ایها الناس تمام شد حجت خدا پس مردم ابو طالب را دیدند
بسوی او دویدند و پرسیدند که این چه انوار است که ما در آسمان مشاهده می کنیم ابو طالب
گفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او
کامل خواهد گردانید خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و او
پیشوای ~~پیغمبران~~ را یاری دهنده دین خداوند عالمیان و براندازنده شیطان
و رجم آورنده منافقان و زینت عبادت کنندگان است و وصی پیغمبر آخر الزمان است
پیشوای هدایت و نجم فلک رفعت و کلید علم و حکمت و هلاک کننده شرک و شبهها
و حجت یقین است و سرور دین است پس ابو طالب پیوسته این کلمات و الفاظ را می گفت تا صبح
شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود
که بطلب مثرم رفت و او وفات یافته بود در کوه لکام پس پوشیده دار ای جابر این حدیث را
که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حق تعالی است و بدرستی که مثرم وصف کرده بود برای
ابو طالب غاری را در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی بآن موضع بیا که مرا در آنجا
مرده یا زنده خواهی یافت چون ابو طالب بسوی آن غار رفت و داخل شد مثرم را دید
که مرده است و خود را در جامه پیچیده رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه و دیگری سفید
نزد او هستند و [illegible] که آسیبی از جانوران باو نرسد و او را حراست می نمایند چون
مارها ابو طالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابو طالب نزدیک مثرم رفت و گفت
السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده
گردانید و برخاست و دست بر روی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله پس
ابو طالب گفت بشارت باد ترا که علی بر زمین آمد مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او
بوجود آمد ابو طالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زاییدن گرفت گفتم باو
که چه می شود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده می کنم پس خواندم اسم اعظم الهی را [illegible]

متقیان

یا جابر

که در آن

که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه اضطراب او ساکن گردید پس باو گفتم که من بروم
و جمعی از زنان یاور را که ترا در این امر معاونت نمایند در این شب گفت [illegible] ای
ابو طالب چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت ای ابو
طالب که دستهای آلوده بگناه باید بآن مطهر او نرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند
و جامه ها مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود چون
داخل شدند پس گفتند السلام علیک ای زنی که دوست خدایی پس فاطمه ایشان را جواب
گفت و در پیش روی او نشستند و عالیه را بیرون آوردند و او را دلداری و یاری
کردند تا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متولد شد پس تا بانزد من بنزدیک
او رفتم ناگاه دیدم که پیشانی بر زمین نهاده است و مانند خورشید تابان نوری از او ساطع
می گوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول
الله بمحمد یختم النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از آن زنان دست
دراز کرد و او را از زمین برگرفت و در دامان خود گذاشت چون نظر آنحضرت بروی او افتاد
بزبان فصیح و بلیغ گفت السلام علیک ای مادر او در جواب گفت و علیک السلام ای
فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حق تعالی
تنعم میکند و بقرب و وصال او متنعم می باشد چون این سخن را شنیدم گفتم ای فرزند
گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدری منی و من فرزند از صلب آدم بهم رسیده ام و این
مادر من حوا است [illegible]
او آمد و ظرف غالیه را در دست داشت و علی را گرفت و چون نظر آن حضرت بروی او افتاد
گفت السلام علیک ای خواهر من آن زن گفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود
که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکوست و ترا سلام میرساند در این حال من گفتم ای
فرزند این خواهر کیست و آن عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است و عم من عیسی
مریم است پس آن زن بوی خوشی از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آنحضرت را بآن بوی خوش
مطیب گردانید پس زنی دیگر او را گرفت و او را در جامه که با خود آورده بود پیچید ابو طالب گفت

از نظر — چون آنحضرت متولد شد

بی تاب شدم — چون این سخن را شنیدم

کرمن در این حال گفتم که اگر او را در این وقت ختنه کردیم بر او آسان تر بود زیرا که سنت
عرب در آن وقت چنین آمده بود که فرزندان خود را ختنه می کردند پس آن زن گفت ای ابوطالب
این فرزند طاهر و مطهر است و تیغ ختنه او کری آهن را در دنیا مگر بدست مردی
که خدا گسیل او می کند و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها او را دوست میدارند
ولعنت می کنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابوطالب گفت که آن مرد کیست آن زن گفت که او
ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات
محمد صلی الله علیه و آله ابوطالب گفت که در این حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بخانه درآمد و آنحضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت و دست او را بدست خود گرفت و گفت
بیار بالکنت و علی بن ابی طالب بیاد با آنحضرت گفت پس آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم
و در خاطر خود گفتم که کاش که شناختمی آن دو زن دیگر را می شناختم در این حال حضرت امیرالمؤمنین
بالعلم رب العالمین گفت ای پدر من زن اول حوا مادر همه عالمیان بود و زن دوم مریم دختر
عمران بود و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن زنی که مرا خوشبو کرد
کردانید مادر موسی بن عمران بود پس برو در این وقت نبوت من تمام و او را بشارت ده بولادت
من و آنچه دیدی و شنیدی یاد باد که و او در فلان غار است در فلان موضع و چنین و چنان
بیرون گفت پس من نیز رفته او بنزد تو آمدم و احوال او این بود که بتو گفتم و چون اعجاز
خود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد بحالات طفولیت خود بازگشت و ساکت گردید
چون بردم این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و برد میله خواهید
و گفت جامه مرا بردی من بپوشان چون جامه را بر روی او فکندم برای آن رحلت کرد
بحالات خود برگشت و سرور در آنجا ماندم و هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن
بارها بیرون آمدند و بیرون آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا طالب چون جواب سلام
ایشان گفتم گفتند بود و بعضی شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوارتری بزیارت و نگاه
او من گفتم با ایشان که کیستید گفتند ما عمل شایسته اوییم حق تعالی ما را از نیکی های عمل او خلق
کرده است تا اکرام کنیم او تنها را از او تا روز قیامت و چون در روز قیامت زنده شود

بی

یکی از مادر زینی زندی و دیگری از عقب او خواهیم بود در راه تماشای او خواهیم کرد لیس بعث
پس ابوطالب علیه السلام بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم می گویند که ابوطالب کافر بود حضرت فرمود که ای جابر
پروردگار تو بغیب دانا تر است در شب معراج من چون بآسمان بر عرش رسیدم دیدم
چهار نور بود گفتم الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی
عبدالمطلب است و دیگری ابوطالب و دیگری پدر تو عبدالله و دیگری برادر تو جعفر بن ابی طالب گفتم
خداوندا ایشان این درجه را چه چیز یافتند حق تعالی فرمود که باکرام ایمان خود و پنهان داشتن
آن و از تو مرحوم تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند
مؤلف گوید که می تواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا اکثر احادیث
دیگر مخالفت نداشته باشد که حرارت آهن با آنحضرت نخواهد رسید مگر بدست ابن ملجم
علیه اللعنه شاید مراد آن باشد که جراحتی باین اختیار خود در دو ستان او باشد با مخالف
رسید مگر ضربت آخر زیرا که آن جراحتهای دیگر را حضرت خود باعث می شد و از برای
خدا جان خود را در معرض آنها بر می آورد و مخالفت که در آن جراحات دیگر الی باعضه
می شده باشد و آنها که طالب بود در آنحضرت در این حال به مرتبت و مخالفت که
حضرت امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است که او سلمان از دنیا رفت
و در بعضی از کتب عامه او جعفر بن ابی طالب مذکور است و ابن بابویه و شیخ طوسی
و علامه حلی رحمة الله علیهم و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن
عبدالمطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبدالعزی
در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد درآمد و حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام نه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در
برابر خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان آورده ام بتو
و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که فرستاده ای و تصدیق کرده ام بگفتها

و انکه در روایت مذکور شده بود

جد خود ابراهیم خلیل خود که خانه کعبه بنا کرده است پس سؤال می کنم از تو بحق این خانه و بحق
آن کسی که این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم منست و با من سخن می گوید
و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال عظمت
تست که آسان گردانی بر من ولادت مرا یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این
دعا فارغ شد که دیدیم که دیوار خانه کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل شد و از
دیده های ما پنهان شد و باز دیوار درست شد باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بگشائیم
چند انکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امر از جانب خداست و فاطمه سه
روز در اندرون کعبه ماند و اهل مکه در کوچه ها و بازارها این قصه را نقل می کردند
و زنان در خانه ها این حکایت را یاد می کردند و تعجب می نمودند چون روز چهارم شد
خانه از همان جایی که گشوده شده بود باز گشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد
و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را در دست خود داشت و گفت ای گروه مردم بدرستی
که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند
زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی
که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر
عمران را حق تعالی برگزید و ولادت عیسی علیه السلام را بر او آسان کردانید و در بیابان
درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی
مرا اختیار کرد و بر همه و زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند
زیرا که من فرزند آورده ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم
و از میوه ها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند
برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این فرزند
بزرگوار را علی نام کن بدرستی که منم خداوند علی اعلا و او را آفریده ام از قدرت و
عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام او را از نام مقدس
خود اشتقاق نموده ام و او را بآداب حسن خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض

کرده ام

عقبه

کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولد شده است و اول
کسی است که اذان خواهد گفت بر بام خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای
کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یکتائی یاد خواهد کرد و اوست
امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول
منست و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای
بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند
بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت امیرالمؤمنین بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابة
و رحمة الله و برکاته چون او را بخانه آوردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله درآمد
و حضرت امیرالمؤمنین را گرفت در روی آنحضرت کشاد و چون نظر حضرت امیرالمؤمنین
بر جمال بی مثال رسول صلی الله علیه و آله افتاد شاد شد و خندان گردید و گفت السلام
علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بعد از آن حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره
مؤمنان و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون
چون این آیه را خواند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بتحقیق که بتو رستگار
شدند ایشان پس حضرت امیرالمؤمنین آیات بعد از این را خواند تا اولئک هم الوارثون
الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بخدا
سوگند که تو امیر و پادشاه ایشانی و از علم خود علم و حکمت بایشان می رسانی بخدا سوگند
که تو ای رهنمای ایشان و بتو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فاطمه بنت اسد را گفت که برو و عمویم او را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت که
چون من بیرون روم کی او را شیر خواهد داد آنحضرت فرمود که تو برو که من او را سیر و سیراب
میکنم پس حضرت زبان مبارک گشوده در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان
معجز بیان آنحضرت در دهان حضرت امیرالمؤمنین جاری شد و این سبب آن روز را روز
ترویه گفتند و چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابی طالب بجانب آسمان نوری ساطع است
که اطراف آسمانها را روشن گردانیده است پس آنحضرت بعادت اطفال دیگر در میان جامه

صحته

فیهام

بپیچید و بست و آنحضرت بقوت ربانی آن جامه را از هم درید و دست
خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکم‌تر آورد و باز آنحضرت را بآن جامه بپیچید
و بست و باز آنحضرت قوت کرد و جامه را پاره کرد و همچنین دو جامه و سه جامه
و چهار جامه محکم آنحضرت را بست و حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه دیبا و چرم محکم
کرد و آنحضرت را در آن جامه‌ها پیچید پس پوست محکمی بر روی اینها پیچید و باز آن حضرت
بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت ای مادر دست مرا
مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بردارم و با انگشتان خود اشاره
و تسبیح نمایم ابوطالب چون این حالت را مشاهده کرد هم فاطمه را گفت که دست از او بردار
که کار او عجیبست و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا صلی الله
علیه و آله بنزد فاطمه آمد و حضرت امیرالمؤمنین را از او گرفت و در دامن گرفت و در آن
حضرت امیر بآنحضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه
دیروز بمن دادی باز عطا کن پس فاطمه شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که حضرت
رسول را شناخت و از این سبب آن روز را عرفه نام کردند یعنی حضرت امیرالمؤمنین رسول
خدا را شناخت و چون روز سیم شد که روز دهم ذی الحجه بود ابوطالب در میان مردم
ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزندم علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو برای
اطعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه از آن طعام خوردند و ندا کرد که هر که
خواهد که از طعام فرزندم علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید
و بر فرزندم علی سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار کرده است و بعد از آن
از ولیمه او تناول نماید پس باین سبب روز نحر را معظم و تکریم کردند و آنرا عید کردند
و تا حال در آن روز معزز شد و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله
سی سال بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت و میفرمود که گهواره او را نزدیک رختخواب
خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و حضرت [illegible] آنحضرت را
میشست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره او را میجنبانید [illegible]

بیداری

با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود میچسبانید و میفرمود که این برادر من و ولی
و یاور من و برگزیده و ذخیره من و وارث و پناه دولت و وحی و شوهر دختر برگزیده
منست و امین منست بر وصیتها و علوم من و جانشین منست در امت من و پیوسته
آنحضرت را بر میداشت بدور کوهها و دره‌ها و ادویه مکه میگردانید و علوم و اسرار الهی را
بگوش جان او میخواند **مؤلف گوید** که تاریخ ولادت آنحضرت در این حدیث مخالف
احادیث و اقوال گذشته است و محتملست که بنای این حدیث بر نسیء بوده باشد یا آنکه در سال
ولادت آنحضرت بر نسیء حج را در ماه شعبان کرده باشند و از ذی الحجه تا سیزده باشد
چنانچه در ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بآن اشاره نموده‌ایم و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دید که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله خرما تناول می‌نماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرمای
دنیا شباهت ندارد پس از حضرت التماس کرد که از آن خرما عطا فرما حضرت فرمود
که تا گواهی ندهی بوحدانیت خدا و بپیغمبری من این خرما بتو حلال نیست فاطمه شهادتین
گفت و یکدانه از آن خرما گرفت و تناول نمود و بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد
دانه دیگر از برای حضرت ابوطالب طلبید حضرت فرمود که بشرطی بتو میدهم آنرا که آنرا
ندهی بابوطالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت و رسالت چون شب
در آمد ابوطالب بنزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی
خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد
و گفت از این خرماست ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه
گفت تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما را بتو نمیدهم
ابوطالب بی تأمل شهادت گفت و فاطمه را گفت اظهار مکن نزد قریش که من شهادت
گفتم که من اسلام خود را از برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب
خرما را گرفت و تناول نمود و آن از خرماهای بهشت بود و بآن خرما نطفه علی بن
ابی طالب منعقد شد در همانشب با فاطمه مقاربت نمود فاطمه بآنحضرت حامله شد

خوشبو

و حسن و جمال آن گوهر صدف عصمت و ولایت بسبب حمل آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف
گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهائی مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه
آمد و جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیرالمؤمنین در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت
جعفر از غرابت این حالت افتاد و مدهوش شد و در این حال بتهائی که بر کعبه نصب کرده
بودند بر رو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیده من هنوز
از شکم بیرون نیامده بتها ترا سجده میکنند چون بیرون آیی دیگر چون خواهد بود
چون این حالت را با ابوطالب نقل کرد گفت این دلیلست بر آنچه مرا خبر داد شیر در طائف
و قصه شیر چنان بود که روزی کاروان چون ابوطالب رسیدند از او سفر بخشند برگشته
از طائف متوجه مکه گردیدند ناگاه شیری در برابر پیدا شد چون نظر شیر بر ابوطالب افتاد
بنزدیک او آمد و در برابر خاک میمالید و دم بر زمین میسایید و نزد او تذلل مینمود
ابوطالب گفت بحق آن خداوندی که ترا آفریده سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد
من چنین تذلل مینمایی شیر بقدرت الهی بسخن آمد و گفت توئی پدر شیر خدا و یاری
کننده او پیغمبر او و محبت حضرت رسالت در دل ابوطالب جا کرد و او را ایمان آوردند
حدیث دیگر روایت کرده است که روزی که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه متولد
شد ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمدند
و ندا کرد بشعری چند که مضمونش این است ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن را
آفریده بیان کن از برای ما که این کودک را چه نام کنیم ناگاه مثل ابر چیزی از آسمان
بر زمین پیدا شد و بنزدیک ابوطالب آمد ابوطالب او را گرفت و با علی بسینه خود چسبانید
بخانه برگشت و چون صبح شد دید که لوح سبزیست و در آن سطری چند نوشته و مضمونش
اینها است که مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه پسندیده
پس نام بزرگوار او علی است و حق تعالی او را علی نام کرد و از نام خود اشتقاق کرده است
پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و همیشه
آویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک علیه اللعنه و آن ملعون آنرا از آنجا فرود آورد

ابوطالب

و یاری کننده جبار خدا

برگزیده

آورد و بعد از آن غایب شد و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسندهای بسیار از ابو
سعید خدری و دیگران روایت کرده‌اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی رضی الله عنه و ابوذر غفاری و مقداد و عمار
و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین بخدمت آنحضرت آمدند
و نشستند و آثار اندوه از روهای ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران
ما فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه و آله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو
و پسر عم تو علی بن ابی طالب سخنی چند که ما را بالمرو می‌آورد حضرت فرمود که چه میگویند
گفتند در حق برادر تو و پسر عم تو میگویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام
بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود و اسلام او اعتباری ندارد و از این قبیل
سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که بخدا قسم میدهم شما را که آیا نشنیده‌اید که در کتابها
گذشته نوشته است که حضرت ابراهیم علیه السلام را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادر
او را برد در میان تلی چند در کنار نهری که آنرا خرمان میگفتند و بعد از غروب آفتاب
آنحضرت متولد شد و چون بر زمین آمد برخاست و دست بر سر و روی خود کشید و
شهادت بوحدانیت الهی داد و خود جامه برداشت و بر خود پوشید چون مادرش آن احوال
مشاهده نمود ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرت گرفت
و در همانشب حق تعالی علم ملکوت سماوات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و بر عبادت کواکب
حجتها تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و آیا نمیدانید که موسی بن عمران
که متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودکی را
سر میبرید چون موسی علیه السلام متولد شد موسی مادر خود گفت که مرا در تابوتی کن و آن
تابوت را بدریا انداز مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند مرا میترسانی
که تو غرق شوی موسی گفت مترس که حق تعالی مرا بسوی تو بر خواهد گردانید پس مادر
موسی بگفته او موسی را در صندوقی کرد و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش بر
گردانید و در مدت هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا بنزد ما

خود بر گفت و عیسی بن مریم علیهما السلام چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است در هنگام
ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مریم بسوی او اشاره فرمود در گهواره بسخن
آمد و گفت إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا پس بعد از سه روز حق تعالی کتاب
و پیغمبری باو داد و او را وحی نماز و زکوة خود همه شما می دانید که حق تعالی من و علی را
از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حق تعالی می کردیم پس حق تعالی
ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه این احوال تسبیح ما را در
شبها و نیمها می شنیدند در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب درآمدیم و نور ما
از رویهای پدران ما و جبینهای مادران ما ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور
بر جبینهای ایشان نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد و نصف
آن بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب عم من ابو طالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را
از صلبهای ایشان می شنیدند و چون پدر و عم من در میان بزرگان قریش می نشستند
نور ما از رویهای ایشان ساطع بود و ایشان از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران
و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و ایشان را تعظیم می نمودند تا آنکه از
پشت پدرها و شکم مادرها منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن
گفت که ای حبیب خدا خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و تهنیت می گوید
بولادت برادر تو علی و می گوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی
تو آشکار شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد و زینهار که ترا تقویت نمودیم
ببرادر تو و جانشین تو و آنکسی که بسبب او بازوی ترا قوی می گردانم و نام ترا بلند و وزیر تو و شبیه تو
می کنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود که او سرکرده اصحاب یمین
است و شیعیان او رو سفیدان و رستگاران خواهند بود چون این وحی را
شنیدم برخاستم و بسوی فاطمه بنت اسد دویدیم در وقتی رسیدیم که او را درد
زائیدن گرفته بود پس جبرئیل گفت یا محمد من پرده میان فاطمه و تو می آویزم
و تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیر او را بعد از ساعتی

جبرئیل

جبرئیل پرده را بلند کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست خود را دراز کردیم و علی
بر روی دست من فرود آمد و چون بنزدیک خود آوردم دست راست خود را بگوش راست خود
گذاشته است و باواز بلند اذان و اقامه گفت و بوحدانیت خدا و برسالت من شهادت داد پس
روی بمن آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت بمن که یا رسول الله رخصت سیر ما نیه
میدهی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آن خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست
شروع کرد و صحف آدم را که شیث وصی او آنها را بتمام خود از اول تا آخر بنحوی تلاوت
نمود که اگر شیث حاضر می بود می گفت که از من بهتر می داند پس صحف نوح و صحف
ابراهیم را تلاوت نمود و توراة موسی را بالحان خواند که اگر موسی حاضر بود اقرار می نمود
که او توریة را از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی
حاضر می بود اقرار می نمود که از من بهتر می داند پس قرآنی که بر من نازل شده تلاوت
نمود پس آنگاه از من بشنود پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و
اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند پس بعالم طفولیت خود مراجعت نمود و چنین
خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک می باشید از گفتهای
اهل شک و شرک و چون تو صاحب یقینی چه پروا داری از گفتهای اطفال ایشان
مگر نمی دانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای ایشانست و پدر من
که پدرم حضرت آدم علیه السلام چون دید که بر ساق عرش نوشته است نام من و علی
و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین گفت الهی و سیدی آیا خلق کرده
که از من گرامی تر باشد نزد تو حق تعالی ندا کرد او را که ای آدم اگر صاحبان این نامها
نمی بودند هر آینه خلق نمی کردم آسمانها نه زمین را و نه ملک مقرب را و نه پیغمبر
مرسلی را و نه ترا ای آدم پس چون حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد سؤال کرد
از خدا بحق ما که توبه او را قبول نماید و خطای او را بیامرزد ببرکت ما حق تعالی هم
او را قبول کرد و ماییم آن کلماتی که حق تعالی فرموده است که آدم تلقی نمود آنها را
از پروردگار خود که ای آدم شاد و خوشنود باش که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریت تواند

پس آدم حق تعالی را بر این نعمت عظیم شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضائل
بر ما بر سلمان و اصحابش برخاستند و گفتند شکر می کنیم خدا را که ماییم رستگاران و بهشت حضرت فرمود که ای اصحاب است شمایید رستگاران
از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است
و در روضة الواعظین بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما روایت
کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف می کرد در وقتی که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت
الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد و حضرت امیر المؤمنین در آن مکان مکرم
طاهر و مطهر از او متولد گردید و ابن بابویه بطریق روایت دیگر از حضرت موسی بن جعفر
صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت ابو طالب بمسجد الحرام درآمد
و غمگین بود ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بمسجد درآمد و از او سؤال کرد که سبب
اندوه تو چیست گفت ای عم فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت دست
ابو طالب را گرفت و بنزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت و بنزد کعبه معظمه آورد و او را
در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که حق تعالی فرزندی مکرم در این مکان
محترم می باید متولد شود پس علی بن ابی طالب علیه السلام از او متولد شد پاک و پاکیزه
که بهیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده برآمد و در روش مانند آفتاب
می درخشید پس ابو طالب او را علی نام کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را
بدوش گرفت و بخانه آورد فصل دویم در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران
گذشته صلوات الله علیهم بشهادت آنحضرت و خبر دادن خود آنحضرت ابن بابویه
و سید ابن طاوس رحمة الله علیهما و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن
موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت
ماه مبارک رمضان ادا کرد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون
آنحضرت خطبه را تمام کرد من برخاستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه

مبارک

مبارک چیست حضرت فرمود یا ابا الحسن بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات الهی
است پس قطرات اشک از دیده مبارک خود فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست
فرمود که یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا می بینم که تو مشغول
نماز باشی از برای پروردگار خود و برانگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت پی کننده
کننده ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریشت را از خون سرت رنگین کند حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه پرسید که یا رسول الله آیا در آن حالت با سلامت دین من خواهد بود فرمود که بلی دین
تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که
ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو
از منی بمنزله جان منی روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست بدرستی که حق
برای تعالی مرا و ترا هم آفرید و مرا و ترا از سایر خلایق برگزید و مرا به پیغمبری و ترا برای امامت برگزید
پس هر که انکار امامت تو نماید انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی
و خلیفه منی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حال حیات من و بعد از وفات
من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد می کنم بآنکه مرا به پیغمبری
فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین
خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت
پرسید که امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و از مسئله چند سؤال نمود و از جمله آنها آن بود که
وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زنده خواهد ماند حضرت فرمود که سی سال
گفت بگو که در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که کشته خواهد شد
و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند
که راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است و هارون نوشته است
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر منبر فرمود که ای گروه مردم حق بر باطل غالب

گروهی بیهودی برخواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت
ترین این امت که خضاب بر سر من زند و محاسن مرا از آن رنگین کند و بروایتی دیگر دست مبارک
خود را بر ریش خود کشید و فرمود که چه چیز مانع شده است شقی ترین این امت که این ریش را
از بالا تا آن رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود
بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال خوارج
نهروان مراجعت نموده بود و پرسید که یا علی تو وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود که بلی پس یهودی
گفت که بر هر پیغمبری هفت بلیه و امتحان وارد میشود در حیات آن پیغمبر و هفت
بلیه بعد از وفات آن پیغمبر تو بیان فرما که آیا این بلیه ها بتو واقع شده است چون حضرت
آن بلیه ها را و امتحان ها همه بیان فرمود و اصحاب آنحضرت که حاضر بودند همه تصدیق
نمودند فرمود که یکی دیگر از بلیه های من مانده است و نزدیک است که آن بلیه بمن وارد شود
پس آن یهودی بگریه آمد و اصحاب آنحضرت هم بفغان آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین
آن خصلت آخر را بیان فرما حضرت اشاره بریش مبارک خود نمود و فرمود که بلیه آخر
آنست که این ریش از خون این موضع رنگین خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود فرمود چون
حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود صداهای مردم در مسجد بگریه بلند شد و شیون و گریه
بحدی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند
و آن یهودی در همان ساعت بدست آنحضرت مسلمان شد و پیوسته در خدمت آنحضرت
بود تا هنگامی که آنحضرت بدرجه شهادت فایز گردید و ابن ملجم علیه اللعنه را گرفتند
بخدمت حضرت امام حسن آوردند و در آنوقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور
حضرت امام حسن علیه السلام جمع شده بودند و آن ملعون را در پیش آنحضرت باز
داشته بودند پس آن یهودی بآن حضرت گفت که ای ابو محمد بکش این را که خدا لعین تر
او را بکشد بدرستی که من خوانده ام در کتابهایی که بر موسی علیه السلام نازل حضرتها
شده است که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از
پی کننده ناقه صالح و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین

صلوات

صلوات الله علیه در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد ضربتی بر سر آنحضرت زد
مبارک کشیده که سر آنحضرت شکافته شد و حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد و بخدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله مراجعت نمود آنحضرت بدست مبارک خود آن جراحت را بست و به
برهان معجز نشان خود در آن جراحت دمید و در ساعت ملتئم گردید پس فرمود که
من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را بخون این سر رنگین کنند و سید عبدالکریم
بن طاووس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت که یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ما را
بر آسمانها و زمینها پس اول مکانی که اجابت کرد آسمان هفتم بود و حق تعالی او را زینت داد
بعرش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود و آن را زینت بخشید به بیت
المعمور پس آسمان اول اجابت فرمود و آن را بستارها زینت کرد پس زمین حجاز
اجابت نمود او را بخانه کعبه زینت کرد پس زمین شام اجابت کرد و او را به بیت
المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود و او را بقبر من مشرف کرد
پس زمین کوفه اجابت کرد او را بقبر تو شرف داد یا علی پس حضرت امیرالمؤمنین
گفت یا رسول الله آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود که بلی یا علی شهید
در میان دو خواهی شد و در بیرون کوفه مدفون خواهی گردید و غریبی در مابین تلهای سفید
ترا خواهد کشت بدبخت ترین این امت عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه و العذاب الشدید
پس سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه
صالح نزد حق تعالی گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری خواهد
کرد و در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه بسیار گریست و صدای آنحضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده
برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین دلهای ما را بدرد آوردی گریه تو
و ما را اندوهناک کرده اید تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم آیا سبب
آن چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعای خیرات را میخواندم ناگاه مرا

خواب برد و در خواب هولناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نزد من ایستاده است و می گوید ای ابا الحسن غیبت تو از ما طول انجامید و مشتاق لقای تو
گردیده ایم و حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود بعضی از آنها وفا نمود گفتم یا رسول الله آنچه
برای من بتو عطا کرده است کدام است فرمود که جای ترا و جای زوجه ترا و دو فرزندانت
[illegible] امامان از فرزندان ترا در علیین مقرر فرموده [illegible] درجات
[illegible] جمیع مقربین بالا تر کرده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود
و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما
خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب
ایشان ایمنی از گمراه شدن و عافیت از شبهات گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد
بود فرمود که او را مخیر می گردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن بسوی عقبا
و ملک موت را امر می کنند که او را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چه گونه
خواهد بود فرمود که آنان که در محبت ما محکم بوده اند بیرون رفتن جان ایشان مانند آنست
که یکی از شما در روز گرمی آب سرد بخورد که دلش را خنک گرداند و
شیعیان ما جان از دنیا بیرون میبرند که گویا بخواب استراحت در رخت خواب خود
بخوابد و بخواب رود و شیخ ابن بابویه در [illegible] و الدرجات بسندهای معتبر
روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه گروهی از اشراف مصر را بخدمت
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرستاد عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه در میان
ایشان بود [illegible] که اسامی ایشان در آن نامه نوشته شده بود در دست او بود چون
حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند و بنام آن ملعون رسید فرمود که تویی عبد
الرحمن گفت بلی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که لعنت خدا بر عبدالرحمن آن ملعون
گفت که یا امیرالمؤمنین من ترا دوست می دارم حضرت فرمود که دروغ میگویی و بخدا
سوگند که مرا دوست نمیداری پس آن ملعون سه مرتبه قسم خورد پس آن حضرت و حضرت سه بار

سوگند

سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت که یا امیرالمؤمنین من سه مرتبه سوگند
یاد کردم که ترا دوست میدارم و باور نمیکنی حضرت فرمود که وای بر تو حق تعالی ارواح را
پیش از بدنها خلق کرد بدو هزار سال و آنها را در هوا ساکن کرد پس آنها که در آنجا
ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت
دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نگرفته اند در این عالم نیز با یکدیگر الفت
ندارند و روح من روح ترا نمی شناسد و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است
چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که هر که خواهد که نظر کند بکشنده من نظر کند
باین مرد بعضی از آن جماعت گفتند که یا امیرالمؤمنین چرا او را نمی کشی حضرت فرمود
که چه بسیار عجیب است که می گویید که من بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است و بسند معتبر
دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه داخل
حمام شد و شنید که صدای حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما
بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد گفتند این فاجر
ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند حضرت فرمود که بخدا
سوگند که کشنده من بغیر او نخواهد بود و در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از آزارهای و نفاق و مکر و شقاق اصحاب خود دلتنگ
شد و لشکر معاویه علیه اللعنه باطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت می کردند
و اصحاب آنحضرت یاری آنحضرت نمی نمودند و بر منبر فرمود که بخدا سوگند که دوست
میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و بسوی رضوان خود ببرد
در این زودی [illegible] پس فرمود که چه مانع شده است که بدبخت ترین این امت
که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند و این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا از آن خبر
داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان ملول گردیده ام و ایشان از من ملول
گردیده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند خداوندا مرا از ایشان
راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن

شهر آشوب مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را در کوفه عارضه رو
داد و جمعی بعیادت رفتند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما در این عارضه بر تو می ترسیم آنحضرت
حضرت فرمود و لیکن من بر خود نمی ترسم زیرا که شنیدم از پیغمبر صادق مصدق
که فرمود که شقی ترین این امت مانند پی کننده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد
و محاسن مرا بآن رنگین خواهد کرد و بروایت دیگر گفتند یا امیرالمؤمنین چرا نمیکشی
این منافقان بد عهدی که خود را ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله ...
جواب آنحضرت مدتی سکوت ... حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید
خواهم شد و در روایت این شهر ... خواهم کرد ... و شیخ مفید و دیگران بسندهای
معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از مردم بیعت میگرفت بیعت
عبدالرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة آمد که با آنحضرت بیعت کند حضرت قبول بیعت
او نفرمود ... بخدمت حضرت آمد و در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد و چون تا آنکه مرتبه سیم
بیعت کرد و چون بیعت کرد حضرت باره دیگر او را طلبید و سوگندها داد او را که بیعت را
نشکند و عهدهای محکم از او گرفت و چون روانه شد باز او را طلبید و باره دیگر
او را تاکید کرد آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین آنچه با من کردی با دیگری نکردی
حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که من ... او را بخشش میخواهم و ... میکشم و او اراده
قتل من دارد چه بد یاریست یار قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند که
... تم کرد ... عهدهای خود تخلف ... کرد پس حضرت ... نیکویی با او داد و چون او
بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش ... بود و چون او ... کرد
فرمود که بخدا سوگند که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیرالمؤمنین
ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت ... و ... راوندی روایت کرده است
که مردی از قبیله مراد گفت که من در خدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
نشسته بودم که گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند و ابن ملجم ملعون در میان
ایشان بود پس آن گروه گفتند یا امیرالمؤمنین ابن ملجم را ما با خود ... آورده ایم ...

بی اختیار ما در ... می ترسیم از او حضرت آن ملعون را گفت که بایستی و نظر طولانی بر روی
او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو می پرسم راست بگو پس فرمود که آیا تو بودی در میان
جمعی از کودکان و در کودکی با ایشان بازی میکردی و هرگاه که ترا از دور می دیدند
می گفتند آمد فرزند چراننده سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بزرگ شدی
گذشتی و ... راهبی و در تو نظر کرد و گفت ای شقی تر از پی کننده ناقه صالح شقی
گفت بلی چنانست باز حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر داد که در حیض بتو حامله شده
بود چون آن ملعون این سخن را شنید اضطرابی در سخن او بهم رسید و آخر گفت
بلی مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه
و آله که کشنده تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است و ابن بابویه روایت کرده است که حضرت در ماه
مبارک رمضان که در آن ماه شهید شد بر منبر فرمود که امسال
حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه حضرت امام حسن
و یک شب در خانه امام حسین و یک شب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبد حضرت بود
الله بن جعفر بود افطار می نمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمی نمود از سبب این
حالت از آنحضرت پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک شده است و یک یا دو شب بیش
نمانده است میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد و کلینی
بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب
گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم کرد و فرمود که بخدا سوگند
که من یافتم گروهی چند را ... که شبها را بعبادت حق تعالی بسر می آوردند
و گاه پاهای خود را بایستادن بتعب می افکندند و گاهی پیشانیهای خود را بر زمین
برای خدا می گذاشتند و چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای آتش جهنم
در گوشهای ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس
حق تعالی می لرزیدند و این احوال ... میکردند که شب را بغفلت بسر آورده ...

و بعد از این کسی آنحضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت فائز گردید **فصل ششم**
در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است مشهور میان علمای شیعه است که در شب نوزدهم جمعه
ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه ضربتی خورد بر دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة بمعاونت
وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم اللعنة
جمیعا لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح
مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در آن وقت
شصت و سه سال بود و از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت کرده اند و از آن حضرت و حضرت
امام محمد باقر و امام محمد تقی صلوات الله علیهم شصت و پنج سال نیز روایت کرده اند و موافق
مشهور با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال
از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید و با آنحضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه
ماند با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسر آورد و چون در خدمت حضرت رسول بخدا
شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت و هیچکس از ایشان مجاهد
جرأت نکرد بر مبارزه او و منهزم شدند و چون حضرت رحلت کرد بیست و دو سال از عمر شریفش
گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود و دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت
آنحضرت کرد و زیاده از ده سال عمر غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب
خلافت او کرد و چون خلافت بآنحضرت برگشت قریب به پنج سال مدت خلافت آنحضرت
بود و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول جدال و قتال بود تا بدرجه شهادت فائز گردید
و در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
روایت کرده است که عمر شریف حضرت سید اوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود
و در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسالت
مبعوث گردید از عمر حضرت امیر دوازده سال گذشته بود و بعد از بعثت سیزده سال آنحضرت ساله
در مکه ماند و با حضرت رسول هجرت نمود و ده سال در مدینه با آنحضرت ماند و سی سال

سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه بدرجه علیه شهادت فائز گردید و در نجف
مدفون شد و عمر شریف آنحضرت بشصت و پنج سال رسیده بود و کلینی و شیخ طوسی بسندهای
صحیح روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان ... و آن شبی است که
اوصیای جمیع پیغمبران در آن شب بعالم بقا رحلت کرده اند و در آن شب عیسی بآسمان بالا رفت و موسی
در آن شب برحمت حق واصل گردید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج
در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند که ... کرده میان ...
همه از راه حق بدر رفته اند و قصه مقتولان را ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان
ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و معویه
و عمرو بن العاص علیهما اللعنه را در یک شب بقتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان از امیرالمؤمنین علیهما اللعنه
بکشند پس عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنة گفت من علی را میکشم و برک بن عبدالله گفت من
معویه را میکشم و عمرو بن بکیر گفت که من عمرو بن العاص را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند که
در شب نوزدهم ماه مبارک ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه رمضان
و آن دو ملعون دیگر بجانب شام و مصر رفتند پس آنکه بقصد معویه رفته بود در آن شب بقصد قتل
معویه بر رکوع رفت ضربتی بران ملعون زد و ضربتش بران او واقع شد چون طبیب را
آوردند بر آن ضربت نظر کرد گفت که این شمشیر را بزهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن
یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم و سالم مانی یا آنکه دوائی بتو بدهم که از فرزند بهره نیابی و بعد
از این نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون گفت که من طاقت آتش ندارم و نسلی بغیر از یزید و عبد
الله نخواهم و آن دوا را خورد و عاقبت ... گفت برای تو بشارتی دارم معویه
گفت بشارت کدام است گفت رفیق من رفته است که امشب علی را بقتل رساند مرا نگاه
دار اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر نکشته باشد رها کن که بروم و علی را
بقتل رسانم و سوگند یاد میکنم که باز بنزد تو آیم که هرچه خواهی با من بکنی پس معویه او را
حبس کرد تا خبر شهادت حضرت رسید او را ... رها کرد و بروایت آن خبر
دیگر ... آن ملعون را ... آورد و عمرو بن بکیر چون ... [illegible]

نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص کرده بودند آن شب بنماز حاضر نشد و خارجه را بنماز فرستاده که بجای
او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بخارجه زد بگمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو
نجات یافت و چون ابن ملجم علیه اللعنه بکوفه درآمد آن را از اصحاب خود پنهان کرد و روزی
بخانه مردی از قبیله تیم الرباب رفت و قطام ملعونه دختر آن خانه دید و حضرت امیر المؤمنین
در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود چون
ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید و او را بنکاح خود دعوت
نمود آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم و غلامی و کنیزی و کشتن علی بن ابی طالب
آن ملعون برای مصلحت گفت که اینها همه قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابی طالب که مرا
آن قدرت نیست آن ملعونه گفت که او را غافل کرده او را بکش اگر از کشتن رهایی یابی
با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت تو بهتر از مطلب زندگانی دنیاست
چون آن ملعون دانست که در مذهب با او موافق است گفت بخدا سوگند که من باین شهر نیامده
ام مگر برای این کار آن ملعونه گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه می کنم که ترا در
این امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود با او همراه کرد و ابن
ملجم [illegible] گفت ای شبیب می خواهی ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا
و آخرت تو باشد شبیب گفت که آن امر کدام است گفت همراهی کن مرا بر کشتن علی بن ابی
طالب و شبیب نیز از جمله خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم کار بزرگی پیش گرفته و
کشتن علی کار آسانی نیست ابن ملجم علیه اللعنه گفت که در مسجد پنهان می شویم و چون
بنماز بیرون می آید مطلب خود را بجا می آوریم پس آن ملعون نیز با خود متفق کرده و در شب
نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون با یکدیگر بمسجد درآمدند و قطام ملعونه
خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود در آن شب آن ملاعین در خیمه او نشستند و
آن ملعونه جامه های حریر بر سینه های ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان
بیرون رفتند پس آن سه ملعون آمدند و نشستند مقابل آن دری که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه داخل مسجد می شد نشستند و پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند

تیم

از بلوغ

آن ملعونه

ملعون شبیب بن بجره را

با ایشان

واقعه را بیند در این امر متفق شده بودند پس ایشان بمسجد آمده بودند و در آن شب حجر بن عدی
رحمة الله علیه در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث می گوید که ای ابن ملجم زود باش و فکر کار
خود بکن که نزدیک است صبح طالع شود و رسوا می شوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را
فهمید و با اشعث لعین گفت که ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری و بسرعت
بجانب خانه امیر المؤمنین صلوات الله علیه که آن حضرت را خبر کند فصادف آن حضرت
از راه دیگر رفته بود چون حجر بمسجد برگشت شنید که مردم می گویند که امیر المؤمنین
کشته شد و ایضا روایت کرده اند که عبد الله بن محمد ازدی گفت که در آن شب در مسجد
جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر و آن شب را بعبادت احیا می کردیم دیدم که جمعی
نزدیک در مسجد که بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است جمع شده
اند ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد شد و مردم را
ندای نماز داد و گفت الصلوة الصلوة ناگاه صدای ضربت را شنیدم و برق شمشیرها دیدم
و صدایی شنیدم که می گفت که حکم از خداست نه از تو یا علی پس دیدم که شبیب بن بجره
ضربتی بر حضرت زده بود و ضرب بر طاق مسجد آمده بود و بر حضرت نخورده بود و
چون حضرت بنزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم علیه اللعنه بر آن حضرت
ضربت زد و آن هر سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند و چون شبیب بخانه
رفت [illegible] مضطرب یافت و گفت بلکه تو امیر المؤمنین را کشته ای [illegible] گفت
بلی پس عم او شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم علیه اللعنه را مردی
از قبیله همدان گرفت بخدمت آن حضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام
زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنه قصد قتل
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کرد دیگری را با خود آورده بود و ضربت
آن ملعون دیگر بر دیوار مسجد آمد و چون حضرت بنزدیک محراب آمد و مشغول
نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آن حضرت زد و بر جای آن ضربتی
آمد که عمرو بن عبدود بر سر آن حضرت زده بود چون صدای مردم در مسجد بلند شد حضرت

دو طرف

المؤمنین را

حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بمسجد دویدند و ابن ملجم را
گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را برداشتند و بخانه بردند پس لبابه
نزدیک سر آن حضرت نشست و ام کلثوم نزد پاهای آن حضرت نشست و صدای شیون
از خانه آن حضرت بلند شد پس حضرت دیده های مبارک خود را گشود و بسوی حسن
و حسین صلوات الله علیهما نظر کرد و فرمود که رفیق اعلی و صحبت انبیا و اولیا بهترست
برای دوستان خدا از دنیا اگر باقی بمانم اگر من از این ضربت کشته شوم آن ملعون را یک ضربت
بیشتر مزنید پس ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود که
آن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که مرا میگفت که فردا نزد ما خواهی بود و
نزد ما خواهی بود و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در شبی که ضربت خورد
[illegible] از خانه بیرون آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار می کرد ناگاه ابن ملجم علیه اللعنه
ضربتی بر سر او زد که بر رو افتاد پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند
و آن ملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهما را گفت که این اسیر را حبس کنید و آب و طعام بدهید
و او را نیکو رعایت کنید اگر من زنده ماندم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو
خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست و اگر عزم کشتن او کنید یک ضربت
بیش بر او مزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید و در ربیع الابرار از اسمعیل بن [illegible]
روایت کرده است که او گفت چون میان اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد من از مردم عزلت اختیار کردم از ترس فتنه ها
و سالی در ساحل دریا بسر بردم [illegible] ندا شنیدم که مردم [illegible] از خانه ها
بیرون آمدند [illegible] ناگاه مردی [illegible]
در راه مسجد [illegible] صدای ضعیف و ناله [illegible]
مناجات می کند و استغاثه و تضرع می نماید من در کناری ایستادم که او مرا نبیند

دمش و

امیر حسن و

خوا ام

بیش از

شنیدم

و سخن او گوش می دادم که می گفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیع الرفیع
الذی لیس کمثله شیء و الدائم غیر الغافل و الحی الذی لا یموت انت کل یوم انت فی شأن
انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسألک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد و القائم
بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصر او توفه برحمة پس از جای برخاست و نشست و تشهد
خواند و سلام گفت و برخاست و بسوی آب روان شد من از عقب او صدا زدم که ای بنده
خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت شد و گفت هدایت کننده راه را
پرسیدم از او سؤال کن از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست خدا ترا رحمت کند گفت
وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه رسیدم و در صحرای نجف ماندم که چون
صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی آمد و تنها در پشت
تلی ایستاد و با حق تعالی مشغول مناجات شد و گفت خداوندا [illegible]
[illegible] کرده بود در میان این امت بجا آوردم پس [illegible]
نکردم چنانچه مرا امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند و بعضی از ایشان
دلتنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان
دشمن من گردیده اند [illegible]
می گفت که ابن ملجم مرادی بیاید [illegible]
مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا [illegible] بسعادت لقای تو
چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان شد [illegible]
شد پس پرسیدم که این خانه کیست گفتند این خانه علی بن ابی طالب است و چون
اذان [illegible] شنیدم [illegible] که آن حضرت از خانه بیرون آمد [illegible]
بمسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم آن حضرت را شهید کرد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند
معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب
آن حضرت بر در خانه آن حضرت جمع شدیم و چون صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد

اعطیته

[illegible] لقای تو [illegible] برسانی [illegible]

حضرت را

ناگاه دیدیم که حضرت امام حسن صلوات الله علیه گریان از خانه بیرون آمد و گفت که امیر
المؤمنین می گوید که بخانه‌های خود برگردید جماعت رفتند و من باندرون خانه
ماندم و ناله و فریاد ای شیون از خانه آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم تا آنحضرت امام
حسن علیه السلام بیرون آمد و فرمود که نگفتم که بخانه‌های خود برگردید گفتم بخدا سوگند
یابن رسول الله که جانم یاری نمی‌کند و پایم قدرت رفتار ندارد تا امیر المؤمنین را
نبینم بجائی نتوانم رفت و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون
آمد و مرا باندرون خانه طلبید چون داخل شدم دیدم حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه را سر بالشها تکیه داده اند و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی
مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته است چنان زرد شده است که ندانستم که
عصابه زردتر بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را بآنحال مشاهده کردم
بیتاب شدم و بر قدم مبارکش افتادم و می بوسیدم و بر دیده‌های خود می مالیدم و می
گریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدایت
شوم میدانم که تو بسوی بهشت میروی من بر حال خود و مفارقت تو می گریم و کلینی
بسند رجعی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را ضربت زدند اصحاب آنحضرت بدور او در آمدند و گفتند
یا امیر المؤمنین وصیتی کن حضرت فرمود که بالشی برای من دو تا کنید و مرا تکیه دهید
پس فرمود که حمد میکنم من خدا را حمد میکنم بزرگ برتری اوست و ادای
در تعالی که اطاعت کنند امر او را و شهادت میدهم بیگانگی حق او تعالی واحد احد
چنانچه خود را بآن وصف فرموده است ایها الناس هر کس مرگ رسیده است میرسد باجل
از آن می گریزد و هر جا می رانی کشند بسوی اجل ... و از مرگ گریختن رسیدن
بوده است چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم مستور
پوشیده کار و آن علمیست که حق تعالی خواسته است که کما هو کرده و ... های غیب
مکنون و مخزون است اما وصیت من شما آنست که شریک مقرر نکنید بزرگوار خود بیاورید

مجمع

یعنی بیاورید در عبادت شریک او مکردانید و سنت و طریقه محمد صلی الله علیه و آله را ضایع
مکنید و کتاب خدا و سنت آنحضرت را بر پا بدارید و این دو چراغ را که هدایت بخشند
روشن بدارید تا از طریق حق متفرق نکردید و مذمت نخواهید بود
هر کس را بقدر طاقتش بار کرده اند و تکلیف را بر جاهلان سبک کرده اند خداوند
مثل شما پروردگار رب رحیم و دین شما و پیشوای شما امام مبین ملت شما دینست درست
من دیروز در مصاحبت شما بودم و امروز محل عبرت شما و فردا از شما مفارقت می نمایم
اگر قدم من در این مرض ثابت کردید و شفا یابم خدا را شکر می نمایم و اگر قدم بلغزد و از
دنیا مفارقت کنم پس من چنین بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در زیر سایه درخت
نشسته باشد و آن سایه برودی از سر او بگردد یا آنکه باد بچه خاشاکی جمع کرده
و باشد برودی پراکنده گرداند یا آنکه پاره ابری سایه بر کسی افکنده باشد برودی
آن سایه از سر او بگردد و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم چند روزی با شما مجاور بود
و روحم بملا اعلی متعلق بود برودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن
بعد از حرکتهای که از او مشاهده می کردید و خاموش بعد از آن سخنها که از او می شنیدید
بعد از آن خطبها که از او می شنیدید و علوم الهی و معارف ربانی که از او فرا می گرفتید
پس باید که پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکات من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا
که آن پند دهنده تر است شما را از هر سخن که بلیغ و فصیح باشد که استماع می نمایم ملاقات
شما را با دیگری روز جمعیت روز قیامت خواهید دید روزهای مرا و خواهید شناخت
آنچه از قدر و منزلت من بر شما پنهانست در آن روز ظاهر خواهد شد وقتیکه من از میان
شما بدر روم و مرا خواهید شناخت وقتیکه دیگری بجای من بنشیند مرا یاد خواهید کرد
اگر باقی مانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا وعده گاه است پس
اگر عفو کنم عفو از برای من قربتست و از برای شما حسنه پس عفو کنید و از بدیها
درگذرید آیا نمی خواهید که حق تعالی شما را بیامرزد حسرت بر صاحب غفلتی
که عمرش در قیامت بر او حجت گردد الله من وکالی اذا ابدیتنی و شقاوت اند از ... بکردند

حق تعالی ما و شما را از آنها گرداند که رغبت دنیا مانع نمی کردد ایشانرا از طاعت حق تعالی و بعد از
مرگ بر ایشان عذابی و ستمی نازل نمی شود بدرستی که ما همه از برای مرگ آفریده شده‌ایم
زبان گشته ما بسوی مرگ بیخبر کرد بسوی حضرت امام حسن صلوات الله علیه و فرمود
که یک ضربت باو بیش مزن بجای یک ضربت که بمن زده است هر چند اگر خواهی عفو کنی
کتاب کافی و کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان بطرق بسیار
از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم صلوات الله علیهما و سلیم بن قیس هلالی روایت
کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه اراده وصیت نمود جمیع فرزندان
و اهل بیت و سرکرده‌های شیعه خود را جمع کرده و حضرت امام حسن صلوات الله علیه را وصی
و خلیفه خود کرد انید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران
و علوم کتب شکان و سلاح و زره حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را با سایر آثار آنحضرت و
ائمه و معجزات سایر پیغمبران را بآنحضرت تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا
صلی الله علیه و آله مرا امر کرده که ترا وصی خود کردانم و کتابها و اسلحه که نزد منست بتو تسلیم
نمایم چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصی خود کردانید و کتابهای و اسلحه
خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت
حسین را وصی خود کردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسین
صلوات الله علیه و فرمود که امر کرده ترا رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون وقت وفات تو
شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود کردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد
بعلی بن الحسین و فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر فرموده است که در وقت
وفات خود پسر خود محمد باقر را وصی خود کردانی و اینها را باو تسلیم نمائی و چون او را ببینی
در یابی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از جانب من او را سلام برسانی پس رو
کرد بسوی حضرت امام حسن صلوات الله علیه و فرمود که ای فرزند گرامی توئی صاحب
امر امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با تو است اگر خواهی او را عفو کن و
اگر خواهی بیک ضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت

امر

امیر علی بن ابی طالب وصیت می کند که گواهی میدهد بوحدانیت حق تعالی و آنکه او را شریکی
نیست و گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول خداست که او را با هدایت
دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان
پس بدرستیکه نماز من و حج من و عبادات من و زندگانی من همه از برای پروردگار عالمیان
عالمیانست و کسی را با او شریک نیست باین مامور شده ام و منم از جمله مسلمانان پس وصیت
میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که نامه من باو برسد بتقوی
و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست و آنکه نمیرید مگر بر دین اسلام و چنگ
در زنید همه در ریسمان خدا و کتاب خدا که خدا و اهل بیت رسول خداست و همه بر
طریقه حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستیکه شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه
و آله که می فرمود که اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه بسیار
و فساد کردن در میان مردم دین را زایل میکرداند و هلاک کننده خلقت و لا قوة
الا بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید به ایشان تا حق
تعالی حساب قیامت را بر شما آسان گرداند و خدا را یاد آورید در باب یتیمان که ایشانرا
بگرسنگی نیفکنید و ضایع نکنید در حضور شما بدرستیکه شنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که هر که یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود حق تعالی بهشت را
از برای او واجب گرداند چنانچه از برای خورنده مال یتیم جهنم را واجب کرده
است و خدا را یاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا
را یاد آورید در حق همسایگان خود بدرستیکه حق تعالی حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله در باب ایشان ما را وصیت کرد که گمان کردیم که میراث از برای ایشان
مقرر خواهد فرمود و خدا را یاد آورید در باب خانه پروردگار خود که هرگز
از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید
یافت و برودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد گردید و کمتر ثوابی که می یابند
حاجیان بیت الله آنست که گناهان گذشته ایشانرا می آمرزند و خدا را یاد آورید

و در باب نماز که آن بهترین عبادات و ستون دین شماست و خدا را یاد آورید
در باب زکات که آن غضب پروردگار شما را فرو می‌نشاند و خدا را یاد آورید در باب
روزه ماه مبارک رمضان که آن سپری است شما را از آتش جهنم و خدا را یاد آورید
در باب فقرا و مساکین و ایشان را شریک کنید با خود در معاش خود و خدا را
یاد آورید در جهاد کردن در راه خدا بمالهای خود و بدرستی که جهاد میتواند کرد — وجانهای خود و زبانهای خود
با او خدا مکرر ... [illegible] که پیشوای راه هدایت باشد یا کسی که اطاعت کننده او
و متابعت او هدایت یافته باشد و خدا را یاد آورید در باب ذریت پیغمبر خود تا
که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و در میان شما و حال آنکه توانا باشید که دفع ظلم از
ایشان بکنید و از غضب خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود در رعایت ایشان نمایید
ایشان که بدعتی در دین خدا نکرده‌اند و صاحب بدعتی ~~و بدعتی جایز ندانسته~~
بدعتی را پناه نداده‌اند بدرستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصیت فرموده
در حق این گروه از صحابه خود و لعنت کرده کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را
که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب زنان و غلامان
و کنیزان خود بدرستی که آخر چیزی که پیغمبر شما صلی الله و آله از آن تکلم فرمود این بود
که وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف زنان و غلامان و کنیزان شما پس
فرمود که نماز را رعایت کنید نماز را و در راه خدا مترسید از ملامت ملامت کننده کافی است
حق تعالی کفایت کند از جانب شما شر هر که اراده بدی بشما کند و ستم کند بر شما و با مردم
سخن نیک بگویید چنانچه حق تعالی شما را بآن امر فرموده است و ترک مکنید امر بمعروف — در قرآن
و نهی از منکر را که اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما والی میکند پس دعا کنید
دعای شما مستجاب نخواهد شد و بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش
کردن و مهربانی کردن با یکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و بدی کردن
با یکدیگر و جدا شدن از یکدیگر و یاری کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم — و معاونت کنید یکدیگر را بر
و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حق تعالی شدید است خدا حافظ باشد شما را ای

اهل

اهل بیت و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را خدا را می‌سپارم شما را و سلام وداع
می‌کنم شما را و سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله می‌گفت
تا برحمت الهی واصل شد در شب بیست و نهم ماه مبارک رمضان در شب جمعه
در سال چهلم هجرت و در شب بیست و یکم ضربت بآن حضرت رسیده بود مؤلف گوید که این
تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه است و مشهور
در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال دیگر نیز هست که ذکر آنها ... ندارد و شیخ — [illegible]
مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن صلوات الله علیه وصیت آنحضرت را
روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که چون پدر مرا وفات در رسید چنین مرا وصیت
کرد که این چیزی است که وصیت می‌کند بآن علی بن ابی طالب برادر محمد رسول خدا صلی الله
علیه و آله و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمه لا اله
الا الله و آنکه محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و برگزیده اوست او را بعلم خود برگزیده
است و او را برای خود پسندیده است و گواهی میدهم که خدا مبعوث خواهد کرد هر که را
که در قبرهاست و سؤال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است بآنچه در سینه
های ایشان پنهان است و پس از آن وصیت میکنم ای حسن و تو بس است بصحبت من برای من وصیت
میکنم ترا بآنچه وصیت کرده است مرا بآن رسول خدا صلی الله علیه و آله و چون من از دنیا
بروم ای فرزند ... من باش و موافقت نمایی پس ملازمت خانه خود باش و بگری
بر گناهان خود و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای
فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری و زکوة را باهل آن برسانی و در وقت شبهه
ساکت باش ... آنکه خاموش باشی در کارها میانه روی و عدالت نمایی در
حالت خشنودی و غضب و با همسایگان خود نیکو سلوک کنی و مهمان را گرامی داری
و بر ارباب مشقت و بلا ترحم نمایی و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را دوست
داری و با ایشان همنشینی نمایی و فروتنی از برای خدا و خلق که بهترین عبادتهاست — کنی
و آرزوهای خود را کوتاه کنی و پیوسته در یاد مرگ باشی و ترک کنی دنیا را زیرا که

... [illegible] که گرو آن ... ای که ... آن بلاها را پیش‌بینی کرده ... نیز
وصیت میکنم بترس از خدا در پنهان و آشکار ... در گفتار و کردار — [illegible]
... [illegible] ...
که آن ... [illegible] ... امری از امور ... ایشان
... [illegible] ... شد و صلاح تو در آنست ... [illegible]
... [illegible] ... و از مجلسی که گمان بد باهل آن مجلس برند پس بپرهیز که همنشین خود را — [illegible]
و ای فرزند بپرهیز تا نیکی باشی از برای خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باشی
و نیکیها را کننده باش ~~و بدیها را ترک کننده باشی~~ و از بدیها نهی کننده باشی و با برادر
از برای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن
که ... ترسانند و ... از ... و از اعمال ایشان ... — کناره کن تا آنکه مثل ایشان
که ... ایشان ... [illegible] ... نماز ...
و ای فرزند در معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری ... عبادات
خود ... [illegible] ... عبادات ... که آن ... ایشان
آن ... باشی و ملازم خاموشی باشی تا از بلاها ... سلامت یابی و از برای
خود بآخرت اعمال صالحه بفرست تا غنیمت یابی و ... یاد کردن خیرات ... تا
کردی ... و هر حال مشغول ذکر خدا باش ... از اهل خود ...
کن و ... ایشان را تعلیم کن ... تا ...
پیش از خوردن ... [illegible] ...
برای اهل خود از آتش جهنم و ... خود ... باشی و از ...
خود ... و از ... خود اجتناب کن ... [illegible]
~~اجتناب کن~~ ... [illegible] ...
ای فرزند ... [illegible] ... و اینک هنگام جدائی ...
از تو ... وصیت می‌کنم ... [illegible] ...

دو فرسنخ

و فرزندان ... وصیت ... که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پسر ...
... مادر ... و برادر او احتیاج ... وصیت ... و خدا خلیفه ... بر شما
و از او سؤال ... که احوال شما را با صلاح آورد ... ما را از شما ... کرداوند
و ... ما ... شود ... خدا ... نیست مگر بخدا ... علی عظیم و — صبر نماییم
شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه در حالی شهادت خود فرمود که در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله
را و با آنحضرت شکایت کردم آنچه را از این امت بمن رسید از ظلم و ستم و گریستم حضرت
فرمود که یا علی گریه مکن و ... خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها
کشیده بودند و سرهای ایشان را سنگ ... رفتند که آنحضرت ... خود
و معلوم است که آن دو کس ابو بکر و عمر ... اساس ظلم ... بر اهل بیت رسالت
را ایشان گذاشتند و ... روایت کرده‌اند که ... حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود گفت روزی از آنحضرت شنیدم که با دختر خود
ام کلثوم میگفت که ای دختر ... من بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم
فریاد برآورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت آثار است که ... حضرت — فرمود که امشب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک
می‌کرد و میگفت یا علی ... بنزد ما آوردی ... بعد از آن
آنحضرت ... حضرت ... ام کلثوم ... فریاد برآورد حضرت
فرمود که ای فرزند گریه مکن ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی من
بدست خود اشاره می‌کند ... یا علی ... نزد ما ...
است از برای تو بهتر است و ... رضی الله عنه روایت کرده است که ...
... آنحضرت ... شب ... فرمود ... در خواب
... دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من حاضر شد ... حضرت
شکایت کردم ... حضرت فرمود ... برایشان ... خدا ...

ایشان نکوتر از ایشان مصاحبان من عطا کنی و بعوض من ایشان را مصاحب
بد بدهد و ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت بعیادت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض از دنیا مفارقت
نمود پس حضرت جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیر المؤمنین جراحت تو چیزی
نیست و ترا باکی از این جراحت نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا قسم که من
در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت که من بگریه افتادم و ام کلثوم دختر
حضرت گریان شد و نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود که چرا گریه میکنی
ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم و تو ما را خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت
می نمایی حضرت فرمود که ای دختر گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه
پدر تو می بیند هرآینه گریه نخواهی کرد حبیب گفت که آن حضرت چه دیدند گفتم چه می بینی
یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که ای حبیب می بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را
که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من می کشند که مرا ملاقات کنند و اینک برادرم محمد رسول
خدا صلی الله علیه و آله نزد من نشسته است و می گوید که بیا بزودی که آنچه در پیش است
بهتر است از آنچه در آنی حبیب گفت که من هنوز از پیش آن حضرت بیرون نرفته بودم
که روح مقدس او بعالم اعلی ... و شیخ مفید و ابن شهر آشوب
و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در شبی که صبح آن
ضربت خورد برای عادت شب بمسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و بعبادت
حق تعالی اشتغال می نمود ام کلثوم گفت یا امیر المؤمنین سبب بیداری و اضطراب
تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح امشب شهید خواهم شد پس
چون ابن التیاح مؤذن حضرت ندای نماز داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو که امامت
نماز کند حضرت فرمود که از قضای الهی نتوان گریخت و روایت کرده اند
که در تمام آن شب بیرون می آمد و باطراف آسمان نظر میکرد و می فرمود که هرگز دروغ
نگفته ام و بمن دروغ نگفته اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام و این شبیست

که مرا وعده شهادت داده اند چون نزدیک صبح شد بسیار گریست و شعری خواند که مضمونش
این بود که کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ
چون بوادی تو رسد ... چون بصحن خانه در آمد مرغابیها که در آن خانه بودند
بر آن حضرت فریاد کردند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود
که مکنید ایشان را که ایشان فریاد کنندگان اند و بعد از ایشان بر من نوحه کنندگان
خواهند بود و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا
علیه السلام پرسید که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه هرگاه قاتل خود را می شناخت
و شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد می دانست و چون مرغابیان
در روی حضرت فریاد میکردند فرمود که ایشان فریاد کنندگان اند که از پی ایشان نوحه
کنندگان خواهند بود و ام کلثوم با آن حضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و دیگری
با مردم نماز کند و حضرت قبول نکرد و در آن شب بسیار از خانه بیرون می آمد
بی حربه و سلاح با آنکه می دانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد با آنچه
بود این حال حضرت فرمود که وفات آن حضرت در آن شب مقدر شده بود و بنقل ...
البته جایز می شد مولف گوید که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزش
است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست و عمل میباید دانست که آنچه
می کنند موافق شریعت و عین مصالح و حکمت و در مقام تسلیم و انقیاد می باید
بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم رضی الله عنها گفت که در شب
نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
طبقی نزد او گذاشتم که در آن دو قرص نان جو بود و کاسه شیر نزد آن حضرت آوردم
و نمک سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد و بطعام نظر کرد گریست
و فرمود که ای دختر دو نان خورش در یک طبق برای من حاضر کرده ای مگر نمی دانی که
من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله کنم و تا او از دنیا رفت دو
طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خورش و پوشش او

در دنیا بیشتر او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب
و در حرام دنیا عقاب و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله که جبرئیل علیه السلام
از برای او کلیدهای زمین آورد و گفت یا محمد خدا ترا سلام میرساند و می فرماید
~~خداوندت سلام ترا میرساند و می فرماید~~ که اگر خواهی تمام کوههای تهامه را برای
تو طلا کنم و ... این کلیدهای گنجهای زمین است و از ثواب آخرت
تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود که بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ حضرت فرمود که
چنین است مرا بدنیا حاجتی نیست بگذار مرا که یکروز گرسنه باشم تا آنکه در روزیکه
گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سوال کنم و در روزیکه سیر باشم شکر و حمد
کنم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق هر خیر یافته ای محمد پس فرمود
که ای دختر دنیا خانه فریب و خانه مذلت و خواری است هر که چیزی پیش فرستد
می یابد بخدا سوگند که نخورم چیزی تا یکی از این دو خورش را
بر داری پس شیر را برداشتم و آن حضرت از آن نان جو تناول فرمود و حمد و ثنای حق
تعالی بجا آورد پس برخاست و متوجه نماز شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود و تضرع
و زاری و ابتهال بسوی حق تعالی بود و بسیار از خانه بیرون می رفت و داخل میشد
و باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب می نمود و سوره یس را تلاوت میکرد پس
... تا آخر تلاوت کرد پس اندکی خوابید و ترسان بیدار شد و جامه خود را بر روی
مبارک خود کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و کلمه
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسیار میگفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب
گذشت و در تعقیب نشسته بود که آن حضرت را خواب برد باز ترسان از خواب بیدار
شد و فرزندان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که در این ماه من از میان شما خواهم رفت
و در این شب خوابی هولناکی دیدم و روای کنم در این ساعت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که می فرمود که ای ابو الحسن در این زودی بنزد
ما خواهی آمد و نزد ما خواهی آمد ... که شقی ترین این امت لحیه ترا از خون سرت خضاب

خواهد کرد

خواهد کرد و من بسیار مشتاق لقای تو هستم و در دهه آخر این ماه نزد ما خواهی آمد پس باید
ما که ... از برای تو چون اهل و اولاد آن حضرت این سخنان
را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس آن حضرت ایشان را قسم داد که ساکت شوید چون
ساکت شدند وصیت کرد ایشان را بنیکیها و نهی کرد ایشان را از بدیها چون از وصیت
فارغ گردید باز مشغول عبادت شد و پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود
و هر ساعت از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد و نظر بستارها
میکرد و میفرمود که بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا و این شبیست که
مرا وعده داده است پس برمیگشت بمصلای نماز خود و میگفت اللهم بارک لی فی الموت
یعنی مبارک گردان خداوندا برای من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل او صلی
الله علیه و آله و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت که چون در آن شب قلق و اضطراب
آنحضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبرد و گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام کرده
است و استراحت نمی فرمایی گفت ای دختر من با شجاعان عرب بسیار جنگ کرده ام
و خود را باهوال عظیمه افکنده ام و هرگز رعبی در دل من بهم نرسیده است و امشب
... بسیار ترسانم پس میفرمود که انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر
بزرگوار چرا در تمام این شب خبر مرگ خود میدهی فرمود که ای دختر اجل نزدیک گردیده
است و آرزوها بریده شده است ام کلثوم چون این خبر را شنید بسیار گریست حضرت
فرمود که گریه مکن که من نگفتم این خبر را مگر بعهدی که کرده است بسوی من رسول خدا
صلی الله علیه و آله پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد و فرمود که ای دختر چون نزدیک
وقت اذان شود مرا خبر کن پس باز مشغول زاری و تضرع و عبادت گردید چون نزدیک
وقت نماز شد ابریق آب نزد آنحضرت حاضر ساختم پس برخاست و تجدید وضو نمود
و جامههای خود را پوشید و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه در آمد مرغابیها
که برای برادرم حسین بهدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها گشودند

و فریاد کردند و بعضی از آن شب صدای ایشان بر عمی آمد که حضرت فرمود که لا اله الا
الله مرغانی اند که چند بار که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و فردا بلای
قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چه فال بد میزنی حضرت فرمود
که هیچ یک از ما اهل بیت فال بد نزده ایم و فال بد نمیزنیم ایشان اثری ندارد ولیکن سخن حقی
بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود که ای دختر بحق من بر تو که چون صبح شود این
مرغ ایشان را رها کنی که حیوان بی زبانی چند اند که حبس کرده ایشان را پس یا ایشان آب
و دانه بده چون جهت ایشان کرده و بشد یا رها کنی تا از گیاههای زمین بخورند
و چون شب بنیمه رسید و حضرت از تلاوت فارغ شد و بیرون رفت آن حضرت بیدار شد و باز
کمی باز شد و افتاد پس از آن از زمین برخاست و نظر به آسمان کرد و شعری چند خواند که مضمون
آنها اینست که باید بستن میان خود را برای مرگ بدرستی که مرگ ملاقات کننده است
تو را و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود بحال تو و مغرور مشو به دنیا هر چند با تو
موافقت نماید چنانچه دهر تو را خندان کرد گریان کرد و بدانکه هر که خواهد آمد
پس فرمود که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای
خود را ام کلثوم گفت که چون این احوال را از پدر بزرگوار خود شنیدم
گفتم وا غوثاه و وا ابتاه در تمام این شب حضرت مرگ خود را بیان میکرد حضرت فرمود که ای
دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگ است که آن با یکدیگر ظاهر میشوند پس چون صبح شد
رفت ام کلثوم گفت که من بر گشتم و آنچه از آن حضرت دیده بودم و شنیده بودم بحضرت امام
حسن علیه السلام نقل کردم حضرت برخاست و از پی پدر بزرگوار خود رفت و چون
از آنکه حضرت داخل مسجد شود با آنحضرت رسید و گفت ای پدر چرا در این وقت شب
از خانه بیرون آمدی گفت ای نور دیده من خوابی دیدم که در این مقام حضرت امام حسن
علیه السلام گفت که ای پدر بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم جبرئیل
بر کوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه
ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شد پس باقی نرسید که آن ریزه‌ها سنگ را

بر ...

پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه از آن سنگ در آن داخل شد حضرت
امام حسن گفت ای پدر بزرگوار چه تعبیر کردی این خواب را حضرت فرمود که این خواب دلالت
میکند بر آنچه که پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت
او در آن خانه داخل شود حضرت امام حسن علیه السلام فرمود آیا میدانی که این واقعه هائله کی خواهد بود   داخل شود
فرمود که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک رمضان
شهید خواهم شد بضربت ابن ملجم مرادی حضرت امام حسن فرمود که ای پدر هرگاه میدانی
که او کشنده تو خواهد بود او را بکش حضرت فرمود که ای فرزند گرامی قصاص پیش از
جنایت نمی باشد پس فرمود که ای فرزند بحق تو بر تو برگرد امام حسن گفت ای پدر میخواهم
با تو بیایم حضرت فرمود که بحق من بر تو که برگردی پس حضرت امام حسن علیه السلام
بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر اقوال و احوالی که از آن حضرت مشاهده
کرده بودند میگریستند چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد شد قندیلها
خاموش شده بود و مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول
تعقیب بود پس برخاست و دو رکعت نماز کرد پس بر بام مسجد برآمد و سبابه های مبارک را
بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت و چون آن حضرت اذان می گفت هیچ خانه در کوفه نمی
ماند مگر آنکه صدای آنحضرت را می شنیدند و ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و آن
امر عظیمی که اراده کرده بود تفکر میکرد و در میان شب قطامه ملعونه بنزد او آمد و گفت
کسی که چنین اراده دارد خواب با او حرام است و حیز و علی یقظان بر تو بر کرد و فراهم خود را
از پس حاصل کردن آن ملعون گفت علی را می کشم و میل ام که مراد خود بر سم پس چون
صدای اذان حضرت را شنیدند و آن ملعون گفت که زود برو که ضربت او را ...
در دو پای دیگر در تمام اثنای آن ملعون با شبیب و وردان در مسجد بود بند و انتظار
آنحضرت میبردند چون حضرت از اذان فارغ شد و بزیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس
حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و جمعی مسجد را آمد و خفتگان را بیدار میکرد
از برای نماز تا آنکه با ابن ملجم ملعون رسید دید که او بر روی خوابیده است فرمود که برخیز از خواب که

مدارا شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد وا ابتاه وا علیاه وا محمداه
وا سیداه بر آورد پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما از خانه بسوی
مسجد دویدند و دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه و وا امیر المؤمنیناه
بخدا سوگند که شهید شد امامی عابد مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود و شبیه
ترین مردم بود برسول خدا صلی الله علیه و آله چون آن دو امام مظلوم داخل مسجد
شدند فریاد وا ابتاه وا علیاه بر آوردند و گفتند کاش مادر مرده بودیم و این روز
را نمی دیدیم چون نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب
افتاده است و ابو جعده و جماعتی میخواهند که آنحضرت را بر خیزانند که با مردم نماز کند
و نمی توانند پس حضرت امیر المؤمنین حضرت امام حسن را بجای خود بازداشت که با   کذارده شد
مردم نماز گذارد و خود نشسته نماز را با ایما ادا کرد و خون را بر روی خود میمالید
و به جانب چپ و راست میل میکرد و چون حضرت امام حسن علیه السلام از نماز فارغ شد
سر مبارک پدر بزرگوار را در دامن خود گرفت و گفت ای پدر بزرگوار
پشت ما را شکستی و چگونه تو را باین حالت توانیم دید پس حضرت دیده مبارک خود را باز کرد
و فرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و حزنی نیست اینک
جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حور العین جنت الماوی
حاضرند و انتظار پدر تو را میکشند پس شاد باش و دست از گریه بردار
که گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه آورده است و چون این صدای وحشت انگیز در کوفه
منتشر شد مردان و زنان از خانه‌ها بسوی مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند
دیدند که حضرت امیر المؤمنین سرش در دامان امام حسن است و با آنکه جای ضربت
محکم بستند خون میریزد و کلگونه مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است
و با طراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و
میگوید ای پروردگار ملاقات ترا اختیار کردم پس کار لذت انبیا و اوصیا و اعلای درجات جنة
الماوا و آن حضرت ساعتی بیهوش شد و قطرات عرقات از جبهه های مقدسه مصطفی

ایام تمام وچنین خوابی که این خواب شیطانست بلکه هو رحمت در ساعت خوابیکه خواب مومنان
در وقت خواب بعبادت است پس حضرت فرمود که قصدی که در خاطر خود کرده و که نزدیک
که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میدهم که در زیر
زیر جامه چه داری پس حضرت از او درگذشت و بسوی محراب رفت و مشغول نماز شد و رکوع
و سجود را بسیار طول میداد چنانچه عادت او بود پس آن ملعون آمد و در پشت ستونی که حضرت
نماز میکرد ایستاد و چون حضرت سر از سجده برداشت آن ملعون شمشیر بر سر آنحضرت زد   اول مه
و در جای ضربت عمرو بن عبدود آمد و تا پیشانی آنحضرت شکافت پس حضرت فرمود که بسم الله و
بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت فزت و رب الکعبه یعنی فایز و رستگار
گردیدم بخدای پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند
و چون آن خبیث را بزهر آب داده بود زهر در سر و بدن حضرت دوید و چون مردم بنزدیک محراب   مبارک آنحضرت
رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک بر میگیرد و بر جراحت خود میریزد و این
آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق
کرده ایم شما را و بسوی زمین بر میگردانیم شما را و از زمین بیرون می آوریم شما را دیگر پس فرمود که   نماز اما
که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا پس گفت که جبرئیل میان آسمان و زمین ندا
کرد و بر طاق مسجد آمد و چون ضربت ابن ملجم لعین بسر مبارک آنحضرت رسید زمین بلرزید
و دریاها موج آمدند و آسمانها بر خود لرزیدند و درهای مسجد بر هم خوردند پس چون ضربت
برداشتند ندای ملائکه آنحضرت را بر سر مبارک بستند و حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارک
خود کشید و فرمود که این است که خدا و رسول مرا وعده داده بود و راست گفتند خدا و رسول
پس در آن وقت خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاهی وزید که همه را تیره کرد
و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد که همه شنیدند که در هم شکست ارکان هدایت
و تاریک شد ستارهای علم و نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزگاری و گسیخته شد
عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی و وصی و برگزیده مجتبی و شهید شد
سید اوصیا علی مرتضی او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنها این

صلا

حسن مجتبی میر محب چون آب دیده آنحضرت بروی پدر بزرگوارش ریخته شد چشم گشود
و فرمود که این چه گریه است ای فرزند بعد از این روز پدر تو نیست دیگر پدری یک
جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر
شده اند و انتظار قدوم تو میکشند و ملائکه آسمانها بدرگاه حق تعالی صداها بلند کرده اند
ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع مکن و گریه مکن و تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد
و با این حال بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهی شد پس حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای
پدر بزرگوار آیا میگوئی که کی با تو این معامله کرده حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبد
الرحمن بن ملجم مرا ضربت زد و الحال از باب کنده داخل مسجد خواهد شد و بسوی تو [illegible]
حسنین آن ملعون بر سر بیدن آنحضرت حاضر می شد و مدهوش میگردید و مردم میگریستند
و خاک مسجد بر سر میریختند ناگاه صدائی از در مسجد برخاست و ابن ملجم علیه اللعنه را دست
بسته از در مسجد بدر آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بر روی نحسش
می انداختند و گوشت بدن او را بدندان میکندند و میگفتند ای دشمن خدا چرا کردی امت
محمد تا هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی و آن ملعون ساکت بود و هیچ نمیگفت
و حذیفه شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی آن ملعون می آمد و مردم را
می شکافت تا آنکه آن ملعون را نزدیک آنحضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن علیه السلام
بر او افتاد فرمود که ای ملعون کشتی امیر مومنان و امام مسلمانان را آیا جزای او این بود
که ترا پناه داد و بدیگران اختیار کرد و عطاها فرمود ای بدبخت [illegible] است آیا
بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس [illegible]
های مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت [illegible] آن ملعون را آورده بود که
این دشمن خدا است [illegible] گفت ای مولای من [illegible] در خانه خوابیده
بودم و من در خواب بودم [illegible] صدای قتل امیر المومنین
[illegible] آسمان [illegible] گفت [illegible]
طالب شهید شده است من از خواب [illegible]

و برادرت حسین بتیغ جفا و عدوان شهید خواهد شد

بلند شد

کرای ملعون

خبر

امیر المومنین با مردم جدل کرده است که او را بکشند او خبر خود را [illegible]
دشمن بوده [illegible] که او را بکشد [illegible] خلافت بر او
زد گفت که چنین صدائی از آسمان شنیدم و گمان دارم که آن صدا را جمیع اهل
کوفه شنیده باشند در این سخن بودم که ناگاه صداهای عظیم بگوشم رسید و شنیدم که
کسی میگوید که قتل امیر المومنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم و در خانه را گشودم
و در سرا حیرت بیرون دویدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که میگریخت و جواب را
[illegible] میکرد و گویا راه بر او بسته شده بود با او گفتم وای بر تو چرا چنین [illegible]
[illegible] اراده کجا داری نام خود را بگفت نام دیگر گفت گفتم از کجا می آئی گفت از
خانه گفتم در این وقت کجا میروی گفت بحیره گفتم چرا اعانت نداد با امیر المومنین
نکردی گفت [illegible] که حاجت من [illegible] گفتم صدائی شنیدم که امیر المومنین کشته
شده است آیا تو خبری داری گفت نه گفتم [illegible] معلوم کنی گفت
کار خود میروم و حاجت من از این مهمتر است چون این سخن از او شنیدم گفتم ای
ملعون [illegible] حاجت [illegible] قتل امیر مومنان و امام مسلمانان
[illegible] شمشیر خود [illegible]
[illegible] شمشیر را مشاهده کردم گفتم این شمشیر برهنه چیست
[illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن علیه
السلام فرمود [illegible]
[illegible] حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه چشم گشود و گفت
ای ملائکه [illegible] حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که
دشمن خدا [illegible] و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی [illegible] قدرت داده است

بحسب

پنهان کرده

[illegible] حضرت را [illegible] ای ضعیفی گفت که ای
[illegible] امام [illegible] بودم [illegible] که مرا چنین جزا دادی
[illegible] بدیگران اختیار نکردم [illegible] احسان نکردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] که [illegible] حضرت حق تعالی [illegible]
[illegible] انتقام [illegible] شهادت
[illegible] امیر المومنین
[illegible] حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه برای [illegible] حضرت امام حسن علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] رضی الله عنه روایت کرده است که
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که [illegible]
[illegible] مردم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین صلوات الله علیه
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] حضرت امیر المومنین [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] مبارک [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] گفت ای فرزند [illegible]

زیاده

دادم

فرزند و برادران تو اند مصیبت من عظیم کردانند [illegible] اضطراب تو را ساکن سازد و چون
آب دیده تو را ساکن کرد [illegible]
آنحضرت را [illegible] و زینب و ام کلثوم آمدند و در بالین آنحضرت
نشستند و نوحه و زاری برای آنحضرت میکردند و میگفتند [illegible]
اهل بیت تو [illegible]
[illegible]
مردم [illegible] آنحضرت
جاری شد [illegible] فرزندان و اهل خود [illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible]
شد [illegible] حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت داد [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن علیه السلام که آن ملعون [illegible]
[illegible] روایت کرده اند که چون [illegible]
ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیر المومنین را کشتی [illegible] امیر المومنین را
[illegible] ام کلثوم گفت [illegible]
[illegible] که آن شمشیر [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن الحنفیه
رضی الله عنه گفت که چون [illegible] ماه مبارک رمضان شد [illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

و در دین دین عراب خواباید نده

مبارک پدرم

و جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا
نیابید و سؤالهای خود را از من بپرسید که برای مصیبت امام شما بر مردم [illegible] (مبتلا کرده اند)
بر او رسید [illegible] بر خوارج [illegible] حیله در مصیبت آن حضرت [illegible]
ساکت شد حضرت امام حسن [illegible] خواهد بود حال [illegible]
و تکلیف نماید [illegible] ای امیر المؤمنین که
اگر مرا [illegible] پاره پاره کنند [illegible] حضرت فرمود
که برای هر [illegible] احوال [illegible] اصحاب اهل
بیت پیغمبر خود [illegible] و فرمود که ای [illegible]
ملک از دنیا [illegible] شب [illegible] فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را [illegible] (کرده)
و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و او بس است مرا [illegible] و کلیت پس ایشان را وصیتها
فرمود [illegible] اثر زهر [illegible] مبارکش [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] نازل [illegible] لبهای مبارکش [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] عرق از جبین مبارکش [illegible] و بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت
شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که [illegible] نزدیک وفات مؤمن [illegible]
[illegible] پس [illegible] و کبیر فرزندان
خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما [illegible]
حضرت امام حسن علیه السلام گفت [illegible]
[illegible] فرزند گرامی [illegible] حضرت رسول خدا صلی
الله علیه و آله را در خواب دیدم [illegible] کرده [illegible] گفت
(نفرین) [illegible] ایشان [illegible] ایشان مسلط گردان [illegible]
ایشان [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که [illegible]
[illegible] مستجاب [illegible] خواهد [illegible]
ای حسن [illegible] برادرت حسین و فرمود که شما [illegible] من [illegible]

[illegible]

بعضی فرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند و ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید
پس گفت که حق تعالی شما را [illegible] کرامت [illegible] از زمان شما [illegible] و حبیب خود
محمد مصطفی [illegible] ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل (ملحق) بده
و کفن کن و حنوط کن [illegible] حنوط [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] جبرئیل آورده بود برای آن حضرت و چون مرا بر روی [illegible]
[illegible] آن
[illegible] موضع [illegible] آنجا [illegible]
ای حسن [illegible] هفت تکبیر بگو و بدان که این هفت تکبیر [illegible]
مگر [illegible] آخر الزمان [illegible] فرزندان برادرت حسین که نام او مهدی (خواهد کرد)
این امت [illegible] ای حسن جنازه مرا [illegible]
خود [illegible] آن موضع [illegible] در آنجا [illegible] ساخته خواهی یافت
[illegible] در آنجا [illegible] حضرت نوح علیه السلام برای من ساخته
[illegible] ساخته در آنجا خواهی
یافت [illegible] و لحد [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] خواهم
[illegible] (باشد)
[illegible] (جدام)
[illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرزند خود امام حسن علیه السلام را امر کرد که چهار [illegible] برای آن حضرت
[illegible] جعده [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] امر موضع [illegible] اگر اراده کنند که جسد مطهر آن حضرت را
بیرون آورند [illegible] پس حضرت با فرزندان خود گفت [illegible]
جانب [illegible] انتقام از شما [illegible]
بر شما باد [illegible] حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما (حضرت)
فرمود [illegible] خواهد شد [illegible] مختلف [illegible]
کنید [illegible] حکم کنند [illegible] امام حسین (وقتیکه دشمنان تمام)
صلوات الله علیه فرمود که ای ابو عبد الله [illegible] این امت [illegible]
[illegible]
رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] اهل بیت خود نظر کرد
و فرمود که همه را بخدا [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] شما [illegible]
ای رسولان [illegible] لِمِثْلِ هٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِينَ
اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ [illegible]
[illegible] (میبخشند)
[illegible]
[illegible] (بسوره)
[illegible] رحمة الله علیه [illegible]
[illegible] از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه [illegible] (زایدة بن قدامه روایت کرده است که گفت روزی بخدمت)
[illegible] امام حسین صلوات الله علیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

(از چشم)
مگر [illegible] رسول [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] و الله [illegible] فرمود
که بشارت باد شما را پس بشارت باد پس بشارت باد [illegible]
که از خبرهای [illegible] کربلا رسید
[illegible] شهید شد [illegible] شهید شدند از فرزندان [illegible]
[illegible] زنان [illegible] سوار کردند [illegible] کوفه
[illegible] کشتگان [illegible] ایشان را در میان [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] بزرگی در
[illegible]
[illegible] مضطرب شد [illegible] (کمالات)
[illegible]
[illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] در میان خاک (عمو)
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] ایشان را
[illegible] (معروف اند ایشان)
[illegible] شهیدان
[illegible]
[illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] حضرت فاطمه زهرا

کرده

صلوات الله علیها آمد پس حضرت فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و نزد حضرت حاضر ساخت
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه طبق خرمایی آورد و ام ایمن کاسه شیر آورد
که در آن شیر و شکر بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و فاطمه و حسن و حسین صلوات
الله علیهم از آن حریره تناول فرمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما با کشک تناول
فرمودند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه طشتی آورد و آب بر دست حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله ریخت و چون حضرت دستهای خود را شست دست بر روی
مبارک خود کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار سرور و شادی
در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را
بجانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و دعا کرد پس بسجده رفت
در سجده صدای گریه اش بلند شد و آب دیده اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده
برداشت و ساعتی سر در پیش افکند و مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت
چون اهل بیت رسالت آنحالت را در او مشاهده کردند همه اندوهناک شدند و من
نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرأت نمیکردم که از سبب آن گریه از آن حضرت سؤال
کنم و چون آنحالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه صلوات الله علیهما گفتند سبب
گریه تو چیست یا رسول الله خدا هرگز دیده ترا گریان نکند بدرستی که این حالت که
در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول رو بحضرت امیر المؤمنین آورد
و گفت ای برادر و حبیب من چون شما را نزد خود مجتمع دیدم از مشاهده شما سروری
حاصل شد که هرگز چنین شادی یاد ندارم که بودم پس در شما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که
چنین نعمتها بمن کرامت کرده که ناگاه جبرئیل علیه السلام بر من نازل شد و گفت یا محمد حق
تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردیده بود از شادی تو با دیدن
برادرت و دخترت و فرزند زادهای خود پس تمام کرد برای تو نعمت را و گوارا گردانید برای
تو این عطیه را بآنکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و دوستان و شیعیان ایشان را
با تو در بهشت و جدایی نخواهد افکند میان تو و ایشان و عطا خواهد کرد بتو عطایی که تا راضی

در نخورده

بدرستیکه

با ایشان

تو عطا خواهد کرد و چنانچه بتو بخشش می نماید بایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود
گردی زیاده از هر بخشش و خوشنودی که بایشان کرامت خواهد کرد با بلاهای بسیاری که بایشان خواهد
رسید در دنیا و مکروه بسیاری که ایشان را در خواهد یافت بدست گروهی از منافقان
که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تو اند و حال آنکه بری اند از خدا و از تو
و ایشان را بشمشیر آبدار و بانواع جورها و ستمها و کشتنها بکشند و هر یک را در ناحیه از زمین
بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی این حالت را برای تو
و ایشان پسندیده است و ایشان را اهل این شهادت گردانیده است پس حمد کن خدا را
بر آنچه از برای شما پسندیده است و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی
شدم بقضای او و بآنچه از برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستی
که برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان امت تو بر او غالب خواهند
شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها خواهد رسید و در آخر کشته
خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین و نظیر پی کننده ناقه صالح
در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان
او خواهد بود و بسبب این حال بلای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان
عظیم تر خواهد شد و این فرزند زاده تو و اشاره کرد بسوی حسین علیه السلام شهید خواهد
شد با گروهی از اهل بیت و ذریت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا
کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلای او بسیار خواهد شد بر دشمنان تو و ذریت تو در روزی
که کرب و اندوهش منقضی نشود و حسرت آن برطرف نشود و آن بهترین بقعه های زمین است
و حرمت آن از همه زمینها عظیم تر است و آن قطعه ای است از بهشت پس در روزی که فرزند
تو و اهل او در آن زمین شهید شوند و احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع
اطراف زمین بلرزد و بنالند و کوهها بطپند و آبها در موج درآیند و آسمانها با آنچه در آنهاست
بلرزند و بحرکت و اضطراب درآیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای
ذریت تو و بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و برای مکافات

نزد او حرمت تو و ذریت تو بعمل آورند و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند برای
یاری کردن اهل بیت تو که بر ایشان ستم کرده اند و ضعیف کرده اند و مظلوم ساخته اند و ایشان حجت
خدایند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمان و زمین و کوهها و دریاها
و هر که در اینهاست که منم خداوند پادشاه قادر که گریزنده از دست من بدر نرود و انتقام
کشنده را عاجز نمی گرداند و هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بحق
عزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که پیغمبر و برگزیده مرا بدرد آورده
و هتک حرمت او نموده است و عترت او را شهید نموده است و عهد و پیمان او را شکسته است
و ستم بر اهل بیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس
در آنوقت جمیع اهل آسمانها و زمینها صدا بلند کنند که لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد
پس حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار بکند و ملائکه
از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد از آب حیات
بهشت و با خود بیاورند از حله های بهشت و بوهای خوش بهشت و بدنهای شهیدان را با آن
آبها غسل دهند و آن حله ها را بایشان بپوشانند و با آن بوهای خوش ایشان را حنوط کنند پس
حق تعالی گروهی از امت ترا که آن کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها شریک نشده
باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه بنیت و نه بخواهش بدنهای ایشان را دفن کنند و نشانه ای
برای قبر سید شهدا در این صحرا بلند کنند و علم و نشانه باشد برای اهل حق و سببها
برای رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان بثوابها خداوند عالمیان و در هر روز
و هر شب از هر آسمان صد هزار ملک بدور قبر شریف او حاضر شوند و بر آنحضرت صلوات
فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از خدا برای زیارت کنندگان آنحضرت
و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت آن قبر شریف می آیند از امت تو و بقصد آن زیارت تقرب
میجویند بسوی خدا و بسوی تو با نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را در رویهای
ایشان را مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده
قبر سید شهدا و فرزند بهترین انبیاست چون روز قیامت شود از رویهای ایشان از جای

قتل و

و لعنت کنند

قبر بهترین

آن مهری که بر روی ایشان زده اند نوری ساطع گردد که دیدههای اهل محشر خیره شود و
بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند و گویا میبینم ترا ای محمد که در صحرای
محشر در میان من و میکائیل بر جانب تو باشیم و علی در پیش روی ما باشد و با ما
از ملائکه خدا آنقدر باشد که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما گرد میان اهل محشر
نظر کنیم بر روی خلایق و بر روی هر که آن مهر را مشاهده کنیم او را از اهوال و شداید
آنروز نجات دهیم و این است حکم خدا و عطای خدا از برای هر که زیارت کند قبر ترا ای
محمد یا قبر برادر تو علی را یا قبر دو فرزند زاده تو حسن و حسین را و نیت او از برای
خدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند و اهتمام نمایند گروهی از اینها که بر ایشان
از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف کنند رسم و نشان آن قبر
و محو نمایند آثار را و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که سبب اندوه و گریه من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم
لعنه الله بپدرم ضربت زد و اثر مرگ در روی او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار
ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرد و میخواهم که از تو بشنوم حضرت فرمود که
ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن بتو روایت کرده است و گویا میبینم که تو و دختران
دیگر از اهل بیت مرا ذلیل و خوار اسیر کرده باشند و ترسان باشید که مبادا مردم شما را بربایند
خود خایف و ترسان باشید پس در آنوقت صبر کنید و شکیبایی نمایید بحق آن خداوندی
که حبه را شکافته است و خلایق را آفریده است در آنوقت بر روی زمین خدا را دوستی
بغیر شما و دوستان و شیعیان شما نباشد و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این
حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در آنروز شیطان از روی شادی پرواز خواهد
کرد و بر زمین با فرزندان و یاران خود جولان خواهد نمود و خواهد گفت که ای گروه
شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم و در هلاک کردن ایشان سعیها
از روی خود را یافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهل
بیت رسالت زده اند پس تا توانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بجانب

مردم را بر عداوت ایشان تحریص کنید مردم را بر ... ایشان ... با ایشان در دوستان ایشان
تا کفر و ضلالت مستحکم شود و از ایشان هیچ کس نجات نیابد و اعلمون کان خود را در جهنم اکثر
مردم راست کرده اند با عداوت شما هیچ عمل صالح [illegible] نبخشند و با محبت و موالات شما هیچ
کنا هی ... [illegible] زاید گفت که چون حضرت امام زین العابدین این
حدیث را بمن نقل کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و فضیلت ... که طالبان این حدیث
بر شتران سوار شوند و ... از شهر بشهر می ... که بوده **فصل**
چهارم در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت است و ما ... که بعضی از ... آنحضرت
حادث شد در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت نوح علیه
السلام بکشتی نشست کشتی آمد تا بخانه کعبه و هفت شوط بر دور خانه طواف کرد ...
وحی کرد ... کشتی ... حضرت آدم علیه السلام را بیرون آورد و ... کشتی ... حضرت
نوح ... تا زانوی او ... که جسد حضرت آدم علیه السلام در آن بود
بیرون آورده و کشتی ... مسجد کوفه رسید ... و حضرت نوح
... جسد حضرت آدم علیه السلام را در نجف دفن کرد ... حضرت آدم علیه السلام
... برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ...
... در کتاب فرحة الغری ... معتبر از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه ... حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما گفت
که چون ... بمیرم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط کنید و جنازه مرا ... بردارید
پیش جنازه را ملائکه برخواهند داشت ... عقب آنرا بردارید و بهر طرف که پیش جنازه
می رود ... و ...
... چون آنحضرت
... جنازه را ... عقب جنازه
برخواهد خواست و اگر عقب جنازه را بردارید پیش جنازه برخواهد خواست ...

علوم
قایلم
روایته
مبارکه
از عقب او بروید

دوی

دفن کردند گفت از بالای سر آنحضرت برداشتند و در عقب نظر کردند کسی را در ... ندیدند
ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که امیر المؤمنین ... حق تعالی ... پیغمبر ...
کرد ... سکینه حق تعالی ... از پیغمبران حق ... پیغمبر ... در ...
او در ... البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ... سکرم ... معتبر
از حضرت روایت کرده است که ام کلثوم رضی الله عنها روایت کرده که آخر سخنی که با ...
... برادر من حسن و حسین گفت آن بود که ای فرزندان من چون من از دنیا رحلت کنم
مرا غسل دهید پس حنوط کنید بدن مرا از آن ... رسول خدا و فاطمه زهرا صلوات
الله علیهما ... حنوط کنید ... و مرا ... بروی
تخت ... و عقب تخت را بردارید ... که پیش تخت ... از عقب ...
ام کلثوم گفت که من بتشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم و چون بنجف رسیدیم ... از زمین
... برادرم ... امام حسن علیه السلام ... و چون
... زمین ... و لحد ساخته ... و ... بود ...
دو ... بسم الله الرحمن الرحیم این ... کرده
است نوح پیغمبر برای ... از طوفان بهفتصد سال ... آنحضرت ... اشتند
... ناگاه ... یاد ... گفت
حق تعالی ... در مصیبت ... و ... معتبر
دیگر روایت کرده است که ... حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از کوفه بیرون
آمد ... نجف ... فرمود که ... منظر ... و ...
... روایت کرده است که چون ابن ملجم
... لعین غضب الله علیه حضرت امیر المؤمنین ... حضرت امام حسن علیه السلام
از آنحضرت ... فرمود که ... و ... و چون ... از
دنیا ... کوفه ... و ... دفن کنید و در ...
... برادرم ... دفن کنید و ... منقولست که ...

پیش ...
علی ...
در مقام از ... آنحضرت

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام ... گفت مردم اختلاف کرده اند در آن حضرت فرمود که
در ... نوح علیه السلام ... که ... فرمود که
... ملائکه ... ابراهیم و ... معصوم ...
بیان است ... روایت کرده اند که چون هنگام
وفات حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شد با امام حسن و امام حسین صلوات الله
علیهما گفت که چون من از دنیا بروم مرا ... عقب آن تخت را بردارید
که پیش تخت ... و ... که ... عقب ...
... که ... از سراج ...
شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند ... که ... ساطع بود
... از سراج ... نوشته بود که این ... که نوح
برای علی بن ابی طالب علیهما السلام ذخیره کرده است ... حضرت ... را
دفن کردیم ... آنحضرت ... حق تعالی
... از ... بر ... حضرت ...
چون ... نقل کردیم ... مشاهده ...
کرده اند ... آنحضرت ... که ...
... در کتاب فرحة الغری ... معتبر از ... روایت کرده است که گفت
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردم از ... حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
حضرت فرمود که در ... نوح ... که ... نوح ...
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ... حق تعالی ...
... که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ...
... شهادت آنحضرت ... حق تعالی ...
... رسول خدا صلی الله علیه و آله ... ملائکه
... آنحضرت را ... وفات آنحضرت ...

بوسید از موضع قبر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام

...

حسن و حسین صلوات الله علیهما را که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط
کنید و ... جنازه مرا ... بردارید و بهر طرف که پیش جنازه ...
... و ... که جنازه من ... از ...
... ملائکه و ... کنید که کسی
... روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که ...
فرمود که ... کوفه ... در ... و ...
... دفن کنید که آن ... و ... دیگر
فرمود که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند و ... آنحضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر رضی الله
عنهما ... و ... از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده اند که جنازه آنحضرت ... در صحرای کوفه
دفن کردند و ... خوارج ... ایشان ... از جای ...
... روایت دیگر منقولست که آن ... پنهان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام ... اصحاب خود را نشان داد ... فرمود که ... آنحضرت را ...
روایت کرده اند که روزی هرون الرشید علیه اللعنة بجانب صحرای نجف بشکار
بیرون رفت ... و ... چون بنزدیک صحرای نجف رسید ... و ...
آهویی چند رها کرد ... آن آهوها ... کرد ... آهوها ...
... که آن آهوها از ... آمدند و آن جانوران شکاری ...
... آن آهوها ... کنند چون ... تا ...
... و ... بن اسد ... که این ...
... گفت ... امان ... هرون گفت امان دادم گفت ... علی
بن ابی طالب صلوات الله علیه ... این جانوران ...
... که این ... و ... الارض ...

و برکت داین شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه وصیت کرد حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما که چون
من از دنیا بروم تن و بدن مرا بر سریر خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق
بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید بآن حنوط و در آن جامها کفن کنید حضرت
امام حسن صلوات الله علیه فرمود که چون آنحضرت از دنیا رحلت نمود طبقی از طلا نزدیک سر آنحضرت
یافتیم که پنج جامه از کافور بهشت و سعید برگی از سدره بهشت که در آن طبق بود و وصیت
کرده است که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه آنحضرت را
بر آن شتر بار کردند آن شتر روانه شد و از عقب شتر رفتند تا آنکه شتر در مکانی [illegible]
ایشان چون نظر کردند قبری دیدند که [illegible] باشد و ندانستند که کی کنده است
آن [illegible] چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود آوردند [illegible] سفیدی نزدیک سر آنحضرت
پیدا شد [illegible] آن [illegible] کردند چون بر آنحضرت نماز کردند
دفن کردند آن [illegible] ناپیدا شدند و بسند دیگر روایت کرده است که آنحضرت
وصیت فرمود که چون من از دنیا بروم در [illegible] خانه لوحی خواهید یافت [illegible]
روی آن لوح [illegible] کفن کنید [illegible]
[illegible] آنحضرت لوح [illegible] که در آن لوح نوشته بود که بسم الله الرحمن
الرحیم این لوحی است که [illegible] نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] آن حنوط [illegible]
[illegible] چون [illegible] آنحضرت [illegible] حضرت
امام حسین با حضرت امام حسن صلوات الله علیهما گفت که [illegible] حضرت
امیر المؤمنین [illegible] حضرت امام حسن فرمود که ای ابو عبدالله
[illegible] کنند [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] فارغ شدند [illegible] جنازه [illegible] ایشان [illegible]
صدای [illegible] صداهای تسبیح و تقدیس [illegible]

تا آنکه رسیدند بآن [illegible] که حضرت برای ایشان وصف کرده بود [illegible] جنازه
[illegible] جنازه را بر زمین گذاشتند و اول حضرت امام حسن علیه السلام
[illegible] کرد و بعد از او حضرت امام حسین [illegible] کرد [illegible] آنحضرت وصیت کرده بود
مؤلف گوید که این روایات سابقه [illegible] و چون این روایات [illegible]
از معجزات بود [illegible] روایت کرده اند
که این [illegible] از حضرت صادق علیه السلام پرسید [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] که چون جنازه حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه را [illegible] برای
[illegible] آنحضرت [illegible] روایت کرده اند که چون [illegible]
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible] از خانه حضرت
صدای [illegible] مردان و زنان اهل کوفه [illegible] خانه آنحضرت [illegible]
جمیع خانهای کوفه صدای [illegible] رسول خدا صلی الله
علیه و آله از دنیا رفته بود [illegible] آسمان [illegible] زمین [illegible]
[illegible] صداهای تسبیح و تقدیس از [illegible] مردم [illegible]
صدای ملائکه [illegible] محمد بن الحنفیه رضی
الله عنهما [illegible] امام حسن و امام حسین [illegible] حضرت امام حسین
[illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible] مبارک [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسن علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] کفن کردند [illegible]
تابوت را [illegible] جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب از حضرت امام حسن و امام حسین [illegible]
صلوات الله علیهما

[illegible] محمد بن حنفیه گفت [illegible] جنازه آنحضرت [illegible]
[illegible] که [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن علیه السلام [illegible]
و حضرت امام حسین علیه السلام میگریست و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار [illegible] و نبوی [illegible]
مصیبت [illegible] چون جنازه [illegible] رسید [illegible] حضرت امام حسن علیه السلام
پیش ایستاد [illegible] بر آنحضرت نماز کرد [illegible] فارغ شدند جنازه
برداشتند [illegible] قبری [illegible]
[illegible] که [illegible] نوح پیغمبر
[illegible] حضرت [illegible] صدای [illegible]
[illegible] حبیب [illegible]
[illegible] است و در کتاب [illegible] الانوار از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible] صلوات الله علیهما گفت که چون
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] فارغ شدند
[illegible] حضرت امام حسن علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و حضرت آدم و حضرت ابراهیم علیهما السلام با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه [illegible] رضی الله عنه [illegible]
آنحضرت [illegible]
یا امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] جهاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] دوستان [illegible] دشمنان
[illegible] دوستان [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
کردی در راه خدا [illegible] مصطفی چنانچه شرط جهاد [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] مومنان [illegible] ایمان
[illegible] همه کس
[illegible] اختیار کردی [illegible]
[illegible] ذو الفقار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] رسالت [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خدا را از زمین بردار الآن مجروح بود و لیکن احتیاط کرم تا دینار را بر آنحضرت بپوشانیم
کریت و دیگران را مجروح آورد پس رو کرد بلا بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات بسوی
الله علیهما و محمد بن حنفیه و عباس و یحیی و عون و عبد الله و سایر فرزندان آنحضرت رضی
الله عنهم و ایشان را وصیت کرد که بسوی کوفه برگشتند و چون صبح طالع شد برای مطلب
تابوت از خانه حضرت بیرون آوردند و در بیرون کوفه حضرت امام حسن علیه السلام بر
آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و بجانب مدینه روانه کردند و ابن
بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هشام بن
عبد الملک از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد که مرا خبر ده که در شبی که علی بن ابی
طالب در آن شب کشته شد مردمی که در غیر شهر کوفه بودند بچه علامت دانستند که آنحضرت
کشته شده است حضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی بر میداشتند
از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید و همین علامت ظاهر شد در شبی که هارون برادر موسی
علیه السلام وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد و در شبی که عیسی علیه السلام
بآسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد بود و ابن شهر
آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که
چون مومن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند و چون عالمی بمیرد چهل ماه
گریه میکنند و چون پیغمبری بمیرد چهل سال گریه میکنند پس فرمود که یا علی چون تو بلاوه
شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال گریه خواهند کرد پس ابن عباس گفت که چون
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در کوفه شهید شد تا سه روز از آسمان خون
بارید و هر سنگی را که از زمین بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و از کتب
مخالفان روایت کرده است که عبد الملک مروان از زهری سؤال کرد که در زمین چه علامت از زهری
ظاهر شد در روزی که کشته شد علی بن ابی طالب گفت که در بیت المقدس هر سنگی را که بر المقدس
میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و چون آنحضرت از دنیا رحلت نمود شنیدند که هاتفی
در خانه حضرت ندا داد که اَتْقَی النَّاسِ مِنَ النَّارِ حِینَ ... یَوْمَ الْقِیٰمَةِ ... هاتفی

دیگر

دیگر آواز داد که رسول خدا مرد و پدر شما طاهر مرد و از اخبار طالبین روایت کرده است که
لشکر زنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را بند نهادند تا بخدمت بردند او کفر را بر ایشان
عرض کرد و ایشان ابا کردند پس امر کرد که ایشان را بمنجنیق آوردند و ایشان را در میان آن زنگ کرده و فرمود
الله آخر تا هلاک شدند و یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را باعیانشان برساند در اثنای
راه ناگاه در میان بیابان صدای ایشان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را که بر بیکت در
در زینت الله احسن بودند گفت شما را در حضور من در زینت الله احسن تا مجلی شد بالحق
شما را برای حال شاهد میگیرم گفتند که ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادی را شنیدیم که
از آسمان ندا کرد که ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا علی بن ابی طالب شهید
شده است همه حاضر شوید و بر او نماز کنید و ما الحال از نماز او بر میگردیم و بمنزلهای خود
میرویم و فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه را ضربت زدند و بر مصلای خود نشسته سر خود را بر زانوی خود گذاشته
بود گفت ایها الناس من عنقریب بکوچم بشوید هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد
کافر شود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود که چون علی بن ابی طالب از
دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتم
ای حبیب من کدامست یا رسول الله فرمود که امانات مردم کم شود و خیانت شود و صله در میان
میان مردم بر طرف شود که مردم در حضور دیگران زنا کنند و بزنان نکنند و بعد از آن
نکبتی در میان مردم حادث شود که کار بر همه مردم تنگ شود بدرستی که تا علی در دنیا
مردم است زمین از من خالی نیست و علی بمنزله جسمی است که بر پشت گوشت منست و
علی بمنزله استخوان و عروق منست و علی برادر من و وصی منست در اهل من و خلیفه
منست در میان قوم من و وفا کننده است بوعدهای من و ادا کننده قرضهاست علی
با من در کرده در شده و برای من با کافران جنگ کرد و در وقت تنزیل وحی حاضر
بود نزد من و با من طعامهای بهشت را تناول نمود و ملکه جبرئیل با او اسکار را مصاحب
کرد و گواه گرفت جبرئیل را که علی از پاکان و معصومان و نیکوکارانست و من گواه

۱۰

گردد و
کربریکت در
در میان

میکنیم شما را ای گروه مردم تا علی در میان شماست شما امری مشتبه نیست و چون
علی از میان شما برود مصداق این آیه ظاهر میشود لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیٰی
مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ و کلینی و ابن بابویه رحمة الله علیهما و دیگران بسندهای معتبر روایت
کرده اند که در روز شهادت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه صدای شیون از مردم
بلند شد و مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از دنیا مفارقت نمود و در آنحال حضرت خضر علیه السلام بصورت مردی پیر شد آمد و میگفت
و میگفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رٰاجِعُوْنَ و گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس ایستاد
بر در خانه که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در آنخانه بود و گفت خدا رحمت کند
ترا ای ابو الحسن تو بودی که اسلام آوردی از همه پیشتر بودی و ایمان تو از همه خالصتر بود و یقین
تو از همه شدیدتر بود و خوف خدا از همه بیشتر داشتی و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم
تر بود و محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی و امانت تو بر اصحاب بیشتر بود آنحضرت
و مناقب تو از همه با فضیلت بود و سوابق تو از همه گرامی تر بود و درجه تو از همه بلندتر وسوابق در
بود و قرابت تو با حضرت رسول صلی الله علیه و آله از همه بیشتر بود و شبیه ترین مردم بودی
با آنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و منزلت تو نزد آنحضرت از همه شریفتر بود کرداروه
و گرامیترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا
و از مسلمانان تو قوی بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند و مردانه جهاد کردی در وقتی
که ایشان سست شدند و قیام نمودی در هنگامی که ایشان ترسیدند و ثابت بودی بر طریقه سستی
رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که ترک کردند اصحاب او و راهی رفتند خلیفه حق
آنحضرت بودی بی منازع و تذلل نمودی برغم انف منافقان و خشم کافران و خواهش حسد
کنندگان و کینه نا حقان پس قیام بحق نمودی بعد از آنحضرت در وقتی که دیگران سست شدند و حق
را بیان کردی در وقتی که دیگران حاجز شدند و بنور خدا در راه دین رفتی در هنگامی
که دیگران بنادانی ایستادند و اگر متابعت تو مینمودند هدایت می یافتند صدای تو از همه پست
تر بود و در رفتن کردنی و در خیرات از همه بلندتر بودی و کلام تو از همه کمتر بود و سخن تو

از

از همه صحیحتر بود و دل تو از دلهای دیگران شجاع تر بود و یقین تو از همه محکمتر بود و عمل تو از همه
نیکوتر بود و بهمه امور عارف تر کسی داناتر بودی بخدا از کسی که از برای دین پادشاهی
بودی و از برای مومنان پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو گردیدند و بار ایشان
از دوش ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن آن نداشتند بر خود گرفتی و هر چه را
ضایع کردند تو رعایت کردی و هر چیز را مهمل گذاشتند تو خبر یافتی در وقتی که ایشان
پست شدند تو صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند و دانستی هر چه را ایشان تخلف
ورزیدند و از برکت تو یافتند آنچه را گمان نداشتند بودی بر کافران عذابی ریزنده
و برای مومنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بر این جهان باجر
با آن فضایل که بتو رسید و از سابقان ربودی سبقت ها و برکتهای این امت و سوابق ایشان را
تو ضبط کردی و فضایل ایشان را تو بردی شدی و در دین خدا کمند و مثل شد و در دل تو
هرگز میل بباطل نکردی و بینایی تو ضعیف نشد و جبن در نفس تو راه نیافت و هرگز
خیانت نکردی بودی در شدت ایمان و یقین مانند کوهی که بادهای تند او را حرکت نمی
دهد و هیچ چیز او را از جا بر نمیکند بودی چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق تو
گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا و متواضع بودی در نفس خود
و عظیم بودی نزد حق تعالی و کسی را در تو راه عیب جویی و کسی را بتو امید حیات داری نبا
تو اثبات عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او میگرفتی و در احقاق حق دور
و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و صدا و راستی بود و گفتار تو حلم و رحم بود
و امر تو بردباری بود و در اندیشه بودی رای تو علم و عزم بود پس رفتی از دنیا که فرمود
که راه حق را ظاهر کرده بودی و آتشهای فتنه را فرو نشانیده بودی و امور دین تو معتدل
شده بود و ایمان بتو قوت یافته بود و مومنان بتو ثابت گردیده بودند پس پیشی گرفتی پیشی
دور دور از عقب اندازی بهادر کرد بعد از خود کشتی پس مصیبت تو از آن
بزرگتر است که گریه تدارک کند از او عظیم شد بدرگاه مصیبت تو در آسمانها و در هم شکست
مردمان پس میگوییم اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رٰاجِعُوْنَ راضی شدیم از حق تعالی و تسلیم کردیم امر

که راه
و کارهای مشکل را بر مردم
آسان کرده بودی در

از برای خدا امر او را بی نجله او کند که چون از تو مصیبتی بتو رسید توقعی اهل بیت پیغمبر را که
بعثمان که فی دنیا می بودی دنیا کاه از آن غلظت و ختم بودی پس چند از ایشان سیر
ملحق کرد الله ما را از اجر مصیبت تو محروم نکرد الله و بعد از تو مکروه نکرد الله پس مردم
شدند بکوش دادند سخن او را و او میگریست و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بگریستند
او میگریستند چون سخن او تمام شد هر چند طلب کردند او را نیافتند و در احادیث معتبره
منقول است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از دنیا رفت حضرت امام حسن
صلوات الله علیه بر منبر بر آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که از
شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفته اند بر او در کمالات پیشینیان و نخواهند رسید
فرمود که ایها الناس در این شب قرآن نازل شد و در این شب عیسی علیه السلام بآسمان بالا
رفت و در این شب یوشع بن نون علیه السلام شهید شد و در این شب پدرم امیر المؤمنین
علیه السلام شهید شد و بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او در روز قیامت
احدی از اوصیا که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود و بدرستی که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله چون او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او میداد جبرئیل
از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او میرفت و برنمیگشت تا حق تعالی
فتح را بر دست او جاری میکرد و طلا و نقره و میراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از
عطاهای او زیاد آمده بود و میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد و بروایت دیگر از
برای ام کلثوم بخرد و بدرستی که در مصیبت او اهل مشرق و مغرب صاحب تعزیه اند
دانم حق است و تعلیم فرمود صبر خود را در مصیبت او پس گریه بر آنحضرت غالب شد و بقوات
سخن گفت و اهل مسجد همه بگریستن بر آمدند پس فرمود که هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا
نشناسد بشناسد منم حسن پسر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر
کسیکه بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکس که حق تعالی او را برای رحمت عالمیان
فرستاده است منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده است و از گناهان پاک کرده
ایشان را پاک کردنی منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهل بیتی که حق
تعالی

تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب کرده است چنانچه فرموده است قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ
أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا پس حسنه مودت
ما اهل بیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از او
دوازده امام از اهل بیت و ذریه برگزیده او خواهند بود که همه شهید خواهند شد یا بشمشیر
یا بزهر پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم با او بیعت نمودند و بخانه بیعت خود نکردند فصل
احواله ششم در بیان قاتل لعین ابن ملجم لعنة الله علیه است در احادیث معتبره از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که پی کننده ناقه صالح ازرق و ولد
الزنا بود و قاتل امیر المؤمنین ع ولد الزنا بود و قبیله مراد میگفتند که ما پدر او را نمی‌شناسیم و نسب
او را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی ع ولد الزنا بود و بدرستی که نمیکشند پیغمبران و اولاد
پیغمبران را مگر اولاد زنا و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
حضرت امام روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین را بنزد امام حسن علیه السلام آوردند آن ملعون گفت
که با خدا عهد کرده بودم که پدرت را بکشم و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر
خواهی مرا عفو کن و اگر عفو کنی میروم بنزد معویه و او را میکشم بی ساعتی و تو را از آن
او راحت میدهم و باز بنزد تو می آیم حضرت فرمود که نه تا ترا بجهنم میفرستم پس او را بقتل
رسانید و بدست مبارک خود کشت آن ملعون را و در کتاب فرحة الغری روایت کرده است
که عبد الله بن جعفر از حضرت امام حسن علیه السلام التماس نمود که قصاص آن لعین را باو گذارد
چون رخصت یافت میخی در آتش سرخ کرد و در چشمهای آن ملعون کشید آن ملعون گفت تبارک
الخالق للانسان من علق ای پسر برادر از برای کرم سرمه میکشی بمیلهای [illegible] پس حکم فرمود
که دستها و پاهای او را بریدند و او سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را قطع
کنند جزع آغاز کرد مردی از حاضران باو گفت که ای دشمن خدا اینکه دیده هایت را کشیدند
و دستها و پاهایت را بریدند جزع نکردی و از بریدن زبانت جزع میکنی او گفت ای جاهلان
من جزع از برای بریدن زبان نمیکنم ولیکن کراهت دارم از آنکه ساعتی در دنیا بی
یاد خدا باشم چون زبان او را قطع کرد حکم کرد که او را بآتش سوختند مؤلف گوید

سابق
که روایت اول اصح و اوفق است باعتبار و در فرحة الغری روایت کرده است که چون آن لعین را
بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آوردند گفت میخواهم سخنی بگوش تو بگویم حضرت ابا
نمود و فرمود که میخواهد گوش مرا بدندان بکند ابن ملجم علیه اللعنه گفت
قدیمه بخدا سوگند که اگر رخصت میداد گوش را از بیخ میکندم و در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده اند که چون در شب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زدند
صبح طالع شد ام کلثوم رضی الله عنها حضرت امام حسن علیه السلام را سوگند داد که نخواهم
و در میان کشنده پدرم صبح را بگذراند پس حضرت از رفتن نماز بیرون آمد و خویشان و خواص
اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت که
می باید دستها و پاهای او را ببریم و بعد از آن او را بکشیم و محمد بن حنفیه گفت
که اول او را تیرباران میباید کرد و آخر او را بآتش میباید سوخت و دیگری گفت که او را زنده
میباید کشید تا بمیرد حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که من امتثال امر پدر خود مینمایم
در حق او و او را بیک ضربت میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش را باتش میسوزانم
پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر مؤمنان و
امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و بیک ضربت او را بجهنم فرستاد و بروایت دیگر
حکم فرمود که او را گردن زدند و ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که جثه پلیدش را
بمن بخش تا من او را باتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم حضرت التماس او را قبول
فرمود و آن زن آن پلید نجس را باتش سوخت و در کشف الغمه روایت کرده است که
چون آن ملعون آنحضرت را ضربت زد و او را بنزد آنحضرت حاضر کردند حضرت بآن ملعون گفت که
تو را چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی آن ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح
آن ملعون را گرم و زهر آب دادم و از خدا سؤال کردم که بآن تو بدترین خلق را بکشد حضرت در جواب
فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو کشته خواهی شد بدترین خلق
پس با حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که چون از دنیا بروم این ملعون را بکش و او را بدار کن و
قطب راوندی و ابن شهر آشوب و علی بن عیسی اربلی از اصبغ روایت کرده اند

که گفت من روزی در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که در مقام ابراهیم جمع شده اند
از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون بنزدیک آمدم
مرد پیری دیدم با جثه عظیم و جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت و در نزد
مقام ابراهیم علیه السلام نشسته بود شنیدم که میگفت که من در کنار دریا صومعه داشتم
روزی از صومعه خود بدریا نظر کردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکسی از هوا بر روی سنگ
بزرگی که در میان دریا بلند شده بود نشست و قی کرد پس ربعی از انسان از گلوی او افتاد
آنگاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع انسانی قی کرد چون چهار ربع
جمیع قی کرد ها او بیکدیگر پیوستند و مردی شد ایستاده و من از این حالت تعجب بسیار
کردم بعد از ساعتی باز آن مرغ برگشت و ربعی از او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد پس برگشت
و آن ربع دیگر را برداشت و باز پرواز کرد تا آنکه چهار ربع را برچید کرد و همه آن مرد را فرو برد
پس تعجب من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و بچه سبب
در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم که آن مرغ برگشت و ربع آدمی قی کرد تا آنکه هر
چهار ربع آن مردی شد و ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب
نگفت پس گفتم بحق آن خداوندی که تو را خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم
گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده گفت علی بن ابی طالب را
کشته ام و حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت
و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را
در کوه الی الله لعنته بوسته اهل کوفه صدای ناله و فریاد از آن کوه میشنیدند
و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بمعراج بردند و بآسمان چهارم
در آنجا رسیدم صورت علی بن ابی طالب را دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است
گفت ای محمد ملائکه خواستند که نظر کنند بصورت علی بن ابی طالب و گفتند ای پروردگار
ما فرزندان آدم در دنیا هر بامداد و پسین بصورت منش می‌شوند بنظر کردن علی بن ابی

طالب ~~دگفتند ای پیغمبر که ما خبر ندادیم~~ که حبیب خدا محمد صلی الله علیه
و آله و خلیفه و وصی و امین اوست پس ما را نیز محتاج دیدن صورت ایشان بنظر کردن
صورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور مقدس خود آفرید و ملائکه بدیدن
آنصورت را زیارت میکنند و هرگاه بامداد و پسین مشتاق بنظر کردن آن صورت محتاج
میشوند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون ابن ملجم علیه اللعنه ضربت بر سر
مبارک آنحضرت زد در همان ساعت اثر آن ضربت در آن صورت ظاهر گردید و ملائکه هر
بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آنصورت و اثر ضربت را مشاهده میکنند لعنت میکنند
بر قاتل آنحضرت پس چون حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کردند ملائکه فرود آمدند
و جسد مبارک آنحضرت را بآسمان بردند و در پهلوی صورت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه باز داشتند پس هرگاه که ملائکه بزیارت صورت حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه میروند و حضرت امام حسین صلوات الله علیه را آلوده بخون مشاهده میکنند
لعنت بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت و این حالت میباشد تا روز قیامت
راوی گفت که چون حضرت صادق علیه السلام این حدیث را روایت کرد فرمود که این
از علم مکنون مخزون ماست باید که روایت نکنید مگر بکسی که اهل آن باشد **باب چهارم**
در تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و مصابیح الدجی محمد مصطفی امام حسن
مجتبی علیه الصلوة والسلام والتحیة والثنا **فصل اول** در بیان ولادت موفور السعادت
و نام و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما
ذکر کرده اند که ولادت شریف حضرت امام حسن صلوات الله علیه در شب سه شنبه
ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دویم نیز گفته اند و اسم شریف
آنحضرت حسن بود و در توریة نام آنحضرت شبر است زیرا که شبر در لغت عبری حسن است
و نام پسر بزرگ هرون نیز شبر بود و کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو القاسم
نیز گفته اند و لقبهای آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و تقی و اثیر و زکی
و مجتبی و زاهد وارد شده است و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین

علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت
فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نام کن آنحضرت فرمود که من سبقت نمیگیرم در نام
او بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس او را در جامه زردی پیچیده بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند حضرت فرمود که من شما را نهی کردم که در جامه
زرد مپیچید او را پس آنجامه زرد را انداخت و آنحضرت را در جامه سفیدی پیچید
و در روایت دیگر زبان خود را در دهان آنحضرت گذاشت و او زبان مبارک آنحضرت را
میمکید پس از حضرت امیر پرسید که او را نام کرده اید حضرت فرمود که بر تو سبقت
نخواهم گرفت در نام او حضرت رسول فرمود که من نیز در نام او سبقت بر پروردگار
خود نمیگیرم پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است برو
بسوی زمین و سلام مرا باو برسان و او را تهنیت و مبارک باد بگو و بگو که علی نسبت بتو بمنزله
هرون است نسبت بموسی پس او را مسمی کن بنام پسر هرون چون جبرئیل نازل شد تهنیت
فرمود و گفت که حق تعالی ترا امر کرده که او را مسمی کنی بنام پسر هرون حضرت فرمود که
اسم او چه بود جبرئیل گفت شبر حضرت فرمود که لغت من عربیست جبرئیل گفت که حسن نام
کن او را پس او را حسن نام کردند که در لغت عرب بمعنی شبر است و چون حضرت امام حسین
صلوات الله علیه متولد شد حق تعالی بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است
برو و او را تهنیت و مبارک باد بگو و باو بگو که علی نسبت بتو بمنزله هرون است از موسی پس او را
بنام پسر دیگر هرون مسمی کن چون جبرئیل نازل شد و بعد از تهنیت پیغام ملک علام
را بحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل گفت شبیر بود
حضرت فرمود که زبان من عربیست جبرئیل گفت که او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است
پس حسین نام کردند و ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که اسما
بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد من قابله او بودم حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای اسما پسر مرا بیاور پس او را بآنحضرت دادم در جامه
زردی پیچیده بودم و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بردم حضرت فرمود که من بشما

شما را گفتم که فرزندی که متولد شود در جامه زرد مپیچید پس او را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت
آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت و از
حضرت امیر المؤمنین پرسید که چه نام او را مسمی کردی حضرت امیر گفت که من پیشی نگرفتم
در نام او و میخواستم اسم او را حرب نام کنم حضرت رسول فرمود که من نیز سبقت نمیگیرم
در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام
میرساند و میفرماید که او را بنام پسر بزرگ هرون نام کن پس حضرت او را حسن نام کرد ~~پس~~
~~حضرت او را حسن نام کرد~~ و چون روز هفتم شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
دو گوسفند املح از برای عقیقه او کشت و یک ران گوسفند را با یک اشرفی بقابله داد و سرش را تراشید
و باشیه موی سرش را نقره تصدق کرد و سرش را بخلوق که بوی خوشی بود
آلوده کرد و فرمود که ای اسما خون عقیقه را بر سر فرزند مالیدن از عمل جاهلیت
است اسما گفت که بعد از یکسال حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمد و فرمود که ای اسما بیا پسر مرا بیاور پس او را بآنحضرت دادم در جامه سفیدی پیچیده بودم
آنحضرت بدست مبارک گرفت و در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و در دامن خود گذاشت
و گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از چیست حضرت فرمود که بر این پسر
خود میگریم اسما گفت گریه تو ساعت متولد شدن است یا رسول الله حضرت فرمود که گروهی
ستمکار بعد از من او را شهید خواهند کرد خدا شفاعت مرا بایشان نرساند
پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو که او تازه فرزند زاییده است و پس از
تعیین نام حضرت بی سابقه پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده فرمود که بر تو سبقت نگرفتم
در نام او یا رسول الله حضرت فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل
نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که او را بنام پسر کوچک
هرون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد و در روز هفتم دو گوسفند از برای
عقیقه او کشت و یک ران گوسفند را با یک دینار بقابله عطا کرد و سرش را تراشید
و بوزن موی سرش ~~را ناخن و پوشش سوی حوش~~ نقره تصدق کرد و بر سرش خلوق مالید

مالید و فرمود که خون مالیدن از عمل جاهلیت است و ایضا از آنحضرت روایت کرده است
که فاصله نبود میان حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما مگر بقدر
مدت حمل و در احادیث معتبره بسیار از خاصه و عامه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین را دو پسر خود را بنام دو پسر هرون شبر و
شبیر نامیدم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و در روایت دیگر وارد شده
فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی کرد بنام سه پسر هرون
شبر و شبیر و مشبر ~~برای انکه علی بمنزله هرون است~~ و ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی هدیه فرستاد برای حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله نام حضرت امام حسن علیه السلام را با جامه حریری از جامه های
بهشت و در روایت دیگر نام آنحضرت را بر حریر نقش کرده فرستاد و حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله نام حضرت امام حسین را از نام امام حسن اشتقاق کرد و ایضا از حضرت
امام حسین علیه السلام روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن العزة لله بود و در روایت دیگر الحمد لله بود و در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض
کرد که در خواب دیدم که پاره از بدن تو در دامن من بود حضرت فرمود که انشاء الله
از برای فاطمه پسری خواهد رسید و تو متکفل تربیت او خواهی شد پس در آن زودی
حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس
آنحضرت را شیر داد و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بامداد بخانه فاطمه آمد و ایشان را در خواب
یافت پس خود را دید که ایشان بی آب اند پس فاطمه را گفت که تو ایشانرا شیر بده
که این شهر از قحط آب خشک است روایت کرده است از ابو هریره که گفت دیدم که
آنحضرت بر شتری سوار دیدم که مرادانی گرفته بودند فاطمه چون بدر خانه آنحضرت رسید
گفت ای رسول خدا فدای تو شوند حضرت فاطمه حسن و حسین را برای
او بیرون آورد پس راکب ایشان بو سید و گریست و گفت نام ایشانرا قیدید

تشبیهات و در احتمال طالب و طیب است پس آن صفات حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله سؤال کردم و چون آن صفات را موافق یافت با آنچه در کتب خوانده بود از او عهد
و مواثیق یافت با آنچه در کتب خوانده بود از او و صفات آنحضرت شهادت گفت و مسلمان
شد و ایضا از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش از حسین و حسن باین دو نام
مسمی نگردیده بود و این از معجزات ایشانست چنانچه کسی بنام محمد علی مسمی نشده بود
پیش [illegible] از برای [illegible] ابن بابویه و کلینی
میوه های الجوزات روایت کرده است که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از برای حب
نامید و مریم عیسی را از برای [illegible] و کلینی بسند های صحیح از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت حضرت امام حسن
و امام حسین علیهما السلام گوسفندی برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را تراشید
و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در حدیث دیگر از آنحضرت روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای ایشان گوسفندی عقیقه کشت و موی
سر ایشان را با نقره وزن کرد و نقره را تصدق کرد و چون عقیقه حضرت امام حسن را
میکشت این دعا خواند بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه
و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله و ایضا بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه
السلام متولد شد جبرئیل برای تهنیت آمد در روز هفتم [illegible] و امر کرد آنحضرت را
که او را نام و کنیت کند و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را
سوراخ کند و چنین که حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد نیز جبرئیل نازل
شد و بهمان امر کرد و آنحضرت عمل نمود و فرمود که دو گیسو داشتند ایشان در جانب
چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمه گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش
و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند
و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت

فنیته

صلی الله

صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند ده رکعت نماز بزمین آورد که نماز های واجب هر روز
میسر گشته بود و چون امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما متولد شدند حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله برای شکر این دو نعمت بزرگ هفت رکعت اضافه کرد و حق تعالی
از برای او اجازه فرمود و در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت امام
حسن علیه السلام سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده و سیاه بود و
خد مبارکش هموار بود و ریش مبارک انبوه و خط موی باریکی در میان سینه آنحضرت بود و ریش
مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند میگذاشت و گردن آنحضرت در نور و صفا مانند
شمش نقره بود که صیقل کرده بود و سرهای استخوان آنحضرت گنده بود و میان دو شانه
گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوش روتر بود و خضاب بسیاهی میکرد و موی
مبارکش مجعد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت امام حسن از سر تا سینه بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله شبیه تر بود از سایر مردم و حضرت امام حسین در سایر بدن به آنحضرت
شبیه تر بود فصل دویم در بیان بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت ابن بابویه و دیگران
از کتب معتبر مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود
که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان بهر زینتی مزین گردد پس دو منبر
از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر یکی را بگذارند یکی در جانب راست
عرش و دیگری در جانب چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین بیایند و حسن
بر یکی از آنها بالا رود و حسین بر دیگری و حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه
زن خود را بدو گوشواره زینت میدهد و ایضا از طریق مخالفان ایشان روایت کرده
که مردی از اهل عراق به نزد عبد الله بن عمر آمد و پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام
بکشد چه حکم دارد گفت که این مرد را نگاه کنید که از خون پشه سؤال میکند و ایشان
فرزند حضرت رسالت را شهید کردند و من از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیدم
که میگفت حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا [illegible]

صیقل

علیهما السلام

نگاه کنید

متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین سید جوانان
بهشتند و در بسیاری از این روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان
و ایضا از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را و ابن بابویه از
مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو
تعویذ بود که میان آنها پر بود از پرهای بال جبرئیل علیه السلام و ایضا ابن بابویه و دیگران
از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در مرض حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بخدمت آنحضرت آورد و فرمود که
یا رسول الله اینها پسرهای تو اند چیزی میراث بایشان ده حضرت فرمود که امام حسن پس
باو دادم هیبت و بزرگواری خود را و امام حسین پس باو دادم جرأت و سخاوت خود را و در روایت
دیگر سخاوت و شجاعت خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزند گلی است برای [illegible] و دو گل
من در دنیا حسن و حسین اند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین بهترین اهل زمین اند بعد از من و بعد از پدر
ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمینست و شیخ طوسی و دیگران بطرق مخالفان
از ابو هریره روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که حسن
و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد
مرا دشمن داشته است و در کتاب کفایه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است
که آنحضرت با امام حسین صلوات الله علیهما گفت که تویی امام بعد از من و بهترین جوانان
بهشتید و معصومید از گناهان خدا [illegible] حفظ نماید و لعنت کند کسی را که با شما دشمنی
کند و ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسند های بسیار روایت کرده اند که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را امر فرمود که
کشتی بگیرند با یکدیگر و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرمود که ای حسن حسین را بگیر

رسالت

حسن و امام

حضرت

حضرت فاطمه گفت تعجب دارم که چگونه فرزند بزرگتر را بر فرزند کوچک تحریص میدهی
حضرت فرمود که من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند و در کشف
الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد صلوات الله علیهم قطیفه داشتند
و چون جبرئیل می آمد برای او میگسترانیدند و بر روی آن می نشست و بر آن قطیفه
غیر جبرئیل کسی نمی نشست و چون باسمان میرفت آن قطیفه را می پیچیدند و چون
پرواز میکرد از بالهای او پرهای ریزه میریخت پس حضرت رسول آنها را جمع میکرد
و در تعویذ امام حسن و امام حسین داخل میکرد و ایضا از کتاب حلیة الاولیاء روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن صلوات الله
علیه را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت که هر که مرا دوست دارد باید که او را دوست
دارد و ایضا بطریق مخالفان روایت کرده است که ابو هریره میگفت که من هرگاه
امام حسن را می بینم آب از دیده ام جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او
دوید و آمد و در دامن حضرت رسالت نشست پس حضرت دهان او را باز کرد و
دهان خود را بر دهان او چسبانید و میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم
هر که او را دوست میدارد سه مرتبه گفت این سخن را و ابن بابویه بسند های معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که شبی امام حسن و امام حسین علیهما
السلام در خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند و بازی میکردند تا آنکه اکثر
شب گذشت پس حضرت بایشان فرمود که بروید بنزد مادر خود پس رفتند پس برقی
از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی میداد تا بنزد مادر خود
رفتند چون حضرت این حالت را مشاهده فرمود که حمد میکنم خداوندی را که گرامی داشت
ما اهل بیت را و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مرا امر کرده است
خدا که دوست بدارم امام حسن و امام حسین علیهما السلام را [illegible] از ایشان
دوست دارم بدرستی که پروردگار من مرا امر کرده است که دوست دارم ایشان را و دوست

و دوست میدارم

حمد

مشاهده کرده

دارم کسی را که ایشان را دوست دارد و بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است
که عمران بن حصین گفت که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بمن گفت که
که هرچیزی را در دل آدمی محلیست و هیچ چیز در محل این دو پسر ندارد یعنی حسن
وحسین علیهما السلام عمران گفت تو اینقدر ایشان را دوست میداری گفت بلی از دوست داشتن
ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستی که خدا مرا امر کرده است بمحبت ایشان و ایضا
روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه میگفت که امر کرده مرا رسول خدا صلی الله
علیه وآله که دوست دارم حسن وحسین را پس من ایشان را دوست میدارم و هرکه ایشان را
دوست میدارد من اورا دوست میدارم برای آنکه حضرت رسالت ایشان را دوست
میداشت و ایضا روایت کرده است که ابن مسعود میگفت که شنیدم از رسول خدا
صلی الله علیه وآله که هرکه مرا دوست دارد باید که حسن وحسین را دوست دارد
زیرا که حق تعالی مرا امر کرده است بمحبت ایشان و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر علیه
السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که هرکه خواهد
که چنگ در زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن یاد کرده است که گسستن ندارد پس علی بن
ابی طالب وحسن وحسین را دوست دارد بدرستی که حق تعالی ایشان را در بالای عرش خود
و جلال خود دوست میدارد و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که هرکه حسن وحسین را دشمن دارد چون
در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و بشفاعت من با او نرسد و ایضا
بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله دست حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما
گرفت و فرمود که هرکه دوست دارد این دو فرزند و پدر و مادر ایشان را با من خواهد
بود در درجه من در روز قیامت و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که هرکه حسن وحسین را دوست دارد من
اورا دوست دارم و هرکه من اورا دوست دارم خدا اورا دوست دارد و

دروه لم
سیداری حضرت فرمود که آیا
عمران آنچه تو میدانی هم

حضرت هم

و هرکه خدا اورا دوست دارد هم

داخل

داخل بهشت کرد الله و هرکه آنها را دشمن دارد من ایشان را دشمن دارم و هرکه را من دشمن دارم
خدا اورا دشمن دارد و هرکه خدا اورا دشمن دارد اورا داخل جهنم کند و ایضا از طریق ایشان
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز میکرد و حسن وحسین علیهما السلام
آمدند و بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را باحتیاط گرفت
و بزمین گذاشت چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هریک
ازیشان را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود که هرکه مرا دوست دارد باید که این دو
فرزند مرا دوست دارد پس ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله فرمود که حسن وحسین در کنار عرش خواهند بود و فرمود که بهشت
با حق تعالی گفت که در من ساکن کردانیدی ضعیفان و مساکین را حق تعالی با او گفت که
راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن وحسین پس بهشت بر خود بالید
چنانچه عروس بر خود میبالد و ایضا روایت کرده است که امام حسن صلوات الله
علیهما بیست و پنج حج پیاده میرفتند و هرگاه ایشان از محمل بزیر می آمدند
نمی نشستند بعضی از مردم گران آمد و گفتند بسعد بن ابی وقاص که پیاده رفتن
پیاده بر ما دشوار است و نمی توانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده میروند پس
سعد این را بامام حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سوار شوند امام حسن فرمود
که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم و سوار نمی شویم ولیکن از راه دور میرویم که بر مردم
دشوار نباشد و شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است
که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بیرون آمد و دست حضرت امام
حسن و امام حسین را گرفته بود و فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم
و بزرگ برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم
دو خصلت را بمن عطا کرد و یکی را منع کرد سؤال کردم از حق تعالی که بگرداند ایشان را
طاهر و مطهر از گناهان و عیبها پاکیزه از اخلاق ذمیمه پس اجابت من نمود
و سؤال کردم که ایشان و ذریت ایشان و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد و ایضا

و امام حسین هم

صلوات الله علیهما

سیم و حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر دوست میداری از حسین حضرت
فرمود که چنین نیست و لیکن چون از اول او آب طلبید خواستم که او را بیاشامد و بدرستیکه
که من و تو و ایشان در یک جا خواهیم بود یعنی امیر المؤمنین صلوات
الله علیهم در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود و ایضا از طریق مخالفان از
ابو هریره روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
لعاب دهان مبارک امام حسن و امام حسین را میمکید مانند کسی که میوه را میمکد و
ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
بر منبر صدای گریه حسن وحسین را شنید بی تابانه از منبر فرود آمد و رفت و ایشان را
ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان بی تاب شدم که گویا
عقل از من برطرف شد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه وآله بر منبر بود که آن دو گل بوستان آنحضرت میآمدند و
پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند و می افتادند و برمیخاستند چون نظرش بر ایشان افتاد
از منبر فرود آمد و ایشان را در برگرفت و آورد در پیش خود نشانید و فرمود که فرزندان ما
و جگر گوشه های ما اند که بر روی زمین راه میروند و ایضا بطرق بسیار از جابر و دیگران
روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که حق تعالی ذریت هر
پیغمبری را از صلب او بیرون آورده و فرزندان و ذریت مرا از صلب علی بیرون آورده و
نسل از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم و ایضا روایت کرده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله فرمود که حسن وحسین امانت منند در میان امت من و
ایضا از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله رفتم و دیدم که حسن وحسین را بر پشت خود سوار کرده بود و میفرمود
که نیکو شتریست شتر شما و نیکو سواران اند شما و پدر شما بهتر است از شما و این حدیث
را بسندهای بسیار از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده اند و ایضا از ثقة بن ثعلبی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را مرضی عارض شد

حضرت هم

علیه هم

پس جبرئیل طبقی از ابکور دانار بهشت از برای آنحضرت آورد و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله خواست که از ان تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما داخل شدند و از ان میوه تناول کردند و در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل شد و تناول فرمود و در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد و بدانست که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این طعام طیب که بخورد از ازان هم
نخورد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر و ایضا از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عید ی پیش آمد و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام جامه نو نداشتند پس نزد مادر خود آمدند و گفتند که اطفال اهل مدینه همه زینت کرده اند شما را از جامه ها زینت نمیکنید پس آن حضرت فاطمه گفت که جامه های شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید شد باز نزد مادر خود آمدند و طلب جامه عید کردند پس حضرت فاطمه گریان شد و بار همان جواب بایشان گفت چون شب تار شد کسی در را کوبید فاطمه گفت که کیستی گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم و جامهای فرزندان ترا آورده ام چون حضرت کیست گفت
فاطمه در را کشود دید مردی در هیات جلالت و مهابت حسن سیما و جمال بسته بآنحضرت داد بر گشت چون آنحضرت بخانه در آمد و دست مال را کشود در آن دو پیراهن و دو ردا بود دو عمامه و دو موزه سیاه که نعل ایشان از پوست سرخ بود دید پس ایشان را از خواب بیدار کرد و جامها را با ایشان پوشانید در آنوقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله داخل شد و ایشان را در بر دید پس هر دو را در بر گرفت و بوسید و بحضرت فاطمه فرمود که خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله و آورد جامهای را که برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود بودم
که او خیاط نبود او رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که کی ترا خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود که با آسمان نرفت تا آمد بنزد من و مرا خبر داد و ایضا ابن عباس و غیر او روایت کرده است که گفتند ما روزی در خدمت حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و تحفه از بهشت سرخ آورد و طلوع رساله
از مشک و عنبر و گفت السلام علیک حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا باین جامه تحفت فرموده است و امر میکند ترا که این جام تحیت کنی علی را و دو فرزند او و چون جام در کف حضرت رسول صلی الله علیه وآله در آمد بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بسم الله لا اله الا الله و بسم الله الله اکبر گفت پس بزبان روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوسید او را حضرت رسالت پس بو بسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام داد و چون بدست امیر المؤمنین در آمد بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین او را بوسید و بو بسم تحیت بحضرت امام حسن علیه السلام تسلیم کرد و چون بکف آنحضرت در آمد باز بسخن در آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن او را بوسید و بو بسم تحیت بحضرت امام حسین علیه السلام داد و چون بکف حسین در آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله پس داد باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات و الارض تا آخر آیه پس از دست آنحضرت ناپیدا شد و ندانستیم که باسمان رفت یا بزمین فرو رفت و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نشسته بود ناگاه مرغی از هوا آمد در برابر دست آنحضرت نشست و گفت السلام علیک یا رسول الله پس بدست امیر المؤمنین نشست و گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بدست هر یک از حسن و حسین صلوات الله علیهما نشست و گفت السلام علیکما یا خلیفة الله حضرت فرمود که چه بود دست ما مگر تحفه پس آن مرغ گفت بقدرت حق تعالی گفت نفستی هم
که من در زمین غلیظ بودم که در آنجا معصیت خدا کرده باشند چگونه بر دیگر بنشینم که معصیت خدا بیاید
کرده باشند و عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله

فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه
از جور ظالمان پنهان دارند و ایضا از کتاب حلیة الاولیا و مسند احمد و کتب بسیار
از کتب معتبره عامه روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را
حالت نزول وحی عارض شد و چون بحال آمد فرمود که ملکی پیش من نازل شد که پیش
از این هرگز بر زمین نازل نشده بود و از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند و مرا ناسم
بشارت دهد که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت است و ایضا بسیار از بخشند و فاطمه بهترین زنان اهل
عامه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بحضرت امام حسن علیه السلام
گفت که شبیه کرده باز من در صورت و سیرت و ایضا سندهای صحیح بسیار از کتب
ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نماز ادا کرد و حضرت
امام حسن علیه السلام در پهلوی او بود چون حضرت بسجده رفت حضرت امام حسن بر دوش
آنحضرت سوار شد و حضرت سجود را طول داد راوی گفت که من سر خود را از سجده
کهدم حضرت کسب طول سجده حضرت پس دیدم که حضرت امام حسن علیه السلام
بر کتف آنحضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه یا رسول الله سجده گفت
طول دادی بحدی که کمان بردیم که امری حادث شده یا وحی نازل گردید
بر تو نازل گردیده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد و لیکن این پسر بر دوش
من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن دیرین سبب سجده را طول دادم و بروایت
دیگر حضرت گفتند که نواب پسرا در این سجده کرد که او را بکمال حضرت فرمود که این
مجاز مست و ایضا از طریق مخالفان از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که هر که خواهد نظر کند بسوی سید جوانان بهشت
پس نظر کند بسوی حسن بن علی و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بر در خانه فاطمه رفتم من در خدمت آنحضرت
بودم پس سر بلند کرد و جوابی شنید پس بتعجب از عاقبت امر و من در گوش بپوشیده
نشستم ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و در وی منو گردش آلشته بود

و قلاده در گردن بسته بود پس حضرت دستهای خود را کشود و طلب کرد و او را بر سر
گرفت و بر سینه خود چسبانید و بر سید او را و گفت ای پسر من سینه بزرگوار این امت
و شاید که حق تعالی بر کت او اصلاح کند میان دو گروه این امت و در کشف الغمه
از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی که گفت من روزی در مجلس
هرون الرشید بودم پس نام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور شد پس
هرون گفت که مردم کمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم و نه
چنین است پس حدیثی که خبر داد مرا پدرم از پدر راشد که عبد الله بن عباس گفت که
روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان
از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون حسین هم
رفتند و نمیدانم که کجا رفته اند پس حضرت فرمود که گریه مکن بدرستی
خدای تو با دل سبیتی که اعتد اکرم ایشان را خلق کرده است بایشان مهربان تراست از تو
پس حضرت فرمود که خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشان را حفظ کن و اگر
بصحرا رفته اند ایشان را بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد و گفت ای احمد غمگین
و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان از ایشان
بهتر است و ایشان اکنون در حظیره بنی النجار بخواب رفته اند و حق تعالی ملکی را بایشان
موکل کرده است که ایشان را محافظت نماید پس حضرت رسالت برخواست و ما هم
با او برخواستیم تا داخل حظیره بنی النجار شدیم و دیدیم که حسن دست در گردن حسین
کرده و بخواب رفته اند و ملکی بال خود را بر روی ایشان گسترده پس حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله حسن را بر داشت و ملک حسین را بر داشت و مردم چون
ملک را دیدند کمان میکردند که هر دو را حضرت بر داشته است پس ابو بکر
و ابو ایوب انصاری بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یکی از این
دو کودک را بما عنایت کن که بار تو سبک شود حضرت فرمود که بگذارید ایشان را کهایشان هم
تا ملک بزرگوار رسند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود

که امروز ایشان را مشرف گردانم باعزاز خلق ایشان را بآن مشرف کرده است پس خطبه ادا کرده فرمود
که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین است از همه کس از جهت جد و جده
صحابه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین چنین اند جد ایشان رسول
خدا است و جده ایشان خدیجه دختر خویلد پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم
شما را بکسی که بهترین مردمست از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و
حسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس
فرمود که آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردمست از جهت عم و عمه گفتند
بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان
ام هانی دختر ابو طالب پس فرمود که ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را بهترین
مردم از جهت خالو و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که خالوی
ایشان قاسم فرزند رسول خدا است و خاله ایشان زینب بدانید که پدر ایشان در بهشت
خواهند بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد ایشان در بهشت خواهد بود
و جده ایشان در بهشت خواهد بود و خالو و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان
ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان ایشان در بهشت خواهند بود
و ایضا بطرق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که در شب معراج دیدم که بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد
رسول الله علی حبیب خدا است حسن و حسین برگزیده خدا اند و فاطمه کنیز برگزیده
خدا است و بر دشمن ایشان لعنت خدا و ایضا بطرق ایشان از عمر بن الخطاب علیه اللعنة
و العذاب روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که علی و فاطمه
و حسن و حسین در حظیره قدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند
رحمن باشد و در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهوره مخالفانست از عایشه
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جنة الفردوس با حق
تعالی مناجات کرد که الهی مرا مزین گردان حق تعالی فرمود که مزین گردانیدم ترا بکوکاران

خویلد

بکسی

و عمو و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خود در بهشت خواهند بود

بحسن و حسین

رکن حسین کاران ... حق تعالی بسوی او وحی کرد که ترا زینت دادم بحسن و حسین و در کتاب
بشارة المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله را سلطانی دعوت کردند و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند
در اثنای راه امام حسن را دید که با کودکان بازی میکند پس حضرت از صحابه پیش افتاد
دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و آن کودک بازی با پیغمبر ... آنحضرت
میدوید و حضرت از پی او میرفت و میخندید تا آنکه او را گرفت و دست دیگر را بر زیر
او و دست در گردن او کرد و دهان بر دهان او گذاشت و بوسید پس فرمود که حسن از منست
و من از او ام خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد حسن و حسین دو سبط
از اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزندان صالح گلهای از ریحانهای خدااند که
میان بندگان خود قسمت کرده است ایشان را بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر
از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بودیم و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه
و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل
نازل شد و سیبی بر سم تحفه برای آنحضرت آورد پس حضرت از ابو سیب و علی بن ابی
طالب علیه السلام داد پس حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام آن سیب را بوسید و بحضرت
رسالت پناه داد پس حضرت گرفت و بحضرت امام حسن علیه السلام داد پس حضرت امام حسن او را
بوسید و باز بحضرت رسالت پناه داد پس حضرت گرفت و بحضرت امام حسین علیه السلام داد
حضرت امام حسین نیز او را بوسید و بحضرت رسالت داد و از حضرت رسالت آنحضرت
فاطمه را داد حضرت فاطمه او را بوسید و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله داد پس
حضرت او را بوسید و باز بحضرت امیر المؤمنین داد و چون خواست که بو کند حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از دستش افتاد و دو نیم شد و نوری از او ساطع شد تا باسمان اول
رسید و در سطری بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی

پیش رفت و او را بر دوش گرفت

و دو دوست من دو ریحانه‌اند و نام کرده امام حسین اند

کرد بدیم

سوی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزند
زادهای رسول خدا و امانست از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز
قیامت و ابن بابویه بچند سند های معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی بیمار شد و حضرت فاطمه صلوات الله
علیها دست حضرت امام حسن را بدست راست گرفت و بعیادت حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله رفت و آنحضرت در خانه عایشه بود پس حضرت امام حسن در جانب راست
آنحضرت نشست و حضرت امام حسین در جانب چپ آنحضرت نشست و ایشان بدن مبارک
آنحضرت را میمالیدند و چون حضرت بیدار نشد حضرت فاطمه گفت ای دو حبیب من
در این وقت جد شما در خوابست باید بخانه برگردیم و بعد از بیداری بیاییم حضرت باز
گفتند مادر این وقت از اینجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید
و امام حسین بر بازوی چپ حضرت خوابید پس بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از
آنکه حضرت بیدار شود و از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید
بخانه برگشت پس در آن شب تاریکی بیرون آمدند و شب تاریکی بود و باران تند میبارید و رعد
می‌نالید و برقها ... ایشان پس ... ایشان ... و ...
در ... رفتند و حضرت امام حسن بدست راست خود دست امام حسین را گرفته بود و
ایشان میرفتند و ... تا بحدیقه بنی النجار رسیدند چون داخل
آن باغ شدند متحیر گردیدند و ندانستند که بکجا بروند پس حضرت امام حسن
با امام حسین علیهما السلام گفت که مادر ... حیران شده ایم و نمیدانیم که بکجا باید رفت
بیا در این وقت بخوابیم تا صبح شود امام حسین علیه السلام گفت اختیار داری هرچه میگویی من
متابعت میکنم پس هر دو خوابیدند و دست در گردن یکدیگر کردند و چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد بخانه فاطمه آمد و از ایشان طلب
کرد و ایشان را نیافت پس حضرت برخاست و گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر
از گرسنگی از خانه بیرون رفتند الله خداوندا تو وکیل منی و ایشان از برای آنحضرت ...

ودست حضرت امام حسین را بدست چپ گرفت

سالم

یکدیگر ... که ... ناگاه ... آنحضرت و خود ... ایشان ...
آمدند و در ... بیک دیگر ... بعد از آن ... آمد و ...
روح ... از برای ایشان ... و ... باریدن ... ایشان ...
کرده بود ... که موهای ایشان ... بستان بود و ... بالهای خود
حسن کشیده بود و دیگری بر روی حسین پس چون نظر آنحضرت بر ایشان افتاد ...
کرد آثار ... حضرت ... و ... در آمد و گفت خداوندا گواه باش
که ... و ... فرزند ... و ... محافظت نمودم ایشان را ...
و ... باد ... پس حضرت فرمود که ای حیه ... طالب ...
... سوگند ... پس ... ای طبع ... فرستاده
برای ... از کتاب خدا ... گفت ... چون باین موضع رسیدم ندای
از آسمان شنیدم که ای ... ایشان پسرهای رسول خدا اند پس ایشان را محافظت نما
از ... و ... و روز من محافظت کردم ایشان را ...
کردم ... پس ... وحضرت رسالت حسن را بر دوش
... خود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حسین ... و از پی آنحضرت
بیرون آمد و در راه ... آنحضرت ... پس یکی از اصحاب آنحضرت گفت که یکی
از این فرزندان را بمن بده که بار ترا سبک کنم حضرت فرمود که بگذار که خداوند ...
... گفت ... امیر المؤمنین آمد و گفت یا رسول
الله یکی ازین دو فرزند را بمن ده تا بار ترا سبک گردانم پس رو کرد بحضرت امام حسن و
فرمود که ای ... تا ... بگوید که ... دوش ... بهتر
... پس بسوی حضرت امام حسین ... کرد و فرمود که ای
... پدر ... ایشان را ... حضرت
فاطمه ... ایشان ... کرده بود ... و ...
کند است چون ... شدند و ... حضرت رسول صلی الله علیه

یک قطره

دانست خود سوار کرده و حضرت امام حسین را بر دوش گرفت

ملتفت شده

خواستند

و آله ایشان گفت که اکنون من حاجتی ندارم و الحمد لله که کشتی لیکن بد پس ... و مشغول
کشتی گرفتن شدند و حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد
دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام حسن را تحریص میکند بر اینکه حسین را
بر زمین زند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر بزرگوار تعجب
میکنم که بزرگ را بر کوچک تحریص میکنی حضرت فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیستی که من بگویم
ای حسن حسین را بگیر و بر زمین زن و جبرئیل بگوید ای حسین حسن را
بگیر و بر زمین زن و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی عبدالله بن
عباس رکاب امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفت و ایشان را سوار کرد شخصی با
او گفت که تو از ایشان در سال بزرگتری رکاب ایشان را میگیری و سوار میکنی ابن
عباس گفت که ای احمق و لکع آیا نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله
اند آیا این از نعمتهای خدا نیست بر من که سعادت رکاب داری ایشان را یافته ام

فصل سیم در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت است ابن
شهرآشوب روایت کرده است که اعرابی نزد عبدالله بن زبیر و عمرو بن عثمان
آمد و مسئله از ایشان پرسید و چون عاجز شدند هریک بدیگری حواله میکردند اعرابی
با ایشان گفت که مرا مسئله ضروری در پیش است از شما میپرسم و هریک بدیگری حواله میکنید
در دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند که اگر چیزی میخواهی که بپرسی
دانا بود یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام و از ایشان بپرس که ایشان
مسائل را به حد ... چون بخدمت ایشان رفت سئوال خود را عرض کرد و
جواب شافی شنید خطاب کرد با عبدالله و عمرو ... که ...
از اینها است ... و خطاب ... حسن و حسین و ...
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بمردی
پیری گذشتند که وضو میساخت و درست وضو نمیساخت ... خواستند که
او را ... تعلیم کنند ... وضو ...

کرده

کردند پس برای مصلحت با یکدیگر شان عهد کردند و هریک میگفتند من وضو را بهتر از تو
میسازم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حکم باش و ببین که کدام یک بهتر وضو
میسازیم چون آن مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را نیکو
میسازید و من پیر جاهل که وضو را نیکو نمیساختم و در این وقت از شما تعلیم گرفتم
بر امت جد خود ... شفقت ... و ایضا روایت کرده است که در مجلسی
که حضرت امام حسن علیه السلام حاضر بود حضرت امام حسین علیه السلام برای تعظیم او سخن نگفت
و در مجلسی که امام حسین علیه السلام حاضر بود محمد بن حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن
صلوات الله علیه عابدترین مردم بود و زاهدترین مردم بود در زمان خود و بزرگوارترین مردم بود
و چون بحج میرفت پیاده میرفت و گاه بود که پابرهنه میرفت و چون مرگ را یاد میکرد
میگریست و هرگاه قیامت را بخاطر می آورد میگریست و چون عرض اعمال را بر حق تعالی یاد میکرد
صیحه میزد ... و چون ... اعضای بدنش ...
... و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد مضطرب میشد مانند کسی که
او را مار و عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از آتش جهنم
مینمود و هرگاه که در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ
حالی او را ندیدند مگر بیاد خدا و زبانش از همه کس راستگوتر بود و بیانش از همه کس
فصیحتر بود و روزی بمعویه علیه اللعنة گفتند که امر کن حسن بن علی را که بر منبر برآید
و خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس حضرت را طلبید و گفت بر منبر بالا رو
و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود
که ای گروه مردم هرکه مرا شناسد شناسد و هرکه مرا نشناسد ... منم حسن بن
علی بن ابی طالب و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند بهترین
خلق خدا منم صاحب فضائل منم صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین که
کرده اند ... از حق من ... منم ... حسین بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند رکن

ملعون
مکر و حیله
و مقام منم فرزند ... منم فرزند مشعر و عرفات پس معویه ملعون ترسید که مردم بجانب آنحضرت
مایل گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب بکن ... حضرت فرمود ...
... میکند ... و سرما آن را طیب و نیکو میکند پس باز حضرت ...
برگشت و فرمود که منم ... خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا پس معویه ...
... روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول
خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه منزلت و قرابت با حضرت رسول داری و حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله در حق تو گفت آنچه گفت و بیست حج پیاده کرده و سه مرتبه مال
خود را با خدا قسمت کرده حتی یک نعل خود را ... حضرت فرمود
گریه ای دو خصلت میکنم یکی از هول مطلع و دیگری مفارقت دوستان و ابن
بابویه و حمیری بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام
حسن صلوات الله علیه بیست و پنج حج پیاده کرد ...
و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که ... بعثمان ...
... در مسجد نشسته بود از او سؤال کرد و امر کرد که پنج درهم باو دادند پس اعرابی
گفت مرا به کسی راه بنما ... عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد ... ایشان ...
... در آنجا حضرت امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر نشسته بودند
چون اعرابی نزد ایشان رفت و سؤال کرد حضرت امام حسن گفت که ای مرد ...
... سؤال حلال نیست مگر در سه جا ...
... یا فقر ... پس برای کدام یک از اینها سؤال میکنی ...
از این سه ... گفت پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که پنجاه دینار باو دادند و حضرت
امام حسین علیه السلام چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس اعرابی برگشت

عثمان پس گفت عثمان پرسید که چه کردی گفت که از تو سؤال کردم چند درهم دادی
و از تو سؤال نکردی ... چون از ایشان سؤال کردم ...
حسن علیه السلام از من پرسید ... سؤال کردم و من او را جواب گفتم پس پنجاه دینار داد
و دیگری چهل و نه و دیگری چهل و هشت عثمان گفت که کیست مثل این جوانان از کجا یافتی
این ایشان علم را از شیر پستان گرفته اند و ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع
کرده اند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
دختری از حضرت امام حسن علیه السلام وفات یافت و گروهی از اصحاب آنحضرت
تعزیه برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه
شما ... و مصیبت ... تسلیم کرده ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او و بدرستی که بسیار
آورده است ما را مصائب زمان و گردانیده است ... دوستان و مفارقت دوستانی
که الفت با ایشان داشتیم ... ایشان ...
... ایشان روشن بود ... مصائب ایشان ...
... و مرگ ایشان ...
... در میان ایشان ...
... نزدیک ... خانه های ایشان ... خالی گردیده ... دوستان
از ایشان ... ایشان
کاشانه در خانه های وحشت ... ساکن گردیده اند ...
... دوستان ... مفارقت کرده اند و ...
... نیستند ... ملوک ...
... و السلم
و معاودت ... بسندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت

اما حسن صلوات الله علیه روزی بر منبر فرمود که حق تعالی را دو شهر هست یکی در مشرق
و دیگری در مغرب و هر یک از آن دو شهر حصاری دارد از آهن و در هر شهری
از آنها هفتاد هزار دروازه هست و در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت
که هر طایفه بلغتی سخن می گویند غیر لغت دیگری و من میدانم جمیع لغتهای آنها را سخن مر
و آنچه در دو شهر و ما بین آنها است و حجتی بر آنها نیست بغیر من و برادرم حسین
و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبد الله بن عباس در خدمت حضرت
امام حسن علیه السلام بر طبقی نشسته بودند ناگاه ملخی در آنجا حاضر شد ابن عباس از آن حضرت
پرسید که بر بال ملخ چه نوشته است حضرت فرمود که بر بال آن نوشته است که منم خدائی که
بجز من خداوندی نیست [illegible] ملخ را برای جماعتی که گرسنگان که از امت [illegible]
[illegible] که طعامهای ایشان [illegible]
پس ابن عباس برخاست و سر آن حضرت را بوسید [illegible] علمی [illegible] کفته مر
[illegible] از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شخصی خدمت حضرت امیر المؤمنین
آمد و گفت یا امیر المؤمنین [illegible] و [illegible] کرده امام حسن
و امام حسین و عبد الله بن جعفر [illegible] که [illegible] فرمود که کی را [illegible] هرسته
[illegible] گردید [illegible] حسن مر
[illegible]
[illegible] روایت کرده است که [illegible] از حضرت
امام حسن صلوات الله علیهما در کتاب روضة الواعظین [illegible] روایت کرده است
که حضرت امام حسن علیه السلام [illegible] های [illegible]
[illegible] و [illegible] شد [illegible] فرمود
که [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که الهی [illegible]
[illegible] قیحر
حق

حق [illegible] پادشاه است ای [illegible] که آزرده بدی [illegible] بنزد تو آمده است مر
[illegible] اي کرم درنحریر
در [illegible] روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام از [illegible]
[illegible] حاجت [illegible]
و ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه
السلام بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مال خود را با خدا قسمت کرد نصف را خود برداشت
و نصف را بفقرا داد و در روایت دیگر وارد شده که سه مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد
حتی آنکه یکپای موزه را نگاه میداشت و تای دیگر را بفقرا میداد و ایضا روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در حطیم خود [illegible] ابعاد در میان مکه
و مدینه [illegible] بد و بیرم
[illegible] و چون فارغ شد [illegible]
که حاجت داشت [illegible] و گفت که [illegible] کرم او
[illegible] فرمود [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] بخبر دو آمده مر
[illegible] از اصحاب حضرت که [illegible]
[illegible] تا آنکه [illegible] از [illegible]
[illegible] حضرت از آن [illegible]
که بحضرت امام حسین [illegible] از حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن صلوات الله علیه [illegible] و دیگر
حضرت امام حسین گفت [illegible] فرمود که [illegible] ام
[illegible] در خواب دیدم که حضرت یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] شاهده کردیم مر

[illegible] گفت [illegible] حضرت یوسف بر [illegible] بر ایشان [illegible] نبه اندر آمدن مر
[illegible] چنانکه [illegible] زلیخا را [illegible]
[illegible] از [illegible] بیعقوب [illegible]
[illegible] که [illegible] زلیخا [illegible]
از [illegible] روایت
کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن آمد و [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
هزار درهم [illegible]
حضرت [illegible] خود دام
[illegible] حضرت آمد [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] اعرابی را
[illegible] هزار درهم [illegible] اعرابی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] عطا میکنیم [illegible]
[illegible]
[illegible] عطاهای [illegible]
و ایضا روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله
علیهما و عبد الله بن جعفر رضی الله عنه بحج [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] چون مر
[illegible] گفت که [illegible]
[illegible] طعام از او طلب کردند گفت [illegible]
[illegible] برای [illegible]
[illegible] ذبح کردند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] معاودت کنیم [illegible]
نو

[illegible] فرستادم
[illegible] نوشت چون مر
[illegible]
[illegible] که اعطا بدانند [illegible] ده هزار درهم [illegible] عطا کنند مر
[illegible] حضرت امام حسن علیه السلام [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] آن ملعون مر
[illegible]

اربع هزار درهم و حضرت امام حسن علیه السلام در آخر مجلس اعرابی سخن گفت در آنچه
که مرا بجانب دهی و حبیب زند من عالم باشد که لایق شرافت تو باشد پس خزانه
دار خود را گفت که مثل آنچه تعیین ابتدا داده ام با امام حسن عطا کن و هم پیر هند حضرت
فرمود که همه را بیاورد ادیم و بتسلیم بپرسان محمد صلی الله علیه و آله و در کتب سیر
روایت کرده اند که روزی مروان ملعون گفت که من اسب حضرت امام حسن علیه السلام
را بسیار دوست داشتم و میخواهم از او بگیرم ابن ابی عتیق گفت که اگر من از برای تو بگیرم
سی حاجت مرا بر می آوری گفت آری گفت که هر گاه مردم حاضر شوند و شعلی بن مکرم
قریش را بیان خواهم کرد و از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد تو از من بپرس که
چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد
در ذکر مناقب قریش بعضا را ایشان را بیان کرد که مروان گفت که چرا فضایل حضرت امام
حسن ~~علیه السلام~~ را ذکر نکردی گفت من صاحب او بر همه زیادتی میکنم ابن ابی عتیق
من اشراف را ذکر میکردم اگر صاحب پیغمبران ذکر میکردم او را مقدم میداشتم
و نام او را بر همه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود
ابن ابی عتیق از عقب حضرت بیرون آمد و حضرت را سوار کرد چون حضرت
مطلب او دانست تبسم فرمود و گفت که آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم
بر این اسب سوار شوم حضرت فرود آمد و اسب را باو بخشید و از حلم آنحضرت نقل
کرده اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام ببر راه آنحضرت آمد
و دشنام بسیار داد حضرت جواب او نگفت تا او از سخن
خود فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او کرد و بر او سلام کرد
و بر روی او خندید و فرمود که ای مرد غریب گمان میکنم که تو مرد غریبی و گویا
بر تو مشتبه شده باشد اگر چیزی از ما طلب کنی عطا می کنیم و اگر از ما
طلب هدایت و ارشاد کنی ترا ارشاد می کنیم ~~و ارشاد طلب هدایت و ارشاد~~
~~کنی ترا ارشاد~~ و اگر از ما بار برداری طلب عطا می کنیم و اگر گرسنه تو را سیر می کنیم

تا صد هزار درهم
گفت
گفته

را گرسنه باشی ترا سیر کنیم و اگر برهنه باشی ترا میپوشانیم و اگر رانده شده
باشی ترا پناه میدهیم و اگر حاجتی داری برای تو بر می آوریم و اگر بار خود را نزد
ما بیاری تا بیرون رفتن مهمان ما باشی تا وقت رفتن بهتر خواهد بود چه ما جای وسیعی و جاه عظیمی و مال بسیار داریم
چون آن مرد سخن آنحضرت را شنید گریست و گفت گواهی میدهم که تویی خلیفه خدا در
زمین و خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد و پیش از این تو
و پدرت را از همه کس دشمن تر میداشتم و الحال محبوب ترین خلق خدایید بسوی
من پس بار خود را بخانه حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود
و از معتقدان و محبان اهل بیت گردید و ایضا روایت کرده اند که حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید و نیزه خود را
باو داد و فرمود که برو و این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون نیزه را گرفت و رفت بنی ضبه
قبیله بنی ضبه سر راه بر او گرفتند و مانع او شدند چون برگشت حضرت امام
حسن علیه السلام نیزه را از دست او گرفت و بجانب عایشه تاخت و نیزه را بر شتر زد
و بسوی حضرت برگشت با نیزه خون آلوده پس روی محمد بن حنفیه از خجلت سرخ شد
حضرت امیر المؤمنین فرمود که خجالت مکش از اینکه تو نتوانستی و حسن کرد زیرا که او
فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن علیه السلام بدور کعبه طواف میکرد شنید که مردی میگوید که این پسر
فاطمه زهرا است حضرت فرمود که بگو فرزند علی بن ابی طالب است زیرا که پدرم
بهتر است از مادرم و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسن صلوات الله علیه با بوی خوش بسیار و جامه های فاخر در میان اعوان
و انصار و نوکران و خادمان از کاری بدر آمد بر اسب راهوار سوار بود
و در بعضی از کوچه های مدینه میرفت ناگاه یهودی از راه رسید اشتر با جامه های
کهنه و بدن ضعیف و رنگ زرد چون حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه
کرد گفت ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف نما از تو سخنی می پرسم پس حضرت

بنو ضبه
یهودی

عنان کشید و ایستاد یهودی گفت انصاف ده که جد تو گفته است که دنیا زندان مومن
و بهشت کافر است و تو خود را مومن میدانی و مرا کافر میدانی و تو با این زینت و حشمت
و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت ~~میگذرانم~~ حضرت امام حسن در جواب
فرمود که ای مرد یهودی اگر از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی بانچه حق تعالی
مهیا کرده است در آخرت برای من و سایر مومنان از حور و قصور و عمارات در ریاض
خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن با این حالت زندان است و اگر نظر کنی بانچه
حق تعالی برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع
عذاب و نکالهای او هر آینه خواهی دانست که با این حالتی که داری نسبت بآنحالت
در بهشتی و ایضا روایت کرده اند که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد و شنید که
شخصی در پهلوی او دعا میکند که خدا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت بخانه
رسید ده هزار درهم برای او فرستاد و در کتاب عدة الداعی روایت کرده است
که روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن آمد و گفت ای فرزند امیر المؤمنین من
دشمنی بیرحم ستمکاری دارم که حرمت پیران نمی دارد و رحم بر خورد سالان نمی
کند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست تا انتقام تو از او
بکشم گفت دشمن من بیچیزی است و پریشانی حضرت ساعتی سر بزیر انداخت پس خادم
خود را طلبید و فرمود که آنچه نزد تو مانده است حاضر کن پنج هزار درهم آورد
حضرت آن زر را باو داد و او را سوگند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند شکایت
او را بمن بیاوری تا من رفع ستم او از تو بکنم و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن صلوات الله علیه بر جمعی از گدایان گذشت که پاره چند
نان خشک بر روی زمین گذاشته و میخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد
تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمی دارد و با
ایشان نشست و از طعام ایشان تناول نمود پس ببرکت آنحضرت از آن طعام هیچ کم نشد
پس ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و خلعتهای فاخر

ایشان

دشمنی ستمکار
من
پنج هزار

ایشان را در بر کرد ایشان را مرخص فرمود و در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند
که روزی حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بود و طعام تناول میفرمود و سگی در پیش
حضرت ایستاده بود و هر لقمه که تناول میفرمود لقمه پیش سگ می انداخت
مردی گفت یابن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود
که بگذار او را که من از خدا شرم دارم که جانداری نظر بطعام من کند و من
او را طعام ندهم و ایضا روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت گناهی
کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را تادیب کند او گفت
والکاظمین فرمود که خشم خود را فرو خوردم گفت والعافین عن الناس فرمود
که از گناه تو در گذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم
و دو برابر آنچه از من می گرفتی برای تو مقرر کردم و در کتاب عدد
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه بجهت احترام
پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن کم می گفت بعضی از اهل کوفه بخدمت
آنحضرت عرض کردند که امام حسن علیه السلام در سخن گفتن عاجز است حضرت
او را طلبید و فرمود که مردم چنین می گویند بر منبر برآ و فضل خود را بر ایشان ظاهر
کن حضرت فرمود که یا امیر المؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم
حضرت فرمود که ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود که مردم
را جمع کردند تا جمع شدند و حضرت امام حسن بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت خواند و انواع مواعظ شافیه فرمود که خروش از اهل مسجد برآمد
پس گفت که ایها الناس ... آیات قرآن
عالیه که حق تعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس ما اهل بیت ماییم ذریت
برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل ابراهیم و فرزندان اسمعیل
و آل محمد در میان شما مانند آسمان بلند ... درجت ...

الغیظ
امیر
فرمود الله

دعا کرد که خداوند سیرابت گرداند و سیر گرداند تو را که جهان را بنور هدایت خود روشن کرده ای و این نخل خرما
زیتونه ئی که حق تعالی در قرآن مثل زده است و او را مبارک یاد کرده است و فرموده است
که نه شرقیه است و نه غربیه اصلش آن درخت و علی شاخ آن درخت و ما اهل بیت برگ و میوه
آن درختیم پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات می یابد
و هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت او بسوی جهنم است پس حضرت امیر
المؤمنین از اوقات سجده برخاست و ردای مبارک خود را کشید تا انگشت بر منبر
بر آمد و بیان دو دید آنحضرت را بوسید و فرمود که ای پسر رسول الله حجت خود را
بر قوم تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب کردی پس وای بر کسی که
مخالفت تو کند **فصل چهارم** در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت از طرق
عامه و خاصه بدانکه شیخ مفید روایت کرده است که چون هنگام وفات امیر المؤمنین
صلوات الله علیه شد حضرت امام حسن صلوات الله علیه را با سایر فرزندان
و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود کرد و اسرار
علوم الهی و ودایع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بحضرت او سپرد و او را
طلبید و امر حق تعالی را با اولاد و عامه را بیان و رسالت آنحضرت خلافت
دهد فالیند که آنحضرت سید امیر مومنان و ثبت سلطانان سعی خلافت
بود و کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر
بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین بفرزند خود امام حسن و
گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود
و اهل بیت خود و سرکردهای شیعیان خود را پس کتابها و اسلحه حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم را بفرزند خود گفت ای فرزند امر کرده مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله
که ترا وصی خود کنم و کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه حضرت رسول
مرا وصی خود کرد و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد و امر کرد مرا که ترا امر
کنم که چون مرگ تو در رسد اینها را تسلیم نمائی به برادر خود حسین بن علی

دی

شریف بود غربیه آنت م

پناهی م

و وصی خود کن پس رو بحضرت امام حسین علیه السلام کرد و فرمود که امر کرده است
ترا رسول خدا که در هنگام شهادت اینها را تسلیم کنی با این پسر خود علی بن الحسین
پس دست علی بن الحسین را گرفت و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که اینها را
تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام
برسان و ابن بابویه باسانید معتبر روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زدند در رسید
فرزند خود حسن را گفت که نزدیک من بیا تا پنهان بگویم بتو رازی چند را
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمن پنهان گفت و ترا امین کرد امر پیغمبر
چندانکه او را بر آنها پنهان امین کرد انید پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار
الهی را در گوش او گفت و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجانب عراق متوجه شد کتابهای خود را
بام سلمه زوجه حضرت رسول سپرد و چون حضرت امام حسن علیه السلام
از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد **مترجم گوید** که احادیث
نص بر امامت آنحضرت بسیار است و اکثر آنها در مجلد ثالث این کتاب
گذشت و اما معجزات آنحضرت صفار و قطب راوندی و دیگران از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امام حسن صلوات الله علیه در بعضی از
سفرها که بجهت عمره میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود
و بامامت آنحضرت قائل بود پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند و در زیر
آن آب درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بودند پس برای آنحضرت در
زیر درختی فرشی انداختند و برای آن زبیری در زیر درخت دیگر در برابر آنحضرت پس آن زبیری نظر بالای درخت افکند و گفت
اگر این درخت خشک نشده بود از میوه ها آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش
رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و دعا کرد که اعراب دیدند
تا گاه آن درخت با عجبان آنحضرت سبز شد و برگ بر آورد و رطب فراوان بهم رسید

وخلیفه خود م

حیات القلوب مذکورات م

دو بعضی فرش انداختند و برای فرزند زبیر در زیر م

جمالی که همراه ایشان بود گفت بخدا سوگند که جادو کرد حضرت فرمود که وای
بر تو این جادو نیست ولیکن حق تعالی دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد پس
اعتقاد رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد و قطب
راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه
السلام بحضرت امام حسین علیه السلام و عبد الله بن جعفر فرمود که جایزهای معویه
علیه اللعنة در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت
فرموده بود اموال معویه رسید و حضرت امام حسن قرض بسیار داشت از آنچه او فرستاده
بود برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد و باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد
و حضرت امام حسین صلوات الله علیه قرضهای خود را ادا کرد و آنچه ماند به سه قسمت کرد یک
حصه را باهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصه را برای عیال خود فرستاد و عبد الله بن
جعفر قرضهای خود را ادا کرد و باقی را برای خویش نگاهداشت معویه بر رسول او داد چون این خبر
بمعویه رسید باز مال بسیار فرستاد و ایضا ابن شهر آشوب از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت امام حسن علیه السلام از مکه بمدینه پیاده می آمد در اثنای راه پاهای مبارکش ورم کرد
آن حضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد حضرت ابا نمود و فرمود
که چون باین منزل رسیم مردی سیاهی باستقبال ما خواهد آمد که روغنی با خود همراه
دارد که برای این ورم نافع است پس آن روغن را از او بخرید و بعوض مکیکوید
مکیاسی یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت ای پدر و مادرم فدای تو باد ما در منزلی
که روغن فروش باشد نمی رسیم که مردی سیاه خواهد شد چون پاره ای از راه آمدند
سیاهی آمد از پیدا شد حضرت بغلام خود گفت که برو و روغن را از او بگیر
مولا بیرون آن مرد آمد و روغن را از او طلبید گفت روغن را از برای که میخواهی گفت
از برای حسن بن علی میخواهم گفت مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت حضرت آورد گفت
ای پسر رسول الله من مولای شمایم و قیمت از برای این نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی
که حق تعالی پسری سوی الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهل بیت باشد زیرا که من در این

دوم

چنانچه م

ابن علی بن ابی طالب م

ده فرو م

وقتی که حضرت فرمود آنانکه مراد بود زنی ایشان کرده بود حضرت فرمود که بکرم عادت خود که چون بخانه
داخل شوی زنی نو پسری متولد شده خلقه نورانیه است پس آن سیاه بسرعت بخانه برگشت
و باز بخدمت حضرت آمد و حضرت را دعای خیر کرد و گفت آنچه فرمودی واقع شده بود
پس حضرت آن روغن را بر پای مبارک مالید هنوز از آنجا که از جای خود برخیزد
اثری از آن ورم نماند و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله در رحبه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت آمد و گفت من از رعیت تو
و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میگوئی از رعیت من و اهل بلاد من نیستی بلکه
پادشاه روم نزد معویه فرستاده و مسئله چند پرسیده و معویه جواب آن مسئلها را
نمیدانسته و ترا فرستاده است که جواب آنها را از من طلب کنی گفت راست گفتی یا امیر
المؤمنین معویه مرا مخفی بنزد تو فرستاده و کسی بر این مطلع نبود بغیر از حق تعالی و تو
بالهام الهی دانستی پس حضرت فرمود که از هریک از این دو پسر من که خواهی سؤال کن
یعنی حسن و حسین صلوات الله علیهما و آله او گفت که از امام حسن سؤال میکنم پس حضرت
امام حسن علیه السلام فرمود که آمده ای که سؤال کنی که چه مقدار میان حق و باطل و چه مقدار فاصله
هست میان آسمان و زمین و چه مقدار مسافت است میان مشرق و مغرب و چه مقدار از قوس
و قوس قزح چیست و موت کیست و کدامست آن ده چیز که هر یک از بعضی سخت تر است
اعوذ گفت بلی برای این آمده ام حضرت امام فرمود که میان حق و باطل چهار انگشت است
هر چه بچشم خود بینی حق است و بگوش خود بسیار میشنوی باطل است و میان آسمان و زمین بقدر
نفرین مظلوم است و دعای مظلوم است و میان مشرق و مغرب بقدر یک روز سیر کردن
آفتاب و قوس قزح اسم شیطان است و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت
فراوانی روزیست و امانست برای اهل زمین از غرق شدن و موت آنست که اگر
کسی مرده است بانن که هر دو آلت را داشته باشد پس انتظار میکشند تا بالغ شود اگر
محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانها پیش بلند شود زن است و اگر بول کند از پیش مرد
مرد است و اگر بانها بود پیش بول شرمگاه زن است و اما آن ده چیز که بعضی از بعضی

حس م

زن است و اگر بانها ظاهر نشود م

غل بل تو ابن پس سنگ را حق تعالی سخت آفریده است و آهن را از او سخت تر کرده است
که آن را میشکند و آتش را از آهن سخت تر کرده است که آن را میگدازد و آب را از آتش
سخت تر کرده است که آن را خاموش میکند و ابر را از آب سخت تر کرده که حمل آن را
میکند و باد را از ابر سخت تر کرده است که آن را حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکی است
که باد در فرمان اوست و سخت تر از آن ملک موت است که قبض روحها میکند و سخت تر
از ملک الموت مرگ است که ملک موت میمیرد و سخت تر از مرگ امر حق است که عالمیان را که
عمر ایشان او وارد میشود و دفع نمیتوان کرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون ابو
سفیان بخدمت آمد و خواست که امان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بگیرد به نزد
حضرت امیر المؤمنین آمد که آن حضرت را شفیع کند و حضرت قبول نکرد و حضرت فاطمه
در پس پرده بود و حضرت امام حسن چهارده ماهه بود و تازه براه آمده بود ابو
سفیان گفت ای دختر محمد این طفل را بگو که شفیع گردد نزد جد خود پس حضرت
امام حسن علیه السلام بسوی آن ملعون آمد و یک دست بر بینی ابوسفیان گذاشت و دست دیگر را بر ریش او
و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله
تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حمد میکنم
خداوندی را که از آل محمد صلی الله علیه و آله مثل حضرت یحیی بن زکریا را بوجود آورد
چنانکه حق تعالی در حق او میفرماید که آتیناه الحکم صبیا و ایضا روایت کرده است
که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام شکایت کردند از زیاد ولد الزنا
پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا بگیر از برای ما و شیعیان ما از
زیاد بن ابیه انتقام ما را و بنما باو عذاب نزدیکی که بر همه چیز توانا
قادری پس در آن زودی خراجی در ابهامش بهم رسید و ورم کرد تا گردنش و بجهنم
واصل شد و ایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن علیه السلام هزار دینار
دعوی کرد و حضرت را بخانه شریح قاضی برد شریح او را قسم فرمود و حضرت او را
قسم داد چون قسم خورد بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد

آهن را — ملک را — میشود — تعلیم — نزدیکی دام

بحضرت

~~بحضرت امام حسن علیه السلام هزار دینار دعوی کرد و حضرت را بخانه شریح قاضی برد~~
شریح او را قسم فرمود و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بعضی
از اعاظم شیعیان حضرت امام حسن علیه السلام با آن حضرت گفتند که چرا تو اینقدر
متحمل مشقت و مضرت از معاویه میشوی حضرت فرمود که اطاعت امر حق تعالی
میکنم و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام و مرد را زن کند و زن را مرد کند
دعای مرا مستجاب میکند در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت کی میتواند این کار
بکند حضرت فرمود که خجالت نمی کشی تو زنی و در میان مردان نشسته چون بخود
نگاه کرد دید که زن شده است پس حضرت فرمود که عیال تو مرد شده است
و از تو جماع خواهد کرد و فرزندی خواهی زایید پس آنچه حضرت فرموده بود واقع شد
و هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آن حضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت
اول برگشتند و سید ابن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی
در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بودیم که ماده گاوی را در پیش آن حضرت
گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو حامله است بگوساله ماده که در میان پیشانیش
سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت که ما با قصاب روانه شدیم
تا آنکه آن گاو را کشت و گوساله که از شکم او بیرون آوردیم چنان صفت بود که حضرت
فرموده بود پس بخدمت آن حضرت آمدیم و گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا میداند
آنچه در رحمهاست تو چگونه دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم و ایضا
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بعد از شهادت آن حضرت بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمدند و
گفتند میخواهیم از عجایبی که پدرت بما می نمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان
خواهید آورد گفتند بلی فرمود که پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی
پس پرده را برداشت و فرمود که نظر کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه نشسته است فرمود که میشناسید که امیر المؤمنین است همه گفتند

بلی گواهی میدهیم که تو ولی خدایی بعد از پدرت و حجت خدایی بر ما و تویی امام بعد از پدرت و بتحقیق که امیر
المؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را بابوبکر نمود در مسجد قبا
بعد از وفات آن حضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نشنیده اید که حق تعالی میفرماید که
و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون یعنی مگویید به آن
جماعت که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مرده اند بلکه زنده اند و لیکن شما نمیدانید
پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چه
استبعاد میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه
السلام با معاویه مصالحه کرد روزی در مجلس نشسته بودند معاویه گفت که شنیده ام
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خرما را در درخت تخمین میکرده است و درست می آمده
آیا آن علم را تو داری بدرستی که شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز در زمین
و آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عدد کیلهای
آن را بیان میفرمود و من برای تو عدد دانه های آن را میگویم معاویه گفت بگو که در این درخت
چند دانه خرما هست حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معاویه گفت که بچینند
خرماهای آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه شد حضرت فرمود که هرگز
دروغ نگفته ام و دروغ بمن نگفته اند ببین شاید دانه ای پنهان
کرده باشند چون تفحص کردند یک دانه در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت فرمود
که بخدا سوگند ای معاویه که اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی آوری هر آینه
خبر میدادم ترا با آنچه خواهی کرد و بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در زمانی
که او را لعنت میکردند و تکذیب میکردند ...
داد تو را بجهة آنکه زیاد را ملحق بخود خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت
و سرهای شیعیان ما از شهری بشهری خواهند آورد و آنچه حضرت
در آن زمان فرموده بود همه واقع شد و صفار و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام

قول خدا را — صلح — بودم — شنیده

روایت

روایت کرده اند که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن صلوات الله علیه بودند یکی از
ایشان با دیگری گفت که دیشب کبابی در خانه خود خوردیم یعنی کمی از اول روز و صحبت
گفت که بالله هیچ هر کس میگوید حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود
در شب و روز پس فرمود که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را تعلیم کرد علم حلال
و حرام و علم تنزیل و تأویل را از آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آن حضرت
همه را بامیر المؤمنین تعلیم کرد و امیر المؤمنین همه را بمن تعلیم کرد و در کتاب عیون
قوی به ازجد بعض روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی در کوه
حرا نشسته بود با کوه دیگر و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ابوبکر و عمر و عثمان در خدمت
آن حضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه حضرت
امام حسن ظاهر شد و با نهایت تمکین و وقار می آمد چون نظر حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله بر او افتاد گفت که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را درست میدارد
و او فرزند منست و از جان منست و فرزند از فرزندهای منست و فرزند زاده منست
و نور دیده منست و پدرم فدای او باد پس حضرت برخاست و ما نیز با او برخاستیم
و او را استقبال نمود و میفرمود که تویی سیب بوستان من و تویی ریحان دامنی پس دست
او را گرفت و آورد و نشانید نزد خود و ما نیز گرد آن حضرت نشستیم و نظر میکردیم
بآن حضرت و حضرت دیده خود از آن نور دیده خود برنمیداشت پس فرمود که
این فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه
ایست از جانب پروردگار عالمیان از برای من و مردم را از جانب من خبر
خواهد داد و آثار مرا زنده خواهد کرد و سنت مرا احیا
خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با او خواهد
بود پس خدا رحمت کند کسی را که بداند او را و با من نیکو کند و گرامی دارد
او را گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی آمد و
پیدا شد و نیزه خود را بر زمین میکشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که

دیشب که — می نمود — و تویی حبیب منی — یا فرزند — بشناسد و در حق او

آمد

بود بخاری که سخن گوید اما بکلام غلیظی که بر سینهای تمام آنها بر مرد دانا نرسد
چند سؤال خواهم کرد پیش از آنکه سخن خواهد گفت اعرابی آمد و سلام نکرد
و گفت کدام یک از شما محمد است ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود که مگر اراده داری
اعرابی گفت یا محمد پیش از آنکه ترا ببینم ترا دشمن می داشتم و اکنون که ترا دیدم بیشتر دشمن دارم
پس تبسم نمود آنحضرت رسالت پناه و گفتند ما خواستیم که اعرابی را آزار کنیم
حضرت فرمود که عاقل خوب باشد پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکردی که پیغمبری
و دروغ می گوئی بر پیغمبران و معجزه هیچ نداری حضرت فرمود که چه میدانی
که من معجزه ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی
برهان مرا بیان نماید بعضی از اعضای من تا اگر بیشتر تمام باشد
اعرابی گفت یا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود که بلی حضرت خطاب کرد
با امام حسن علیه السلام که برخیز و حجت را با اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد و گفت کودکی را
بسوی من فرستاد که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بانچه میخواهی خواهی پرسید
حضرت امام حسن علیه السلام ابتدا فرمود و گفت ای اعرابی از جاهلی و غافلی سؤال
میکنی بکن از غفلت و نادانی سؤال میکنی و خود را هلاک نمائی پس حضرت شروع
چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و کمال
خود انشا کرد و فرمود که زبان خود را کشودی و از اندازه خود تجاوز نمودی
تو آنکه داد ... اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاءالله
تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه میخواهد پس حضرت
که جمع شده بودند در مقام خود در مجلسی و از روی مجالست و سفاهت محمد را یاد کردید
و گفتید که همه عرب با او دشمن کرده اند و او با همه عرب دشمنی میکند
و دفع او لازم است ... و سبب تلف تا تل
... که آنحضرت را بکشی ... و بنیه خود را بر دانی د
بارکاه ... آمدی و خایف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد چنانچه این کرها

تا

تا ابنای امیه خبر آورده است که اراده کرده است جابی تو اکنون خبر دهم ترا آنکه
در سفر بود ابتغیا شده از میان قوم بیرون در شب ماهتاب و رفتی تا آنکه بادی
وزید و هوا را تیره کرد و ابری در آسمان پیدا شد و باران شد با برق و حیران
ماندی و راه را بر تو مشتبه گردید که نه بازگشت تو امکان داشت ونه ... میتوانستی
... که ستاره روشنی ... آسمان را گرفته
بود ... کاهی ... و کاهی
خار و خاشاک پایت را اذیت میرسانید ... بود ... پایت را
مجروح میشد تا آنکه ... تا دیدی بیرون آمدی
درخشان شد ... اعرابی گفت این سخنان را از کجا گفتی
کسی از عالم غیب ... پس گفت که ... بود
... اکنون بگو
که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از قرآن ... تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله برگردم
بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را بایشان تعلیم نمایم حضرت او را رخصت
فرمود و چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان
مسلمان شدند پس بعد از آن هر که حضرت امام حسن علیه السلام را میدید مردم
میگفتند که حق تعالی ... عطا فرموده است که احدی از خلق خود عطا نکرده است
... روایت کرده است که روزی عمرو عاص با معاویه گفت که امام
حسن علیه السلام ... ناچار است ... بر منبر بیاید و مردم بسوی او نظر کنند
خجالت ... پس معاویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و
ما را موعظه کن حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی کرد و بعد از مواعظ شافیه
... خود فرمود ... گفت منم فرزند رسول
خدا

خود را

نزد فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله منم فرزند رسول خدا منم فرزند بهترین
زنان منم فرزند ... منم فرزند ... منم فرزند ...
منم فرزند ... خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند
صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین منم که حق مرا غصب کرده اند منم
یکی از دو ... منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آنکسی که
باو قتال کردند منم فرزند آنکسی که همه قریش بجای او خاضع شدند منم فرزند ...
خلق پس معاویه ترسید که مردم با آنحضرت مفتون شوند و از او برگردند گفت ای ابو
محمد از منبر فرود آی ... چون حضرت از منبر فرود آمد معاویه لعین
گفت که ... که تو خلیفه ... حضرت فرمود که خلیفه
کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت نماید و خلیفه
کسی نیست که ... ظلم ... سلوک کند و سنتهای رسول را معطل گذارد و دنیا را
... خود کند ... پس آن ...
منقطع کرد ... آن ...
بود ... حضرت ... آن حضرت ...
حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ... آورد که مرا
تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد و خود را ... دید
... مبتلا شد ... حضرت فرمود که
... در مجلس ... آنحضرت ... بود
... عمرو عاص ملعون گفت ... مسئله چند از تو سؤال کنم حضرت فرمود
که آنچه خواهی بپرس ... حضرت فرمود که انا کرم
... مروت ... آنکه مقصود ... بعطا کرد ... بیش از سؤال
... دفع کردن دشمنان ... در هر جا ...
... مکروهات ... آدمی دین خود را نگاه دارد و ...

خود را

خود را

... نظر کرد ... دین ... شکنی ...
... حضرت فرمود ... جمعی در مجلس ...
... آن مجلس ... عمرو عاص ملعون گفت ...
که ... حضرت ... گفت ...
... کرم ... حضرت فرمود که ...
... گفت ...
... کردن دشمنان ... در هر جا ...
... دین ... خود را ...
حفظ نماید و صبر کند ... سلاح کند و حضرت بیرون رفت پس معاویه عمرو عاص را
ملامت کرد و گفت اهل شام را تا آنکه کردی در مقام حسن مطلع کردی عمرو گفت
این سخنان را بگذار اهل شام ترا برای ایمان و دین دوست نمی دارند برای دنیا
دوست میدارند ... مال بدست تو است پس سخنان حسن چه نقصان بادی
... پس آن جوان ... میان مردم ... و بعد از حضرت
امام حسن علیه السلام ... را استغاثه کرد و حضرت برای او
کرد و دعا کرد باز مرد شد **فصل پنجم** در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سبب صلح کردن آنحضرت با معاویه بن ابی سفیان
عصمت و طهارت ائمه هدی ... ایشان ... مؤمنان تسلیم و انقیاد
نمایند در مقام ... و اعتراض ... که ... ایشان ... از جانب
خداوند ... اعتراض ... خدا است
کردن ... صحیفه ... رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و ... صحیفه
دوازده مهر بود ... مهر خود را ... برداشت ... مهر نوشته بود
عمل ... باشد ... کردن بر کرده ... حدا
... و کفته ایشان گفته خدا است و کرده ایشان کرده خدا است ... باید

دیا دای حقوق خدا و خلق
قیام نماید

صلح

و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله بر منبر بر آمد و خطبهٔ بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق حقانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم و مائیم عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله که نزدیکترین مردمیم بحضرت و مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و عیبها معصوم و مطهریم و مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بجای خود در میان امت گذاشت و فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و مائیم که حضرت رسالت ما را جفت کتاب خدا کرده است و علم همه چیز در او هست با ما است و تاویل آیات آن با ما است و ما تفسیر آن بر یقین می‌گوئیم نه بظن و گمان پس اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب است زیرا که اطاعت خود و رسول خود مقرون کرده است و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند و پسینیان بفضل او نخواهند رسید آن کسی که در هیچ معرکه جهاد نکرد با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مگر آنکه جان خود را فدای آن حضرت کرد و حضرت رسالت او را با علم خود بهر طرف که می‌فرستاد جبرئیل از جانب راست او و میکائیل از جانب چپ او می‌رفتند و بر نمی‌گشت تا حق تعالی فتح می‌کرد و در شبی از عالم بعالم رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب باسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و زر و طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاده آمده بود و میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت و خروش از مردم بر آمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا باذن خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانوادهٔ که حق تعالی نجس را از ایشان دور کرده است و ایشان را معصوم و مطهر کرده است منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب کرده است و فرموده است که قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة

حضرت امام حسن ع

تا ما را اطاعت

کنید ما را که اطاعت

الامر

ف

فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه که حق تعالی ذکر در این آیه فرموده محبت ما است پس حضرت بر منبر نشست و عبد الله بن عباس برخاست و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوب است او بسوی ما و بسیار واجب است حق او بر ما و مبادرت نمودند بآنحضرت به بیعت خلافت کردند و آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم صلح کنید و با هر که من جنگ کنم جنگ کنید و ایشان قبول کردند و این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت سی و هفت سال و ربع بود پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه از منبر پائین آمد و عمال باطراف و نواحی فرستاد و حکام و امرا در هر جانب کرد و عبد الله بن عباس را ببصره فرستاد و با شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون خبر شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السلام بمعویه علیه اللعنه رسید دو جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که اخبار واقع شود باو بنویسند چون حضرت امام حسن علیه بر این مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد و نامه بمعویه نوشت و او را بتکلیف بیعت خود و بر نقض عهد و پیمان و عقاب و استحقاق خلافت خود در آن نامه جمعی نامه‌ها نوشت و بعضی نامه‌ها نوشته شد که مترجم

سیره در سیر ملکها و حیلها ممنوع از [illegible] دکان دار که اراده جنگ داری اگر چنین است من بی‌منتظر آن هستم چون نامه بمعویه رسید جوابهای ناملایم نوشت و از مسقتای کین و نفاق و عهد در آن نامه درج کرد تا بحضرت حضرت فرستاد و لشکر گران بهم رسانید و متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد و بعضی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السلام بودند و از شیعیان امیر المؤمنین بحسب ظاهر اطاعت می‌کردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان پنهانی نامه‌ها بمعویه نوشتند که اگر حسن را بقتل رسانیم یا زنده بدست تو دهیم ده یا بیست هزار درهم بما تسلیم کن و هم چنین دختر خود را بعقد

و نوشته

نحو پیغامبر و لشکر از لشکرهای شام را تابع خود می‌کردانم و بایشان حیلها اکثر آن منافقان بجانب خود مایل کرده‌اند و از آنحضرت منحرف ساخت حتی که اکثر آن منافقان بحضرت امام حسن برگشتند و درزیر جامه زره می‌پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بجهان جامه بی‌پشت زره می‌پوشید در اثنای نماز یکی از آن منافقان تیری انداخت بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود اثری در آنحضرت نکرد و آن ملاعین نامها بسوی معویه نوشتند بنهان از آنحضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس چون خبر حرکت کردن معویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن علیه السلام رسید بمنبر بر آمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و مردم را بسوی جهاد آن متمرد بی‌عزم ملعون کفر و عناد دعوت فرمود و هیچیک از اصحاب آنحضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما شما را بسوی جهاد دعوت میکند و اجابت او نمی‌کنید کجا رفتند شجاعان شما الا از غضب حق تعالی نمی‌ترسید و از ننگ و عار دنیا نمی‌کنید پس جماعت دیگر برخاستند و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست می‌گوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من است بیرون روید و می‌دانم که وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود چگونه اعتماد کنم بر گفتهای شما بعد از آنکه دیدم که با پدرم چه کردید پس از منبر فرود آمد و سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید چون بلشکرگاه رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من را فریب دادید و ندانم که بعد از من با کدام امام دیگر جهاد خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد که هرگز ایمان بخدا و رسول خدا نیاورده و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس لشکر بن حرب آمد و مردی که از کنده بود را با چهار هزار کس بر سر راه معویه فرستاد و امر کرد که در انبار توقف کنند تا فرمان حضرت باو رسد چون بانبار رسید و معویه مطلع شد یکی بنزد او فرستاد و نامه باو نوشت که اگر بیائی بسوی من ولایتی از ولایات

المی

باکس

شام را بتو بسپارم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون چون زر را دید و وعده حکومت شنید دین را بدنیا فروخت و زر را گرفت و با دویست نفر از خویشان و خصوصان خود روانه معویه شد چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و بنزد معویه رفت مکرر گفتم بشما که خیر شما را در دلهای نیست و هم شما بنده دنیائید و اکنون مرد دیگر را میفرستم و می‌دانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد و از او عهدها و پیمانها گرفت که مکر نکند و او سوگندها یاد کرد چون او روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید باز معویه رسولان نزد او فرستاد و نامه‌ها نوشت و پانصد هزار درهم برای او فرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست و اینک مرادی نیز با من مکر کرده و بنزد معویه رفت پس عبید الله بن عباس را با دوازده هزار کس از دلیران عرب و قیس بن سعد بن عباده را همراه او کرد و فرمود که عبید الله امیر باشد و اگر او را مانعی روی دهد قیس امیر باشد و اگر او را مانعی روی دهد سعید پسر قیس امیر باشد و عبید الله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از لشکرگاه نخیله بسوی دیر عبد الرحمن رفت و در آنجا سه روز ماند تا خواست که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق و بی‌وفائی آن منافقان بر عالمیان ظاهر کرد پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود که اما بعد بدرستی که من امیدوارم که بحمد حق و منت او که خیرخواه‌ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نگذرانیده‌ام و جمعیت مسلمانان از برای کنده کینها ایشان بهتر است و آنچه من از برای صلاح شما اراده کنم بهتر است از آنچه شما صلاح خود را در آن می‌دانید پس مخالفت امر من مکنید و رای مرا رد مکنید

که نخواهم کرد

پنج هزار درهم

اسد

که حق تعالی ما را با فرزندان ما و شما را هدایت نماید بهر چیز موجب محبت و خوشنودی
اوست چون آن منافقان این سخنان آنحضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند
از سخنان او ظاهر میشود که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد معلوم
پس همه برخواستند و گفتند و الله این مرد کافر شد و بخیمه آنحضرت ریختند و رخت
حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارک
از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آنحضرت
با قلیلی از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند و چون بساباط مداین رسید ملعونی از قبیله
بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجری بر ران مبارکش
زد که تا استخوان شکافت پس دست دیگر بر حلقوم مبارکش زد و گفت کافر شدی
چنانچه پدرت کافر شد پس ملازمان و موالیان آنحضرت آن ملعون را گرفتند و بقتل
رسانیدند و آنحضرت را در عماری نشاندند و بمداین بردند و بخانه سعد بن مسعود
ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود
پس مختار بنزد عم خود آمد و گفت بیا حسن را بدست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت
عراق را بما بگذارد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند رای ترا وای تو دلی
از جانب پدر و مادر والی بودم حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را
بدست معاویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند
و لکن بشفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت آنحضرت را
باصلاح آورد و اکثر رؤسای لشکر آنحضرت عریضه بمعاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توئیم
پس زود متوجه عراق شو چون بنزدیک رسی حسن را گرفته بتو تسلیم میکنیم و
در آن وقت خبر رسید که چون عبید الله بن عباس در برابر لشکر معاویه رسید معاویه رسولی بنزد معاویه
او فرستاد و هزار هزار درهم ابدا وعده داد که نصف او را در آن وقت باو بسپارند
و نصف ~~آنرا در انبار نفت~~ دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نمایند پس در شب
عبید الله از عسکر خود گریخت و بلشکرگاه معاویه رفت و چون صبح شد او را در خیمه

خود

صح

خود نیافتند پس با قیس بن سعد بیعت کردند و برای مردم خطبه خواند و گفت اگر این
خاین با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه
نمایید و با دشمنان خدا جنگ نمایید ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از
ایشان میگریختند و بلشکر معاویه ملحق میشدند پس معاویه نامه دیگر بحضرت نوشت
و نامهای منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او
کرده بودند با نامه خود بنزد آنحضرت فرستاد و نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت
موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند کرد و اینک نامهای ایشانست که برای
تو فرستاده ام حضرت چون نامه معاویه و نامه منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن
عبید الله و سستی لشکر از نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود
که میدانم که شما با من در مقام مکر و حیله اید ولیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم فردا در
فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز
در آن موضع توقف فرمود و زیاده از چهار هزار کس بر سر آنحضرت جمع نشدند
پس حضرت بر منبر بر آمد و فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین
وای بر شما بخدا سوگند که معاویه با شما وفا نخواهد کرد بآنچه ضامن شده است از برای شما
در کشتن من و من از برای شما میخواستم که دین حق را بپا دارم و یاری من نکردید
در عبادت خدا تنها میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون من امر را بمعاویه گذارم
نخواهید دید در بنی امیه هرگز فرح و شادی و غم اهل دین را بانواع عقوبات معذب
خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بدر خانهای فرزندان ایشان
ایستاده باشند و آب و طعام طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری
میداشتم کار را بمعاویه نمی گذاشتم زیرا که خلافت بر محمد و رسول او سوگند یاد میکنم که خلافت
بر بنی امیه حرامست پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا و بزودی وبال اعمال خود را
خواهید یافت پس چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید بجواب نامه معاویه نوشت
که من میخواستم که حق را زنده کنم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر خود را
تمیرا

کردانم و مردم با من موافقت نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که باین
شرطها وفا نخواهی کرد و شاد مباش باین پادشاهی برای تو میسر شد و بزودی پشیمان
خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شدند و پشیمانی برای
ایشان سودی نبخشید پس پسر عم خود عبد الله بن الحارث را فرستاد بنزد معاویه
که عهد و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد و نامه را چنین نوشتند بسم الله
الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب با معاویة بن ابو سفیان که متعرض او
نگردد بشرط آنکه عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت
خلفای شایسته و بشرط آنکه بعد از خود احدی را برای امر خلافت تعیین ننماید و مردم
در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب
علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بجانهای خود و مالهای خود و زنان خود
و اولاد خود و از معاویه باین شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای
حسن بن علی بن ابی طالب و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول الله صلی
مکر غایلی نیندیشد در پنهان و آشکار و بهیچ وجه بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی
از آفاق زمین نترسانند و حق هر صاحب حقی را باو برسانند و هر ساله از خراج
دارابجرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برسانند و آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه نکنند در قنوت نمازها ناسزا بآنحضرت و شیعیان او نگویند چنانچه
میکردند و چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند و شهادت
عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی سمره
و دیگران بر آن نامه نوشتند و چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه شد
تا آنکه بنخیله نزول فرمود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش بجنگ آمدم
گفت که من با شما قتال نکردم که امارت بر شما میسر شد و خدا بمن داد هر چند شما نخواهم
و شرطی چند با حسن کرده ام و همه اینها در زیر پای منست و بهیچ یک از آنها وفا نخواهم
کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد آمد و حضرت امام

(حاشیه:) برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید و لیکن با شما قتال کردم

حسن

حسن را بر منبر فرستاد و گفت بگو برای مردم که خلافت حق منست حضرت چون بر منبر
بر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد
و فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و بدترین کاری است
دین شکن و عملهای تباه و فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا
و جابرسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم
حسین و خدا شما را بجد ما هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستی
که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوارتر بآن بودم
و چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ
خونهای ایشان و شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح
کنید و من با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید و من مصلحت امت را در این دیدم
که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خونها دانستم و غرض من صلاح شما
بود و آنچه من کردم حجتیست بر هر که مرتکب این امر شود و این فتنه ایست از برای حجتی است
مسلمانان و تمتع قلیلیست برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و باطل را
از میان بردارد پس معاویه برخواست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه گفت حضرت امام حسین صلوات الله علیه برخواست که متعرض
جواب آن ملعون گردد حضرت امام حسن صلوات الله علیه دست او را گرفت
و او را نشانید و خود برخواست و فرمود که ای آنکسی که علی را یاد میکنی و من ناسزا
میگوئی منم حسن و پدرم علی بن ابی طالب و توئی معاویه و پدرت صخر است
و مادر من فاطمه است و مادر تو هند است و جد من رسول خدا است و جد تو حرب است
و جده من خدیجه است و جده تو قتیله است پس خدا لعنت کند هر که از ما و شما گمنام تر
تر باشد و حسب او پست تر باشد و کفر او قدیم تر باشد و نفاق او بیشتر باشد و حق او حسبش
بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه خروش برآوردند و گفتند آمین
و جمعی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن حضرت امام

حسن حضرت امام حسین علیهما السلام که از پیش آن حضرت رفت و حضرت آن بیرون
آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که پیش امام خود رفتم و از او سؤال کردم که چه
باعث شد تو را که خلافت را به معاویه دادی فرمود که آنچه پدرم را باعث شد
بر آن شدم و ایضاً روایت کرده‌اند که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن
علیه السلام منعقد شد معاویه حضرت امام حسین را تکلیف بیعت کرد حضرت
امام حسن به معاویه گفت که او را کاری مدار که بیعت نمی‌کند تا کشته شود و او کشته
نمی‌شود تا همه اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمی‌شوند تا اهل شام را بکشند
پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و بلند
قامت و چون به باب مجلس سوار شد پای او بر زمین می‌کشید پس سعد گفت که
سوگند یاد کرده‌ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد
معاویه برای ابطال قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید و او با چهار هزار کس
لشکر رفته بودند و با معاویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرده
و مضطر شد به مجلس معاویه درآمد و متوجه حضرت امام حسین شد و از آن حضرت
پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره به حضرت امام حسن کرد و فرمود که او امام تست
و اختیار با اوست و هر چند می‌گفتند دست دراز نمی‌کرد تا آنکه معاویه از کرسی
به زیر آمد و دست بر دست او گذاشت و به روایت دیگر بعد از آنکه امام حسن علیه السلام او
را امر کرد بیعت کرد و روایت کرده‌اند که چون معاویه از نخیله متوجه کوفه شد
خالد بن عرفطه [illegible] لشکر او بود و حبیب بن حمار رایت کفر و ضلالت او را
داشت و در پیش او می‌رفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت
امیر المؤمنین را به خاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه
و عامه از عطاء بن السائب روایت کرده‌اند که او از پدرش روایت کرده که روزی
حضرت امیر علیه السلام بر منبر مسجد کوفه خطبه می‌خواند ناگاه مردی از در مسجد
درآمد و گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که نمرده است پس مرد

و بیرون آمدم

دیگر

دیگر داخل شد و باز گفت که خالد مرد و حضرت فرمود که نمرده است و نمی‌میرد تا حضرت
فرمود تا از این در مسجد بیرون آید با رایت ضلالت که آن را حبیب بن حمار برداشته باشد
پس حبیب برخاست از زیر منبر و گفت منم حبیب بن حمار حضرت فرمود که چنان
خواهد شد که گفتم پس در این وقت صدق مقال آن حضرت بر همه حاضران ظاهر شد
و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه ملازم شد به صلح معاویه بیرون آمد
و چون با او ملاقات کرد معاویه خطبه برخواند و بر منبر بالا رفت و گفت ایها
الناس حسن فرزند علی بن ابی طالب است و ما را سزاوار خلافت دانسته و خود را اهل
خلافت ندانسته و مطیع و رغبت آمده است که با من بیعت کند و گفت برخیز یا حسن
پس حضرت امام حسن برخاست و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بیشمار
فرمود و بعد از ادای [illegible] ثنا ادا نمود و بعد از حمد و صلوات فرمود که ای
گروه خلایق من سخن می‌گویم بشنوید و دل و گوش خود را با من دارید پس ثبت
نمایید به درستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی داشته است به اسلام و اختیار
کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی کرده است و از ما رجس را برطرف کرده است
و پاک گردانیده است ما را پاک کردنی [illegible] در حجتی شک است پس شک نمی‌کنم
در حق او [illegible] هرگز و ما از هر [illegible] پاک گردانیده است و
ما را [illegible] از [illegible] تا حضرت آدم علیه السلام هرگز مردم
دو گروه نشدند مگر آنکه ما در گروه بهتر بوده‌ایم پس امور مترتب شد و [illegible]
گردید تا آنکه حق تعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را
برای رسالت اختیار نمود و بر او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت
کند مردم را به سوی خدا پس اول کسی که استجابت دعوت او نمود از برای خدا پدرم
و اول کسی بود که ایمان آورد و تصدیق پیغمبر او کرد و حق تعالی در قرآن میفرماید
که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خدا است که بر بینه بوده

از جانب پروردگار خود و پدرم علی که تالی او بود و گواه بر حقیت او بود و از او
بود چنانچه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وقتی که سوره برائت را به ابو بکر داد و به سوی
اهل مکه فرستاد پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند
و فرمود که مأمور شده‌ام که این سوره را به اهل مکه من یا مردی که از من باشد برسانم
آن مردی که از من است پس علی از رسول خدا است و رسول خدا از علی است و ایضا حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در روزی که حکم کرد در میان او و برادرش جعفر و مولای
او زید حارثه در باب دختر حمزه فرمود که اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو
ولی و مولای هر مؤمن بعد از منی پس تصدیق کرد پدرم رسول خدا را پیش
از همه کس و او را به جان خود محافظت نمود و حضرت رسالت در هر موطنی او را
پیش فرستاد و در هر شدتی او را مهیا می‌کرد از برای دلیری و قوت و اعتمادی
که بر او داشت و از همه کس نزد خدا و رسول مقرب‌تر بود و حق تعالی میفرماید که و
السابقون السابقون اولئک المقربون پس پدرم سابق‌ترین سابقان بود
به سوی خدا و رسول و مقرب‌ترین مقربان بود نزد ایشان و باز حق تعالی
میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة
من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما کسی که انفاق
کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند و اجر ایشان عظیم‌تر است از آنها که انفاق
کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت فرمود پس پدرم پیش از همه اسلام
و ایمان آورد و پیش از همه به سوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه به [illegible] و طاقت
خود در راه خدا انفاق کرد و باز حق تعالی میفرماید که و الذین جاؤا من بعدهم یقولون
ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت
استغفار می‌کنند برای پدرم به سبب آنکه سبقت گرفته است به ایمان به سوی
ایمان به خدا و رسول و باز حق تعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد
الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله پس او بود جهاد کننده

در راه

در راه خدا به حق و [illegible] و این آیه در شأن او نازل شد و از جمله آنها که استجابت
کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو شهید شدند در میان
کشتگان بسیاری که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی این دو نفر را مخصوص گردانید بآنکه
حمزه را سید شهدا گردانید و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند
با ملائکه هر جا که خواهد و این کرامت مخصوص ایشان گردید برای منزلت و قرابتی
که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داشتند و حضرت رسالت در میان سایر شهدای
احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت رسول مقرر کرده است
که اجر ایشان دو برابر دیگران باشد و وزر ایشان دو برابر دیگران باشد برای فضیلت
نزدیکی ایشان با حضرت و نماز در مسجد حضرت رسالت را برابر هزار نماز گردانید
که در مسجدهای دیگر کنند ~~در مسجدهای دیگر کنند~~ بجز از مسجد الحرام که مسجد
ابراهیم خلیل است و این فضیلت برای آن بود که آن مسجد مخصوص آن حضرت بود و حق
تعالی صلوات بر رسول خود را واجب گردانید بر کافه مؤمنان پس صحابه گفتند
یا رسول الله چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد و آل
محمد پس واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت بر ما صلوات فرستد
و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسول خود و در کتاب خود از برای او
مقرر ساخت و از برای ما نیز آنچه حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبر قرار
داد و حرام کرد بر آن حضرت صدقه را و بر ما نیز حرام کرد صدقه را پس ما را داخل
گردانید در هر چه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید و ما را بیرون کرد از
هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد و این کرامتی است که خدا ما را به آن گرامی داشته
و فضیلتی که حق تعالی ما را به آن بر سایر بندگان زیادتی داده است پس وقتی که
کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجه نمودند حق تعالی فرستاد
که فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم
ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

جوهر جان خود پدرم را بجود و از فرزندان من و برادرم را بجود و از زنان مادرم فاطمه را
بجز بس ما بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود — گوشت م
و ایزد تعالی فرمود که اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ
تَطْهِیرًا پس چون این آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم را و پدرم را — و مادرم را م
و در خانه ام سلمه بود و ما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا
اینها اهل بیت منند و اینها اهل و عترت منند پس برطرف کن از ایشان رجس را
و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه رضی الله عنها گفت که من داخل
شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت
تو بخیر است و چه بسیار راضیم من از تو ولیکن این امر مخصوص من و ایشان است پس جبرئیل
نازل این آیه تا وقت وفات آنحضرت هر روز در وقت طلوع صبح حضرت رسالت
بدر خانه ما می آمد و می گفت الصلوة یرحمکم الله و این آیه را میخواند و میفرمود امر — الصلوة م
کرد آنحضرت را که درهایی که مردم بسوی مسجد گشوده اند ببندند بغیر از در خانه
ما چون در این باب آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود در شما را نبسته ام
و در علی را نگشوده ام ولیکن من متابعت می کنم آنچه را خدا بمن وحی کرده است و خدا امر کرد
که درها را ببندم و در ما را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمی
شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب و این کرامت و فضیلتی بود که خدا — فضیلتی م
ما را بآن مخصوص کرده است و این معلوم است که خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت
رسول است در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان منازل آنحضرت است زیرا که حق
تعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجد خود را بنا کند بامر الهی در پهلوی مسجد خود
ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود و زنان خود و دهم که میان آنها بود برای پدرم بنا
کرد و در راه آن بیت مسجد مطهر آنحضرت دایم ... اهل بیت و اهل مسجد و ... — مطهر
که حق ما را با ... شمارم هر آینه تمام نتوانم شد و منم فرزند
بشیر و نذیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان کرده است و پدرم ...

علی ولی مؤمنان و پیغمبر هرون است و معویه بر پیغمبر شما دعوی میکند که من
اولی و اهل خلافت دانستم و خود را اهل آن دانسته ام و دروغ می گوید بخدا سوگند
که من اولی مردمم در کتاب خدا و سنت رسول خدا ولیکن ما اهل بیت همیشه — بخلافت م
خایف و مظلوم و مقهور بوده ایم از روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا
رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب کردند
و بر گردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند حصه ما را که در کتاب
خدا برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم و کسی که منع کرد از مادرم فاطمه میراث
او را از پدرش و من کسی را مخصوص نام نمیبرم ولیکن بخدا سوگند یاد میکنم که اگر
مردم بحق خدا و رسول راضی میشدند هر آینه آسمان برکت خود را بر ایشان می بارید
و زمین نبات خود را بیرون میداد و هرگز یکدیگر کشته نمی شدند و همه نعمتهای خدا را
بخوبی و شادی میخوردند تا روز قیامت و توقع در خلافت نمیکرد کسی
ای معویه ولیکن چون در روز اول خلافت را از معدن خود بیرون بردند و ارکان
امامت را متزلزل کردانیدند قریش در میان خود منازعه کردند در آن قدر
بدست کردانیدند آنرا مانند گوی که از میان ... تا آنکه مثل تو کسی طمع
در خلافت کردی ای معویه و اصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند کرد بتحقیق
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر امتی که مردی را والی خود
کردانند و در میان ایشان از او دانا تری باشد همیشه امر ایشان مایل است بسوی پستی — پستی م
تا برگردند بسوی آنچه ترک کرده اند و بتحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هرون را
که برادر موسی و وصی او بود و رو بگوساله آوردند و اطاعت سامری کردند — خودم
و میدانستند که او خلیفه موسی است و این امت شنیدند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله که میگفت یا علی تو از من بمنزله هرونی از موسی ... رسول خدا
صلی الله علیه و آله که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم و شنیدند که ندا
کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای هر مومن و مومنه است و با الغیر کرد که حاضران

نیافتم یاری ... و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از ترس قوم خود بغار رفت در
وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او کردند و یاوری
نیافت که با ایشان جهاد کند و اگر یاوری می یافت هر آینه با ایشان جهاد میکرد
و همچنین پدرم بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله استغاثه کرد از اصحاب
خود و طلب یاری از ایشان نمود و چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت
و اگر یاوری می یافت با ایشان جهاد میکرد و خدا او را معذور داشت و همچنین
امت مرا واگذاشتند و یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب و اگر
یاوران مخلص می یافتم با تو در مقام حرب بودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم
و حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتی که قوم او را ضعیف کردانیدند
و اراده کشتن کردند همچنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتی که امت دست
از ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری نیافتیم و احوال این امت با شباهت
که شد بخدا سوگند ... ای گروه مردم اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را
که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد بغیر من
نخواهید یافت و برادرم حسین پس بترسید از خدا و گمراه مشوید بعد از بیان و
با این حالت چگونه اطاعت حق خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد و ...
کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه و فرمود که این فتنه است از برای شما و متاعی است
تا وقتی تا آنکه ... حق ... ظاهر کرد ای مردم عیب کرده ... که با آنکه
حق خود را ... عیب کرده می شود با آنکه حق دیگری را غصب نماید و هرگز
حقی ضایع نشده است و هر امر باطلی ... رسانیده است با اهل خود و حضرت ...
دیگر ... القائم بود ... معویه گفت که بخدا سوگند
که حسن ... از منبر فرود ... زمین ... شد و ...
که ... راوی ... باسند معتبر از ...
کرده است که ... حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت که چگونه امام حسن علیه السلام

الرضی کرد شیعیان همه ... شدند و امر عظیمی رو میداد و ابنبابویه روایت کرده است
که مردی که او را ابو سعید می گفتند بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و گفت چرا
مداهنه کردی و صلح کردی با معاویه و حال آنکه میدانستی که حق از تو است و او ظالم و یاغی گمراه است حضرت — با معویه م
فرمود که آیا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدرم گفت
بلی فرمود که آیا من آن نیستم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق من و برادرم حسین
فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه بنشینند گفت بلی فرمود
که پس من بگفته آنحضرت امامم خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه ترک نمایم
و خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود که علت صلح من با معاویه علت صلح حضرت
رسول صلی الله علیه و آله است با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلح او با اهل مکه که کرد
در وقتی که از حدیبیه برگشت آنها کافر بودند بتنزیل قرآن و معاویه و اصحابش
کافرند بتاویل قرآن ای ابوسعید هر گاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان
جایز نیست که کسی رای مرا سست شمارد در هر کاری که بعمل آورم خواه صلح
و خواه محاربه و هر چند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا ندیدی که خضر
چون کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را بر پا داشت موسی غضب کرد و او را دشمن داشت
برای آنکه وجه حکمت در آنها مشتبه بود و چون حکمت آنها برای او ظاهر شد
راضی گردید همچنین کار من نیز چنین است بر من خشم آمده بسبب ندانستن وجه
حکمت در صلح من با معاویه و اگر صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین نمی ماند مگر — و اگر من م
آنکه کشته می شد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه
السلام با معاویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند و بعضی ملامت کردند آنحضرت را
بر بیعت معاویه حضرت فرمود که وای بر شما نمیدانید که من چه کار کرده ام برای
شما بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر
آن طالع می گردد آیا نمیدانید که من امام و واجب الاطاعه شمایم و یکی از دو بهترین
جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفتند بلی فرمود که آیا نمیدانید

که آن حضرت کرد موجب غضب حضرت موسی علیه السلام شد چون نعمه حکمت بر او مخفی
بود و آن خضر حضرت کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمی دانید که هیچیک
از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع می
شود مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حق تعالی ولادت او را
مخفی خواهد کرد و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن
او بیعتی نباشد و او نهم فرزندان حسین است و حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد کرد
پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد کرد [illegible]
که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است و
ابن بابویه روایت کرده است که چون صلح نمود حضرت امام حسن صلوات الله علیه زید بن
[illegible] بن وهب جهنی [illegible] آن حضرت رفت [illegible] و الم بود گفت
[illegible] ای پسر رسول الله [illegible] که مردم متحیرند در این کار حضرت فرمود
[illegible] که معویه از برای من بهتر است از این جماعت که ادعا می کنند
که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند [illegible] که اگر
[illegible] خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود
[illegible] اهل و عیال و خویشان [illegible]
[illegible] بیرون کنند و [illegible]
[illegible] که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم [illegible] بهتر است [illegible]
[illegible] که [illegible] ما کشته شوند [illegible]
[illegible] فرزندان او [illegible]
و فرزندان ما [illegible] ای پسر رسول الله شیعیان خود را [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] که حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه [illegible] فرمود که ای حسن [illegible]

شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در روزی که ببینی خود را کشته بنی امیه چگونه خواهد بود
حال تو در روزی که خلافت بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو
و گشاده شکم که هرچند طعام خورد سیر نشود و چون بمیرد در آسمان و زمین عذر
گوینده ای نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند
کرد بندگان خدا و پادشاهی او طولانی خواهد بود و بدعتها و ضلالت ها را
خواهد کرد و سنتهای حضرت رسالت را ضایع خواهد کرد و مال خدا را میان
دوستان خود خواهد داد و منع خواهد نمود و در پادشاهی خود
مومنان را ذلیل خواهد کرد و فاسقان را قوی خواهد کرد و مالهای خدا را میان
[illegible] خواهد کرد و بندگان خدا را [illegible] خود خواهد کرد و در سلطنت
او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد شد و ملاعنت [illegible] خواهد کرد و هر که
با حق دوستی کند [illegible] و هر که با باطل دوستی کند گرامی خواهد داشت
[illegible] چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی برانگیزد در وقتی
که [illegible] مردم [illegible] باشند [illegible]
خواهد کرد خدا او را [illegible] او را [illegible] خواهد کرد و او را
[illegible] خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد کرد تا آنکه
اطاعت کنند او را [illegible] و زمین را پر از عدالت و
[illegible] خواهد کرد و اهل جمیع بلاد [illegible]
[illegible] مگر آنکه [illegible] صالح شود و در زمان
او درندگان با یکدیگر صلح کنند و زمین گیاه خود را بیرون آورد و آسمان برکتهای
خود را فرو ریزد و گنجهای زمین [illegible] کلام
او را [illegible] از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن صلوات الله علیه در خانه خود نشسته بود ناگاه مردی
آمد که او را سفیان بن لیلی می گفتند و گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مومنان

حضرت فرمود که فرود آی و تعجیل مکن پس فرود آمد و پای شتر خود را بست و بخدمت
حضرت نشست حضرت فرمود که چه گفتی گفت گفتم السلام علیک ای ذلیل کننده مومنان گفت برای آنکه
امر امت را از گردن خود انداختی و خلافت را به این طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند
بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود که تو را خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم
صلوات الله علیه شنیدم که می گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که شب
و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ سینه گشاده گلو که خورد
و سیر نشود و او معویه است پس بهمین سبب طلب کردم که [illegible]
[illegible] پس فرمود که برای چه نزد ما آمدی گفت برای
آنکه [illegible] فرمود که [illegible] کند که برای این آمدی گفت قسم بخدا
که برای این آمدم ام حضرت فرمود [illegible] که [illegible]
[illegible] در میان دو [illegible]
گناهان [illegible] و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن علیه السلام با معویه
کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و ما فیها و بخدا سوگند که این آیه در باب صلح
آن حضرت نازل شده است که الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و اتوا
الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت [illegible]
فرمود [illegible] حضرت امام حسن علیه السلام با ایشان گفتند که اطاعت امام خود
[illegible] بدست آن جنگ [illegible] نماز و زکوة [illegible]
[illegible] چون در زمان حضرت امام حسین علیه السلام جهاد واجب شد گفتند چرا
تا حال [illegible] جهاد [illegible] زمان حضرت قائم علیه السلام [illegible]
[illegible] رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معویه
صلح کرد شیعیان که [illegible] حضرت [illegible] و [illegible]
[illegible] کردند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آن حضرت آمدند و [illegible]

[illegible] عرض کرد که تعجب دارم از طرف [illegible] از صلح کردن تو با معویه و حال آنکه چهل هزار
[illegible] از اهل کوفه [illegible] و [illegible]
[illegible] ایشان از فرزندان و اتباع ایشان [illegible]
[illegible] درمیان [illegible] حضرت
[illegible] اهل مشرق و مغرب [illegible]
[illegible] که [illegible]
در میان [illegible] عهد [illegible] که مردم [illegible]
[illegible] در حضور مردم گفت که [illegible] کردم که
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] عهد [illegible]
[illegible] عهد [illegible]
[illegible] بر معویه [illegible]
[illegible] در مقام محاربه [illegible]
[illegible] شیعیان [illegible] بخدمت آن حضرت عرض
کردند [illegible] حضرت فرمود که شما شیعیان ما و دوستان ما [illegible]
[illegible] پادشاهی دنیا [illegible]
[illegible]
[illegible] اطاعت امر حق
تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است

که روزی آن حضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها بما رسید از ستم قریش و اتفاق
ایشان بر ظلم ما و جفا کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم و چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه
خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از
معدنش بدر بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه از ما برگشت پس چون با
امیر المؤمنین بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بروی او کشیدند و حرب
با ایشان در نزاع و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت کشید تا او را
شهید کردند پس با پسرش امام حسن علیه السلام بیعت کردند و بعد از بیعت با او غدر
و مکر کردند و خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بروی او ایستادند
و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخالهای کنیزان
آن حضرت را از پاهای ایشان بیرون آوردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معویه
صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار معدود
بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین ع بیعت کردند
و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بروی او کشیدند و هنوز بیعتهای
آن حضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند و بعد از آن پیوسته با ما اهل
بیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود
محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و خائف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم
بر خونهای خود و بر خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار
کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ بستن و افترا
کردن بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری
و دیاری و احادیث وضع کردند از برای ایشان برای مذمت ما و روایتها
دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم
برای آنکه مردم را دشمن ما کرده باشند و عظیمتر این آزار شیعه در زمان معویه واقع

شد بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام پس شیعیان ما را در هر شهری که بودند
بقتل رسانیدند و دست و پای بسیاری را بریدند و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل
بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را
خراب میکردند و پیوسته بلا بر ما و شیعیان ما شدیدتر و عظیمتر میشد تا زمان
عبید الله بن زیاد علیه اللعنه که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کرد پس بعد
از او حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع سیاستها ایشانرا بقتل رسانید و بهر
تهمت و گمانی عقوبتها بر ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسیرا میگفتند
که ملحد است یا زندیق است یا کافر است خوشتر می آمد او را از آنکه بگویند که شیعه علی است
و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که مردی که مردم او را بنیکی
یاد میکردند و شاید در واقع نیز راستگو بود پس همین باعث شد که احادیث عظیمه
عجیبه روایت میکرد در فضیلت والیان جور که پیش گذشته اند و غاصبان خلافت
که مرده اند و هیچ یک از آن احادیث واقع نبود و همه را بر حضرت رسالت افترا
کرده بودند و آن مرد گمان میکرد که اینها راستست از بسکه از مردم بسیار شنیده بود
و بگمان راستی میان مردم نقل میکرد و ابن شهرآشوب از طریق مخالفان روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن صلوات الله علیه با یزید پلید نشسته بود و خرما میخوردند
یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که راست میگویی شیطان
با پدرت شریک شد در وقت جماع مادرت و آب شیطان با آب پدرت ممزوج شده
است و تو از آب دو مرد بهم رسیده ای و باین سبب دشمن من گردیده ای و همچنین شیطان
با حرب جد شد در وقتی که با مادر ابوسفیان جماع میکرد و باین سبب ابوسفیان
دشمن جد من بود و پدرت نیز باین سبب دشمن من بود و هر که عداوت
با اهل بیت دارد البته فرزند زناست یا شرک شیطان چنانچه حق تعالی در قرآن
میفرماید که وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ و ایضا روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس معویه بود مروان با آن حضرت گفت که

شارب تو زرد سفید شده است حضرت فرمود که سببش آنست که دهان ما بنی
هاشم خوشبو می باشد و زنان ما دهان ما را می بوسند و از نفس ایشان موی
شارب ما سفید می شود و دهان شما بنی امیه چون بد بو است زنان شما از گند
دهان شما احتراز می کنند و دهان خود را بر پهلوی روی شما می گذارند
و باین سبب عذار شما زود سفید می شود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم
خلت بدی هست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما بنی
هاشم داشته اند و بمردان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند و بزنان شما گذاشته
اند و باین سبب از عهده زنان بنی امیه بر نمی آید مگر مرد هاشمی و در کتاب
احتجاج و کتاب سلیم بن قیس روایت کرده اند که چون معویه علیه اللعنه در ایام
حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد و مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان
ایشان کسی از قریش را ندید و او را خوش نیامد که مردم باستقبال او رفته بودند
پس گفت که انصار چه شده اند و چرا باستقبال من نیامدند گفتند که ایشان پریشان
و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معویه گفت که شترهای آبکش
ایشان چه شد قیس بن سعد که در آن روز بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را
فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با تو و با پدرت
جنگ میکردند تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب کرد و شما نمیخواستید
معویه ساکت شد پس قیس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را خبر داده است
که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معویه گفت که شما را چه امر کرده است
قیس گفت ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معویه گفت پس صبر
کنید تا او را ملاقات کنید پس معویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته بودند
همه از برای او برخاستند بغیر از عبد الله بن عباس معویه گفت که چه مانع
شد از برخاستن مگر کینه از جنگ صفین در دل داری آزرده مباش که ما طلب
خون عثمان کردیم و عثمان ابن عم کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را که هم

خصلت

ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد

کشته شد معویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت بس است از برای
بطلان تو معویه گفت که ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند
تو نیز زبان از مناقب او ببند ابن عباس گفت که ما را نهی میفرمایی از خواندن
قرآن گفت نه ابن عباس گفت که پس نهی میکنی ما را از دانستن معنی قرآن معویه
گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک واجب است خواندن قرآن یا عمل کردن بآن
معویه گفت عمل کردن بآن ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن و معنی آنرا ندانیم
گفت سؤال کن معنی قرآن را از کسی که تاویل کند آنرا بغیر آنچه تو و اهل بیت
تو تاویل میکنید ابن عباس گفت که قرآن بر اهل بیت من نازل شده است
معنی آنرا از آل ابو سفیان بپرسم ای معویه ما را نهی میکنی از آنکه عمل
کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف
بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآن را
و تاویل بکنید اما روایت مکنید از برای مردم آنچه خدا در شان شما نازل کرده
است و هرچه غیر اینست روایت بکنید ابن عباس گفت که حق تعالی در قرآن
میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا
میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را و هرچند نخواهند کافران معویه گفت ای
پسر عباس عافیت خود باش و زبان خود را نگاهدار و اگر گویی پنهان بگو
مگو پس چون بمنزل خود رفت صد هزار درهم بهای ابن عباس فرستاد که زبان او را
ببندد و امر کرد معویه که منادیان او ندا کنند که امان ما بر طرف میشود
از کسی که روایت کند حدیثی در مناقب علی و اهل بیت او و در آن وقت
بلیه اهل کوفه از همه کس شدیدتر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای
دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره و چون
آن ملعون شیعیان را می شناخت و مدتی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بوده تفحص میکرد شیعیان آنحضرت را و از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا میکرد و

بقتل میرسانید و ایشان را می ترسانید و دست و پاهای ایشان را می برید و بر درختان خرما
مصلوب میکشید و دیده های ایشان را کور میکرد و ایشان را می راند و آواره دیار میکرد
تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد و نماند در عراق شیعه مگر کشته شده یا بند
کشیده یا محبوس یا ترسیده یا آواره شده و نوشت معویه علیه اللعنه بعمال و امرای
خود در جمیع شهرها که شهادت هیچ یک از شیعیان علی را قبول مکنید و نظر کنید
هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان اهل بیت او بوده باشد و آنها که
روایات میکنند مناقب و فضائل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید
و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی
وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او را و نسب او را و قبیله او را تا من
ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند — و احادیث بسیار وضع کردند
در فضیلت عثمان و او خلعتها و جایزها و بخششهای عظیم برای ایشان فرستاد پس
بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند مردم در اموال
و املاک دنیا و احادیث وضع میکردند و هر که می آمد از شهری از شهرها
و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را می نوشتند و او را
مقرب میکردند و جایزها میدادند و قطایع و اموال و املاک باو می
دادند و مدتی بر این حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان — بعمال
بسیار شد و در همه شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردم را تکلیف
کنید که احادیث وضع کنند در فضیلت معویه که این احب است بسوی
ما و ما را شادتر میگرداند و بر اهل بیت علی دشوارتر می آید و حجت ایشان
را بهتر می شکند پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند فرمانهای او
بمردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در مناقب معویه
در هر دهی و شهری و منبری و [illegible] این احادیث موضوعه را معلمان دادند
تا آنکه ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان می کنند و زنان

و خدمان

و خدمان
خود را بیاموزانند تا آنکه محبت ایشان در دلها همه جا کند و بر این حالت بودند تا زمانی
ماندند پس زیاد ملعون نوشت بمعویه که مثل حضرمیین بر دین علی و رای او اند
معویه باو نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد بکش پس ایشان را کشت و مثله
کرد و معاویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که بثبوت برسد و ثابت شود
که او علی و اهل بیت او را دوست می دارد نام او را از دیوان عطا محو
کنید پس نامه دیگر نوشت با ایشان که هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید — او را
هر چند ثابت نشود و بمحض شبهه و تهمت و گمانی در زیر هر سنگ و کلوخی
که ایشان را بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر کسی را بجهة یا بتهمت میکشتند
و اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه میدادند او را گرامی میداشتند و متعرض او
نمی شدند و اگر کسی را نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود در همه — شهرها نه
شهرها خصوصا در بصره و کوفه حتی آنکه یکی از شیعیان میخواست سری — اکرمه
بدیگری بگوید که علی اعتقاد او بود میرفت بخانه او و در گوش او می گفت و از
خادم و غلام او حذر میکرد و تا آنحضرت را یاد نمی کرد مگر بعد از آنکه قسمهای
مغلظه او را میداد و پیمانهای محکم از او میگرفت که کتمان کند و افشا نکند
و روز بروز امر شدیدتر می شد تا آنکه معاونان جور بسیار شدند و احادیث
موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بآنها نشو و نما کردند و بدتر — منتشر
مردم در این باب قاریان قرآن بودند که ریا و مکر و حیله را و اظهار
خشوع و تضرع میکردند و خود را بمردم بزهد [illegible] کاری نمودند و از برای طمع
دنیا و خوش آمد والیان خود احادیث دروغ می بستند و آنها را سبب قرب
خود نزد قاضیان و والیان میگردانیدند و باین وسیله مقرب ایشان می شدند
و اموال و منازل و قطایع از ایشان می یافتند و مردم بسبب حسن ظنی که با ایشان
داشتند این احادیث را از ایشان می شنیدند و روایت میکردند و حق
می دانستند و کسی که رد میکرد اینها را یا اظهار شکی در اینها مینمود با او دشمنی میکردند

و این احادیث بدست جماعت دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمی خواستند
که افترا بر خدا و رسول ببندند پس بنا بر این احادیث را قبول کردند و گمان
کردند که اینها حق است و اگر می دانستند که اینها موضوع و باطل است هرآینه روایت
نمی کردند و اعتقاد باینها نمی کردند و کسی که اعتقاد باینها ~~میکردند و کسی که اعتقاد~~ — نداشت دشمنی میداشتند
~~باینها نمی کردند~~ پس در این زمان آنچه حق است نزد ایشان باطل است و آنچه باطل
است نزد ایشان حق است و راست نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان
راست است و چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه شهید شد بلا و فتنه عظیم
تر شد و نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده
یا رانده شده یا آواره شده پس پیش از هلاک معویه ملعون بدو سال حضرت
امام حسین صلوات الله علیه اراده حج نمود با عبد الله بن جعفر و عبد الله بن
عباس و حضرت امام حسین صلوات الله علیه زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد
و شیعه و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و هر که حج نکرده بود
و هر که در شهرها بودند آنها که می شناختند آنحضرت و اهل بیت او را و نگذاشت
احدی از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را و فرزندان ایشان و تابعین
و از انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف
حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند [illegible] و اکثر ایشان جماعت — و حضرت امام حسین در [illegible] خود بودم
از تابعان و فرزندان اصحاب بودند چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت
در میان ایشان برخاست و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود
که این ملعون طاغی یعنی معویه کرد با ما و با شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید
و خبرش بشما رسید و من میخواهم چیزی چند سوال نمایم از شما اگر راست گویم مرا
تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمایید بشنوید سخن مرا و بنویسید
گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیله های خود و از هر که ایمن باشید
و اعتقاد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید زیرا که من می ترسم

که این

این
دین حق مندرس گردد و برطرف شود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند
کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن را که در شان اهل بیت نازل شده باشد مگر آنکه برای ایشان
خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد در حق پدر و مادر و اهل بیت
آنحضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از اینها را که میفرمود صحابه میگفتند
که چنین است ما شنیده ایم و حاضر بوده ایم و تابعان می گفتند که بلی ما شنیده ایم از آنها که اعتبار روایت
کردند و اعتقاد بر قول ایشان داشتیم و هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد جمیع
حجتها را بر ایشان ظاهر گردانید و در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید
بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید بکسی که اعتقاد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد
و مردم متفرق شدند و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند که چون خلافت بر معویه
مستقر گردید بسر بن ارطاة را بحجاز فرستاد بطلب شیعیان امیر المومنین و در آن وقت والی
مکه عبید الله بن عباس بود چون او را طلب کرد و نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که
در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها در سر داشتند و آن دو طفل بی گناه را سر برید چون
این خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت کند و مرثیه ها در مصیبت ایشان
انشا نمود پس چون عبید الله بنزد معویه رفت در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد معویه
باو گفت می شناسی این مرد را این کشنده دو پسر تست بسر گفت بلی من کشتم ایشان را چه
خواهد کرد عبید الله گفت کاش شمشیری میداشتم پس بسر گفت شمشیر مرا بگیر و خواست که شمشیر
خود را بدهد معویه او را منع کرد و گفت اف از تو ای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را — احمقی
میدهی بدست کسی که دو فرزند او را کشته گویا نمی دانی جگر بنی هاشم را بخدا سوگند که اگر
شمشیر را باو می دادی اول تو را می کشت و بعد از آن مرا عبید الله گفت بخدا سوگند
که اول تو را می کشتم ~~[illegible]~~ و شیخ کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت — و آن پسر را
رسالت صلی الله علیه و آله لشکری بناحیه فرستاد و فرمود که در فلان ساعت شب راه را
گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون این کار را بکنید مردی را خواهید دید در میان
گوسفندان خود راه را از او بپرسید و او خواهد گفت که تا طعام مرا نخورید من شما را

و او دلالت می کنم و گوسفندی برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد
و بعد از آن شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید
که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان روانه شدند آنچه حضرت فرموده بود واقع
شد و چون بجانب جب رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه
حضرت فرموده بود و چون ایشان را براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را
باو برسانند او از ایشان پرسید که آیا پیغمبر در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی
پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد و بعد از زمانی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت
او را گفت که برو بجای خود و چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه والی شد
او برفت پس عمرو بن حمق بجای خود برگشت و بود تا وقتی که امیر المؤمنین بکوفه رفت پس آمد
بکوفه و در خدمت آنحضرت میبود روزی حضرت از او پرسید که آیا خانه داری
گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از
میان شما بروم فردا ... جویند از من تو را طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو
خواهند کرد و تو را بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل
و در راه بمردی زمین گیری خواهی رسید و نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید
و او بتو آب خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن
بسوی اسلام پس مسلمان خواهد شد و دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را
باو برخواهد گردانید و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون پاره راهی
دیگر بروی بکوری خواهی رسید و از او آب خواهی طلبید و تو را آب خواهد داد و او راه
از حال تو سؤال خواهد کرد و حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام بکن چون مسلمان
شود دست بر دیدهای او بکش که باعجاز من دیدهای او روشن می شود و او نیز
رفیق تو خواهد شد و این دو رفیق تو را دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو
خواهند آمد که تو را بگیرند و چون نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید در فلان
موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آئی و برو بسوی غاری که در آن نزدیکی

مر

هست بدرستی که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن وانس پس چون حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام شهید شد والیان معاویه طلب کردند که شهید کنند او از او را هم
کوفه بسوی موصل رفت چنانچه آنحضرت فرموده بود همه واقع شد و چون
بنزدیک قلعه موصل رسید بآن دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه
و آنچه ببینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران می بینیم که می آیند پس از اسب
فرود آمد و داخل غار شد و اسب را رها کرد و چون داخل غار شد افعی سیاهی او را
گزید و سواران آمدند و اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست و در جستجوی
او در آمدند و او را در غار یافتند و بهر عضوی که از او دست میگذاشتند جدا
میشد پس سرش را جدا کردند و بنزد معاویه ملعون بردند و حکم کرد که سرش را بر نیزه
کردند و اول سری را که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود و شیخ طوسی از حسن بصری
روایت کرده است که گفت در زمان معاویه بجنگ رفته بودم بطرف خراسان و سردار
ما مردی از تابعان بود روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم چون فارغ شد بر منبر
بر آمد و بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی رو داده و
بدعتی واقع شده که از روزی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفته تا حال
چنین امر شنیعی نشده شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را که بزرگان دین بودند
معاویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدر می آیند متوجه
شوند تا من اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم
که مرا در این زودی قبض روح کند چون از منبر فرود آمد و بخانه رفت دعای او
مستجاب شده پیش از آنکه نماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند
شد و برحمت الهی واصل شد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون
معاویه علیه اللعنه حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد معاویه در آن سال بحج آمد
و با حضرت امام حسین ملاقات کرد و گفت ای ابو عبد الله شنیدی که با حجر بن عدی
و اصحاب او و سایر شیعیان آنچه کردم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان گفت

کشتیم

کشتیم ایشان را و کفن کردیم و نماز بر ایشان کردیم و دفن کردیم حضرت خندید و فرمود
که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت و خون بهای خود را از تو خواهند
گرفت و لیکن وقتی که ما دولت یابیم و شیعیان تو را بقتل رسانیم ایشان را کفن نخواهیم آوردیم
کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد و شنیده ام آنچه میگوئی در باب علی
و در باب ما اهلبیت و عیبهائی که نسبت بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و حق
انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و بعد عیبهای خود را بنظر آور و از اندازه
خود بدر مرو و با ما عداوت مکن و تیر عمرو عاص لعین را در حق ما بعمل میاور که بزودی
وبال اعمال خود را خواهی دید **فصل ششم** در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم
اشهر در میان علمای امامیه است که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد
و بعضی در هفتم آن ماه گفته اند و بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت
در آن وقت چهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه نیز گفته اند و اول اشهر است
چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امام حسن صلوات الله علیه چون از دنیا رفت عمر شریف او چهل و هفت
سال بود در سال پنجاهم هجرت و بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چهل سال
زندگانی کرد و ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده اند که عمر آنحضرت چهل و هشت سال بود و بسند دیگر از آنحضرت
روایت کرده اند که چهل و شش سال بود و در کتاب استیعاب گفته است که در وقت
وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سال چهل و نهم هجرت بود
و بعضی گفته اند که در سال پنجاهم بود و بعضی پنجاه و یکم نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت را
بعضی چهل و پنج سال گفته اند و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند
و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم ماه ربیع الاول
سال چهل و نهم از هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام
محمد باقر علیهما السلام روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت

سال

سال بود و میان آنحضرت و برادرش حضرت امام حسین بقدر مدت حمل فاصله بود
و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و حضرت امام حسن با جد بزرگوار خود
رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت سال ماند و بعد از آنحضرت با حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه سی سال ماند و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ده سال زندگانی
کرد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام
حسن علیه السلام با اهلبیت خود فرمود که ای گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بزهر شهید شد گفتند کی تو را زهر خواهد داد فرمود که یا کنیز گفتند که
من یا زن من گفتند که آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را
بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد شد و از آن چاره نیست و اگر او را بیرون
کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت و چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی
معاویه علیه اللعنه فرستاد بنزد زن آنحضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شیر
از شیر داری که بیاشامیم گفت بلی و آن شیر را زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرده
بآنحضرت داد چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت و گفت که ای فرمود در
دشمن خدا مرا کشتی خدا تو را بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و از آن فاسق
ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه شریک شد در خون
امیر المؤمنین علیه السلام و دخترش جعده زهر داد حضرت امام حسن علیه السلام را و پسر
او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین علیه السلام و قطب راوندی از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن صلوات الله علیه با اهلبیت خود
میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند کی خواهد گفتند که
کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس و معاویه پنهان از برای
او زهری خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که بخوراند گفتند او را از خانه خود
بیرون کن و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم و هنوز از او

کاری واقع نشده است و اگر اورا بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد گفت و او دانا ترین
مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معویه مال بسیاری با زهری فاتله برای
او فرستاد و گفت اگر اینرا با امام حسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و تو را
بحباله پسر خود یزید بدر می آورم روزی آن امام مظلوم روزه بود و هوا بسیار
گرم بود و در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه شربت شیری از برای
آنحضرت آورد و آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای
دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی از من نخواهی یافت و آن ملعون
ترا فریب داده و خدا ترا و اورا هر دو بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز
آنحضرت در درد و الم ماند و بعد از آن بجد بزرگوار خود ملحق گردید و معویه از برای
آن ملعونه وفا بوعدهای خود نکرد و بروایت دیگر مال را داد و او را بیزید تزویج
نکرد و گفت کسی که با حسن وفا نکند با پسر تو نخواهد کرد و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن صلوات الله علیه را زهر داد
با کنیزی از کنیزان آنحضرت و آن کنیز قی کرد و شفا یافت و در شکم آنحضرت ماند تا جگر
مبارکش را پاره پاره کرد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت
امام حسن صلوات الله علیه رفت و گفت یابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی
و ما شیعیان را غلامان بنی امیه کردانیدی حضرت فرمود که چرا گفت بسبب آنکه خلافت
بمعویه گذاشتی حضرت فرمود که بخدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم
شب و روز با او جنگ میکردم تا حق امیان من و او حکم کند و لیکن شناختم اهل
کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند و عهد و
پیمان ایشان را وفائی نیست و بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست و زبان ایشان
با ماست و دل ایشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت تا که خون از حلق
مبارکش ریخت و طشتی طلبید و ملو از خون شد راوی گفت گفتم یابن رسول الله
این چیست حضرت فرمود که معویه ملعون زهری فرستاده و بخورد من داده اند

وان زهر

وان زهر جگر من رسید و پاره جگر منست که در طشت افتاده گفتم ایا مداوا نمیکنی حضرت
فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود و این مرتبه سیم است و این مرتبه قابل دوا نیست
و معویه ملعون نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده از برای او بفرستد پادشاه
روم نوشته بود که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معویه
نوشت باو که آن مردی را که میخواهم باین زهر بکشم پسر آن مرد است که در مکه بهم رسید
و دعوای پیغمبری کرد او خروج کرده و پادشاهی پدرش را طلب میکند و من میخواهم
که این زهر را باو بخورانم و بلاد و عباد را از او فارغ کنم و هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد
و او این زهر را برای او فرستاد و بعوض این زهر شرطها و عهدها از او گرفت و در کتاب
کفایه بسند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن
علیه السلام که از آن مرض از دنیا رفت بخدمت او رفتم و در پیش او طشتی گذاشته بود
و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می افتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه
نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز میتوان علاج کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون
پس بجانب من ملتفت شد و گفت خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از
او دوازده خلیفه و امام خواهند بود و یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند
و همه ایشان شهید میشوند یا بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند و
حضرت گریست گفتم یابن رسول الله مارا موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شو
و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نمای و بدان که تو طلب دنیا میکنی
و مرگ ترا طلب میکند و بار مکش اندوه روزی را که نیامده است بر روزی که در آن
هستی و بدان که هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن حق بیند از دیگری خواهی
بود و بدان که در حلال دنیا حساب و در حرام دنیا عقاب و در شبهه های آن
عتاب است پس دنیا را بمنزله مرداری دان و از آن بگیر بقدر
آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام
باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی و آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد

چنانچه میته حلال می شود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد
و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان
کار کن که گویا فردا خواهی مرد و که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی
بی سلطنت و حکمی بیرون رو از ذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا و هر
گاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر باشی که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحبت کسی
کن که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی محافظت کند و اگر از او یاری
طلب کنی ترا یاری کند و اگر سخنی بگوئی سخن ترا تصدیق کند و اگر بر دشمن حمله کنی
ترا تقویت کند و اگر دست درازی کنی باحسان او نیز دست دراز کند و اگر رخنه در حال
تو ظاهر شود آنرا سد نماید و اگر نیکی از تو ببیند آنرا بشمارد و ظاهر کند و اگر سؤال
از او عطا کند و اگر ساکت شوی سؤال کنی ابتدا کند و اگر بلائی باو وارد شود تو
آزرده شوی و باید که کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها و بسبب او بتو وارد نگردد
بلیتها و در وقتی که حقوق مقرر لازم شود تورا واگذارد و اگر در غنیمتی با یکدیگر
نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان اعجاز نشان آنحضرت باینجا رسید نفس مبارکش
منقطع و رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه از در درآمد با اسود
بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود را در بر گرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده او را
بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت که انا لله و انا
الیه راجعون گویا خبر فوت امام حسن باو رسیده است پس حضرت امام حسین را وصی
خود گردانید و اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و در روز پنجشنبه
بریاض قدس پرواز کرد در روز پنج شنبه در آخر ماه صفر در سال چهارم هجرت و عمر
مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید و در کشف الغمه
روایت کرده است از عمیر بن اسحاق که گفت که من با مردی بخدمت حضرت امام حسن
صلوات الله علیه و آله رفتیم که او را عیادت کنیم فرمود که هرچه خواهی از من سؤال
کن گفتم بخدا سوگند که سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد و در حالت صحت از تو سؤال

کنم پس برخاست و بقضای حاجت رفت و برگشت و فرمود که از من سؤال کن پیش
از آنکه نتوانی سؤال کرد گفتم بلکه سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال
پاره از جگر من بزیر من آمد و مرا چند مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این
مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم دیدیم که در کار رفتن است و حضرت
امام حسین بر بالین او نشسته است پس امام حسین گفت که ای برادر کسی را گمان داری
که این معامله با تو کرده باشد امام حسن گفت برای چه سؤال میکنی میخواهی او را
بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا
از او سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم که بی گناهی برای من کشته
شود و ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا
بصحرا ببرید تا باطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا
جان خود را که عزیزترین جانهاست پیش من در رضای تو داده ام و تو ثواب آن را از
کن شمر از برای رضای تو که کسی را باین مصیبت مبتلا نکند و کلینی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون وقت
احتضار حضرت امام حسن صلوات الله علیه شد حضرت امام حسین صلوات
الله علیه را طلبید و گفت ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ
کن وصیتها مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و بسوی قبر جدم
رسول خدا صلی الله علیه و آله که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه کنم
پس بسوی قبر مادرم فاطمه صلوات الله علیها ببر مرا بر گردان و بقبرستان
بقیع ببر و در آنجا دفن کن و بدان که بمن خواهد رسید از عایشه ملعونه چیزی
چند که مردم ظاهر کردند دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت بما اهل بیت
پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه از دنیا رفت آنحضرت را غسل دادند
و کفن کردند و بردند بجائی که رسول خدا در آن نماز میکردند و حضرت امام حسین
بر آنحضرت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند و داخل مسجد

کردند و نزدیک قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند و باز داشتند پس
کسی رفت و عایشه را خبر کرد که امام حسن را آورده اند و میخواهند
که در پهلوی جد بزرگوار خود دفن کنند آن ملعونه از شنیدن این سخن در خشم شد
و بر استری زین کرده سوار شد و اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود
و بسرعت آمد تا نزد قبر آنحضرت و گفت پسر خود را دور کنید از خانه من که نمیگذارم
که او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین
صلوات الله علیه فرمود که سالها است که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریدید
داخل کردی در خانه حضرت رسالت کسی چند را که قرب ایشان را نمیخواست و در قیامت خدا
از تو سوال خواهد کرد از آنچه کردی ای عایشه برادرم امر کرد که او را نزدیک
قبر پدرش رسول خدا بیاوریم که عهدی باو تازه کند و بدان که برادرم داناترین
مردم بود بخدا و رسول و داناتر بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را هتک نماید زیرا که حق تعالی نهی کرده است
از آنکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت شوند و میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا
تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان بی رخصت
او و نهی کرده است از آنکه صدا در حضور آنحضرت بلند کنند و گفته است که یا
ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و سوگند یاد میکنم
که تو برای پدر خود و فاروق او بسی عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها
بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صدای
خود را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها آنانند که امتحان کرده است خدا
دلهای ایشان را برای پرهیزکاری و بتحقیق که آزار رسانیدند پدر تو و
فاروق او بحضرت رسالت بسبب نزدیکی خود باو و رعایت نکردند از حق
آنحضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را او بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا
حرام کرده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام کرده است

کسی چند را

بیوت

از ایشان

از ایشان در حیات ایشان و بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن
حسن نزد پدر او اگر میان ما و خدا جایز می بود هر آینه میدیدی که دفن میکردیم
برغم انف تو پس محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت ای عایشه یک روز بر استر سوار
میشوی و یک روز بر شتر و ضبط خود نمیکنی از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر
حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو چه سبب دخل سخن میکنی حضرت
امام حسین علیه السلام گفت که او را از فاطمه ها دور مکن که سه فاطمه بزرگوار در
مادران او هستند فاطمه دختر عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد
و فاطمه دختر زائدة بن الاصم پس آن ملعونه گفت پسر خود را دور کنید که شما قومی
مخاصم نهایت مهارت دارید و من از عهده شما بیرون نمی آیم پس حضرت امام حسین
جنازه آنحضرت را نزدیک قبر حضرت فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برد و دفن
کرد و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
امام حسین صلوات الله علیه خواست که حضرت امام حسن را نزدیک حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله دفن کند و جماعتی را برای این کار جمع کرد پس مردی گفت که
من شنیدم از حضرت امام حسن صلوات الله علیه که میگفت که حسین را بگو
که نگذارد که در جنازه من خونی بر زمین بریزد اگر این نمی بود حضرت امام حسین
دست بر نمیداشت تا اینکه امام حسن را در پهلوی جد خود دفن میکرد و حضرت
صادق علیه السلام فرمود که اول کسی از زنان که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت
رسول عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت و شیخ مفید و شیخ
طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معاویه علیه اللعنة
ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حاصل خیز وکوفه ضامن شد برای جعده
دختر اشعث برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن صلوات الله علیه
داخل کند چون آن ملعونه فرستاد ~~که در طعام حضرت امام حسن صلوات~~
طعام را پیش حضرت حاضر کرد چون آن حضرت بعد از تناول کردن فرمود که انا لله و انا

وبکجا قرار میگیریم

الیه راجعون و حمد میکنم خدا را بر ملاقات کردن محمد سید المرسلین و پدرم سید
الوصیین و مادرم سیده زنان عالمیان و عم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید
شهدا پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه بر بالین آنحضرت شد گفت ای برادر
چگونه می یابی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای آخرت
و آخر روزی از روزهای دنیا می یابم و میدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم و نزد
پدر و جد خود میروم و مکروه میدارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و
استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خوشحال هستم برای آنکه ملاقات کنم جد خود
رسول خدا را و پدرم امیر المؤمنین را و مادرم فاطمه زهرا را و عم خود حمزه و جعفر را
بخدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی فرماینده هر مصیبت و تدارک میکند
هر چه را فوت شده است دیدم ای برادر جگر خود را در طشت و دانستم که کی با من
این کار کرده است و اصلش از کجا بوده است اگر تو بگویم با او چه خواهی کرد حضرت
امام حسین گفت که بخدا سوگند که او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم
با او تا آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا را و لیکن ای برادر وصیت نامه بنویس
این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابی طالب بسوی برادر خود حسین بن
علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که در خدائی شریک ندارد
و او است سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک
او نیست و محتاج معینی و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده و همه چیز را او
تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است بعبادت و سزاوارترین محمودین است
بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه
میشود و هر که توبه کند بسوی او هدایت می یابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین
در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهلبیت تو که در گذری
از گناه کاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خلیفه من باشی نسبت بایشان
و پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

فاطمه

جلد

کند تو از

صلی الله علیه و آله زیرا که من احقم بآنحضرت و خانه آنحضرت از آنها که بی رخصت داخل
خانه آنحضرت کردند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن و فرموده است که یا ایها
الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس بخدا سوگند که حضرت
رسول هرگز رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او شوند بی رخصت در حیات او و رخصتی
بایشان نرسید بعد از وفات او و رخصت داده است ما را که تصرف نمائیم در آنچه از او
بما میراث رسیده است پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود ترا سوگند میدهم
بقرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من بقدر محجمه خونی بر زمین ریخته شود
تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم با آنحضرت از آنچه
از منافقان بما رسید بعد از او ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا و جوار رحمت حق
تعالی رحلت کرد حضرت امام حسین مرا و عبد الله بن جعفر را و علی پسر خود را طلبید و بخدمت
عسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داخل کند و نزد آنحضرت
داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابو سفیان و سایر بنی
امیه مانع شدند و گفتند که ما نمی گذاریم که عثمان مظلوم بد ترین حالی در بقیع
دفن شود و حسن با رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن شود نخواهد شد تا نیزها
و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیرها خالی شود پس حضرت امام حسین
فرمود که بحق آن خداوندی که مکه را محترم کرده است که حسن فرزند علی و فاطمه
بر رسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او کردند و بخدا سوگند
که او سزاوارتر است از عثمان حمال خطاها که ابوذر را بی گناه از مدینه بیرون کرد و
با عمار و ابن مسعود بی جرمی کرد آنچه کرد و راند کسی را که رسول خدا راند و جا و پناه داد
و بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد و بنزد عایشه رفت و گفت حسین میخواهد برادر
خود را ببرد که با پیغمبر دفن کند و اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت
برطرف میشود عایشه گفت چه کنم مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم
پس مروان از استر خود پیاده شد و او را بر استر خود سوار کرد و بنزد قبر حضرت رسول آورد

گردد

و زیاد میکرد و تحریض می نمود بنی امیه را که مگذارید که حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه فوجی را دیدیم که از شرق ... از او ظاهر است و می آید چون نظر کردیم عایشه بود با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریض بر قتال می نماید چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت ای پسر عباس جرئت جرئت بهم رسانیده اید و هر روز مرا آزار می کنید و می خواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمی دارم و نمی خواهم من گفتم واسوأتاه یکروز بر شتر سوار می شوی و یکروز بر استر و می خواهی نور خدا را خاموش نمایی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوست او پس ... نزد آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد که بخدا سوگند که نمی گذارم که حسن را در اینجا دفن کنید تا یک موی سر من هست و بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند که شمشیر بر ایشان کشند و جنگ کنند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بخدا سوگند میدهم شما را اگر وصیت برادرم را ضایع مکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادر من نبود هر آینه او را دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک می مالیدم پس آنحضرت را بردند و در بقیع دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت اسد رضی و ایضا ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون فرزند من حسن را بزهر شهید کنند ملائکه و آسمانهای هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگریند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود در روزی که دیدها کور می شود و هر که بمصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود در روزی که دلها اندوهناک می شود و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بلغزد و بروایت باسناد معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام هر پنجشنبه و جمعه زیارت قبر امام حسن علیه السلام میکرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن هفتاد و پنج زن و بروایتی نود زن بنکاح خود

سراها شنیدیم و نحفی دیدیم

دلاوه ره

در آورد

در آورد تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع بر منبر فرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را باو تزویج مکنید و مردم میگفتند که او کیست که دختر ما را تزویج کند از برای شرف ما کافیست و چون آنحضرت وفات یافت همه آن زنان که طلاق گفته بود بر جنازه آنحضرت پای برهنه آمدند و میگریستند و روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع مشرف بر وفات شد حضرت امام حسین گفت که ای برادر میخواهم که حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن فرمود که من از رسول خدا ص شنیدم که می فرمود که عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ما هست پس دست خود را بدست من ده چون من ملک موت را ببینم دست ترا میفشارم پس حضرت امام حسین دست خود را بدست او داد بعد از ساعتی اندک فشار داد دست آنحضرت را چون حضرت امام حسین گوش خود را نزد دهن آنحضرت برد فرمود که ملک موت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است و جدت تو شفیع روز جزاست

باب پنجم در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید شهدا و خامس آل عبا امام سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلا مکلل بوسام رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت اعنی امام شهید مظلوم ابی عبد الله الحسین ص و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت

فصل در بیان ولادت با سعادت آنحضرت اشهر میان علمای شیعه آنست که ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند که روز پنجشنبه بود و بروز سه شنبه نیز گفته اند و در توقیع حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه که بقاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود و شیخ طوسی بسند معتبر که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بوده در سال سیم هجرت بود و این خلاف مشهورات و حضرت رسالت آنحضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او شبیر نام داشت و در آن لغت شبیر یعنی حسین

داشتاهد م

نزدیک دهان م

واکثر گفته اند

در تهذیب گفته است

چنانچه در ولادت حضرت امام حسن علیه السلام گذشت و کنیت آنحضرت ابو عبد الله بود و ابو علی نیز گفته اند و القاب شریفه آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بود و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بود و بروایت دیگر که نقش انگشتر آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انگشتر دیگر ان الله بالغ امره و در روایت حسن منقولست که مردی از آنحضرت پرسید که مردم می گویند که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند انگشتر او را از دستش بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین را وصی خود کرد انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را باو گذاشت چنانچه حضرت رسول با امیر المؤمنین کرد و امیر المؤمنین با امام حسن کرد و امام حسن با امام حسین کرد و آن انگشتر بپدر من رسید و از پدرم بمن رسید و آن اکنون نزد منست و در هر جمعه در دست می کنم و با آن نماز می کنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم و او در اثنای نماز بود چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن این بود لا اله الا الله عدة للقاء الله و فرمود که این انگشتر جدم امام حسین است و روایات معتبره دلالت کرده است که فاصله میان حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما یک طهر و مدت حمل بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابله حضرت امام حسین صلوات الله علیه بودم و چون آنحضرت از شکم مادر بیرون آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه می کنی خدا او را پاکیزه و مطهر کرده است پس چون بخدمت آنحضرت بردم او را زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و او میمکید و چنان میدانم که شیر و عسل از زبان آنحضرت در دهان او جاری شد پس در میان دو دیده او را بوسید و او را

فرموده

دیگر م

بدانکه م

بمن

بمن داد و میگریست و میفرمود که خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند و سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد کی او را خواهد کشت فرمود که باقیمانده گروه ستمکنندگان از بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از جانب خدا و از جانب خود چون جبرئیل نازل میشد بملکی گذشت در جزیره از جزیره های دریا که او را فطرس می گفتند و او از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امری کرد و او در بعمل آوردن ... پس بر او غضب کرد و بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت و او هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی میکرد تا روزی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و بروایت دیگر حق تعالی او را مخیر کرده بود میان عذاب دنیا و آخرت و او اختیار عذاب دنیا کرد پس حق تعالی او را معلق کرده بود بمژه های چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمی گذشت و پیوسته از زیر او دود بد بوئی بلند می شد و چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند ای جبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت چون حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله کرامت کرده است فرزندی داده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند پس او را برداشت و آورد چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید تهنیت از جانب خدا و خود گفت و حال آنکه فطرس را بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید و بال برآورد و بالا رفت و بروایت دیگر چون باسمان میرفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده حسین و مادرم ... پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت که یا محمد امت تو او را خواهند کشت و او را بر من حقی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد

حق تعالی و از جانب م

من صلوات اورا بامر و سایر ائمه گفت و کلا رفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل
شد پیش از ولادت حضرت امام حسین و گفت از برای تو متولد خواهد شد که امت	پسره
تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست و
بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را طلبید
و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد
که امت من بعد از من او را شهید کنند حضرت امیر فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست	حاجتی نیست مرا
تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد و در مرتبه سیم فرمود که در او و در فرزندان او امامت و وراثت
انبیا و خزانت علوم اولین و آخرین خواهد بود پس حضرت کسی نزد فاطمه فرستاد که خدا ترا بشارت میدهد	خاصه بوده
با فرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج
بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد و در مرتبه سیم چنین جواب گفت
پس حضرت فرستاد که او و فرزندان او متولیان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند
بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین صلوات الله
علیه و بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد و فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمانده است
مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی و بروایت دیگر حضرت یحیی علیهم السلام پس ام سلمه محافظت
آنحضرت را متکفل شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر روز می آمد و زبان مبارک خود را در دهان
حضرت امام حسین صلوات الله علیه می گذاشت و آنحضرت می مکید تا سیر می شد پس حق تعالی
گوشت او را از گوشت حضرت رسالت علیه السلام رویانید و از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد
پس حق تعالی این آیه را در شان او فرستاد که و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین
سنه قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه
و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او و شیر بازگرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن
و عقل رسید و بچهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق ده که شکر کنم نعمتی
که انعام کرده بمن و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا حضرت فرمود که اگر گفته

همه ذریت مرا امام میکرد همه فرزندان او امام می بودند و لیکن مخصوص کرد ایشان بعضی را و علی
بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته
امه کرها و وضعته کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او نیکی حامله شد باو مادرش بکراهت	و وضعته کرها
کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین اند	علیهما السلام
و انسان که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین علیه السلام است
زیرا که حق تعالی بشارت داد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بولادت حسین و بآنکه
امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را بآنچه
خواهد رسید بحضرت امام حسین صلوات الله علیه و بعد از آن عوض آن را فرمود
فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که امام حسین کشته خواهد شد
و حق تعالی او را برجعت بدنیا بر خواهد گردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان
خود را بکشد و او را پادشاه همه زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است که و نرید
ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم
کرامت کنیم بر آنها که ضعیف کرده شده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان
و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و باز فرموده است که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر
ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از تورات که زمین را
میراث خواهند برد بندگان شایسته من حضرت فرمود که پس بشارت داد خدا او را
که اهلبیت او پادشاه زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را
خواهند کشت پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهید
شدن او پس حامله شد باو با کراهت پس حضرت فرمود که هیچ کس دیده که کسی را بشارت کرا
بشارت دهند بپسری و حامله شود باو با کراهت یعنی اینجا بشارت و کراهت داشت از او
سبب شهید شدن او و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این و میان ولادت
امام حسن و حامله شدن بامام حسین بغیر از یک طهر فاصله نبود و امام حسین در شکم
مادر شش ماه ماند و مدت شیر خوردن نیز بیست و چهار ماه بود برای این حق تعالی فرموده است

پس بلند شد بسوی او که پرواز کند و او پانصد سال پرواز کرد و بسر پایه قائمه ای از قائمهای	قائمه
عرش نرسید و چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که
منم خداوند عظیم و بالای همه عظیم تر هستم و از من عظیم تر چیزی نمیباشد و مکانی	عظیمی
ندارم و بلندی مرا مکانی نیست پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را
از صفهای ملائکه بیرون کرد چون در شب جمعه حضرت امام حسین صلوات الله علیه
متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش را فرو نشان از اهلش برای	که آتش جهنم
کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد صلی الله علیه و آله و وحی کرد
بسوی رضوان خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو گردان از برای کرامت
مولودی که برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است و وحی نمود بسوی
حورالعین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی
که در دنیا برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است و وحی نمود بسوی
ملائکه که صفها بکشید به تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی
که در دنیا برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است و وحی کرد بسوی
جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد صلی الله علیه و آله با هزار قبیله از ملائکه
که هر قبیله هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار
شوند و با ایشان قبه ها از در و یاقوت باشد و با خود ببرید ملائکه روحانیان
که در دست ایشان طبقها از نور باشد و با این تهنیت و زینت بروید بنزد محمد
صلی الله علیه و آله و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او ای جبرئیل
خبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او بگو و بگو یا محمد او را
خواهند کشت بدترین امت تو و بر بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای
بر کشندگان او و وای بر کسی که ایشان را یاری کنند و وای بر کسی که ایشان را
بسوی تو تا آنم من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا
که هیچ مجرمی بصحرای محشر نمی آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است

که مدت حمل او و بازگرفتن او از شیر سی ماه بود و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر
از حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین
صلوات الله علیه متولد شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و اسماء بنت عمیس گفت
که بیاور فرزند مرا اسما گفت که آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت حضرت رسالت
بردم حضرت او را گرفت و در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه
گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو
بمنزله هرون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون که شبیر است و چون لغت
عرب او را حسین نام کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را حسین نامید و گریست و فرمود
که ترا مصیبت عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسما این
خبر را بفاطمه مگو و چون روز هفتم شد حضرت رسول آمد و فرمود که بیاور فرزند مرا چون
بنزد آنحضرت بردم گوسفند سیاه سفیدی برای او عقیقه کرد و یک ران آن را بقابله داد و سرش
تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید پس او را در دامن خود گذاشت و گفت ای ابا عبدالله	نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید
چه بسیار گران است بر من کشتن تو پس بسیار گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است
که در روز اول کردی و امروز میکنی حضرت فرمود که میگریم بر این فرزند
دلبند خود که گروه کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان
نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر
شد پس گفت خداوندا سؤال میکنم از تو در حق این دو فرزند خود آنچه سؤال کرد ابراهیم
در حق ذریت خود خداوندا تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست میدارد ایشان را
و لعنت کن هر که با ایشان دشمنی کند لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را و ابن بابویه
بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که حق تعالی را ملکی هست دردائیل گویند و او شانزده هزار بال داشت و از میان	که او را
هر بالی تا بال دیگر مابین آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر او چنین گذشت که آیا
بالای عظمت پروردگار چیزی هست پس حق تعالی بالهای او را مضاعف کرد و دو چندان کرد

حسین را در روز قیامت یا مشرکان که بلحد الحد ای دیگر قرار داده اند داخل جهنم
خواهند کرد و اتش جهنم مشتاق تربت بقا از حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت
بس وقتی که جبرئیل از آسمان بزیر آمد بدردائیل رسید دردائیل گفت ای جبرئیل
این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده می کنم مگر قیامت برپا شده
است جبرئیل گفت نه ولیکن در دنیا فرزندی از برای محمد صلی الله علیه و آله
متولد شده است و حق تعالی مرا از برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت که تو را
سوگند می دهم ای جبرئیل بان خدا وندی که تو را و مرا افریده است که چون بخدمت
انحضرت برسی سلام مرا باو برسان و بگو باو که بحق این مولود بزرگوار از تو التماس
می کنم که از پروردگار خود سوال کنی که از من خوشنود گردد و بالهای مرا بمن
بگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد
بامر حق تعالی انحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول گفت ایا امت من او را
خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که اینها امت من نیستند من بیزارم از ایشان
و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت که من نیز از ایشان بیزارم ای محمد
پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت
گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود که کاش من او را نمی زائیدم قاتل حسین در اتش
حضرت رسول فرمود که من گواهی می دهم که او در اتش است ای فاطمه ولیکن کشته نخواهد
شد تا امامی از او بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او از او بهم رسند پس حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که امامان بعد از من علی است که هادیست و بعد از
او حسن است که مهتدیست و بعد از او حسین ناصر است و بعد از او علی بن الحسین است
که منصور است و بعد از او محمد بن علی شافع است و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است
و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا ثقات است و بعد از
او محمد بن علی ثقات است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن
علی علامست و بعد از او انکسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس

حضرت

حضرت فاطمه علیها السلام انکر به ساکن شد شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بحضرت
رسانید و بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله حضرت امام حسین را بر روی دست گرفت و انحضرت را در جامه پشمینه پیچیده
بودند و بسوی اسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرموده که
بلکه بحق تو بر این مولود و بر جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای انحضرت را
مستجاب کرد و ان ملک را امرزید و بالهای او را باو برگردانید و او را در مقام خود
در صفهای ملائکه جا داد و ان ملک را در اسمانها باین می شناسند که می گویند
که ازاد کرده حسین است و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد بنزد فرزندان شیر خوار فاطمه و اب
دهان مبارک خود را در دهان ایشان می انداخت و بفاطمه می گفت که ایشان را شیر
مده و ابن شهر اشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه
متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیر او خشک شد و دایه طلب
کردند و نیافتند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و انگشت ابهام
خود را در دهان او گذاشت و او مکید و روزی او را از انگشت حضرت بیرون می آورد
و بروایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او می مکید پس چهل
شبانه روز چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رویید
و ایضا از برّه خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بامام حسن حامله
شد حضرت رسول اراده سفری کرد پس بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است
که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون
امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد و منتظر قدوم
انحضرت بود چون سه روز گذشت و حضرت تشریف نیاورد رحم باو کرد و او را
شیر داد چون حضرت تشریف اورد پرسید که چه کردی فاطمه گفت شفقت مادری

مرا بحرکت اورد که او را شیر دادم حضرت فرمود که انچه خدا خواسته است میشود پس
پس چون بحضرت امام حسین علیه السلام حامله شد حضرت رسول فرمود که ای فاطمه جبرئیل
مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من
بنزد تو ایم اگر چه یکماه بگذرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسفری رفت و چون
امام حسین علیه السلام متولد شد انحضرت در سفر بود و حضرت فاطمه او را شیر نداد تا انحضرت
از ان سفر مراجعت نمود پس او را بخدمت انحضرت اوردند و زبان مبارک خود را در دهان
او گذاشت و او مکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که انچه خدا می خواهد میشود پس
خدا می خواست که امامت در فرزندان تو باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد
و او را بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می اوردند و حضرت ابهام خود را در دهان
او میگذاشت و از ابهام انحضرت انقدر می مکید که دو روز و سه روز او را کافی بود پس گوشت
و خون انحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت رویید و هیچ فرزندی شش ماهه متولد
نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی علیهما السلام و بسند دیگر از حضرت امام رضا
علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام را بنزد انحضرت می اوردند
و زبان مبارک خود را در دهان او میگذاشت و او می مکید و بهمان اکتفا می نمود و از هیچ زن
شیر نخورد **فصل دویم** در بیان فضایل و مناقب انحضرت است ابن بابویه علیه الرحمة بسند
معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت رسول صلی الله علیه
و آله دست حضرت امام حسین صلوات الله علیه را گرفته بود و می گفت که ای
گروه مردم اینست حسین بن علی پس بشناسید او را سوگند یاد میکنم بان خداوندی که جانم
بدست قدرت اوست که او در بهشت است و دوستان او در بهشتند و دوستان دوستان او
و شیخ طوسی بسند معتبر از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را که بر دوش داشت و میفرمود که خداوندا من او را دوست می
دارم پس تو او را دوست دار و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت

عیسی م

در بهشت دم

که حضرت امام حسین صلوات الله علیه را

امام حسین

امام حسین صلوات الله علیه را بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند
و در دامن انحضرت بول کرد خواستند که در اثنای بول او را بر دارند فرمود
که قطع مکنید بول فرزند مرا پس اب طلبید و ان موضع را شست و ابن قولویه
از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله حضرت امام حسین صلوات الله علیه را می بوسید و میفرمود که هر
دوست دارد حسن و حسین و ذریت ایشان را از روی اخلاص نرسد اتش جهنم
او را بسد و هر چند گناهش بعدد ریگ بیابان باشد مگر گناهی که از ایمان
از ایمان بدر کرده باشد و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرشند و ابن قولویه
بن مرة روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حسین از من است
و من از حسینم ام خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است
از اسباط پیغمبران و این حدیث را محالفان بطرق بسیار در کتب معتبر خود روایت کرده اند
و ایضا روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناهی میرفت حضرت امام حسین را دید
که با اطفال بازی می کند چون انحضرت را دید بیا بان از اصحاب خود پیش افتاد که
او را در بر گیرد و حضرت امام حسین میگریخت و می امد تا انکه او را گرفت و دهان بدهان گذاشت
و دهان او را می بوسید و فرمود که حسین از منست و من از اویم هر که حسین را
دوست دارد خدا او را دوست می دارد و او سبطی است از اسباط پیغمبران و قطب راوندی
بسند معتبر از مقداد بن اسود رضی الله عنه روایت کرده است که گفت روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای طلب حسن و حسین صلوات الله علیهما
بیرون امد و من در خدمت انحضرت بودم پس رسیدیم بانحضرت تا بموضعی رسیدیم
که ان دو امام مظلوم در خواب بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده بود
و دسته گیاهی بر سر ایشان سایه افکنده بود و هر چند با انموضع نزدیک رسیده بودم از ترس
دل باخت و لرزیده بودم و بعد از ان بنزد رفتیم و ان موضع را مشاهده کردیم و الله رحمة

بعدم

خلیلیه

مکمدم

ندیدم چون آغاز صدای پای اسب [illegible] شنید بازگشت و از [illegible]
[illegible] و عرق [illegible] بود و از دهانش [illegible]
[illegible] پس من [illegible] مشاهده [illegible] بیمار [illegible] نظر [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] کرد [illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خبر می گوید [illegible] خدا و رسول [illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] در میان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
شد و گفت ای پدر [illegible] خواب [illegible] حسن [illegible]
بیدار شد و گفت [illegible] خواب [illegible] حسین [illegible]
که حسین را در دلهای مومنان معرفت و محبت [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] از خواب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خود سوار کرد و بخانه آورد [illegible] فرمود [illegible] حضرت [illegible]
حضرت فاطمه [illegible] گفت ای برادر
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حمل آورده‌اند و بنزد مادر و پدر خود ماندند تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد ایشان
رفت و همه از آن میوه‌ها تناول کردند و هرچند که میخوردند بحال اول بر می‌گشت و چیزی
از آن کم نمی‌شد و این میوه‌ها بحال خود بود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا
رفت و با ایشان نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه صلوات الله
علیها شهید شد پس انار برطرف شد و چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید
شد به برطرف شد و سیب ماند و آن سیب را حضرت امام حسن صلوات الله علیه داشت
تا آنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسید و بعد از آن نزد حضرت امام حسین صلوات
الله علیه بود حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که روزی که پدرم در صحرای کربلا
شهید گردید محصور بود اهل بیت چون تشنگی غالب شد آن سیب را در دست داشت و هرگاه که تشنگی
بر او غالب می‌شد آن را می‌بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می‌یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت
غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد و چون شهید شد هرچند
آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که من بوی آن
سیب را از مرقد مطهر او می‌شنوم هر وقت که به زیارت او می‌روم و هر که از شیعیان مخلص ما
در وقت سحر به زیارت آن مرقد منور برود بوی سیب از آن ضریح معطر می‌شنود و در بعضی
از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
حله بر تن حسین می‌پوشانید که بجامه‌های دنیا شبیه نبود گفتم یا رسول الله این چه
جامه است که بجامه‌های دنیا نمی‌ماند حضرت فرمود که این هدیه است که پروردگار من
برای حسین فرستاده است و پود آن از پرهای بال جبرئیل است و چون امروز روز عید است
این جامه را پوشانیدم و ... سلیم ... از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است
که گفت دیدم که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه در دامن جد خود رسول خدا
صلی الله علیه و آله نشسته بود و او را می‌بوسید و می‌گفت تو ... سید و بزرگ و بزرگ‌زاده
و پدر بزرگواران و ... سادات و بزرگواران تو امام و امام‌زاده و پدر امامان و نه امام ...
حجت خدا بر خلق خدا ... حجتهای خدا و نهم ایشان قائم

ایشان قائم ایشان باشد و در کتب مخالفان روایت کرده‌اند که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد از خانه عایشه و چون بدر خانه فاطمه رسید
صدای گریه حسین را شنید فرمود که ای فاطمه مگذار که حسین گریه کند که گریه
او مرا بدرد می‌آورد و ابن شهرآشوب از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت
کرده است و مخالفان نیز بطرق متعدده روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد نظر کند بسوی محبوب‌ترین اهل زمین
بسوی اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین و ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس
روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در بهشت قصری دیدم
از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من
جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیشتر رفتم سیبی دیدم
او را برداشتم و شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد که موی مژگانش
مانند بالهای سینه کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی گفت از فرزند شهید تو حسین
و شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه
در میان مردم دیر بسخن آمد روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن حضرت را
بمسجد آورد و در پهلوی خود بازداشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست
موافقت کند درست نگفت حضرت از برای او باز تکبیر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم
درست گفت و این سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و در بعضی از کتب
مناقب روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه حضرت
فاطمه آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند
و برای حسن و حسین طعامی نمی‌یافتند چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل
شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه
و حسن و حسین که از میوه‌های بهشت چه میوه میخواهند چون حضرت با ایشان گفت
همه ساکت شدند و حضرت امام حسین که از همه خوردسالتر بود گفت مرا رخصت

فرمایید تا من اختیار کنم همه گفتند که ایشان تو اختیار می‌کنی ما بآن راضی‌ایم حضرت امام حسین
گفت که ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب می‌خواهیم و آن زمان وقت رطب نبود
پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برو اندرون خانه و رطب را بیرون آور چون
فاطمه داخل خانه شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس بهشت
بر روی آن افکنده بودند حضرت فاطمه طبق را بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشت
حضرت رسول فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین
علیه السلام گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا حسین بخور گوارا و عافیت باد ترا ای حسین پس دانه
دیگر برداشت و بر دهان امام حسن علیه السلام گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا حسن پس دانه
دیگر بر دهان حضرت فاطمه گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً یا فاطمه پس رطب دیگر بر دهان حضرت
امیر المؤمنین گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً یا علی پس چون از آن رطب تناول
کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کار عجبی کردی
فرمود که چون اول را در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئاً
لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دویم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل
و میکائیل گفتند هنیئاً لک یا حسن و چون دانه سیم را در دهان تو گذاشتم حوریان بهشت سر
از غرفه‌ها بیرون کردند و شادی کردند و گفتند هنیئاً لک یا فاطمه و من با ایشان موافقت
کردم و چون دانه چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب حق تعالی شنیدم
که فرمود که هنیئاً مریئاً لک یا علی پس من نیز موافقت کردم و از برای اجلال حق
پس ندا از جانب رب العزت شنیدم که یا محمد اگر از این ساعت تا روز قیامت از رطب
دادی من برای هر رطبی او را هنیئاً مریئاً میگفتم و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر
روایت کرده‌اند از سلیمان بن مهران اعمش که در میان عامه و خاصه بصدق قول معروف است
گفت شبی در خانه خوابیده بودم در زمان ... از جانب ابوجعفر دوانیقی مرا طلب
کرد من بسیار ترسیدم و متفکر گردیدم و گفتم در این وقت مرا نمی‌طلبد مگر برای اینکه فضائل
علی بن ابی طالب را از من بپرسد و اگر بگویم فضائل آن حضرت را مرا بقتل خواهد رسانید پس وصیتنامه

نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل
شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم اندکی خاطر من مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک
طلبید و هرچند نزدیک می‌رفتم میگفت نزدیک تر بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی من
بزانوی او برسد چون بوی حنوط از من استشمام نمود گفت راست بگو و الا گردنت را
می‌زنم گفتم هرچه خواهی بپرس گفت بگو چرا حنوط کرده گفتم در این ساعت شب
پیک تو مرا آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبیده که فضائل علی بن ابی طالب را از من بپرسد
و چون بگویم مرا بقتل آورد پس با این سبب وصیت کردم و غسل و حنوط کردم و کفن پوشیدم
... اعمش گفت او تکیه کرده بود و چون این سخن را از من شنید برخاست
و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان
که بگوئی که چند حدیث در فضائل علی بتو رسیده است گفتم اندکی گفت بگو عدد آنرا گفتم
ده هزار حدیث و زیاده ... گفت ای سلیمان من حدیثی ... برای تو روایت
کنم در فضائل علی که هر حدیثی که شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا یا امیر گفت
در دولت بنی امیه که ما از ایشان ... می‌گریختیم من در شهرها می‌گشتم و تقرب می‌جستم بسوی
مردم بذکر فضائل علی بن ابی طالب و باین وسیله از مردم آب و نان می‌یافتم و معاش
می‌گذرانیدم تا آنکه ببلاد شام رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و غیر آن جامه
نداشتم و بسیار گرسنه بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد
و نماز میکنم و از مردم غذای شام خود را سؤال میکنم چون بمسجد آمدم و با پیشنماز نماز گزاردم
و سلام نماز گفت ... دو کودک داخل مسجد شدند و پیشنماز متوجه ایشان شد
و گفت مرحبا بشما و مرحبا بنام که ... نام ایشان ... پرسیدم از جوانی که در پهلوی من ...
... که این دو کودک چه قرابت با این مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشان است و در این
شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر از این مرد و این دو کودک را حسن و حسین
نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد پیشنماز و گفتم می‌خواهی که حدیثی
برای تو روایت کنم که دیده تو بآن روشن گردد گفت اگر دیده مرا روشن کنی ...

دیده مرا روشن کرده ام گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش عبد الله بن عباس
که روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان
آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت که حسن و حسین بیرون
رفته اند و نمی دانم که در کجا شب آورده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که آن
خداوندی که ایشان را آفریده است با ایشان مهربان تر است از تو پس حضرت دست بسوی
آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان صحرا و دریا رفته اند ایشان را حفظ کن و سلامت
بدار پس جبرئیل نازل شد بر آن حضرت و گفت حق تعالی سلام میرساند و میفرماید
که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان افضلست از ایشان
و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل کرده است که حراست
ایشان می نماید پس حضرت شاد و خندان برخواست و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی
النجار شد و چون بآن حظیره رسید دید که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر در
آورده اند و آن ملک یک بال را در زیر ایشان گسترده است و بال دیگر را در بالای ایشان پوشیده
حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشان را می بوسید تا از خواب بیدار شدند پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون
آمد و فرمود که بخدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر کردم چنانچه حق تعالی
شما را شریف کرده است و چون مردم جبرئیل را نمی دیدند گمان می کردند که حضرت
هر دو را بر دوش خود دارد پس ابوبکر نزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک
را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود که ای ابابکر نیکو حاملی است حامل ایشان و نیکو حاملانند
و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضلست از ایشان چون حضرت بمسجد رسید
جمع شدند پس ایستاد و فرمود که ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است
از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول
خداست و جده ایشان خدیجه ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین
مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که پدر ایشان

دو دنیا و فاضلند در

بلال را امر نمود که ندا کرد و مردم
پس را جمع کرد چون مردم در
مسجد

حد

خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول بدرا ایشان را دوست میدارند و مادر ایشان
فاطمه دختر رسول خداست ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم
از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که عم ایشان جعفرست که در
بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالبست ای گروه مردم
میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست
و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست پس حضرت دست مبارک خود را بلند
کرد و فرمود که حق تعالی ما را همه را چنین محشور خواهد کرد اهم چنانچه انگشتان
من با یکدیگرند پس فرمود که خداوندا تو میدانی که هر که ایشان را دوست دارد
در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون
شیخ ابوالفرج این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم من از اهل کوفه
ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین
جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که از پانصد دینار
ارزش داشت پس گفت ای جوان آن بود دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن می کنم
و ترا دلالت میکنم بجوانی که امروز دیده مرا روشن کرد امروز گفتم دلالت کن
مرا گفت من دو برادر دارم که یکی پیش نماز است و دیگری مؤذن الکم پیش نماز از روزی
که از شکم مادر بیرون آمده تا حال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم مادر
بیرون آمده تا حال علی را دشمن می دارد پس دست مرا گرفت و آورد بدر خانه آن برادر که پیش نماز
بود پس دست زد مردی بیرون آمد و چون نظرش بر من افتاد برخاست مرا پذیرفت
و گفت ... و بنشانیم و میدانم که برادرم این حال را بتو داده است مگر برای
دوستی خدا و رسول داده است تو را بر حدیثی در فضایل علی بسوی فرستم گفتم
خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آمد و میگریست

حسن در بهشت خواهد بود
و حسین در بهشت خواهد بود
و جد و جده ایشان در بهشت
خواهند بود و پدر و مادر
ایشان در بهشت خواهند بود
و عم و عمه ایشان در بهشت
بود و خال و خاله ایشان در بهشت
خواهند بود خداوندا تو میدانی که

نظر شد م

حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا
سرزنش میکنند و میگویند پدرت ترا بمرد فقیری تزویج کرده است که مالی ندارد
حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکردم بلکه خدا ترا تزویج کرده است و
جبرئیل و میکائیل را گواه کرده و حق تعالی از میان جمیع خلق پدرت را اختیار کرده
و او را پیغمبر کرده است و بعد از آن شوهرت علی را اختیار کرده و او را وصی من کرده است
پس علی است شجاعترین مردم و بردبارترین مردم و سخی ترین مردم و اسلام او از همه قدیم تر است
و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند و نام ایشان در تورات شبر
و شبیر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز
قیامت شود پدرت را دو حله بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند و علم حمد در دست
من باشد پس من آن علم را بدهم برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند
در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد و چون خدا شفاعت دهد مرا
در امت من علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن چون روز قیامت شود منادی
ندا کند در اهوال آن روز که ای محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن
و نیکو برادریست برادر تو علی بن ابی طالب ای فاطمه علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای
بهشت و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت چون من این حدیث را
برای او نقل کردم گفت ای فرزند تو از مردم کجایی گفتم من از اهل کوفه ام گفت عربی یا عجم
گفتم از عربم پس جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد
کردی و دیده مرا روشن کردی ابدی و من بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود
بیا بمسجد آل فلان تا برادر مرا ببینی که برادر مرا کرد دشمن علی است پس من در تمام شب مشتاق بودم
که صبح شود و آن حالت را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز
ایستادم ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت
عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش مثل سر خوک بود در پیش روی چون از نماز
فارغ شدیم من گفتم ای جوان این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت با

و تو را با او تزویج کرده
و او را وصی من کرده

این

(۹۰)

با این خانه تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخواب رفتم گفتم مؤذن فلان جماعت
بودم و هر صبح در میان اذان و اقامت هزار مرتبه علی بن ابی طالب را لعنت میکردم و چون
روز جمعه می شد چهار هزار مرتبه لعنت میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در دکان
که می بینی تکیه کردم پس خوابم برد و در خواب دیدم که حضرت رسول و علی بن ابی طالب
دیدم که ایستاده اند شاد و خندان و حسن در جانب راست آنحضرت و حسین در جانب
چپ او ایستاده بودند و کاسه در دست ایشان بود حاضر پس حضرت رسول گفت یا حسن
مرا آب ده چون آشامید گفت این جماعت را آب ده چون همه آشامیدند گفت این مرد که
که در این دکان تکیه کرده است او را آب ده پس حسن گفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی
که این مرد را آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا لعنت می کند و امروز چهار هزار
مرتبه او را لعنت کرده است پس حضرت رسول نزدیک من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد
چرا لعنت میکنی علی را و علی از منست و چرا دشنام میدهی علی را و علی از منست پس آب دهان
بر روی من انداخت و پای خود بر من زد و گفت برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را
تو چون از خواب بیدار شدم سر و روی من مانند سر و روی خوک شده بود پس ابو جعفر
دوانیقی گفت بمن که این دو حدیث در دست تو هست گفتم گفت یا سلیمان محبت علی ایمان
و دشمنی او نفاق است و بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مومنی و دشمنی نمی دارد
مگر منافقی گفتم ایها الامیر مرا امان ده که سخنی گویم گفت بگو گفتم چه می گویی در حق
کسی که حسین را شهید کند گفت او در آتش است و بسوی آتش است و همیشه در آتش است
گفتم چه میگویی در باب کسی که فرزندان دیگر حضرت رسول را شهید کند گفت
باز گفت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است و لیکن ملک و پادشاهی عقیم است
و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی خود می کشد بیرون رو و آنچه شنیدی بکسی مگو
نقل کن فصل یازدهم در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت ... نقل است روایت کرده
که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه بجمعی از مساکین گذشت که عبای خود را بر
افکنده بودند و نشسته بودند و ... خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون

رسید حضرت آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را
دوست نمی‌دارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود و به روایت دیگر از ایشان
عذر طلبید که این نان تمام صدقه است و صدقه بر من حرام است پس فرمود که چون من شما
را اجابت کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بخانه برد و بخادمه خود گفت که هرچه برای
مهمانان ذخیره کرده‌ای حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرمود و رخصت
کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد بعیادت
حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعیادت او رفت او می‌نالید و می‌گفت وا غماه
حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم و غم
من از آن است حضرت فرمود که قرض تو بر من است گفت می‌ترسم که بمیرم حضرت فرمود که
پیش از مردن تو قرض ترا ادا می‌کنم و چنین کرد و ایضا روایت کرده است که روزی
فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد حضرت چهارصد اشرفی باو
داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ باو دادی حضرت فرمود که بهترین
مال تو آن مالیست که عرض خود را بآن نگاه داری و ایضا روایت کرده است که اعرابی
بمدینه آمد و پرسید که کریم‌ترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد
آمد و دید که آنحضرت نماز می‌کند و شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون حضرت مبلغ م
از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار
هزار دینار مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما پس عبای طلاء
دو ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان آن پیچید و پشت
در ایستاد از شرم روی اعرابی و دست مبارک خود را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را
باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را
دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه
لیکن می‌گریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد
و مثل این نیز از حضرت امام حسن روایت کرده‌اند و احادیث معتبره بسیار که اکثر

ازچون

که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینه‌ها دیدند
از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که از
بسیاری مالها که بر پشت خود بر می‌داشت در شبها و بخانه‌های بیوه زنان و یتیمان و
مسکینان می‌برد پشت مبارکش پینه کرده است و ایضا روایت کرده است که عبدالرحمن
سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت
حضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار و هزار حله باو عطا کنند و دهانش
را پر از مروارید کنند مردم گفتند که بسیار دادی در عوض یک سوره حضرت فرمود که این عطام
چه می‌ماند بآنچه او تعلیم فرزند من کرده است و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که روزی میان حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه سخنی جاری شد و
بعد از آن یکدیگر جدا شدند پس محمد بن حنفیه بآنحضرت نوشت که ای برادر پدر
من و پدر تو هر دو علی است در پدر زیادتی بر من نداری لیکن مادر تو فاطمه دختر
رسول خداست و اگر مادر من باندازه تمام روی زمین طلا بود بمادر تو نمی‌رسید چون
نامه مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا خوشنود کن که تو سزاوارتری بفضل و احسان از من
والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند در ساعت بخانه
او رفت و میان ایشان کدورتی واقع نشد و ایضا از جماعت آنحضرت روایت
کرده است که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه
شد و در مرتبه حضرت عمامه ولید را از سر او کشید و بر گردنش پیچید و او را بر
زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده‌ام که کسی بر حاکم چنین جرأت بکند
ولید گفت حق با اوست و منازعه از او بود حضرت فرمود که آن مال که از او گرفتی من بتو
بخشیدم و شجاعتها و مردانگیهای آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده
از آنست که وصف توان نمود و بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء
الله و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد
و شتران و محملها از عقب او می‌کشیدند و روزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار است

از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد
و روایت کرده است که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه‌ترین مردم بود بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله و در شبهای تار نور از جبین مبین و از دو طرف گردن آنحضرت
ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور می‌شناختند و در کشف الغمه روایت کرده است
که انس گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام بودم که کنیز آنحضرت آمد
و گلی نزد او گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم کنیز دسته گل
برای تو آورد و او را آزاد کردی حضرت فرمود که حق تعالی ما را ادب کرده و فرموده که چون تحیت کنند
شما را بتحیتی پس تحیت کنید نیکوتر از آن یا مثل آن و تحیت نیکوتر من آن بود که او را آزاد کردم و ایضا
روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت گردید
چون فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین الغیظ فرمود که دست از او بردارید
گفت ای مولای من والعافین عن الناس فرمود که عفو کردم از تو گفت والله یحب
المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه می‌دادم برای تو
مقرر کردم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله
علیه فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در قلب مومن است بروجهی
که متضمن گناهی نباشد بدرستی که من دیدم روزی غلامی را که با سگی طعام می‌خورد
از سبب آن پرسیدم گفت یابن رسول الله من مغمومم می‌خواهم او را شاد کنم شاید
شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالک من یهودی است و می‌خواهم که از دست
او نجات یابم حضرت چون این سخن را از آن غلام شنید رفت بنزد آن یهودی که مالک
او بود و فرمود که دویست دینار طلا می‌دهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت
که این غلام را فدای گامهای تو می‌کنم که باین خانه تشریف آوردی و این بستان را نیز
باو می‌دهم و مال را نیز بتو پس می‌دهم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول
کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و همه را باو بخشیدم
یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم و زن او نیز گفت

گفت

کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه که چه بسیار کمست فرزندان پدر
تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شده‌ام پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت
نماز می‌کرد و در کتاب جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین
صلوات الله علیه آمد و گفت یابن رسول الله ضامن دیتی شده‌ام و از ادای آن عاجز
گردیده‌ام و با خود گفتم که سوال کنم از کریم‌ترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت
نیافتم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سوال می‌کنم از تو اگر یکی را جواب گفتی ثلث
آن مال را میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آن مال را میدهم اعرابی گفت یابن
رسول الله آیا مثل تو کسی روا باشد که از مثل منی سوال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی
حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که معروف را بقدر
معرفت می‌باید کرد اعرابی گفت هرچه خواهی سوال کن اگر دانم جواب می‌گویم و اگر ندانم
از تو می‌پرسم و یاد می‌گیرم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان
بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل می‌شود اعرابی گفت که باعتماد بر خدا
فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر
این نداشته باشد گفت مالی که با آن مروت و جوانمردی
باشد فرمود که اگر این نداشته باشد گفت فقری که با آن صبر باشد فرمود
که اگر این نیز نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه‌ای که از آسمان بر او رسد و او را
بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار اشرفی
در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین آن دویست درهم
می‌ارزید و فرمود که این طلا را بقرض‌خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه
خود خرج کن اعرابی آنها را برداشت و گفت خدا بهتر می‌داند که رسالت و امامت را
در کجا قرار دهد و محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بخدمت
امام حسین علیه السلام گفت که در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری
مخصوص خداوند عالمیانست و در من تکبر نیست بلکه مرا عزتی است حق تعالی

واگر هرسه را جواب گفتی جمیع آن مال را میدهم

می‌فرماید که ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین یعنی از برای خداست عزت و از برای رسول
او و از برای مؤمنان و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امام حسین علیه السلام ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب می‌فرمود و بسند
معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه
شهید شد در ریش مبارک آنحضرت رنگ خضاب بوسمه بود و در کتاب احتجاج روایت
کرده است که روزی مردم بمعویه گفتند که مردم دیدهای خود را بسوی حسین علیه السلام
و او را سزاوار خلافت می‌دانند رخصت ده که او بر منبر برود و سخنی چند بگوید
تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معویه گفت او چون بر منبر برآید علم و فضل
خود را ظاهر می‌کند و ما را رسوا می‌کرداند چون مردم مبالغه کردند معویه رخصت داد
و حضرت بر منبر برآمد و خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود
که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت رسالت پناه که از همه کس
باو نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو
ثقل که رسول خدا ما را تالی کتاب کردانیده و تفسیر او را بما سپرده نمی‌کنیم در تأ
ویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب
است و حق تعالی در قرآن اطاعت ما را اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون
کردانیده است و حذر نمایید از فتنها که شیطان برای شما انگیخته است بدرستی
که او دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر کردانیده است و چون شما را در دار
دنیا و عقبا ... بیزاری خواهد جست ...
از شما بیزاری خواهد جست ... است شما را ... بخشید
معویه بر منبر ... بان حضرت بکرود کفت ... از منبر بزیر آ
ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه عایشه را
دختر عثمان را خواستگاری نمود و مروان آن ابا کرد و او را بعبدالله بن زبیر داد و بعد از آن
معویه نوشت بمروان که والی او بود در ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را

برای یزید خواستگاری کند عبدالله گفت کار او با امام حسین علیه السلام است و آن
حضرت خالوی آن دختر است و اختیار با اوست چون او حاضر شود مرحمت درباره آن
خواهم کرد چون حضرت را برای این کار حاضر کردند طلب خیر از حق تعالی کرد و کفت خداوندا
و صلح میسر کردان از برای آنچه دختر کسی را که پسندیده‌تر باشد از آل محمد چون مردم در
حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع شدند مروان بار دیگر از آن آمد و در پهلوی
حضرت امام حسین صلوات الله علیه نشست و گفت معویه مرا امر کرده است که دختر عبد
الله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش را ادا کنم
و این وسیله صلح باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود عجب
دارم که چگونه یزید مهر می‌دهد بشما و یزید کفو ندارد از برای او مهری بزرگ
بر جواب نگوید بگو یا اباعبدالله چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین علیه السلام
گفت که حمد می‌کنیم خدا را و شکر می‌کنیم که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده
است و بر خلق خود خلیفه کردانیده است و بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان
سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش خواهد
می‌کنیم پس سوگند یاد می‌کنیم که اگر ما را اختیار دهد از آنچه پانصد درهم که سنت رسول
خدا صلی الله علیه و آله است مهر نخواهیم کرد و اما آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا
کنم کی متعارف بود که زنان ما قرضهای ما را ادا کنند و اما آنچه گفتی که صلح میان دو قبیله
صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده‌ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم
کرد و خویشی نسب میان ما و شما صلح نمی‌دهد چگونه در امور صلح ما و شما خواهد
شد و اما آنچه گفتی که عجب است یزید را کی مهر می‌دهد مهر داد کسی که بهتر بود از
یزید و پدر یزید و اما آنچه گفتی که یزید کفو کسی است که کفو او نیست هر که پیش از
این کفو بود حالا هم کفو اوست و پادشاهی پدر او
... موجب زیادتی فضل او نکردیده و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ما است نزد
اهل جهالت چنین است و عقلا خود را با ایشان مساوی نمی‌دانند که فخر او بر ما بوده است

زمود که ای کروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله بن
جعفر را بپسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم و بخشیدم بآن دختر مزرعه
خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن می‌شود و برای
خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت یا بنی
هاشم و دست از عداوت خود برنمی‌دارید حضرت فرمود که ای مروان که ذکر کردم این
درمیان است که ما پیش دختر شما را بامام حسن ندادی پس عبدالله حضرت امام
حسین علیه السلام با نیز دختر شما را خود خواست و شیخ کشی روایت کرده است که مروان
عامل معویه که عمرو بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز نزد حسین بن علی تردد
دارند و در خلافت بطمع افتاده‌اند و می‌ترسم فتنه برپا کند در باب او هرچه حکمت
بکو تا عمل آورم معویه در جواب او نوشت که نامه تو بمن رسید و فهمیدم آنچه در
باب او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو تا او با تو کاری ندارد و تا او کار با
کرد و تا او بر بیعت ما باشد و نخواهیم متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین
صلوات الله علیه نوشت که امری چند از تو بمن رسیده اگر حق باشد باید که
انکار آن کنی نمائی بزنها که هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است سزاوار است که وفا بعهد
و پیمان خود نماید و اگر آنچه بمن رسیده است باطل است پس زنهار که پیرامون چنین امری
نکردی و یاد کن که خود را به دست بعهد و پیمان خدا و فا کنی و چون عهد بشکنی
من نیز عهد را بشکنم و اگر تو با من در مقام کید درآیی من نیز با تو کید و مکر کنم پس اجتماع
این امت را برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستی که مردم را شناختی و ایشان را
امتحان کردی پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جدت و از سفیهان و جاهلان
بترس چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت که آن نامه نوشته بودی
که امری چند از من بتو رسیده است که تو مرا از آنها بری می‌دانی و انکار آنها می‌کنی
نسبت بمن ... امور ... ای والد و آن کروهی که اینها را بسوی تو نسبت داده‌اند
کسانی‌اند که سخن‌چینی می‌کنند و من اراده جنگ ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم

و بخدا سوگند که می‌ترسم که ترک جهاد و معارضت با تو در حق شما مخالفت باشد و کان باز مرا که
خدا راضی باشد که تو را و اعوان ترا که جو و ستم را شعار خود کرده‌اند و از دین خدا
بدر رفته‌اند بدین امور بکذارم و در این بدعتها با شما مداهنه کنم آیا تو نیستی که حجر
بن عدی کندی را با کروهی از عابدان که ارشاد کان و عبادت کنندکان که انکار ظلم می‌کردند
و بدعتها را عظیم می‌شمردند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندکان نمی‌ترسیدند
بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه امان مغلظه در امان ایشان خورده بودی و
و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی در بند ایشان جرمی اثبات نکردی و کینه قدیمی با
تو داشتند آیا تو نیستی که کشتی عمرو بن الحمق را که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله بود و بنده شایسته خدا بود و عبادت بدنش را کاهیده کرده بود و چهره‌اش را نحیف
کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمانی چند با او دادی که اگر آن عهدها
و پیمانها را بمرغی می‌دادی در هوا هر آینه بسوی تو فرود می‌آمد پس او را کشتی از روی
جرأت بر خدا و کار خود را سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد
پسر را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی
که آن پسر پدر تو است و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که فرزند
از صاحب فراش است و از برای زناکار سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را و
متابعت خواهش نفس خود کردی بی هدایتی از خدا و او را بر عراقین مسلط کردی که
دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و دیدهای ایشان را کور کند و ایشان را بر درخت
خرما بردار کشد کویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند که فرزند
سمیه بتو نوشت که کروه حضرمیان بر دین علی بوده‌اند تو نوشتی که هر که بر دین علی
باشد ایشان را بکش پس بکشت ایشان را و مثله کرد و ایشان را ... نمود و
کرد و بخدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی بشمشیر زد بر روی تو و پدر تو و ...
ظاهر ساخت دین خدا را و دین آورد ببرکت او این مجلس ترا و این امارت و حکومت را
غصب کردی و ... شمشیر او بود شرف تو و شرف پدر تو آن بود که متاع قلیلی پیدا کنید

آیا تو نیستی

نشنیدم

و چنین نوشته بودی که بر خود و بر دین خود و برای جد خود رحم کنم و فتنه در این امت
را نکنم و من فتنه بر این امت عظیم تر نمی دانم از خلافت تو و برای خود و دین خود و
امت خود و امت جد خود چیزی بهتر از این نمی دانم که با تو جهاد کنم که اگر چنین کنم نزد
خدا خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سؤال خواهم
کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنیم و از جمله نوشته بودی
که اگر من عهد تو را بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر مرا فریب دهی تو با من مکر خواهی
کرد پس هرگز مکری که تو با من بکنی که امید دارم که از مکر تو بپیش از دیگران خواهی
رسید زیرا که دوست بر جهالت خود حریص کردم ربعات خود و تو مجهول که هر کرده
بر طی نکردم و تحقیق که تکشی عهدان جماعت را که قتل آوردی بعد از آنکه با ایشان
صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی
و خون کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند یا جهاد نکنند و نکردی این اسباب
مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد می کردند و حق ما را عظیم می شمردند پس کشتی ایشان را
بی گناهی بسبب شدن از امری که اگر ایشان را می کشتی هر آینه با تو می مردند پیش از آنکه
ابقا کنند یا ابقا می مردند پیش از آنکه مطلب خود برسند پس بشارت باد تو را ای
معویه که ایشان قصاص خون خود از تو خواهند کرد و یقین بدان که در قیامت تو را
محاسبه بازخواهند داشت و بدان که خدا نامه هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از
آن نامه بیرون نمی رود و خدا فراموش نمی کند آنچه تو کردی از مؤاخذه کردن مردم
بگمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و آواره کردن نیکان از دیار خود بدار غربت
و تحیر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است در حداثت سن و شراب می خورد
و با سگان بازی می کند و تحقیق که تو را بکار نفس خود شده و دین خود را بباد داده
و با رعیت خود [illegible] و بدین جهت خود را بدنام کردی و امانت خود را در مقام خیانت بداده
آمده و امارت خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان را می شنوی و صالحان
و پرهیزکاران را گفته ایشان بترک نمی گوئی چون معویه نامه را خواند گفت ...

کیها بوده

کیها بوده که من نمی دانستم پس پسر ابی طلیل گفت که معویه جواب نامه او را با سزاها باو
بفرستاد در آن نامه در پیچ کن پس در آن وقت عبدالله بن عمرو بن عاص عبید معویه
نامه را باو داد و گفت ببین که حسن بن علی چه نوشته آن ملعون نیز گفت ای سید بحق گفت
پس معویه خندید و گفت رای یزید بیش بود و هرزه و خطا کرد بدو چه نوشتم
بر فضب او و بد او هیچ عیب در ایشان نمی دانم و اگر دروغ چند بنویسم
که مردم خلاف آن را بدانند چه فایده دارد و نمی خواستم که بعد از آن چند طوری
بنویسم و لکن مطلب خود را در آن بند نشدیم و صبر کردم فصل چهارم در بیان بعضی
و بعضی از معجزات آنحضرت بدانکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند
که چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه در هنگام وفات خود آنحضرت را وصی
و خلیفه خود کرده اند و نص بر امامت او فرمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت
را باو سپرد و اکثر نصوص بر آنحضرت در کتابها پیش گذشت و کلینی و شیخ
طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون
هنگام ارتحال حضرت امام حسن صلوات الله علیه رسید فرمود که ای برادر تو را وصی
خود می کردانم و وصیت می کنم که چون من از دار دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن
کنی و بر من نماز کنی و مرا ببرد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیری که عهدی خود را
بآن حضرت تازه کنم و بعد بیاد در مادرم فاطمه مرا ببری پس مرا در بقیع دفن کنی و
کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه را
وفات در رسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد بن حنفیه را طلب کن قنبر این خبر
محمد داد بتعجیل برخاست و بی آنکه بند نعلین خود را ببندد روانه شد و همراه قنبر
تا خود را بخدمت آنحضرت رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین ...
کی می باید غایب باشد از کلامی که مرده ها از شنیدن آن زنده می شوند و زنده ها از آن می میرند
این گوهر و نفحه های علم باشد و در تاریکیها چراغهای راه هدایت باشند
و بدانند که تفاوت در میان فرزندان یک پدر می باشد چنانچه ساعات ...

ساعات بعضی از بعضی روشن تر می باشد مگر نمی دانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابراهیم قرار
داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بداود عطا کرد زبور بخشید و محمد صلی الله علیه و آله را از میان
ایشان اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد ای محمد بن علی می ترسم که حسد بری و حال
آنکه حق تعالی در قرآن کافران بحسد وصف کرده است و فرموده است که کفار حسدا
من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و خدا شیطان را بر تو راهی ندهد ای محمد
می خواهی خبر دهم تو را از آنچه بهره رسید در شأن تو گفت محمد گفت بلی حضرت فرمود که شنیدم
که پدرم در روز بصره می گفت که هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت
پس باید که نیکی کند با محمد فرزند من ای محمد اگر خواهی تو را خبری می توانم داد که
واقع شده است در زمانی که تو نطفه بوده در پشت پدر خود ای محمد بدان که حسین
بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من و او بعد از من ...
که از پدر و جد او رسیده است و در کتابهای خدا خلافت او نوشته است و خدا
تمام اهلبیت را از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان ما اختیار
کرده است و او را پیغمبر گردانیده است و محمد علی را اختیار کرد برای خلافت خود و علی
مرا اختیار کرد برای خلافت خود برای امامت و من حسین را اختیار کردم پس محمد بن
حنفیه گفت که توئی امام من و سید و بزرگ من و توئی وسیله من بسوی محمد صلی الله علیه
و آله بحق خدا سوگند که من می خواستم که جان من برود پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم و
بدرستی که در سر من سخن چند هست در مدحت تو که ابرها وصف و بیان آن نمی توانند
کرد و هرچه را هم بگویم پیش از آن گفته شده است و در کتاب خدا نوشته شده است
و هرگز زبان عاجز است از بیان لالی و جلوه های کاتبان که قادر است از احصا کردن فضایل
و مناقب تو و خدا چنین جزایی دهد نیکوکاران را و حسین از همه ما داناتر است
و حلم او از همه ما کرانتر است و قرابت او بحضرت رسالت از همه ما بیشتر است و او امام
بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خواننده بود پیش از آنکه سخن در آید و اگر
خدا می دانست که از محمد بهتر کسی هست هر آینه او را برای پیغمبری اختیار می کرد و چون

محمد

محمد علی را اختیار کرد و علی اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی
شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در شبهات از او
خواهیم یافت و در کتاب بصائر الدرجات از صالح بن میثم روایت کرده است که من و
ربعی بن خراش و البته [illegible] رفتیم کفت می خواهی ترا خبر دهم با نچه شنیدم از حسین
بن علی صلوات الله علیهما گفتم بلی ای عم گفت قصد زیارت آنحضرت کردیم تا آنکه
چون در میان دو منزل بهم رسیدیم بآن سبب ترک زیارت آنحضرت کردم چون
حضرت بر مرض من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد و مرا در همین موضع مشغول
غار بودم پس فرمود که ای حبابه چرا نمی آئی نزد ما گفتم یا ابن رسول الله
این مرضی که در روی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه را بردار
چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت و فرمود که خدا را شکر
کن که حق تعالی آن مرض را از تو دفع کرد پس بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجای آوردم
چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم هیچ اثر از آن علت
ندیدم و قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت
حضرت امام حسین بودیم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو
چیست گفت والده من در این ساعت رحلت کرد و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا امر کرده
که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود که برخیزید تا برویم
نزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن در آن خانه خوابانیده بودند
حضرت در بیرون در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را عمل
آورد چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخواست و نشست و شهادتین گفت و چون
نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی مرا
امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا
ترا رحمت کند آن زن گفت یا ابن رسول الله مرا اینقدر مال دارم و در فلان موضع
است ثلث آن را بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر ...

از این ابرها است اگر دانی که اینها از موالی و شیعیان است و اگر مخالف باشد و شیر آن را
و مخالفان را در ... مؤمنان چون ... پس از حضرت ... کرد که براو ... کسی
ودرد فن او خاص شود و چون جید و حال ... تسلیم کرد و ایضا از حضرت امام زین العابدین
صلوات الله علیه روایت کرده است که اعرابی به مدینه آمد که حضرت امام حسین صلوات
الله علیه را امتحان کند و چون ... خود ... در احرام بدنیا ... دست خود ... کرد
و تعجب شد و در ... چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی
شرم نداری که با جنابت داخل بخدمت امام خود می آیی و با جنابت چنانچه اعرابی
گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز تو را دانستم پس بیرون رفت و غسل کرد و بخدمت
آنحضرت آمد و مسائلی که می خواست پرسید و ایضا از حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعضی از
غلامان خود را برای حاجتی تعیین کرده فرمود که در فلان روز بیرون مروید
بلکه فلان روز بیرون روید و اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد
و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان از بی سعادتی مخالفت آنحضرت کردند
و در روزی که فرموده بود که بیرون روند رفتند و دزدان ایشان را بقتل آوردند و اموال
ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را حذر فرمودم و از من
قبول نکردند و در همان ساعت برخواست و نزد والی مدینه رفت و والی گفت که شنیدم
که غلامان ترا کشته اند خدا ترا ثواب دهد عوض ایشان حضرت فرمود که من بگویم
که کی کشته است ایشان را تکبیر و قصاص کن والی گفت یابن رسول الله تو ایشان را می
شناسی فرمود که بلی چنانچه ترا می شناسم ایشان را می شناسم پس اشاره فرمود بمردی که در
پیش والی ایستاده بود و فرمود که این یکی از ایشان است آن مرد گفت مرا از کجا پیدا کردی
و چون دانستی که من از ایشانم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی
کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی با تو فلان
و فلان همراه بودند و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر ایشان از موالی مدینه

بود

بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی آن مرد گفت بحق قبر پیغمبر
سوگند داد و گفتم که اگر راست نگویی همه گوشتهای تو را پاره پاره میکنم آن مرد گفت
بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت و گویا که با ما همراه بوده پس والی
همه را جمع کرد و فرمود که همه را گردن زدند و ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت
حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد و با حضرت مشورت کرد در تزویج زنی
مالدار و حضرت نبز ... حضرت فرمود که او را نخواه آن بی دولت مخالفت امر آن
حضرت کرد و او را تزویج نمود و دراندک وقتی پریشان شد و مالهای خود کم
بی از دستش بیرون رفت حضرت فرمود که من گفتم او را مخواه اکنون او را طلاق
بگو و فلان زن را بخواه پس یک سال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید برای او پسری
و دختری آورد و حالش نیکو شد و شیخ کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه
السلام روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعیادت عبد
زید که مریض شده بود داخل شد و به او معارفت کرد و او را
بیماری عبد الله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بانچه حق تعالی داده و اوست
تب از تو دور گرد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه او را امر
کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدایی شنیدند و کسی را ندیدند که می گفت لبیک
حضرت فرمود که آیا امیر المؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر بکسی که دشمن
ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشی پس چون ... این مؤمن آمدی
طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی طواف می کرد
و در عقب او مردی طواف می کرد پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست
خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن
زن و هر چند سعی کردند جدا نتوانست کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر
ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و ... (margin: گفتند دست)
کردند او را قطع می باید کرد زیرا که او جنایت کرده است و الی گفت که آیا کسی از فرزندان

بلند تو ما
ایشان مر
مال بسیار داشت

محمد صلی الله علیه و آله در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین علیه السلام است داخل شده
پس والی حضرت را طلبید و گفت ببین که چه بلا بر ایشان آمده است حضرت چون
بر حال ایشان مطلع گردید رو بسوی کعبه کرد ایستاد و دست بدعا برداشت و دعای
طولانی ادا کرد و بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد
پس والی پرسید که آیا عقاب بکنیم او را با این کاری که کرده است حضرت فرمود که نه و
ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی
و فرزندی که آن زن ... حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون
بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین پس آن زن را گفت که
راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که نشسته
شوهر منست و فرزند ازانست و این مرد دیگر راعی است ... حضرت رو کرد بآن فرزند شیرخوار
... که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که سخن بگو ای پسر بفرمان خدا و بیان کن که پدر
تو کیست پس ... اعجاز آنحضرت بسخن آمد و گفت من پسر راعیم و ...
آن زن ... پسر فلان ... پس حضرت امر فرمود که آن زن را سنگسار کردند
و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت و ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که
گفت روزی بحضرت امام حسین صلوات الله علیه عرض کردم که ای سید من سؤالی دارم
از تو از امری که یقین دارم و از اسرار خدا است و صاحب آن اسرار تویی حضرت
فرمود که می خواهی ببینی که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا ابابکر را در مسجد قبا
گفتم بلی یابن رسول الله همین می خواهم پس فرمود که برخیز و چون برخاستم دیدم که در کوفه بودم
ناگاه پیش از آنکه چشم برهم زنم خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم
کرد در روی من و فرمود که ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان گردانیده بود که در یک صبح
یک ماه راه میرفت و در پسین یک ماه و بما زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند
که راست می گویی یابن رسول الله پس حضرت فرمود که مائیم آنها که علم کتاب نزد
ماست و بیان آنچه در کتاب است ما می دانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا ... آنچه نزد ما

روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین صلوات الله علیه

دیرا

دیرا که ما محال اسرارهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول
خدا گفتم حمد از برای خدا ... بر این ... فرمود که داخل شو چون داخل شدم
دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته و ردای مبارک خود را برپیچیده و
زانوهای خود بسته تا گاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین ... بگریبان ابوبکر چسبیده
و حضرت رسالت انگشت خود را بدندان میگزید و با ابوبکر میگوید که بد خلافتی کردی
تو و اصحاب تو در اهل بیت من پس بر تو باد لعنت خدا و لعنت من و ایضا از ابن عباس روایت
کرده است که گفت دیدم امام حسین علیه السلام را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در
کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیایید بسوی
بیعت خدا که بیعت او بیعت خداست و ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت
شنیدم از حضرت امام حسین صلوات الله علیه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و آنحضرت کودک بود که میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن
من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تو را خبر داده است این فرمود که نه پس رفتم
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم
من علم اوست و علم او علم منست زیرا که آنحضرت واقع میشود ما پیش از وقوع میدانیم
و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند و از کمی باران شکایت
کردند و گفتند برای ما طلب کن پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که برخیز
و دعای باران بکن حضرت برخواست و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و درود بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و آل او فرستاد و دعایی در نهایت فصاحت و بلاغت
ادا فرمود و طلب باران برای مردم از حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که
باران از آسمان ریخت و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت رودخانه های
و تلها را دیدم که آب جاری شده بود از انها و بر یکدیگر موج می زدند و ایضا روایت

باران مر

کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله بنی کلب او را عبد الله بن حوزه می گفتند نزد
حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد و گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود چنین نیست
میروم من بنزد خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده مطاع اما تو از کجائی
بعالت تو گفت منم پسر حوزه پس حضرت دست مبارک بجانب آسمان بلند
کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا او را بکش بسوی
آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد تا گاه اسبش در نهری رم داد
و از اسب سرنگون گردید و پایش در رکاب ماند و بر پشت افتاد و اسب بر گرد او
می دوید و سر او را بر سنگ و کلوخ می زد و یک پای او جدا شد و در رکاب آویخته
بود و نصفه دیگرش بر زمین ماند و بجهنم واصل شد و در احادیث معتبره از
خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در خواب
بود و حضرت امام حسین صلوات الله علیه در گهواره می گریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را
می جنبانید و با او سخن می گفت و او را ساکت می کرد و چون حضرت فاطمه بیدار
می شد می دید که گهواره می جنبد و کسی با آنحضرت سخن می گوید و کسی را نمی دید
و چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله می پرسید حضرت می فرمود که او
جبرئیل است و ایضا روایت کرده اند که چون آنحضرت در شب تاری در موضعی
می نشست نوری که از جبین مبین آنحضرت ساطع بود آنحضرت را می شناختند
زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این دو موضع را بسیار می بوسید **مؤلف گوید**
که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد **فصل پنجم** در بیان ثواب
گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن و ثواب مصیبت آنحضرت انشا الله و هناک بودن
خصوصا در روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه
که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم که حضرت امام
حسین صلوات الله علیه را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر بلند کرد
و فرمود که حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که منم کشته گریه در زیر هیچ

مومنی

مومنی مرا یاد نمی کند مگر آنکه گریان می گردد و بروایت دیگر فرموده که حضرت امام حسین
صلوات الله علیه فرمود که منم کشته زار و گریه که با کرب و غم و الم کشته خواهم
شد و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید او را شاد و خوشحال
باهل خود برگرداند و شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که هر جزع کردن و گریستن مکروه است بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین بن
علی صلوات الله علیه نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور می شد که کسی آنحضرت را
تا شب متبسم نمی دید و در تمام آن روز محزون و گریان می بود و می فرمود که حسین صلوات
الله علیه سبب گریه هر مومنی است و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه نظر کرد بسوی حضرت امام حسین صلوات الله علیه
و فرمود که ای سبب گریه هر مومنی پس حضرت امام حسین گفت که من چنینم ای پدر
حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی و ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبر
بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق علیه السلام
رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین انشا کن چون شروع کردم حضرت
گریان شد و من مرثیه می خواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه
آنحضرت بلند شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود میخوانید
و نوحه می کنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان
آنحضرت از پس پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری
در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب می شود و هر که سی کس را
بگریاند بهشت او را واجب می شود و هر کس بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد
و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را
واجب گردد و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه
بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد و هر که او را گریه نیاید و خود را بگریه
بدارد بهشت او را واجب شود و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را یاد آورد

و از دیده او بقدر پر مگسی آب بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود از برای
او بثوابی بغیر از بهشت و شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که ما
با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم جعفر بن عفان
بخدمت آنحضرت آمد و حضرت او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر
گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام که شعر میگوئی در مرثیه
حضرت امام حسین و نیکو می گوئی گفت بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون خواند
آنحضرت گریان شد و قطرات اشک بر روی آنحضرت جاری می شد و حاضران همه
گریان شدند پس فرمود که بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند
و مرثیه تو را برای حسین شنیدند زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی
از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان تو را آمرزید پس فرمود که ای جعفر
میخواهی که زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید
و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد
و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام
حسین صلوات الله علیه نزد پروردگار خود است و نظر می کند بسوی معسکر زیارت
کنندگان خود و او بهتر می شناسد نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان را
و درجات و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزند
خود را و می بیند کسی را که بر او گریه می کند و طلب آمرزش میکند برای او
که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه فرح او زیاده
از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده برمی گردد هیچ گناه بر او نمانده
است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است
که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام می دانستند و این امت جفا
کار حرمت های ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را
اسیر کردند و آتش در خیمه های ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت

رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستی که مصیبت حسین دیده های ما را مجروح
کرده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل کرده اند
در زمین کرب و بلا بلا ما کردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند
گریه کنندگان که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود
که پدرم صلوات الله علیه چون ماه محرم داخل می شد کسی آنحضرت را خندان
نمی دید و اندوه و حزن بر او غالب می گردید و چون روز دهم محرم می شد
روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و می گفت که امروز روزیست که حسین شهید
شده است و ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند
سعی در حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوائج او را برآورد و هر که روز
عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی
و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را
روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند در آنچه ذخیره
کرده است برکت نیابد و حشر او را در روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر
سعد در پست ترین درکات جهنم اندازد و ایضا بسند حسن از ریان بن شبیب روایت
کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا صلوات الله علیه رفتم
فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه ای گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای
حضرت زکریا علیه السلام را مستجاب کرده است در وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه
او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت می دهد ترا بیحیی پس هر که این روز را روزه بدارد
دعای او مستجاب گردد چنانچه دعای زکریا مستجاب کردید پس فرمود که ای پسر شبیب
محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام می دانستند
برای حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه ذریت
پیغمبر خود را قتل کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا
نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی

رسالت را

صلوات الله علیه که او را مانند گوسفند سر بریدند و هجده نفر از اهل بیت او را با او شهید
کردند که هیچ یک در زمین شبیه خود نداشتند و بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانها
هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند و چون
بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند
ژولیده مو و گرد آلوده تا وقتی که حضرت قائم صلوات الله علیه ظاهر شود پس از
یاوران آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که
یا لثارات الحسین یا پسر شبیب ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم (لثارات)
از پدرش از جدش علیهم السلام که چون شهید شد حسین صلوات الله علیه گریستند آسمان خون
و خاک سرخ باریدند ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیدهای تو بر روی
تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره تو را بیامرزد خواه اندک باشد
و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس (فرمایشات امام رضا بریان ابن شبیب)
زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفههای عالیه بهشت ساکن شوی
با رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای
پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هر گاه که مصیبت آنحضرت را
یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش که با ایشان می بودم که
می شدم و رستگاری عظیم می یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی
پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی
سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور میکند انتهی و در کامل الزیاره بسند
معتبر از عبدالله بن بکیر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم
که ای پسر رسول الله صلوات الله علیه اگر قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را بشکافند
آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند یافت حضرت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است سؤال
تو بدرستی که حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود است در منزل حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و آنحضرت روزی میخورند و شادی می نمایند و گاهی بر جانب راست عرش

آنحضرت است و می گوید پروردگارا وفا کن بوعدهای که با من کرده و نظر میکند بزیارت
کنندگان خود و بایشان و نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان و آنچه در رحلهای خود (و مسکن و ماوای ایشان)
دارند بهتر می شناسد از آنچه فرزندان خود را می شناسند و نظر میکند بسوی آنها
که بر او می گریند و طلب آمرزش از برای ایشان استغفار میکنند و می گوید که ای گریه (میکند و آن پدر را بخود)
کننده بر من اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا کرده است از ثوابها هر آینه شادی تو (سؤال میکند که برای ایشان)
زیاده از اندوه تو خواهد بود و از جهت او سؤال میکند که هر گناه و خطا که کرده است
بر او کرده است بیامرزد و ایضا بسند معتبر از مسمع بن عبد الملک روایت کرده است که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین
صلوات الله علیه میروی گفتم نه من مرد مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند
که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن
نیستم که احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضررها بمن برسد حضرت فرمود که آیا
هرگز بخاطر می آوری آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت
آنحضرت گفتم بلی والله و گریه میکنم و جزع میکنم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من می
یابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا آنکه اثر مصیبت ظاهر می شود
حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه تو را بدرستی که تو شمرده می شوی از آنها که جزع
میکنند از برای ما و شادی میکنند برای شادی ما و اندوهناک می شوند برای اندوه
ما و خائف می گردند برای خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی
در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را
از برای تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک
موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت
گریست و من نیز گریستم و فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است
ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص کرده است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع
بدرستی که زمین و آسمان گریه میکنند از روزی که امیر المؤمنین شهید شده است

تا حال از برای رحم بر ما و آنچه از ملائکه برای ما می گریند زیاده از حد بیکران است
از روزی که ما کشته شده ایم گریه ملائکه ساکن نگردیده است و هر که گریه کند برای
ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او کرده اند پیش از آنکه آب از دیده
او بیرون آید و چون آب بر روی او جاری شود اگر قطرهای از آب دیده او در جهنم
بیفتد هر آینه حرارت آنرا فرو نشاند و کسی که دلش برای ما بدرد آید در وقت
مردن چون ملائکه بیند شاد گردد و شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر
بر ما وارد شود و چون دوستان ما نزد کوثر می آیند آب کوثر شاد میگردد و از
لذتهای الوان طعامها آنقدر بکام ایشان می رساند که نمی خواهند از آنجا [illegible]
ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد هرگز بعد از آن تشنه نشود و تعب نکشد
نمی بیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از او ساطع است
و طعم زنجبیل در آن هست و از عسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر است و از آب
دیده صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون می آید و در نهرهای
بهشت جاری میگردد و بر روی مروارید و یاقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر
قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان و بوی آن از هزار ساله راه بمشام مردم
می رسد و قدحهای آنجا از طلا و نقره و الوان جواهر است و چون کسی [illegible]
اراده میکند که بیاشامد جمیع بوهای خوش را بمشام او میرساند و آشامنده (ازان م)
آن می گوید که من راضیم که مرا همین جا بگذارند و هیچ چیز دیگر نخواهم و تحویل
از این مکان نخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض
سیراب میکردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد
بنظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان ما از آن آب می آشامند و هر کس محبتش
بما زیادتر باشد لذت از آن آب بیشتر می یابد و بدرستی که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بر کنار کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست
دارد و دشمنان ما را از آن آب میراند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا

شهادت بوحدانیت خدا و برسالت محمد می دادم چرا مرا آب نمی دهی حضرت در جواب او
فرماید که برو بنزد امام خود ابوبکر و سؤال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام
من امروز از من بیزاری می جوید حضرت فرماید که برگرد بنزد آنکس که ولایت
او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت کند تو از بهترین خلق
بر او [illegible] که شفاعت آورد نشود او گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید
که خدا تشنگی تو را زیاده گرداند راوی گفت که بخدمت آنحضرت عرض کردم که چنین
مردی چگونه راه می یابد که بنزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود که [illegible]
کاهل بوده است از گناهان بسیار و چون ما نزد او مذکور شده ایم تا سزائی نگفته و ترک
کرده دیگران در حق ما میکردند او نمیکرده و اینها از برای آن بوده که ما را دوست میداشته
با آنکه اعتقاد بامامت ما داشته و لیکن از بسکه مشغول عبادت خود بوده نمیخواسته که (باطل م)
مشغول ذکر مردم شود اما دلش منافق بوده و دینش نصب عداوت ما بوده و متابعت
اهل نصب میکرده و ولایت ابوبکر و عمر داشته و ایشان را بر همه کس تقدیم میداده و بعضی
از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که می گفته من مجاور مولای خود
علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب
ما مقتل حضرت امام حسین صلوات الله علیه را میخواند و باین روایت رسید که حضرت
باقر علیه السلام فرمود که هر که از دیدههای او در مصیبت حسین بقدر بر مگسی آب
بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد و در آن مجلس
مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد عام داشت گفت این حدیث
نمی باید صحیح باشد چگونه گریستن بر آنحضرت اینقدر ثواب داشته باشد و با او
مباحثه بسیار کردیم و از منزلت خود برگشت و بر خواب رفت و چون صبح شد بنزد
ما آمد و [illegible] کشود و اظهار ندامت از گفتهای شب نمود و گفت چون شب از نزد
شما رفتم و در رختخواب خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است
و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را بر

جهنم کشیده اند و دیوارهای عالم را گشوده اند و آن جهنم را افروخته اند و شررهای آن را
بجانب در آورده اند در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد و چون نظر کردم بجانب راست
حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و یک زن را مشاهده کردم که
ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامه‌های سیاه پوشیده اند
و می گریند از مردی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد
مصطفی است و دیگری علی مرتضی است و آن زن فاطمه زهرا است صلوات الله علیهم
چرا سیاه پوشیده اند و می گریند گفت مگر نمی‌دانی که امروز روز عاشورا است و روز
شهادت شهید کربلا است پس نزدیک حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفتم و گفتم ای دختر
رسول خدا من تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو نیستی که انکار می کردی
فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند پسندیده من و نور دیده من حسین شهید مظلوم را
از دهشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان شدم و اکنون از شما معذرت
می طلبم که از تقصیر من درگذرید و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ای زراره بدرستی که آسمان گریست بر حسین چهل صباح
بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف
و کوهها پاره پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه
چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن
در سر نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنة را برای ما
بمدینه آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین
چون پدر بزرگوار خود را یاد می کرد آنقدر می گریست که ریش مبارکش از آب دیده
اش تر می شد و هر که آنحضرت را بر آنحالت می دید از گریه او می گریست و ملائکه که نزد
قبر آن امام شهید اند گریه برای او می کنند و بگریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا
و آسمانست از ملائکه گریان می شوند و چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهر
مفارقت کرد جهنم نعره زد که نزدیک بود که زمین را از هم بشکافد و چون جان پلید

دیدم

عبید الله

عبید الله بن زیاد و یزید بن معاویه علیهما اللعنة را از بدن نحس ایشان بدر بردند جهنم
بجوش آمد و اگر چنانچه حق تعالی امر نمی کرد خزینه داران جهنم را که آن را حبس نمایند هر
آینه هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش آن می سوخت و اگر او را رخصت
می دادند هر آینه هر چه بر روی زمین بود فرو می برد و لیکن مامور است بامر خداوند
خود و خازنان او را بزنجیرها دارند و چند مرتبه خازنان خود را دفع
کرد و تاب مقاومت او نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را بر آن زد و آن را
آرام کرد و ساکن گردانید و بدرستی که جهنم گریه و ندبه می کند بر آنحضرت و می
خروشد بر قاتلان آنحضرت و اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمی بودند هر آینه
زمین را سرنگون میکرد و هیچ دیده نزد خدا محبوب تر نیست و هیچ گریه نزد خدا
پسندیده تر نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید و از گریه که برای آنحضرت میکنند
و بحضرت فاطمه صلوات الله علیها کرده است و یاری آنحضرت نموده است و احسان
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرده است و حق ما اهل بیت را رعایت کرده است
و در قیامت هیچ بنده محشور نمی شود که دیده اش گریان باشد مگر کسی که بر جدم حسین
گریسته باشد که او محشور می شود با دیده خندان و بشارت باو می رسد
از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق
همه در ترس و بیم اند و گریه کنندگان بر حسین ایمنند و همه خلق را عقاب و حساب
می نمایند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب
نمی ترسند و ملائکه بنزد ایشان می آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت می نمایند
و ایشان ابا می کنند و می گویند که ما مجالست و صحبت آنحضرت را بهشت نمی فروشیم
و لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت و حوران و غلمان برای ایشان پیام
می فرستند که ما را شوق ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان از سرور و شادی که
از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمی کنند که پیام بشنوند و دشمنان اهل بیت را
می بینند که بر رو می کشند بسوی آتش و ایشان ما را این نیکوکاران را می بینند که
بینند

فرو دیده و هر که بر آنحضرت

ایشان ام

که بهشت ما را شفاعت کنند در این روز و حشر و بیمی و هر باری که ما را از شدت
و آزار نجات دهد پس آن ملائکه پیام از جانب زنان ایشان و حوریان از ایشان
بهشتهای ایشان می آورند و برای ایشان وصف می کنند نعمتهای بهشت را که حق تعالی
برای ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب می گویند که خواهیم آمد
انشاء الله نزد شما و چون جواب پیام ایشان بحوریان و غلمان و خازنان بهشت
ایشان میرسد می شنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند
شوق ایشان بملاقات ایشان زیاده میگردد پس ایشان آنحضرت می گویند که حمد
و سپاس خداوندی را که فزع اکبر و اهوال این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد
از آنچه می ترسیدیم پس اسبان و شتران از بهشت با محملها برای ایشان می آورند و ایشان
سوار می شوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت
رسول و آل آنحضرت می باشند تا داخل منازل خود گردند و ابن بابویه بسند معتبر از ابو
بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و با
آنحضرت سخن می گفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد چون نظر آنحضرت بر او افتاد
گفت مرحبا او را در بر کشید و بوسید و فرمود که خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر
کردند و خدا انتقام کشد از آنها که پدران شما را کشتند و خدا واگذارد آنها را که شما را
واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا یاور و حافظ
شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه
پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود
که ای ابو بصیر هرگاه نظر کنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو می دهد
که ضبط خود نمی توانم کرد بسبب آنچه نسبت به پدر ایشان و ایشان کرده اند ای ابو بصیر
بدرستی که فاطمه بر حسین می گرید و گاهی نعره می زند که جهنم بخروش می آید
و خازنان جهنم صدای آنحضرت را می شنوند جهنم را ضبط می کنند که مبادا از یک
نفس بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند و تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت درهای

جهنم

جهنم می کنند و زبانه‌های آن را بر می گردانند از برای محافظت اهل زمین و جهنم
ساکن نمی شود تا آنحضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای گریه آنحضرت نزدیک
است که بجوش آیند و بر یکدیگر بریزند و بر هر قطره از آنها ملکی موکلست که چون
صدای آنحضرت بر می آید محافظت آنها می نماید که اهل زمین را غرق نکند و ملائکه
پیوسته ترسانند و برای گریه آنحضرت گریانند و تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی
می کنند و اهل عرش و آنها که بر دور عرش اند با جمیع ملائکه تضرع می نمایند و صداها
بتسبیح و تقدیس حق تعالی بلند می کنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای
ایشان باهل زمین برسد هر آینه اهل زمین بیهوش گردند و کوهها کنده شوند
و زمین بلرزد گفتم فدای تو شوم این امر عظیم است که یاد می کنی حضرت فرمود که
زیاده از این است که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمی خواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه
می کنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت
و حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد و من با آنحالت از خدمت حضرت
بیرون آمدم و نتوانستم طعام خورد و در آن شب خواب نبردم و روز دیگر ترسان و
خائف بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است فرحناک
شدم و حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد و در بعضی از کتب معتبره
از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت حضرت علی بن
موسی الرضا علیه السلام و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت
نشسته بودند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده
مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزدیک خود ~~...~~
نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور
و شادی دشمنان ماست شعری بخوان در مرثیه سید شهدا و بدان ای
دعبل که هر که بگرید و بگریاند یکی را برای مصیبت ما اجرش بر خداست ای دعبل
هر که آب از دیده‌های او روان شود برای آنچه ما را رسیده است از دشمنان ما حق تعالی

نگفتم م

یک کس م

ابدا او در زمره ما محشور گردانند ای دعبل هر که بر مصیبت جدم حسین بگرید البته حق تعالی
گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پرده گیان حرم عصمت
و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین صلوات الله
علیه بگریند پس فرمود که ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعر چند در
مرثیه آنحضرت خواندم آنحضرت با مردان و زنان حاضران بسیار گریستند که صدای
گریه از خانه آنحضرت بلند شد **فصل ششم** در بیان خبر دادن حق تعالی
پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت و آنچه عوض شهادت آنحضرت کرامت کرده
شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه روایت کرده است و امام جعفر صادق م
که حق تعالی عوض شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه کرامت کرد آنکه
امامت را در ذریت او قرار داد و شفا را در تربت او قرار داد و از برگشتن از عمر دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب کرده اید و روزهای زیارت کنندگان او را در رفتن م
ایشان حساب نمی کند راوی گفت که هرگاه مردم بیک زیارت آنحضرت اینقدر
فضیلت می یابند آیا آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که
حق تعالی او را ملحق کرده است به پیغمبر صلی الله علیه و آله که با آنحضرت می باشد در درجه
او و منزلت او و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فاطمه صلوات الله علیها را خبر داد که امت من این فرزند ترا
شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت که من چنین فرزندی نمی خواهم حضرت فرمود
که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت
حضرت فاطمه گفت راضی شدم و شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت
کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه رفتم و از مسائل مشکله
چند سؤال کردم آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر
بپرس و در آن وقت حضرت صاحب کودک بود و در پیش آنحضرت بازی
میکرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار

غیب

غیبت که خدا بحضرت زکریا خبر داده و بعد از آن بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسمای
مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شدائد بآنها پناه برد جبرئیل آمد و اسمای
ایشان را تعلیم آنحضرت نمود پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم را یاد می کرد غم او برطرف می شد و خوشحال می شد و چون
نام مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاد می کرد گریه بر او مستولی
می شد و ضبط خود نمی توانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام
آن چهار بزرگوار را که بر زبان می رانم غمهای من زایل می شود و چون پنجم را یاد
کردم و نام آن عالیمقدار را که ذکر می کنم غمهای من بهیجان می آید و مرا از گریه
طاقت نمی ماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آنجناب را بزکریا
وحی فرمود و گفت کهیعص این کاف اشاره بنام کربلاست و ها هلاک عترت
طاهره است و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشان
در آن صحرا و صاد صبر ایشان میباشد بر آن مصیبتها چون زکریا این قصه
دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول
گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی
آیا دل بهترین خلق را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد آیا بلای چنین
مصیبتی را بساحت عزت او راه خواهی داد آیا علی و فاطمه جامه این مصیبت را
خواهی پوشانید آیا چنین دردی را بمنزل رفعت و جلال ایشان درخواهی آورد
بعد از این مناجات میگفت الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن
شود و چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان پس چنین
کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش
بدرد خواهد آمد پس خدا یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین
بشهادت فائز گردید و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین

صلوات الله علیه نیز شش ماه بود و ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ما
در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله کشته خواهد
شد و عرق اسبان اصحاب آنحضرت خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین
معانقه نمایند پس حضرت امام حسن علیه السلام گذشت پرسیدند که این است گفت نه و چون حضرت
امام حسین صلوات الله علیه گذشت پرسیدند که این است گفت بلی و ایضا روایت
کرده است که جمعی از مسلمانان بمقاتله فرنگان رفتند و چون بلاد ایشان را فتح کردند
در یکی از کنیسهای ایشان دیدند که این بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود
این گروه که آیا امید دارند که آن گروهی که حسین را می کشند شفاعت جد او را
در روز قیامت از ایشان پرسیدند که چند سال است که این شعر در کنیسه شما نوشته
شده است گفتند سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود و ایضا بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی در خانه
ام سلمه رضی الله عنها بود فرمود که کسی نباید بنزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین
صلوات الله علیه آمد و کودک بود من نتوانستم که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت
آنحضرت و من از پی او رفتم دیدم که حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانده است
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریه می کند و چیزی در دست خود دارد و می گرداند
پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده است که این کشته خواهد شد
و این تربتی است که در آن کشته خواهد شد این را نزد خود نگاه دار هرگاه که خون
شود بدان که حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سؤال کن که این
را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا سؤال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت
درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بآن درجه نمی رسد و او را شیعه
چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی از فرزندان او
خواهد بود پس خوشا حال کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند
در روز قیامت و ایضا بسند معتبر از امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت

حضرت

که چون ابراهیم آرزو کرد که کاش مأمور می شدم که بکشتن فرزند خود را بدست خود برای
خدا قربانی می کردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد می آمد و مستحق می شدم
بسبب آن ارفع درجات اهل مصائب را پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوب
ترین خلق من بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من
از حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله پس حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو ابراهیم
گفت او را از جان خود دوست تر می دارم حق تعالی فرمود که فرزند او محبوبتر است بسوی تو یا فرزند تو
و ابراهیم گفت بلکه فرزند آن او را دوست تر می دارم از فرزند خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته
شدن فرزند او بر دست دشمنان دل تو را بیشتر بدرد می آورد یا کشتن تو فرزندان خود را
بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او بر دست دشمنان بیشتر دل مرا بدرد می
آورد پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند حسین
فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب
غضب من خواهند بود پس ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که
فدا کردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربانی می کردی بجزعی که کردی بر فرزند پیغمبر
آخر الزمان حسین و گردانیدم ترا سبب رسیدن بثواب که کردم بلندترین درجات اهل مصائب
و اینست معنی قول حق تعالی که وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبحی عظیم و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته
بود و حضرت امام حسین صلوات الله علیه نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت
یا محمد آیا فرزندت را دوست می داری گفت بلی جبرئیل گفت که امت تو او را خواهند کشت
پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت که آیا می خواهی که بنمایم بتو آن
زمینی را که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل بال خود را میان مجلس حضرت تا
کربلا زمین در نوردید و کربلا را نزدیک آورد بهم زدن و از بال خود قدری
از تربت آنحضرت برداشت و باز زمین را پهن کرد که کربلا بجای خود برگشت و بحضرت داد
آن تربت را آنحضرت فرمود که خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو کشته خواهد شد

خوشا

ما انیفا بسند معتبر بطریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که گفت ملکی از عظمای ملائکه
حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیاید از جانب حق تعالی
ماذون شد و فرود آمد و بخدمت آنحضرت مشرف بود که حضرت امام حسین صلوات الله
علیه داخل شد و حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آنحضرت پرسید
که آیا این فرزند را دوست می داری حضرت فرمود که بلی بسیار دوست می دارم او را و فرزند گرامی
منست ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید می کنند
گفت بلی اگر خواهی که بنمایم از آن خاکی که در آنجا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس ملک خاک
سرخ خوشبوئی بآنحضرت نمود و گفت که چون این خاک خون تازه شود علامت اینست که این فرزند تو کشته
شده است راوی گفت که شنیده ام که آن ملک میکائیل بود و ایضا بسند معتبر از زینب زوجه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت در خانه من بخواب رفته بود
حضرت امام حسین علیه السلام آمد و من او را مشغول می کردم که مبادا آنحضرت را بیدار کند
پس بکاری رفتم و چون برگشتم دیدم که امام حسین بر روی شکم آنحضرت نشسته است و بر ناف آنحضرت
بول می کند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزند مرا قطع مکن بگذار که فارغ شود چون
فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام حسین
بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او فرود آمد و سر از سجده برداشت پس آنحضرت ایستاد و در
گریست و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و چیزی از میان دو انگشت
خود بدیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت یا رسول الله امروز کاری کردی
که پیش از این نکرده بودی حضرت فرمود که جبرئیل نزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در امر
فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی را بمن آورد و گفت
این تربت اوست و بسند دیگر مثل این را از عایشه نیز روایت کرده است و ایضا از طریق مخالفان
از انس بن مالک روایت کرده است که ملک کریمی موکل باران روزی از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید چون نازل شد حضرت ام سلمه را گفت که در را بر روی ما ببند
و مگذار که کسی داخل شود و در آن وقت حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد و ام سلمه خواست

که مانع

که مانع شود امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت سوار شد ملک گفت او را
دوست می داری فرمود که بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر می خواهی
که بنمایم خاک آن مکانی را که در آنجا شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی
برای آنحضرت آورد و ام سلمه آن خاک را گرفت و در گوشه مقنعه خود گره بست و ابن قولویه
بسند های معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت
امام حسین را از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آورد آنحضرت دست حضرت
امیر المؤمنین را گرفت و بخلوت برد و ساعت طویلی با یکدیگر در این باب سخن گفتند
و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل
شد و گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را
که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان امر حق تعالی قبول کردند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که روزی جبرئیل بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت السلام
علیک یا محمد آیا می خواهی تو را بشارت دهم به پسری که امت تو بعد از تو او را خواهند کشت
حضرت فرمود که مرا احتیاجی نیست بسوی چنین پسری پس جبرئیل بآسمان رفت و باز برگشت
و این بشارت را آورد و حضرت همان جواب را فرمود و باز بآسمان برگشت و در مرتبه سیم
همان بشارت را آورد چون حضرت فرمود که مرا احتیاجی باو نیست گفت که پروردگار تو میفرماید
که وصیت و امامت را در فرزندان او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانه
حضرت فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از حق تعالی آورده است فاطمه گفت چنین
فرزندی را نمی خواهم حضرت فرمود که پروردگار من امامت و وصیت را در فرزندان او
قرار داده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ووصینا الانسان بوالدیه حملته امه کرها
ووضعته کرها پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که هرگز در دنیا زنی پسری حامله نشده
از روی کراهت او را بزمین گذارد از روی کراهت و لیکن فاطمه چنین بود چون خبر شهادت
آنحضرت را شنیده بود او حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت و ایضا
بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت صلی الله

انجا به

آنحضرت

علیه و آله آمد و آب از دیدهای مبارک آنحضرت روان بود حضرت فاطمه سبب گریه آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل
خبر آورد که امت من حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش بر آورد و گریبان
خود را چاک کرد حضرت فرمود که ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود
تا روز قیامت پس فاطمه ساکن شد و ایضا بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
صلوات الله علیهما روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بدیدن ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن بهدیه
آورده بود و انجیر و شیر و مسکه بود حضرت تناول فرمود و چون فارغ شد من آب
بر دست مبارکش ریختم و دست خود را شست و بعد از دست شستن دست مبارک خود را
بر رو و بر ریش خود مالید و رفت بمسجدی که در خانه بود و چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه
بسیار کرد و چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچ یک از ما جرات نکردیم برای جلالت
و عظمت آنحضرت که از سبب آن گریه سوال کنیم و حضرت امام حسین صلوات الله علیه بسیار کودک
بود و نازنین بود و از همه بیشتر دلیر بود او برخاست و رفت و بر دامن آنحضرت نشست و سر خود را
بر دل حضرت چسبانید و گفت ای پدر بزرگوار تو بخانه ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار
شاد گردیدیم پس گریه کردی که ما را اندوهناک گردانیدی سبب گریه تو چه بود حضرت فرمود که ای فرزند
گرامی چون من بشما نظر کردم و شما را دیدم خوشحال گردیدم و هرگز چنین شادی مرا روی نداده
بود و چون شادی های دوستان خدا در دنیا مقرون باندوه است جبرئیل در این وقت بر من نازل
شد و مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس بسیار
گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت امام حسین
گفت ای پدر پس کی زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی ما حضرت فرمود که گروهی
از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان من و من ایشان را
جستجو خواهم کرد و دست ایشان را خواهم گرفت و از شدت ایشان و هولهای روز قیامت نجات خواهم
داد و ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که بریدبن
عجلی از آنحضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قرآن مجید او را بصادق الوعد وصف نموده

ابا اسمعیل

برای ام

ابا اسمعیل بن ابراهیم است یا اسمعیل دیگر است حضرت فرمود که ابا آنکه اسمعیل

ابا اسمعیل پسر حزقیل است حق تعالی او را بسوی جماعتی مبعوث گردانید پس او را تکذیب
کردند و پوست سر و روی او را کندند آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک
عذاب را فرستاد تا بنزد آن پیغمبر عالی قدر آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی
قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اسمعیل گفت که مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست
خدا وحی کرد با که پس هر حاجتی که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا
چنان از پیغمبران گرفتی برای خود بپروردگاری و برای محمد صلی الله علیه پیغمبری و برای
اوصیای او بولایت و امامت و خبر دادی خلق را بآنچه ستم کاران امت با حسین بن
علی خواهند کرد بعد از آن پیغمبر بعد از او خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا باز
گردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من در درگاه
تو اینست ای پروردگار من که مرا نیز بر گردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس خدا حاجت
او را برآورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین علیه السلام در رجعت بدنیا بر خواهند گشت
و بروایت دیگر گفت که می خواهم صبر کنم و در تسلی به حسین بن علی علیه السلام تاسی نمایم و ابن
قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت که فرشتگان در آسمانها
ملکی که نماند مگر رسول صلی الله علیه و آله آمد و تعزیت نگفت آنحضرت را در مصیبت
فرزندش حسین و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حق تعالی بشهادت او کرامت کرده است
و هر یک آوردند بسوی آنحضرت آن تربت را که آن امام مظلوم را در آن تربت خواهند کرد
شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت میفرمود که خدایا یاری مکن و لعنت کن
هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب
خود مرسان علی گفت که دعای حضرت در حق ایشان مستجاب شد و بعد از
کشتن ایشان آنحضرت عنقریب از دنیا بر وحی تعالی با کاه او را گرفت و خواب
مع اولاد مرده با قیدی مانند بتریاق شده بود و هیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند
در قتل آنحضرت تا سال آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند به بوی بد یا خوره یا پیسی
و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز جاری ماند و ایضا از ابن عباس روایت کرده است

حضرت امر

که ملکی که از برای حضرت رسول صاحب شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه را آورد
جبرئیل بود بالهای خود را گشوده بود و بصدای بلند می گریست و تربت آنحضرت را با خود آورده
بود و بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که آیا رستگار خواهند
شد امتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان
ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه حضرت فاطمه بود و حضرت
امام حسین را در دامن خود نشانیده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت
گفت ای فاطمه ای دختر محمد بدرستی که خداوند علی اعلا در این ساعت خود بمن وحی کرد و الطاف
بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست می داری گفتم بلی نور دیده منست و گل
بوستان منست و میوه دل منست پس بمن گفت که یا محمد چه مبارک مولودیست حسین برای تو بدرستی که
رحمت و برکات و صلوات خود را مخصوص او گردانیده ام و لعنت و غضب من
و عذاب من و نکال من بکسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه نماید
و او بهترین شهدا است از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبا و او سید جوانان بهشت است از جمیع
خلق خدا و پدر او افضل و نیکوتر است از او پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که او است علم
راه هدایت و منار دین من و شاهد من بر خلق من و خازن علم من و حجت من بر اهل
آسمانها و اهل زمینها و جنیان و آدمیان و شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل زوجه
حارث بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله دیشب خواب منکری
دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب دیدم که پاره از تن تو را جدا کردند و بر
دامن من گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکو دیده پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت
او خواهی نمود پس چون روزی چند گذشت حضرت امام حسین متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد
که محافظت کند ام الفضل گفت که روزی آنحضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت او را از من
گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه دیدم که آب از دیده های آنحضرت فرو ریخت گفتم پدر و
مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل

بمن آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت
او برای من آورد و شیخ جعفر بن محمد در کتاب منتخب الاخوان به دو سند روایت کرده اند که ملکی از
ملائکه سموات که هرگز بخدمت حضرت رسالت پناه نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت
آنحضرت بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید
می گویند فرزند طاهر مبارک فاطمه بتول را شهید خواهد کرد ملک گفت الهی و سیدی من شاد
شدم که بزیارت آنحضرت می روم چگونه آنحضرت را باین خبر حزین کنم حق تعالی فرمود که
اینچنین امر می کنم ترا پس آمد بخدمت آنحضرت و بالهای خود را گشود
و گفت السلام علیک یا حبیب الله من از پروردگار خود رخصت طلبیدم که بزیارت تو بیایم
چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که از برای تو آوردم که کاش بالهای من شکسته بود و این خبر
برای تو نمی آوردم و لیکن مخالفت امر پروردگار خود نمی توانم کرد ای پیغمبر خدا بدان
که مردی از امت تو که او را یزید می گویند حق تعالی عذاب او را زیاده گرداند فرزند طاهر
مبارک ترا که از دختر طاهره بتول تو بهم رسیده شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند
تو از دنیا بهره نخواهد برد و حق تعالی او را ناگاه بعذاب خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد
برد پس چون حضرت امام حسین علیه السلام دو ساله شد حضرت رسالت بسفری بیرون رفت
روز بروز در اثنای راه ایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیده مبارکش ریخت و فرمود
که در این وقت جبرئیل بمن نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی هست که آن را
کربلا می گویند و فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول
الله کی او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که مردی که او را یزید می گویند خدا برکت ندهد او را و گویا می
بینم جای کشتن او را و محل دفن او را و گویا می بینم که سر او را هدیه برای یزید می برند
هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او جدائی افکند یعنی ایمان از دل او
برکند و نفاق بجای آن گذارد پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر بالا رفت و خطبه ادا
کرد و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را در منبر بالای پیش روی خود داشت دست راست خود را بر سر
امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود

که خداوندا من محمد بنده تو و پیغمبر توام این دو فرزند از پاکیزگان عترت من و از نیکان ذریت
منند و از اصل ایشانند که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد
که این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند کشت و امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا
کشنده کان او را برکت مده و او را از بهترین شهدا گردان بدرستی که تو بر همه چیز قادری
خداوندا برکت مده کشنده او را و برکت مده کسی را که یاری او نکند پس اهل مسجد همه صدا بگریه
بلند کردند حضرت فرمود که امروز برای او گریه می کنید و فردا یاری او نخواهید کرد ابن عباس
گفت که پس آنحضرت بعد از زمان خود نقلی متغیر بسوی منزل برگردید و چون برگشت رنگ مبارکش
متغیر و از روی حزن گردیده بود پس بر منبر برآمد و خطبه بلیغ موجزی ادا کرد و آب از دیده
مبارکش می ریخت پس گفت ایها الناس من در میان شما می گذارم دو چیز بزرگ را در میان
شما که کتاب خدا و عترت من که آمیخته شده است بگوشت و خون من و این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق
عترت و اهل بیت خود از شما سوال نمی کنم مگر چیزی را که خدا مرا امر فرموده است که قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سوال نمی کنم از شما بر تبلیغ رسالت
مزدی مگر دوستی خویشان من پس ببینید که چون بیایید در حوض کوثر نزد من دشمنی کرده
باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان بدرستی که در روز قیامت سه رایت و علم بر من
وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه پس چون نزد من بایستد گویم که شما کیستید پس
نام من از خاطر ایشان محو شود و گویند که ما اهل توحیدیم از عرب پس گویم منم احمد
پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت توییم پس گویم چه کردید بعد از من با اهل بیت من و
با کتاب خدا و اهل بیت مرا ایشان گویند که اما کتاب را ضایع کردیم و دشمن گرفتیم
و ترک کردیم و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم پس من روی از ایشان
بگردانم و ایشان تشنه از حوض کوثر برگردند پس رایت دیگر بیاید سیاه تر از رایت اول پس گویم که شما کیستید
و از رایات اول گویند که بعد از من با کتاب خدا و اهل بیت من چه کردید ایشان گویند که
در میان شما بگذاشتیم چه کردید با آنها گویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت تو را یاری

یاری نکردیم و ایشان را واگذاشتیم و پراکنده کردیم پس گویم که دور شوید از من پس برگردند
از حوض کوثر با لب تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر بیاید که نورش از آن تابان است پس من
بایشان گویم که کیستید ایشان گویند که ما اهل کلمه توحید و پیغمبر کاریم ما امت محمد صلی
الله علیه و آله و ما بقیه اهل حقیم که حامل کتاب حق تعالی شدیم و حلال او را حلال دانستیم و حرام
او را حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریت محمد را و ایشان را یاری کردیم در هر امری که خود را یاری
می کردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی با ایشان می کرد مقاتله کردیم پس من بایشان
گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد صلی الله علیه و آله و در دنیا چنان بودید که گفتید
پس آب دهم ایشان را از حوض خود و سیراب از نزد حوض کوثر برگردند و بدرستی که جبرئیل مرا
خبر داد که امت من فرزند مرا شهید خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را
یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر فرود آمد و نماند احدی از مهاجران و انصار مگر
آنکه یقین کردند که امام حسین شهید خواهد شد و در جمیع از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین
را بر ران چپ خود نشانیده بود و گاهی این را می بوسید و گاهی آن را در آن وقت جبرئیل نازل شد
و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست می داری فرمود که چگونه دوست ندارم و اینها دو ریحانه
منند در دنیا و دو نور دیده منند جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است
صبر کن حضرت فرمود که آن حکم چیست جبرئیل گفت که حسن را زهر شهید خواهند کرد و حسین را
بظلم سر خواهند برید و هر پیغمبری را دعای مستجابی می باشد اگر خواهی دعا کن که حق
تعالی این مصیبتها را از ایشان رفع کند و اگر خواهی صبر کن و دعای خود را ذخیره
کن برای شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که ای جبرئیل
من بحکم پروردگار خود راضیم و هر چه او برای من پسندیده از برای خود می خواهم که دعای خود را
برای وسیله شفاعت گناهکاران امت خود کرده ام و بسند معتبر روایت کرده اند که چون حضرت آدم
علیه السلام بزمین آمد بطلب حضرت حوا برد و در زمین می گردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد
و چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه رو باو آورد و چون بمقتل حسین رسید

با پیش لنگی برآمد و خون از پای مبارکش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا
در جمیع زمین گردیدم و مانده و المی که در این زمین رسید ندیدم حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی مر
پسر گزیده من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در اذیت و اندوه او شریک باشی و خون
تو بجای این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگارا
آیا او پیغمبری است حق تعالی وحی کرد که پیغمبر نیست و لیکن فرزند زاده پیغمبر منست و پسر دختر
منست آدم گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده او یزید است که اهل
آسمانها و زمینها او را لعنت می کنند پس آدم [illegible] او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت
و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موجی عظیم رسید و کشتی مشرف
بغرق شد و نوح را ترس و بیم و الم عظیم عارض شد و گفت پروردگارا در هیچ زمینی غم
و الم در این زمین رسید بمن چنین عارض نشد و گفت ای نوح این موضعی است که در او شهید
خواهد شد فرزند زاده خاتم الانبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشنده او
کی خواهد بود باو وحی رسید که یزید ملعون در آسمانها و زمینها است پس حضرت نوح مکرر
او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و بجودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم ع دوزی مر
سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب آن حضرت لغزید و از اسب بزیر افتاد و سر مبارکش بر سنگی آمد
و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب
این عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده
است و لیکن این موضعی است که فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند پسندیده علی مرتضی در این
زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست که خون تو در اینجا بموافقت خون
او بر این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل کی خواهد بود قاتل او جبرئیل
گفت یزید پلید که اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت می کنند پس ابراهیم دست
برداشت و آن ملعون را لعن بسیار کرد و حق تعالی اسب ابراهیم را بسخن در آورد و هر لعنی که ابراهیم
می کرد او آمین می گفت ابراهیم با اسب خطاب کرد که تو چرا آمین می گوئی بر لعن آن پلید
گفت از برای آنکه بشنوی ای [illegible] آن لعین تو را بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت

اسمعیل

و حضرت اسمعیل گوسفندان او در کنار شط فرات می چرانید پس راعی او خبر داد باو که
گوسفندان چند روز است که در موضعی چرا می کنند و هر چند ایشان را بکنار آب می برم آب نمی
آشامند پس اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب این حالت را از پروردگار خود سؤال نمود
جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب این حالت را از گوسفندان خود سؤال کن چون گوسفندان مر
سؤال کرد بزبان فصیح گفتند که با خبر رسید که فرزند تو حسین جگر گوشه محمد آخر الزمان
در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد که ما بسبب حزن و اندوه آن حضرت از آب خوردن
امتناع کرده در تشنگی او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او کی خواهد بود گفتند
یزید پلید که آسمانها و زمینها و ما بینهما و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت
کن کشنده حسین را و در زمان حضرت موسی علیه السلام با یوشع روزی بصحرای کربلا رسیدند
و چون داخل صحرا شدند نعلین موسی گسیخته شد و پای مبارکش از خار و خاشاک مجروح
کرد پس گفت خداوندا سبب این حالت چیست حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد
شد خون برگزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا
حسین کیست خدا وحی کرد باو که او فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی است گفت پروردگارا
کشنده او کیست حق تعالی وحی کرد که کشنده او کسیست که ماهیان دریا و حیوانات صحرا و مرغان
هوا او را لعنت می کنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتل آن حضرت لعنت بسیار
کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان علیه السلام روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را
بر روی هوا می برد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید و چون محاذی آن صحرا شد باد سه مرتبه
آن بساط را گردانید و ترسید که از هوا فرو ریزد پس باد ساکن شد و بساط بر زمین آمد
سلیمان باد را عتاب کرد که چرا ساکن شدی و سبب اضطراب تو چه بود گفت جبرئیل این بود که
در این موضع شهید خواهد شد نور دیده احمد مختار و فرزند گرامی علی کرار سلیمان گفت
که قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل آسمانها و زمین او را لعنت می کنند سلیمان دست بدعا
برداشت و بر قاتل آن حضرت لعنت و نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند
همه آمین گفتند پس از برکت آن لعنت باد وزیدن گرفت و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد

بجهت پدر حضرت عیسی در صحراها چون با حواریان سیاحت می نمود بصحرای کربلا عبور نمود
و چون داخل صحرا شدند خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه ایشان درآمد عیسی
فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفتی شیر [illegible] بزبان فصیح گفت
نمی گذارم از این صحرا بیرون روید تا لعن کنید قاتل حسین را عیسی گفت حسین کیست گفت
فرزند زاده نبی امی و فرزند علی ولی است عیسی گفت کشنده او کیست شیر گفت که در بیابانها وحوش
و دد و درندگان همه او را لعنت می کنند خصوصاً در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و بر
یزید لعنت کرد و حواریان آمین گفتند پس شیر از سر راه ایشان دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند

فصل هفتم در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین بشهادت آن حضرت و خبر دادن
آن حضرت بشهادت خود صلوات الله علیهم اجمعین ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و [illegible]
و غیر ایشان رضی الله عنهم باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد
باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
فرمود که هر که خواهد که بروش زندگانی من زندگانی کند و بروش مردن من بمیرد و در
بهشت عدن که پروردگار من بدست قدرت خود غرس نموده است ساکن شود باید که ولایت
علی بن ابی طالب را داشته باشد و فضل او را بشناسد و اوصیای بعد از او را امام داند پس بدرستی که وباد دشمنان او دشمن باشد مر
که حق تعالی عطا کرده بایشان فهم و علم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند
و حق تعالی فضل و علم مرا بایشان [illegible] کرده است وای بر آنها که انکار فضل ایشان می کنند از امت
من و سبب نیکی کردن با ایشان قطع می کنند [illegible] بخدا شکایت می کنم دشمنان
ایشان را از امت من که انکار فضیلت ایشان می نمایند و [illegible] که فرزند من حسین را بعد از
من شهید خواهند کرد خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد رسول [illegible] مر
پس حضرت ~~امیر المؤمنین صلوات~~ رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
طلب کرد فرمود که یا علی او را بگیر پس نگاه در روی او کرد و گریست و بر سر گلوی مبارکش بوسه
می زد و می گریست [illegible] امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه می کنی حضرت فرمود که

گرای

که ای فرزند گرامی چون گریه نکنم که در این موضع [illegible] دشمنان ناحق خواهند زد حضرت امام حسین فرمود که ای پدر
من کشته خواهم شد حضرت فرمود که بلی والله کشته خواهی شد و پدرت و برادرت هم کشته خواهند شد حضرت
امام حسین گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که بلی ای فرزند امام حسین گفت پس کی زیارت ما خواهد کرد از امت تو حضرت فرمود که زیارت
نمی کند مرا و پدر تو و برادر تو و تو را مگر صدیقان از امت من و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است و برادر تو را و تو را مر
که حضرت مادر مؤمنان [illegible] نقل کرده که خوابی دیده ام میخواهم بحضرت رسالت صلی
الله علیه و آله عرض کنم تو از حضرت رخصت طلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد
عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد که از آن آفتاب [illegible]
بیرون آمد و ماه سیاهی از برج من بیرون آمد و از آن ماه ستاره سیاهی بیرون آمد و آن ستاره ستاره [illegible]
سیاه [illegible] آفتابی که از آفتاب بیرون آمده بود حمله کرد و آن را فرو برد پس جمیع افق آسمان
تاریک شد و ستارهای سیاه دیدم که در زمین پیدا شدند و جمیع اطراف زمین را فرو گرفتند دیدم که آن آسمان ظلام شدند و ستارهای مر
چون آن حضرت این خواب را شنید آب از دیدهای مبارکش ریخت [illegible] فرمود که ای
[illegible] دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون [illegible]
[illegible] بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را پس
چون از حضرت پرسیدند از تعبیر این خواب حضرت فرمود که آن آفتاب که از آن طالع
شد حضرت برج امامت علی بن ابی طالب است و آن ماه سیاه که از برج آن ملعون بیرون
آمد آن ملعون بر فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را بظلمت خواهد گرفت و آن ستاره سیاه افکند مر
که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد
یزید پسر معاویه است علیهما اللعنة که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و در روز شهادت او را شهید خواهد کرد مر
او آفتاب تیره خواهد شد و اطراف آسمان تیره خواهد شد و تیرگی و ظلمات آفاق
جهان را فرو خواهد گرفت و آن ستارهای سیاه که دیده بود که در زمین پهن خواهند
شد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد و فرات بن ابراهیم و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها

حضرت امام حسین علیه السلام روایت است حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
و گفت لعنت کند خدا کشندهٔ ترا و لعنت کند خدا عریان کنندهٔ ترا [illegible] انتقام کشد از معاونت
کنندگان بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشندگان ترا چون حضرت فاطمه
صلوات الله علیها این سخن وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار اینها که خبر دادی
[illegible] فرزندان من [illegible] حضرت فرمود [illegible] خواهد رسید
بعد از من و بعد از تو [illegible] ظلم و ستم و مکر و غدر [illegible] روز [illegible] کرده
باشد از اصحاب خود که باشند ستاره های آسمان [illegible]
و [illegible] در نظر [illegible] لشکرهای ایشان و حقیر [illegible] ایشان و تیرهای ایشان حضرت فاطمه
گفت ای پدر [illegible] در کدام موضع خواهد شد حضرت فرمود که در موضعی که آن را
کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و فنای اهل بیت رسول خدا بوده باشد [illegible]
[illegible] بدترین امت من که اگر [illegible] یکی از ایشان [illegible] اهل آسمانها و زمینها شفاعت
کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابد الآباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند
فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند [illegible] کشته خواهد شد حضرت فرمود که ای
دختر گرامی چنان کشته شود که هیچ کس [illegible] از او [illegible] کشته نشده باشد [illegible]
[illegible] و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت
طلبند که انتقام او بکشند و رخصت نیابند [illegible]
و گروهی [illegible] زیارت او خواهند رفت [illegible] ایشان نباشند
[illegible] حق ما اهل بیت [illegible] زیارت ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible] که زیارت کنندگان حسین [illegible]
خود را طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند [illegible]
ایشان [illegible] حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که ای [illegible] اهل بیت شهید شد [illegible]

ولعنت کند

واقع

درگاه خدا [illegible] است از مردن [illegible] هر که را برای شهادت مقدر کرده اند بکشتن گاه خود
میروند و هر که بسعادت شهادت نرسد البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد آیا نمی خواهی که در
قیامت هر گاه [illegible] این خلق [illegible] کند آیا راضی نیستی که [illegible] حق تعالی باشد
آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که [illegible] ساقی حوض کوثر باشد که در روز
که همه خلق تشنه باشند و دوستان خود را از آن حوض سیراب کند و دشمنان خود را [illegible]
گرداند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کنندهٔ جهنم باشد [illegible]
و هر که را خواهد از جهنم بیرون آورد و هر که را خواهد [illegible] آیا راضی نیستی که ملائکه [illegible]
[illegible] اطراف آسمانها ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آیا راضی نیستی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت فاطمه گفت ای پدر
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله [illegible] حضرت امام حسین صلوات الله علیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ای فرزند [illegible]

بدل کرده اند بهشت را از حق تعالی خریده اند و بقا بهای خدا [illegible] از دنیا و آنچه در دنیاست و کشته شدن در راه خدا

ملائکه گردم

دشوم

باشدم

دیگر ملایان [illegible] از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که [illegible]
امام حسین علیه السلام [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible] و حضرت با او بازی میکرد
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] شهادت [illegible] زیارت کند [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده است که [illegible] حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
[illegible] چون [illegible] رسیدیم که در کنار فرات [illegible]
[illegible] ای پسر عباس [illegible] این موضع [illegible] یا امیر المؤمنین حضرت فرمود
که اگر این موضع [illegible] از این موضع [illegible] تا گریان شوی
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] پس فرمود که [illegible]
ای ابو عبد الله [illegible] پس [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود که ای پسر عباس [illegible] فرمود که
[illegible]
[illegible] از آسمان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] این درختان [illegible]
[illegible] حسین فرزند [illegible]

بازم

این دو [illegible] کردگی [illegible] رسید [illegible] مردان [illegible] از آسمان
[illegible] میگفتند که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته خواهید شد
[illegible] ای ابو عبد الله [illegible]
[illegible] فرمودند و گفتند ای ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابو القاسم رسول خدا صلی الله علیه و آله
که [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] حسین در این زمین مدفون خواهد شد [illegible]
فرزند [illegible] فاطمه [illegible] این زمین [illegible] کرب و بلا [illegible]
حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس [illegible] پس فرمود که ای پسر عباس [illegible]
این صحرا [illegible] که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام [illegible]
خبر داده است که در این صحرا [illegible] زعفران
ابن عباس گفت [illegible] حضرت فرموده بود [illegible]
که یا امیر المؤمنین [illegible] حضرت فرمود که [illegible] رسول
حضرت [illegible] فرمود که [illegible]
خبر داده اند یا ابن عباس [illegible] حضرت مریم علیها السلام [illegible]
[illegible] در این موضع
جمع شده بودند [illegible] حضرت عیسی
[illegible] حضرت [illegible]
گفتند یا روح الله [illegible] حضرت عیسی [illegible] زمین است
گفتند حضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر [illegible]
آخر الزمان [illegible] در آخر الزمان [illegible]
خواهد شد و [illegible] این زمین [illegible] فرزند مبارک [illegible]

عیسی بن مریم

و طلبت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد و این آهویان با من سخن می گویند و مرا خبر میدهند
که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و می گویند که ما از این زمین
برکت آن تربت کریمه خداوند عالمیان از آنجا نورانیه و درینجا کان ایمن ام پس حضرت علی
دست برد و آن پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که خوشبوئی این پشکلها برای خوشبوئی گیاهی است
که از این زمین مبارک می روید خداوندا اینها را بر این حالت باقی بدار تا پدر آن پسر گوارا اینها را
بو بکند و موجب تسلی او گردد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اینها بدعای آنحضرت تا حال مانده
و بسبب طول مدت زرد شده اند و این زمین کرب و بلاست پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار
عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و اعانت کننده ای را که او را بر قتل او خواهند کرد و اینهایی که
او را یاری نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه بر رو افتاد و ساعتی
مدهوش شد و چون بهوش آمد آنقدری از آن پشکلها را گرفت و در کنار ردای خود بست
و امر کرد مرا که قدری از او در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که این
پشکلها خون تازه شده است و میبینی بدانکه جگرگوشه من شهید شده است در این زمین ابن عباس
گفت که من این پشکلها را بیشتر در آستین خود نگاه میداشتم و آنها را محافظت می نمودم و زیاده از ...
رعایت واجب خود اهتمام در آن میکردم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم
که آستین من پر از خون شده است و چون از آن پشکلها جاری گردیده است پس خروشیدن برآوردم و گفتم
بخدا سوگند که حسین شهید شده است و هرگز قول ابی دروغ نمی گوید و هرگز مرا خبری نداد که ... (حاشیه: تشبیه)
که واقع نشود چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است که کسی چیزی نمی دید
دیدم قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون
بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است
ناگاه از جانب خانه صدایی شنیدم و کسی را ندیدم که می گفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند
بتول و نازل شد روح الامین با گریه و ناله پس بصدای گریه از آن شخص شنیدم و گریه من زیاده
شد و دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است و آن روز هم محرم بود چون خبر شهادت رسید
معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بوده و آن علاماتی که آنحضرت بو فرموده دیده بود

که ما بعد از شهادت آنحضرت حسین صلوات الله علیه در زمین کربلا ... در خاک کامی می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم
گمان می کردیم که حضرت خضر علیه السلام است و ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون
در خدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از غزوه صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا
فرود آمد و نماز را در آنجا ادا کرد پس کفی از آن خاک برداشت و بوئید و فرمود که خوشا حال تو (حاشیه: ای م)
ای تربت که گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زن خود برگشت (حاشیه: از قوم)
و آن زن از شیعیان آنحضرت بود و آنچه از آنحضرت نقل کرده بود گفت که امیرالمؤمنین دروغ نمی گوید (حاشیه: آن م)
و لیکن هرگز واقع نمی شود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه به کربلا
آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد علیه اللعنه بقتال آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین
را دیدم آن کلام امیرالمؤمنین به یادم آمد و از شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسین رفتم
و سلام کردم و آنچه از پدر آن حضرت شنیده بودم در آن زمین عرض کردم حضرت از من پرسید که تو
با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه با تو ام و نه بر تو کودکان خود را گذاشته ام و بر ایشان از ابن
زیاد میترسم حضرت فرمود که پس برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق
آن خداوندی که جان حسین بدست اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و ما را یاری نکند حق تعالی
او را برو در جهنم اندازد و ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طوسی باسانید معتبر
از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
بر منبر کوفه خطبه می خواند می فرمود که از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید
بخدا سوگند یاد میکنم که هر چه سؤال کنید از چیزهایی که گذشته و آینده است شما را بآن خبر
دهم در روایت دیگر فرمود که خبر دهم شما را بگروهی که صد کس را گمراه کنند و صد کس را
هدایت کنند اگر از من بپرسید تعیین نام ایشان و نام پدر ایشان و راننده ایشان را و در روایت پس
سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند موی هست
حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که تو این سؤال از من خواهی کرد
و خبر داده که چند مو در سر و ریش تو هست و در بن هر مو که در سر و ریش تو هست شیطانی هست
که تو را گمراه میکند و در خانه تو بره ایست که فرزند مرا حسین را شهید خواهد کرد و آن کودک

دهم مرد مو های تو را نشمردم می خواهی کرد و لیکن یاد آن خبری که گفتم حقیقت آن بزودی ظاهر
خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد علیه اللعنه کودکی بود و تازه براه رفتن آمده بود و چون در
تربیت الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید و چون داخل آن صحرا شد آب از دیدهای
مبارکش فرو ریخت و فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل فرود آمدن بارهای
ایشان است و در اینجا ریخته می شود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان
خدا بر تو ریخته می شود و ابن قولویه باسانید معتبر از ابو عبدالله جدلی روایت کرده است که
گفت رفتم در روز جمعه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و حضرت امام حسین
صلوات الله علیه در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین
نهاد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیرالمؤمنین بخدا
سوگند که زندگانی از دنیا بد زندگی خواهد بود حضرت فرمود که این امر البته
واقع می شود و ایضا از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که حسین کشته خواهد شد و من می شناسم آن تربتی را که در آن تربت کشته
خواهد شد و نزدیک نهر فرات و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با حضرت امام حسین علیه السلام
گفت که ای ابو عبدالله سالهاست که مردم بر تو اقتدا کرده اند امام حسین گفت فدای تو
شوم حال من چگونه خواهد بود حضرت فرمود که می دانم آنچه ایشان می دانند و نور من
دانش من از آنکه تعصب نورزند بحق اهل دنیا و ندارم حاجت بدست قدرت آن است که
پس ایشان خون تو را خواهند ریخت و تو را خواهند آزرد که تو را از دین بیرون کرده اند و یاد
پروردگار تو را از خاطر نمی توانند کرد حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود
که همین بس است مرا و اقرار کردم با آنچه خدا فرستاده است و تصدیق می کنم گفته پیغمبر خدا را
و تکذیب نمی کنم گفتار پدر خود را و شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با او گفت که پسرم حسین کشته خواهد شد و تو زنده

خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید شد براء گفت که راست
گفت علی بن ابی طالب حسین کشته شد و من او را یاری نکردم و اظهار حسرت و ندامت می کرد
و فایده نداشت و ایضا از عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن سعد
علیه اللعنه از در مسجد داخل می شد اصحاب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
می گفتند که این خواهد بود کشنده حسین و در بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت
کرده اند که گفت چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بغزوه صفین رفتیم
ابو الاعور سلمی آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت از آب بنوشند پس
حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند نتوانستند و منهزم برگشتند پس حضرت امام
حسین صلوات الله علیه از حضرت رخصت طلبید که ای پدر مرا رخصت فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای
فرزند گرامی پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید و مغلوب شمشیر
آبدار آنحضرت گردیده آن اشرار را از سر آب دور کرد و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاد چون خبر
فتح بحضرت امیرالمؤمنین رسید آب از دیدهای مبارکش روان گردید اصحاب گفتند
یا امیرالمؤمنین چنین فتحی ببرکت حسین شده است گریه از برای چیست که میکنی حضرت
فرمود که بخاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه لب
شهید کنند و اسب او بعد از شهادت او از پشت رم کند و بسوی خیمه اهل بیت
رسالت رود و فریاد کند و بگوید که داد از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کردند
و شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد علیه اللعنه با حضرت امام حسین صلوات
الله علیه گفت که مردم نادان گمان می کنند که من تو را خواهم کشت حضرت
فرمود که ایشان نادان نیستند و لیکن عاقلانند اما این شادم که بعد از من بوده اند گندم عراق
را نخواهی خورد مگر اندک زمانی **فصل هشتم** در بیان اینکه مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتها
و بیان علت آنکه حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل و رد بر جماعتی که می گویند (حاشیه: قول ...)
که آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن فضل
روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که یابن رسول الله

عبرت علت روز عاشورا را روز اندوه و جزع و گریه و مصیبت گردانیده است فرمود که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله از عالم رحلت فرمود روز بزرگی بر حضرت فاطمه صلوات الله علیها گردید و از برای او وضع
فرمود و روز بزرگی حضرت امیرالمؤمنین شهید شد و روز بزرگی حضرت امام حسن مسموم
گردید و جزع و مصیبت مثل روز رحلت حضرت فرمود که روز شهادت حسین مصیبت آن از جمیع
روزها عظیم تر است زیرا که اصحاب کسا آل عبا گرامی ترین خلق بودند نزد حق تعالی و در میان
الناس الکه کم نشاهده می کردند و آیات کرامت و فضل ایشان را که بودند می شد پس چون
حضرت رسالت پناه از دنیا رفت حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله
علیهم در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی می دادند پس چون حضرت فاطمه
از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیرالمؤمنین و حسن و حسین ~~صلوات الله~~ علیهم السلام
تسلی می دادند و چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شهید شد بدیدن امام حسن
و امام حسین تسلی مردم می کردند و چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه شهید شد مردم بملاقات
و آن اهل برکات حضرت امام حسین جاده مصیبت و مفارقت آن بزرگواران را از او
سبکتر شد و دیده خود را بلقای آنحضرت روشن می کردانیدند و چون حضرت امام حسین صلوات
الله علیه شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت
مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود و از این سبب روز مصیبت
آنحضرت بدترین روزها است راوی گفت یابن رسول الله آیا نبود حضرت علی بن الحسین موجب
تسلی مردم می گردید حضرت فرمود که بلی علی بن الحسین بهترین عابدان و پیشوای مردمان و حجت خدا
عالمیان بود بعد از پدر بزرگوار خود و لیکن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را ملاقات نکرده
بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش میراث از پدر و جد او باو رسیده بود و مردم
حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را با حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله دیده بودند و در مجالس و مشاهد متعدده ایشان را ملاقات کرده بودند
و از آنحضرت مناقب و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان را که می دیدند همه را
بخاطر می آوردند و متذکر احوال و اقوال ایشان می گردیدند چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفت

مجلس عزای او کرید بدین او می مذکر آن کشا هد و موافق شوند آنحضرت فضایل و مناقب را یاد آورند پس
گویا در آن روز همه ایشان رفته اند و از این سبب مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتهاست راوی
گفت یابن رسول الله پس چگونه بنی امیه روز عاشورا را روز برکت می شمارند حضرت گریست
و فرمود که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی
یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز
گرفتند و از جمله احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود
تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و زینت
کردن امور و [illegible] آنرو خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر
این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از ضرری که وصف می کنند جماعتی که محبت ما را بخود
بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک دعوی می کنند که حسین علیه
السلام کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم علیه السلام
در نظر مردم نمود که کشته شده است و در واقع کشته نشد پس بنابر گفته این جماعت باید که عتابی
و ملامتی بر بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین علیه السلام کشته نشده
پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را بدروغ نسبت داده است در خبرهایی که ایشان
بقتل آنحضرت داده اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخدای عظیم و خون او مباح است
هر که بشنود این سخن را از او پس راوی گفت یابن رسول الله چه می فرمایی در باب جماعتی از شیعیان
که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که ایشان از شیعیان من نیستند و من از ایشان بیزارم
پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهل بیت غلو می کنند و از حد بدر می
روند و مفوضه را که می گویند حق تعالی خلق عالم را بایشان گذاشته است زیرا که ایشان صغیر [illegible]
و کافر [illegible] از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند
برای انکار اثبات فرایض خدا نکنند و حقوق خدا و خلق را ادا ننمایند و شیخ طوسی و
کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که فرمایش مجلل حضرت صاحب الامر [illegible] آنکه فرمود
که دعوی می نمایند که امام حسین علیه السلام کشته نشد کافرند و تکذیب رسول و ائمه کرده اند

و کلینی و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت
امام رضا صلوات الله علیه عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی علیهما السلام
کشته نشد و حق تعالی شباهت او را بر حنظلة بن اسعد شامی افکند و آنحضرت را باسمان بالا برد
چنانچه عیسی را باسمان بالا برد و این آیه را حجت می آورند ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین
سبیلا یعنی نگردانیده است خدا از برای کافران بر مؤمنان راهی حضرت فرمود که دروغ میگویند
بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داده که آنحضرت
کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسی که بهتر بود از حسین یعنی امیر
المؤمنین و امام حسن علیهما السلام و هیچیک از ما اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته می شویم و من
شهید خواهم گردید بمکر و حیله و خبر رسیده است بمن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و خبر داده است
آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و اما قول حق تعالی آن است که کافران را حجتی بر مؤمنین نیست
یعنی که از این معنی نفی اراده بوده و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را
بناحق کشتند و لیکن با وجود کشتن ایشان حجت کافران بر ایشان غالب نبود و حجت ایشان غالب
بود و ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که رفتم
من بنزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نواب حضرت صاحب الامر علیه السلام بود و شیخ
بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخاست و گفت میخواهم سؤال
از تو بکنم شیخ ابو القاسم گفت که بپرس از هر چه خواهی گفت خبر ده مرا از حسین بن علی علیهما السلام
آیا ولی خدا بود گفت بلی پس گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند
شیخ گفت اکنون می گویم بفهم و بدان که مردم حق تعالی را نمی توانند دید و کلام الهی
بی واسطه نمی توانند شنید و لیکن جناب مقدس ایزدی رسولی از جنس و صنف ایشان
برای ایشان می فرستد که مثل ایشان باشند زیرا که اگر رسول ایشان بصورت ایشان نبود
و از غیر صنف ایشان بود هر آینه از ایشان نفرت می کردند و قبول قول ایشان نمی کردند و چون
از جنس ایشان بودند و طعام می خوردند و در بازارها راه می رفتند گفتند شما مثل مایید
قبول نمی کنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از آن عاجز باشیم و بدانیم که از جانب

خدا ایشان را مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه
مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از آوردن مثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان
آوردند و منکران قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش انداختند و حق تعالی آتش را برو سرد و سلامت
گردانید و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آوردند و از پستان آن شیر جاری گردید و بعضی از ایشان دریا را
شکافت و از سنگ سخت چشمها جاری گردانید و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان کور و پیس را
شفا داد و مرده را بفرمان خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را بآنچه می خوردند و در خانها ذخیره می کردند و بعضی
از ایشان ماه را برای امتحان شکافت و حیوانات با او سخن گفتند پس چون این معجزات را آوردند
و امتهای ایشان عاجز شدند از آوردن مثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود و حکمت
کامله خود [illegible] ایشان را با این معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب و در حالتی قاهر گردانید
و در حالتی دیگر مقهور زیرا که اگر با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند
و ببلاها و مصایب ممتحن نمی شدند هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و فضیلت صبر ایشان بر بلاها
و لیکن حق تعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر
باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر باشند و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند و تکبر
و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خدایی هست که او خالق و مدبر ایشان است پس خدا او را
عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسی که در باب ایشان از حد بدر رود و دعوی
ربوبیت در حق ایشان کند یا مخالفت و عصیان ایشان نماید و آنچه ایشان آورده اند
از جانب خدا انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود [illegible] و هر که نجات یابد [illegible] پس شیخ ابو القاسم رحمه الله گفت
[illegible] که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت صاحب علیه السلام شنیدم و ابن بابویه و حمیری بسند
صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که حق تعالی در قرآن می فرماید
که آنچه بشما می رسد از مصیبتی پس بآنچیزی است که کسب کرده است دستهای شما و عفو می کند خدا
گناه بسیاری را پس چه می فرمایید در آنچه رسید بامیرالمؤمنین و اهل بیت او [illegible] ایشان بودند
و آنکه اهل بیت عصمت و طهارت بودند و چون [illegible] بودند حضرت فرمود که این
آیه در حق ایشان نیست و لیکن حق تعالی مخصوص گردانیده دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد

ایشان را درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بی آنکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار می کرد و صفار بسند معتبر روایت کرده
است که روزی جمعی از اصحاب حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه در خدمت آنحضرت نشسته
بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام می دانند و اطاعت
ما را بر خود واجب می شمارند مانند طاعت خدا و بضعف عقلهای خود مرتبه ما را پست می کنند و
می کنند بر جماعتی که ما را چنانچه باید شناسند و مرتبه ما را چنانچه باید دانند و کمالات ما را بیان می فرمایند و ایشان را
نسبت بغلو می دهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب
می کرد الله و لیکن ایشان را علم از اخبار آسمانها و زمین را از ایشان بپوشاند اخبار بر ایشان بود و بگوید
واقع می شود چنان که گفت ندانیم تو ما را خبر ده که چه گونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین
صلوات الله علیهم که خروج کردند بدین خدا تمام عمر تند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب
شدند و کشته شدند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شده
و تقدیر بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله که خروج کردند از ما و از روی علم و دانائی که شد هر که کشته
شد از ما ای حمران اگر ایشان از کشته شدن بلا نازل می شد از اهل جور و ایشان غالب می شدند ایشان از خدا
سؤال می کردند که ملک و پادشاهی آنها را از ایشان زایل کرداند و ایشان را هلاک کند هر آینه حق تعالی
اجابت ایشان می کرد و آن بلاها را از ایشان رفع می نمود و پادشاهی آنها را بر طرف می کرد
زود تر از آنکه نخ بگسلد و دانهای آن از هم بپاشد و لیکن ایشان در مقام رضا
و تسلیم بودند و اختیار حق تعالی را اختیار کرده بودند تا در جهات عالیه بی جواب ای حمران آنچه
بایشان رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که خطا اقتراف
در آن کرده باشند و لیکن برای آن بود که خدا می خواست که ایشان درجات عالیه در بهشت برسند
بر حیثیتی که درجات ایشان بخاطر خود مرسان **فصل ششم** در بیان فضیلت شهدای کربلا که با آنحضرت
شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی
از حضرت صادق علیه السلام پرسید که یاران رسول الله چه حسب داشتند که اصحاب حضرت امام حسین
صلوات الله علیه را ندارند که در جهاد بیشتر می شوند و کدام در جهاد سعی می نمودند و دنیا که سرخود را بدادند

حال

حال می انگیزند حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را
در بهشت دیده بودند پس مبادرت می کردند که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند و حوریان
زنان خود را در بر گیرند و قطب راوندی بسند صحیح از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است
که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرمود که من با پدرم بودم در شبی
که صبحش شهید شد در آن شب با اصحاب خود گفت که اینک شب در آمد و راه گریختن بر شما
گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفا کار طالب
من اند و اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد و من بیعت خود را از گردن
شما گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته
خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان گفتند حمد می کنیم خداوند را که ما را گرامی
کرده است باین کرامت که با تو شهید شویم پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند و حضرت
دعا کرد ایشان را و فرمود که سر بالا کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در
بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یکی را بایشان داد تا آنکه هر یک منازل خود را شناختند و حور
و قصور و نعمتهای موعود خود را دیدند و باین سبب در آن صحرا روبنیزه و شمشیر می رفتند
که زود تر بمنازل خود برسند و بنعیم ابدی متنعم گردند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد تقی صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله
علیه فرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد کافران از هر سو آنحضرت و اصحابش را در میان
گرفتند اهل ایمان که با آنحضرت را بر خلاف احوال خود دیدند زیرا که رنگهای ایشان متغیر
شده بود و رگهای ایشان و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان
می لرزید و آنحضرت با مخصوصان اهلبیت او رویهای ایشان شکفته بود و رنگ
ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی
از اصحاب آنحضرت گفتند که نظر کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروا از مردم
ندارد و از مرگ و شهادت حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای
فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر پلی که از آن در گذرید و از رنج

و شد حالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندان
بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر فراخ بسوی زندان
و عذاب رود و پدرم مرا خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که دنیا زندان
مؤمن است و بهشت کافر است و مرگ جسر مؤمنان است بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافران است
بسوی جهنمهای ایشان و من هرگز دروغ نگفته ام و از پدران خود دروغ نشنیده ام و ابن بابویه
بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه
نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی بن ابی طالب و آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود
که هیچ روزی بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سخت تر نبود از روز احد که عم او شیر خدا و رسول
حمزة بن عبد المطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عم او جعفر بن ابی
طالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی مانند روز حسین نمی باشد که سی هزار نامرد که دعوی
می کردند که از این امت اند بر آن امام مظلوم زیادتی کردند و هر یک تقرب می جستند بسوی
خدا بخون او و او ایشان را موعظه می کرد و خدا را بیاد ایشان می آورد و پند ایشان نشنیدند و از راه
برنگشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را
که جان فشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا آنکه دستهایش را جدا کردند
پس حق تعالی عوض دستهای او دو بال او کرامت کرد که با آنها با ملائکه در بهشت پرواز کند
چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داده بود بدرستی که عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی
هست که همه شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او می کنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو می کند که کاش با حسین
شهید شده بودم و با او داخل بهشت می شدم **فصل دوم** در بیان گریه بر ملاعین آنحضرت و شدت
عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا
صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کشنده حسین
بن علی صلوات الله علیه در تابوتی است از آتش و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است
و دستها و پاهای او را به زنجیرها آتش بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم انداخته اند و از گند

دیگر

و بوی بدبوی او استعاذه می کنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود و آن ملعون با جمیع اعوانش
و هر که معاونت او بر قتل آنحضرت کرده است ابد الآباد در جهنم خواهند بود و هر چند پوستهای
ایشان بریان شود پوستهای ایشان را حق تعالی بدل آن پوست تازه می رویاند تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند
و یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمی شود و از حمیم جهنم در حلق ایشان می کنند پس وای
بر ایشان از عذاب جهنم و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی
علیه السلام از پروردگار خود سؤال کرد که برادرم هارون مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی
کرد که ای موسی اگر شفاعت کنی در حق گذشتگان و آیندگان هر آینه شفاعت تو را قبول می
کنم مگر قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام می کشم و ایضا بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین این
امت و هر که بیزاری جوید از فرزندان او کافر شده است بمن و ایضا بسند معتبر روایت
کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قاتلان حسین بن علی بن ابی طالب ع
را ملاقات کرد ساحت بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که می خواستیم که حق تعالی از او در دنیا انتقام
کشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را برای او سهل می شمارید آنچه حق تعالی از برای او مقرر
کرده است از عذاب ابدی و عقوبتهای دنیا ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات
الله علیه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که در جهنم منزلی هست که
مستحق آن نشود از امت کسی مگر قاتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و ابن قولویه از کعب الاحبار
روایت کرده است که اول کسی که لعنت کرد قاتل حسین بن علی را ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان
خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از آن حضرت موسی علیه السلام
او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را پس لعنت کرد او را داود علیه السلام و امر کرد بنی اسرائیل
را که لعنت کنند او را حضرت عیسی علیه السلام بسیار می گفت ای بنی اسرائیل لعنت کنید بر قاتلان
حسین و اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد کنید که هر که با او شهید شود چنانست که با
پیغمبران شهید شده است و گویا آن بقعه که در آن مدفون خواهد شد در نظر منست و هیچ پیغمبری
نیست مگر آنکه بزیارت کربلا رفته است و در آنجا توقف نموده است و گفته است که تو بقعه مبارک الخ

کرده است که نوفل قیصر که خبر بو بشارات و ماه تا آن امامت در تو پیدا خواهد شد و ایضا
از حضرت هیبوع روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول صلی الله علیه وآله که حسن
وحسین علیهما السلام را در دامان خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی آن را می بوسید و امام
حسین علیه السلام را گفت وای بر کسی که تو را بقتل رساند و ایضا باسانید صحیح بسیار از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین صلوات
الله علیه ولد الزنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر این دو تن و بسند معتبر از داود
رقی روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید و چون
آشامید آب از دیده هایش سرازیر شد و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را
پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه
از برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان
باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گرداند و ایضا کلینی بسند
معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته
بودم و کبوتری راعبی در خانه آنحضرت صدا میکرد حضرت فرمود که ای داود میدانی که این مرغ
چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود که نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین علیه السلام پس این
کبوتر را در خانه های خود نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند و نیک
نباشند نیکوئی در نیت مرا با کبوتری خوشنما ... کنند حرمت و ستمها او شهید کنند
دو فرزندم حسن و حسین را چنانچه کشتند گذشتگان و کشتند زکریا و یحیی علیهما السلام را بدرستی که حق تعالی
ایشان را لعنت می کند چنانچه ایشان را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از
روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین صلوات الله علیه که شمشیر
دوستان خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را
و دوستان و یاوران ایشان را و اینها که از روی شک ... ایشان بی تقیه ... سکوت ایشان
کرده و بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است بر اینها که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و محبت

و بر اینها که لعنت می کنند بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کین و
و بدانید که اینها که راضی اند بقتل حسین شریکند در قتل آنحضرت و بدرستی که قاتلان آنحضرت
و اتباع ایشان و اقتدا کنندگان بایشان بیزارند از دین خدا و بدرستی که حق تعالی امر میکند و اشیاع ایشان م
ملائکه مقربین را که اشکهای دیده گریه کنندگان بر آنحضرت را ببوی خازنان بهشت تا ممزوج کردند
با آب حیوان و لذت آن عذوبت و لذت آن آب را زیاده کردند و بر میدارند آب دیدهای ایشان
بجهنم تا ممزوج گردانند بجحیم و صدید جهنم تا زیاده کردند شدت حرارت و عذاب اهل جهنم را
برابر نسبت این ... کرده عذاب اینها که از دشمنان آل محمد صلی الله علیه وآله بسوی جهنم میبرند
و در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد لعین اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص
بر جنگ حضرت امام حسین صلوات الله علیه میکرد عمر بن سعد علیه اللعنه را تکلیف امارت آن
لشکر کرد و حکومت ری را باو وعده داد آن ملعون در جواب متفکر گردید و آن ملعون با
یاران خود مشورت کرد و در میان اینها مردی بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت
موصوف بود او را پند بسیار داد و از غضب حق تعالی ترسانید و آن بی سعادت فایده نبخشید
پس کامل گفت که در سفری با پدرت سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب
مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در اطراف نظر میکردم ناگاه دیری دیدم چون نزدیک
آن دیر رفتیم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر بیرون مشرف شد و گفت چه می خواهی
گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را
میکشند گفتم من از امت محمدم گفت بدترین امتهائید وای بر شما در روز قیامت زیرا
که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت مینمائید
پس گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی و چون چنین کنید آسمانها و زمینها
و دریاها و کوهها و صحراها و درختان و مرغان بخروش خواهند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند
کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی بیرون خواهد شد و طلب خون او خواهد
کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حق تعالی
روح نحس او را بجهنم خواهد برد پس راهب گفت که چنان گمان میبرم که تو از اقربای قاتل هستی

نسبت بکشنده آن فرزند طیب و پیدا است ... که اگر ایام او در یابم هر آینه جان خود را فدای
او کردم گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از آنکه از قاتلان فرزند رسول خدا باشم
بالرتبت والعزت گفت اگر تو نیستی پس ... خواهد بود که ... نصف عذاب
اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بیش از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در دیر را بروی
من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چون است که
من احوال خود را با او نقل کردم و خبر راهب گفتم پس او گفت که راست میگوید پس روز دیگر بنزد
آن راهب رفتم ... کشنده آنحضرت خواهم بود ... اگر عمر پسر تو کشنده او باشد
... ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی
متوجه نگردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و این نصایح در او اثر نکرد و چون ...
ابن زیاد رسید ...
انساب و غیر آن مذکور است که عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود و پدرش زیاد هم ولد الزنا بود و ... مادر
زیاد مشهور بود بزنا ... ثقیف ... و چون ابو سفیان
با مادر زیاد زنا کرده بود معاویه ... روایت کرده اند که ... زیاد
... معلوم نبود و یزید بن معاویه ... و عمر
... و مشهور بودند ... و مشهور است ...
... معاویه ...
... اولاد ... صلوات الله علیهم اجمعین ...
پیغمبران و اوصیای ایشان و ذریت ایشان را ... لعنت الله
علیهم اجمعین الی یوم الدین و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معویه بن وهب گفت روزی
در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم ناگاه مرد پیری که ... شده بود ... داخل مجلس
حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود که و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای شیخ نزدیک من
بیا پس آن مرد پیر نزدیک آمد و دست مبارک حضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست
ای شیخ گفت یا ابن رسول الله من صد سال است که انتظار میکشم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست ...

نجات دهید و میگویم که در این سال خواهد شد و در این ماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد
و نمی بینیم آثار آن را در شما پس چگونه گریه نکنم پس حضرت نیز گریان شد و فرمود که ای
شیخ اگر اجل تو تا حین خروج ما تاخیر افتد با ما خواهی بود و اگر پیش از آن از دنیا مفارقت کنی در روز
قیامت با ثقل پیغمبر و اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله خواهی بود آن مرد گفت بعد
از آنکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله
علیه وآله گفت که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها باشید گمراه نگردید کتاب
خدا و عترت من و اهل بیت من چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس فرمود که ای مرد من
گمان دارم که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه ام فدای تو شوم فرمود که با نزدیکی بقبر جد
من حسین مظلوم علیه السلام گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت او گفت میروم در اکثر
حضرت فرمود که ای شیخ این خونیست که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی
بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین علیه السلام بدرستی که آنحضرت شهید
شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا
داد ایشان را بهترین جزاها صبر کنندگان چون قیامت بر پا شود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
بیاید و حضرت امام حسین صلوات الله علیه با او باشد و حضرت رسالت دست خود را بر سر مبارک
حضرت امام حسین علیه السلام گذاشته باشد و خون از آن بریزد پس فرماید که پروردگارا سوال کن از امت
من که بچه سبب کشتند پسرم را پس حضرت فرمود که هر جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن
و گریستن بر حضرت امام حسین صلوات الله علیه

فصل یازدهم

در بیان جور و ستمی که بر شیعیان
و امرا شد بعد از آنکه شهادت حضرت سید شهدا بوقوع پیوست شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است
که میثم تمار رضی الله عنه که از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و صاحب اسرار
آنحضرت بود روزی بمجلسی از بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست آمد
و با یکدیگر ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت که گویا میبینم مردی پیری که پیش سرش
مو ندارد و شکم بزرگی دارد ... باشد و خربزه فروشد او را بگیرند بسبب محبت اهل بیت
رسالت بر دار کشند و شکمش را بدرند و میثم گفت ... گویا مردی سرخ

توکه و کنیه ابو [illegible] اشتر باشد و برای حضرت [illegible] بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را
دزدند و بکوفه بگردانند و غرض او حبیب بود این گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون
سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتر ندیده ایم هنوز اهل مجلس برنخاسته
بودند که رشید هجری رضی الله عنه که از محرمان اسرار امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود بطلب
ایشان آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که با هم در اینجا توقف کردند
و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را [illegible]
که بگوید که آنکه سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم زیاده از دیگران خواهد داد چون
سخنان رشید را شنیدند گفتند که این از ایشان دروغگوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدیم که میثم را
بر در خانه عمرو بن حریث بدار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین صلوات
الله علیه شهید شد و سر او را بکوفه آوردند و حبیب از جمله آن جماعت بود که یاری آن امام
مظلوم کردند و در پیش کوههای آهن رفتند و سینه خود را در پیش [illegible] هزار تیغ
و نیزه [illegible] کردند و آن کافران ایشان را امان میدادند و وعده مالهای بسیار می
کردند و ایشان ابا میکردند و میگفتند که تا دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود
ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آن حضرت کردند و همه در پیش آن حضرت
کشته افتادند [illegible] که جنگ در امثال این باشد و چند هزار از آن کافران و منافقان این
جماعت قلیل را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر [illegible] حصین [illegible] او را شهید ساختند
[illegible] گفت ای برادر این ساعت خنده [illegible] حبیب گفت کدام روز [illegible]
[illegible] همین که این کافران بشمشیرهای خود بر ما حمله کنند کشته شویم
حور العین را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید و شیخ کشی بسند معتبر روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با اصحاب خود [illegible]
رو بدرخت خرمایی [illegible] فرمود که از آن درخت [illegible] و با اصحاب خود
تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود حضرت فرمود که ای رشید
تو را بچوب این درخت بدار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته بنزد آن درخت می آمد

و آب آن درخت را آب میداد روزی بر سر آن درخت آمد دید که آن را بریده اند گفت اجل من نزدیک شده
بعد از چند روز ابن زیاد لعین فرستاد و او را طلبید [illegible] دیگران درخت را [illegible] کرده اند
گفت ابن زیاد [illegible] دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود چیزی
نقل کن رشید گفت هرگز دروغ نگفته ام و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاهای
مرا خواهی برید ابن لعین گفت ببرید اول دستها و پاهای او را [illegible] تا دروغ
امام او ظاهر شود چون دست و پای او را بریدند و او را بخانه بردند و چون ابن لعین رسید که او
امور غریبه از برای مردم نقل میکند امر کرد که زبانش را ببرند [illegible] و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو
حسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده
مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم که میگفت شنیدم از حبیب خود امیر المؤمنین
صلوات الله علیه که میگفت ای رشید چه گونه خواهد بود صبر تو در وقتی که طلب کند تو را ولد
الزنای بنی امیه و دستها و پاهای و زبان تو را ببرد گفتم یا امیر المؤمنین آخر آن با بهشت خواهد
بود فرمود که بلی تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که دیدم عبید
الله بن زیاد دعی ملعون پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجو از امیر المؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد گفت
که امام تو چه گونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد پدرم گفت که خبر داده است خلیلم امیر
المؤمنین که مرا تکلیف خواهی کرد که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان
مرا خواهی برید ابن لعین گفت بخدا سوگند که امام تو را دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید
و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند [illegible] و گفتم
ای پدر [illegible] گفت ای دختر [illegible] مگر بقدر آنکه کسی در میان
ازدحام مردم باشد [illegible] همسایگان و آشنایان [illegible] او آمدند [illegible]
و اندوه برای مصیبت او میکردند [illegible] گفت [illegible] و دوات [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد
بر حدیثهای [illegible] او میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر [illegible] بآن ولد الزنا [illegible]
آنچه را بمردم میگوید [illegible] گفت مولای من دروغ نگوید [illegible] زبان او را

ببرید پس زبان او را بریدند و در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه او را رشید بلایا مینامید و علم منایا و بلایا او را تعلیم کرده بود و بسیار بود که بکسی
میرسید و میگفت تو چنین خواهی مرد و تو چنین کشته خواهی شد و آنچه میگفت واقع میشد و شیخ
مفید علیه الرحمه روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من نزد زیاد بودم که رشید هجری را
بنزد او آوردند زیاد از او پرسید که علی بتو چه خبر داده است که من بتو خواهم کرد رشید گفت
که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بدار خواهی کشید زیاد گفت بخدا سوگند
که سخن او را دروغ میگردانم و تو را رها میکنم چون خواست که از مجلس زیاد بیرون آید آن ملعون
پشیمان شد و گفت هیچ چیز بهتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است دستها و پاهای او را
ببرید و او را بدار کشید رشید گفت هیهات [illegible] چیز دیگر باقی مانده است که مولای من خبر داده
که با من خواهی کرد زیاد گفت زبانش را ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده
[illegible] روایات [illegible] اشهر است و شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام
زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید
که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که پدر تو
در عجم تو را میثم نام کرده بود گفت راست گفت خدا و رسول و امیر المؤمنین بخدا سوگند
که پدرم مرا چنین نام کرده حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر داده داشته
باش پس نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
او را گفت که تو را بعد از من خواهند گرفت و بدار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم
خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر
آن خضاب باش و تو را بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه
آنها کوتاه تر خواهد بود و تو نزدیکتر از همه بزمین خواهی بود بیا تا بنمایم بتو آن درختی را
که تو را بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را باو نشان داد و در روایت دیگر هرگاه
[illegible] حضرت آن درخت میرسید میفرمود که ای میثم
[illegible] این درخت را صاحبی خواهد بود و در روایت دیگر گفت که ای میثم چه گونه خواهد

حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه تو را طلبد و تکلیف کند که از من بیزاری بجویی میثم گفت بخدا سوگند
که از تو بیزاری نخواهم جست حضرت فرمود که بخدا سوگند که تو را خواهد کشت و بدار خواهد کشید
میثم گفت که صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در بهشت
با من خواهی بود در درجه من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میثم پیوسته بنزد
آن درخت می آمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد تو را ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام
و تو از برای من روئیده و هرگاه عمرو بن حریث را میدید میگفت من همسایه تو خواهم شد
رعایت همسایگی مرا بکن عمرو گمان میکرد [illegible] و میگفت مبارک باشد
خانه ابن مسعود [illegible] خانه ابن حکیم [illegible] پس در سالی که حضرت
امام حسین صلوات الله علیه اراده [illegible] میثم [illegible] اراده حج کرد
[illegible] گفت [illegible] تا وقتی که [illegible] ظاهر شود [illegible]
گفت [illegible] ولد الزنا عبید الله بن زیاد
[illegible] طلب [illegible] خواهد برد [illegible]
این [illegible] دستها و پاهای تو را خواهم برید [illegible]
گفت [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] گفت ای میثم [illegible] حضرت فرمود که
[illegible] دوست و دشمنان [illegible]
[illegible] خواهند کشید [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ام سلمه گفت [illegible] میثم ام سلمه گفت [illegible] حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله [illegible] امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible]
احوال حضرت امام حسین صلوات الله علیه [illegible] گفت
[illegible]
[illegible] ام سلمه [illegible] گفت [illegible]

و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خضاب خواهی کرد و زود این ریش از برای محبت شما اهل بیت بخون
خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که امام حسین علیه السلام ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز بسیار
یاد او میکنم و من تعجیل دارم و برای امری [illegible] مقدر شده است که باید بروم پس میثم چون بیرون رفت
عبد الله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سوال کن از من از آنچه خواهی از تفسیر قرآن
که من قرآن را بر امیر المؤمنین خوانده ام و تاویلش را از او شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذ
طلبید و از میثم می پرسید و می نوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر
عباس در وقتی که ببینی مرا که با نه کس دیگر بر دار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید
و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم واقع نشود آنگاه بدر پس چون حج را تمام
کرد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزاده بنی امیه
مرا از تو طلب کند و تو از او مهلت طلبی و آخر مرا به او دهی تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا
بدار کشد پس چون عبید الله بن زیاد علیه اللعنه بکوفه آمد [illegible] معرف را طلبید و احوال میثم
از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس او
مهلت طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد آن
لعین برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب گفت
وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتبار میکرد گفتند بلی عبید الله گفت که پروردگار تو در کجاست
گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو با این عجمی [illegible]
[illegible] بیزاری بجو از ابو تراب گفت ابو تراب را نمی شناسم ابن زیاد گفت بیزاری بجو از علی
بن ابی طالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که ترا بقتل خواهم رسانید میثم
گفت که مولای من خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در
خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو خواهم کرد تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت
که مولای من دروغ نگفته است و آنچه گفته است از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده است و پیغمبر
از جبرئیل شنیده و جبرئیل از حق تعالی شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد
و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا مرا بدار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان او

لجام

لجام خواهند کرد من خواهم بود پس امر کرد که میثم و مختار را هر دو در زندان بردند و در زندان میثم گفت
بمختار که تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین علیه السلام خواهی کرد
و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد
که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بر در خانه عمرو بن حریث
بدار کشند در آن وقت عمرو بن حریث گفت که مرا با میثم [illegible] پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب
کند و بوی خوش [illegible] پس میثم شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی
امیه و در آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون ابن زیاد را گفتند که این مرد شما را رسوا
کرد آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت
و چون روز سیم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بر تو
میزنم با آنکه میدانم که روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر
تهیگاه او زد و تا بدرون شکم رسید و [illegible] خون از بینی و دهان [illegible]
مبارکش جاری شد [illegible] شیخ کشی از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که [illegible] حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه [illegible] در خواب بود [illegible] حضرت امیر [illegible] و گفت ای مولای
من [illegible] خواهد کرد حضرت [illegible] فرمود که ترا ای میثم
خواهند گرفت و دستها و پاهای ترا خواهند برید و بر درخت [illegible] قطع
خواهند کرد [illegible] خواهند کشید [illegible]
[illegible] حالد بن مسعود [illegible] میثم گفت
که این خبر [illegible] امیر المؤمنین گفت [illegible]
[illegible] خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم یا امیر المؤمنین
چه [illegible] ولد الزنای [illegible] عبید الله بن زیاد [illegible] خواهد گرفت
[illegible] عبید الله لعین داخل کوفه شد [illegible]
[illegible] بعد از ایام [illegible]

ولد الزنا [illegible] اهل کوفه [illegible] ابن زیاد لعین [illegible]
[illegible] بالای سر [illegible] اهل [illegible] گفت
با میثم [illegible] گفت [illegible] امیر امر کرده است که زبان او را
قطع کنم میثم گفت که آن ولد الزنا [illegible] گفت که مرا و مولای مرا دروغگو سازد [illegible] زبان مرا
[illegible] ملعون قطع کرد چون [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
امام حسین صلوات الله علیه [illegible] روایت کرده است که چون آن
[illegible] ده نفر [illegible]
[illegible] ایشان میثم را [illegible]
[illegible] و هر چند [illegible]

مجلس دوازدهم در بیان توجه سید الشهداء و امام سعداء بجانب مکه معظمه
چون در کتب خاصه و عامه [illegible] ابراد نموده اند [illegible] علمای شیعه
رضی الله عنهم [illegible] و نقلهای ایشان [illegible]
[illegible] شیخ ابن بابویه رحمة الله علیه [illegible]
از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون [illegible]
[illegible] معاویة بن ابو سفیان علیه اللعنة و النیران برای [illegible]
رسید [illegible] یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید را طلبید [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible] جهان [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] خواهد کرد [illegible] عبد الله
بن عمر بن الخطاب [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible]
[illegible]

و حکم کرد که آن درخت را [illegible] و [illegible] درخت [illegible]
[illegible] درخت [illegible] گفت ای درخت [illegible]
[illegible]
[illegible] خواهد کشید [illegible]
اهل [illegible] میثم [illegible] ابن زیاد [illegible]
گفت [illegible] میثم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابن زیاد گفت [illegible] میثم [illegible] مولای [illegible]
علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] مولای [illegible]
ابی طالب امیر المؤمنین [illegible] ابن زیاد گفت [illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] میثم گفت [illegible]
[illegible] مولای [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حضرت فرموده [illegible]
[illegible] حضرت فرموده [illegible]
خواهد گرفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]

قطع

دائماً در ماه شب و روز باندیشه مشغول است که دولت تو را تباه گرداند [illegible] امام حسین بن علی را
بیعت [illegible] او با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و او پاره تن آن حضرت است و از گوشت و خون
آن حضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او
خواهند کرد و او را پیشوا خواهند کرد [illegible] حق و حرمت او [illegible]
و قرابت او با حضرت رسالت یاد آوری و او را [illegible] مواخذه مکن و [illegible]
در این مدت [illegible] قطع مکن [illegible] رسالت [illegible]
از این نصیحتها [illegible] ملک و پادشاهی یزید پلید بود [illegible] که بعد از شهید کردن
آن بزرگوار ملک و پادشاهی او مستقیم خواهد ماند و جمیع خلق از یزید [illegible] خواهند
گردید و معلوم است که آن کافر [illegible] کفر و نفاق او
ظاهر بود [illegible] چون معاویه بجهنم واصل شد یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت
اجلاس [illegible] ولید [illegible] حاکم مدینه
کرده بود [illegible] مروان [illegible] حکم را که از جانب [illegible] حاکم بود معزول ساخت چون
[illegible] احوال مدینه [illegible] مروان [illegible]
مروان [illegible] حضرت امام حسین [illegible] ولید [illegible]
[illegible] بیعت [illegible] یزید [illegible] حضرت
[illegible] عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت
[illegible] موضع [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] معصوم [illegible]
الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible] بیعت [illegible]

بمجالد

[illegible] رحمة الله علیهم

[illegible] در جواب [illegible]
[illegible] طاعت [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] یزید [illegible] ولید بن عتبه بن ابی سفیان [illegible]
[illegible] حاکم مدینه بود [illegible] حضرت امام حسین
و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر [illegible]
[illegible] بیعت [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] بیعت یزید [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible] حضرت امام
[illegible] بیعت [illegible]
[illegible]
امام حسین علیه السلام [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] معاویه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] یزید [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بیعت [illegible]

که مردم [illegible] ولید گفت [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible] مروان لعین گفت [illegible]
[illegible] بیعت [illegible] بجمع م
[illegible] بیعت او
بیعت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت نبوت و معدن رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] بیعت [illegible]
[illegible] ماه رجب بود و چون حضرت [illegible] مروان لعین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سبحان الله [illegible] امام حسین [illegible] باشد
[illegible] بیعت [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] مروان [illegible]
[illegible] بیعت [illegible]
حضرت در جواب فرمود که انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] بیعت [illegible] مکه [illegible] ولید [illegible]
[illegible]

جبل الم

[illegible] حضرت امام
حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] مکه [illegible]
حضرت امام زین العابدین علیه السلام [illegible] حضرت امام حسین [illegible] عراق
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آن حوروم
[illegible]
حضرت [illegible] رسالت صلی الله علیه و آله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حسین [illegible] می بینم
[illegible]
[illegible] و بیادو
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
از آن حضرت [illegible] حسین [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] السلام علیک یا رسول الله [illegible] حسین [illegible]
[illegible] یا نبی الله [illegible]
[illegible]
[illegible] عبادت [illegible]

و عون بسوی مدینه نازل شد و این آیه «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»
یعنی پس بیرون رفت از مصر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از
گروه ستمکاران و از راه شارع روانه شد اهل بیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست که از راه [illegible]
[illegible] حضرت فرمود
که من از راه [illegible] ناحق تعالی [illegible] میان من و ایشان حکم کند [illegible]
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت [illegible] از مدینه [illegible]
فوجهای [illegible] بر سر راه آنحضرت
آمده سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر همه خلایق [illegible]
که حق تعالی [illegible] در مواطن بسیار [illegible] یاری کرده و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت
فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت [illegible]
و آن کربلاست چون [illegible] گفتند ای حجت خدا هر حکمی
که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر [illegible] ما همراه تو آئیم و دفع ضرر ایشان از تو
میکنیم حضرت فرمود که ایشان [illegible] تا بمحل شهادت خود برسم [illegible]
[illegible] از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای سید [illegible] ما شیعیان و
یاوران توایم [illegible] خواهی در باب دشمنان خود [illegible] ما را تا اطاعت کنیم و اگر بفرمایی که همه
دشمنان ترا هم درین ساعت هلاک کنیم [illegible]
ایشان را دعا کرد و فرمود که [illegible] حق تعالی [illegible] فرستاده است این آیه را «أَيْنَمَا تَكُونُوا
يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ» یعنی در هر جا که باشید دریابد شما را مرگ و اگرچه
بوده باشید در قلعهای محکم و باز فرموده است که «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ
الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ» یعنی بگو ای محمد اگر می بودید در خانهای خود البته بیرون می
آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود [illegible] ایشان و اگر
من در جای خود توقف نمایم [illegible] این خلق گمراه را [illegible]
چیز [illegible] خواهند کرد [illegible]

از او کرده است و درین زمین [illegible] کرده است و [illegible] شریف را بنام شیعیان من کرده
و بارکت بسوی آن بقعه [illegible] موجب [illegible] و آخرت ایشان ساخته و لکن [illegible]
در [illegible] عاشورا [illegible] روز [illegible] خواهم شد [illegible]
[illegible]
خدا و فرزند حبیب خدا اگر آنچه [illegible]
میکنیم جمیع دشمنان [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible] روایت کرده اند که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد
و این آیه را خواند «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ» یعنی چون حضرت
موسی متوجه جانب شهر مدین شد گفت امید هست که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست
که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم
آن امام مظلوم را شنیدند بملازمت آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت
میرسیدند و عبد الله بن زبیر را وقوف در مکه بود و در حوالی کعبه جا کرده بود و برای فریب
دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرسید و خاطرش
[illegible] آمدن آنحضرت [illegible] بود زیرا که میدانست که تا آنحضرت
در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان
کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و [illegible]
معویه و بیعت یزید [illegible] سلیمان گفت که چون معویه [illegible] بجهنم واصل شد و حضرت
امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع نموده [illegible] مکه معظمه رفته است و شما شیعیان
او و پدر بزرگوار او [illegible] خواهید کرد [illegible]
خواهید کرد نامه باو بنویسید و او را طلب نمائید [illegible]
[illegible]
کشتند [illegible]

و با دشمنان او جهاد خواهید کرد

و [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین
بن علی صلوات الله علیهما از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب
[illegible] مسلمانان اهل کوفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
بن [illegible] اهل بیت [illegible]
کردند که ایشان [illegible] بخدمت آنحضرت [illegible] ایشان در [illegible] ماه مبارک
رمضان داخل مکه شدند [illegible] اهل کوفه [illegible] آنحضرت رسانیدند [illegible] اهل کوفه [illegible]
[illegible] قیس بن مسهر و عبد الله بن شداد و عماره بن عبد الله [illegible]
که [illegible] اهل کوفه نوشته بودند [illegible] نامه نوشته [illegible]
[illegible] هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی بخدمت آنحضرت روانه کردند
و نوشته بودند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی علیهما السلام از شیعیان
و [illegible] آنحضرت [illegible] خود را [illegible] دوستان [illegible] خود برسان
که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند [illegible]
[illegible] شبث بن ربعی و حجار
بن ابجر و یزید بن حارث و عروه بن قیس و عمرو بن حجاج [illegible] بن عمیر عریضه نوشتند [illegible]

مضمون [illegible] و میوها رسیده [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] جواب [illegible] نامها
[illegible] بآنحضرت رسید و چون [illegible] جمع شد
[illegible] درجواب نامه [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان
اما بعد [illegible] نامه [illegible] رسولان [illegible]
[illegible] مضامین همه [illegible] جمیع نامها
[illegible] ما امامی [illegible] حق [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible]
[illegible] رای عقلا [illegible] اشراف و بزرگان [illegible]
کرده بودید انشاء الله [illegible] امام [illegible]
[illegible] میان مردم بکتاب خدا [illegible] میان مردم [illegible]
[illegible] دین حق [illegible]
[illegible] حضرت مسلم بن عقیل [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین صلوات الله علیه مسلم بن عقیل
[illegible] مسلم [illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] از اهل کوفه [illegible] عبد الله سلولی و عبد
الرحمن بن عبد الله ارحبی [illegible]
[illegible] لطف [illegible] اهل کوفه [illegible]
[illegible] رضی الله عنه حضرت را وداع نموده [illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] کوفه شد [illegible]

شصد

ایشان

کرده

بودند بالجمله چون رسید و لشکری با ایشان غالب کردید و آن دو مرد از [illegible] عطش هلاک شدند [illegible]
به نفس نفیس خود را به سر آب رسانید و از آنجا نامه به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام نوشت [illegible]
حال خود و مردن آن دو مرد را از تشنگی [illegible] نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای سفر [illegible]

[illegible]

بیعت کردن اهل کوفه با جناب مسلم علیه السلام

[illegible]

شناختند

[illegible]

بر آمد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کردند و خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن
زیاد از بصره آمده بود و در خانهٔ هانی نزول کرده بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید و با مسلم گفت
که عبیدالله بعیادت من خواهد آمد و چون من او را مشغول سخن کرده ام تو ...
بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو آن است که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت
شریک آمد شریک آب طلبید مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمی‌خواهم
که او در خانهٔ من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل خانهٔ هانی او را منع کرد و بروایت
دیگر مسلم گفت حدیثی استماع کرده‌ام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی کرده
از کشتن بغدر ...

[illegible]

و چون آن ملعون کثرتی در اجتماع خود مشاهده کرد علی بن ابی شبث بن ربعی و شبث داود و امرا
کوفی از منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر بر آمدند و
اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام
رسیدند و تاب مقاومت ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر شما را
از یزید در خواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق
نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را بقتل آورد و بی گناه را بجای گناهکار بگیرد
و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کند و مردم از استماع این سخنان متفرق میشدند
تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون این حالت را مشاهده کرد
و بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز شام ادا کرد و چون از نماز
فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون آید چون از در کنده بیرون رفت
هیچکس با او نمانده بود ندانست آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پاره راه رفت بدر
خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را
تزویج نموده بود و از او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند و طوعه در در خانه
خود نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که ای امة الله آبی ده که من بسیار تشنه ام طوعه رفت
و شربتی آبی برای او آورد چون مسلم آب را تناول کرد ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بنده
خدا بجای خود برو که در این وقت شب بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت که ای مادر
مرا در این شهر خانه و خویشی نیست من غریبم در راه بجای غیرم اگر مرا امشب جا دهی شاید
که در روز قیامت که هیچکس جز من نماند باشد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و مرا دعوت
کردند و از خویش دور کردند و دست از یاری من باز داشتند و مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت بخانه درآورد و بحجره نیکو برای او فرش کرد و طعام
برای او حاضر کرد در آن حال بلال پسر آن زن بخانه آمد و چون دید که مادرش بآن حجره بسیار
میرود و بیرون می آید از سبب آن حال سؤال نمود و مادر خواست که از او پنهان دارد چون

الحاح

الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داده و خبر آمدن مسلم را باو گفت و اما ابن زیاد لعین چون
شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در جامع مسجد در آمد و بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه
ندا کردند که هر که از بزرگان و رؤسا باشد که فردا این وقت در مسجد حاضر نشود خون او هدر است
پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند گفت ای گروه بدانید که مسلم بن عقیل مخالفت
کرده و اکنون گریخته است هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده است خون او و مال او در معرض
تلف است و هر که او را بنزد ما آورد جایزه او را خواهیم داد و ... ابن زیاد ... و بخوبی ...
منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشکرهای خود را فرمان داد که دروازه‌های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر
بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرمود که در محلات و خانه‌ها تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست
و مردم کوفه را فرمان رخصت داد که داخل شوند محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود و در آن وقت بلال پسر طوعه
بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن بن محمد بن اشعث داد و آن ملعون بنزد پدر خود آمد
و این خبر را باو گفت و رفتن کرد در پهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس
از قبیله قیس را همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند
گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از حجره بیرون آمد چون نظرش بر آن گروه
جفاکیشان افتاد شمشیر کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی را ... و از خانه بیرون کرد و بار دیگر آمدند
از جنگ او متحیر شدند تا آنکه در یک حمله چهل و پنج نفر ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید و شجاعت و قوت
آن شیر بیشه شجاعت ... بود که ... بلند ... میگرفت ... تا آنکه بکر بن حمران ...
... مکرر ... لب بالا ... آن ... که ... ...
... و ...
... حضرت ... آن ... مشاهده نمود و ...
... کشیدند ... ابن اشعث ...
... گفت ...
...
...

با او قتال کرد ... ساعتی ... چون ابن اشعث ... امان ... عرض کرد ...
... امان ... که کلام ... راست ...
گفت که ... امان ...
دست از محاربه برداشت ... و بروایت ...
... امان ...
...
کردند و ابن اشعث لعین گفت که مسلم را بر استری سوار کردند و ...
حسرت ... و گفت انا لله و انا الیه راجعون ...
... گفت ای مسلم ...
... گفت ... برای حسین ...
...
... ابن اشعث ...
... حضرت امام حسین علیه السلام ...
کوفیان ...
...
...
... ابن اشعث ...
مسلم را ... ابن زیاد ...
...
...
... گفت ...
...
کار ... مسلم ...

و ... چون ... مشاهده کرد ...
... و چون شد ...
...
... گفت الحمد لله ... ابن زیاد آمد
... ابن زیاد گفت ...
... مسلم گفت ... اهل سلام ...
... ابن زیاد گفت ... مسلم گفت ...
... ابن زیاد ...
و گفت ای ... اهل ... امام خود ...
... مسلم گفت ... معاویه ...
...
... اهل اسلام ... شهادت ...
...
...
... مسلمانان ... کتاب خدا و سنت رسول
...
... ابن زیاد گفت ...
... اهل ... ابن زیاد گفت یزید
مسلم گفت ...
ملعون ... حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما و عقیل
رضی الله عنه ... مسلم گفت ...
... ابن زیاد گفت ... مسلم ... عمر بن سعد ...
... ابن زیاد ...

او بعد از ابن زیاد گفت که ای عقیل نظر قرابت در امر حق الرسول و حب اهل البیت [illegible] چون از ابن
زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مسلم [illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
و صلوات بر سید انبیا و آل و اهل بیت آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابن زیاد [illegible] مسلم را بقتل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
و چون مسلم رضی الله عنه [illegible] ابن زیاد [illegible]

محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند تا بدو بخشید و بقتل او فرمان داد و غلام ابن زیاد
او را از قصر بیرون برد [illegible] الی الله المعاد اللهم [illegible]
[illegible]
[illegible] عبید الله بن زیاد علیه اللعنه سرهای مسلم و هانی را [illegible]
[illegible] یزید پلید فرستاد و نامه [illegible] احوال مسلم و هانی [illegible]
درج کرده فرستاد چون نامه و سرها بان عنید پلید رسید شاد شد [illegible]
دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را فرستاد [illegible]
متوجه عراق گردیده است باید که راهها را [illegible]
[illegible] خروج مسلم [illegible]
سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه بود و شهادت آن با سعادت در روز عرفه واقع شد فصل چهارم
در بیان توجه آن امام مظلوم بسوی عراق و آنچه از اهل کفر و نفاق بان امام آفاق رسید شیخ
مفید و سید ابن طاوس و شیخ ابن نما و سید محمد بن ابی طالب رضوان الله علیهم در بیان
این وقعه [illegible]
[illegible] حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه در سیم
شعبان سال شصتم هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانید
در بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلده [illegible] بعبادت حق تعالی قیام
می نمود و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آنحضرت جمع شدند
چون ماه ذی الحجه در آمد آنحضرت احرام حج بست و چون یزید پلید [illegible]
حج که آنحضرت را [illegible] حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده [illegible]
[illegible] متوجه عراق گردید و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که چون آنحضرت [illegible] احرام عمره مفرده [illegible]
و عمره را باتمام رسانید و در روز هشتم ماه ذی الحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند
که در روز عرفه بیرون رفت و سید ابن طاوس روایت کرده است که در روز سیم ماه رفت

و در همان روز مسلم رضی الله عنه شهید شده بود روایت کرده است که چون عزم توجه عراق
نمود خطبه ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر سید انبیا و آل ولایت انتما فرمود
که الحمد لله [illegible]
[illegible]
[illegible] فرزندان آدم لازم کرده است [illegible]
خواهان و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible] پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا [illegible]
[illegible] اهل بیت بقضای الهی رضا داده ایم [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت بجانب عراق [illegible] مردم کوفه دلهای ایشان [illegible]
ایشان با بنی امیه است [illegible] ناگاه دیدم که
درهای آسمان گشوده شد و از افواج ملائکه [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که اگر نه [illegible]
حضرت رسالت [illegible]
ولیکن بیقین میدانم که من و اهل بیت [illegible] شهید خواهیم شد و از فرزندان
من بغیر از امام زین العابدین [illegible] حضرت
صادق [illegible]
حنفیه رضی الله عنه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر [illegible]
[illegible]

و ایمن خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمی تواند شد حضرت فرمود که می ترسم که یزید پلید مرا در مکه
شهید کند [illegible] محمد گفت [illegible] بجانب یمن [illegible]
یا متوجه بادیه شو [illegible] آنحضرت فرمود که فکر [illegible] چون هنگام سحر
شد حضرت [illegible] محمد [illegible] ناقه [illegible]
[illegible] گفت ای برادر با من وعده کردی [illegible]
سفر [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible]
که ای حسین بیرون رو [illegible] محمد گفت انا لله و انا
الیه راجعون [illegible]
[illegible] پس محمد بن حنفیه با دل بریان [illegible] آن امام عالمیان را
وداع کرده برگشت بعد از او عبد الله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امری [illegible] مخالفت امر
[illegible]
[illegible] از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق [illegible] منقول است که چون حضرت امام حسین
صلوات الله علیه اراده سفر عراق [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]
[illegible]
حرم [illegible]
[illegible]
کعبه مدفون گردم [illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که آن امام مظلوم چون
از مکه متوجه عراق گردید نامه بمحمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت [illegible]
شهادت [illegible] فتح [illegible]
امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق شد [illegible]

بعضی سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید و پرسید که یا ابن رسول الله بکجا میروی
فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت که مرو و بحرم جد خود برگرد و مجاور باش که مبالغه کرد حضرت
قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبد الله بگشا آن موضع حسبه مطهر خود را که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله مکرر می بوسید حضرت ناف مبارک خود را گشود و آن مجمع مکارم را سه مرتبه
بوسید و گریست و گفت ترا بخدا می سپارم و می دانم که در این سفر کشته خواهی شد و روایت کرد
حضرت فرمود که ای عبد الله از پستی دنیا نزد حق تعالی سر یحیی بن زکریا علیهما السلام را برای زن زناکار
از زنان بنی اسرائیل بهدیه بردند و ندانستی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر
شهید میکردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند و حق تعالی
تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی بعقوبات خود مبتلا
گردانید پس از خدا بترس ای ابو عبد الرحمن و یاری من بکن و شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت
کرده اند که گفت در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام
حسین علیه السلام با جماعتی از حرم بیرون میروند چون دانستم که آنحضرت همراه است بخدمت او
شتافتم و سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا کامروای مطالب دو جهان
گرداند پدر و مادرم فدای تو باد چه سبب تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون
آمدی حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال نمود
عرض کردم که دلهای ایشان با توست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و آنچه خدا خواهد
میکند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی همه امور بدست قدرت حق تعالی
هر روز و هر ساعت در شأنی است اگر قضای الهی موافق مراد ما باشد خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او
اگر قضای خدا مانع شود از آنچه محبوب ماست پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او
یاری میجوییم در ادای شکر او و اگر قضا حایل شود میان ما و مراد ما پس حاجت کردم و کسی
که نیت او حق باشد و سریرت او پرهیزکاری باشد از بلاهای دنیا پروایی ندارد
گفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلوب خود برساند و از آنچه حذر میکنی ایمن گرداند
بعد از آن چند از مسائل حج و از احکام امام مظلوم سؤال کردم و آنحضرت را وداع نمودم گذشتم

سعید بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت رسید
حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت کردند و بعد از آنکه کار بجای رسید منتهی شود دست برداشتند
و حضرت روانه شد چون بتنعیم رسید قافله از یمن می آمد و هدیه بجهت والی یمن برای یزید
میفرستاد حضرت بارهای ایشان را گرفت امام زمان احق است بتصرف نمود و با شتر داران گفت که
هر که با ما بجانب عراق می آید کرایه او را تمام بدهیم و با او احسان میکنیم و هر که نخواهد
او را جبر نمیکنیم بعضی شتران خود را باصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند
و بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت متوجه جانب عراق بعبد الله بن جعفر طیار برادر آنحضرت
رسید دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت
و التماس بسیار نمود که بجز او از این سفر برگردد و نوشت که امروز زینت دنیا و پناه مؤمنان و حجت خدا
و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توئی و چون تو از میان برود اهل بیت تو مستاصل میشوند
و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب میآیم و چون نامه و پسران خود را روانه
کرد بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان
دهد و التماس نماید که برگردد عمرو نامه بخدمت حضرت نوشت و برادر خود یحیی را روانه کرد و
عبد الله بن جعفر نیز همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند چندان مبالغه نمودند در مراجعت آنحضرت
قبول نفرمود و فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیدم و مرا امری فرموده است
و از رفتن او نگذشتم حقیقت آن خواب را پرسیدند فرمود که نقل نکردم و نخواهم کرد تا بیرون ظاهر شود
چون عبد الله بن جعفر از مراجعت مأیوس شد آنحضرت را وداع کرد و پسران خود را همراه کرد
و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون آنحضرت
بثعلبیه رسید بشر بن غالب بآنحضرت رسید و گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده از قول خدا یوم
ندعوا کل اناس بامامهم حضرت فرمود که امامی است که مردم را بسوی هدایت میخواند امام ایشان حضرت فرمود
که امامی است که مردم را بهدایت خواند و اجابت او نمودند و امامی است که مردم را بسوی
ضلالت دعوت کند و متابعت او کرده اند هر یک را با پیشوای خود بطلبند این گروه بسوی بهشت
میبرند و آن گروه را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر

در بهشت و گروهی در آتش از دیگر روایت دیگر حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید
او گفت بودم که دیگران که دلها با شماست و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید و کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد
و سلام کرد حضرت فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه میدیدم
تو را اثر جبرئیل را از خانه خود بتو مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه و حی با جد من
میرسانید ای برادر کوفی چگونه از خانه ما که علوم الهی و معانی دانش بر ما نازل
میشود بیرون رفته است و بروایت دیگر حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون حضرت سید الشهداء
نماز ادا نمود بر شتر سوار شد و گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنحضرت پرسید که سبب
گریه چیست حضرت فرمود که ای فرزند گرامی در این ساعت در خواب دیدم که
منادی ندا میکرد که شما میروید و مرگ شما را بسوی بهشت میبرد
آن امام زاده بزرگوار گفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی
گفتا که پس باکی نیست که ما بر حق کشته شویم و شهید شویم ای پدر اکبر گفت همه از دنیا گذشتیم
چون شهید شویم حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکو کار پس از آن از آن موضع روانه شد
و بزبیه نزول نمودند و در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هرم میگفتند بخدمت حضرت آمد و سلام کرد
و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابو هرم بنی
امیه مالم را گرفتند صبر کردم و دشنام دادند صبر کردم و چون خواستند خونم را بریزند گریختم و بحق خدا سوگند
که این گروه طاغی مرا شهید خواهند کرد و حق تعالی لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید
و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد کرد کسی را که ایشان را ذلیل تر کند
از قوم سبا که زنی پادشاه ایشان بود و بروایت دیگر فرمود که اهل کوفه نامه ها بمن نوشته اند
بطلب ایشان آمده ام و ایشان مرا خواهند کشت و حق تعالی بر ایشان مسلط خواهد کرد کسی را که بر ایشان جور و ستم
نماید و لباس مذلت بر ایشان بپوشاند و محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که
حضرت امام حسین متوجه عراق شده است نامه بعبید الله بن زیاد نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است
و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست مبادا او را صدمه برسانی و او را بیازاری که تا دنیا باقی باشد مورد لعنت

دوست و دشمن گردی چون نامه باو رسید تاثیر در او نکرد و مشایخ عظام رضی الله عنهم روایت
کرده اند که چون خبر توجه امام حسین علیه السلام بابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه
بسر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه از لشکر مملو گردانید و چون امام
مظلوم بسرحد حاجز رسید عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود را بروایتی و بروایتی قیس بن مسهر را بسوی
جانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود و نامه باهل کوفه نوشت باین
مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان سلام علیکم
بر شما باد و حمد میکنم خدا را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستی که نامه مسلم بن عقیل بمن
رسید و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما پس از خدا
سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام کرده اند و شما را بهترین ثواب کرامت فرماید و بهترین جزا عطا
فرماید و بتحقیق که بیرون آمدم از مکه در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه
چون رسول من بشما برسد باید که کمر متابعت بر میان بر بندید و اسباب کار زار آماده کرده
و مهیای نصرت من باشید که این زودی بر خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و
سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت
نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامه ها نوشته بودند
که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا کرده ایم است پس تعجیل نما در آمدن خود و چون
رسول حضرت روانه شد بقادسیه رسید حصین لعین او را گرفت و خواست که نامه را
از او بگیرد نامه را پاره کرد و او را نزد حصین اورا بنزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید
که تو کیستی گفت مردی از شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و پسر بزرگوار او گفت چرا نامه را پاره کردی
گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت که نامه را کی نوشته بود و بکی
نوشته بود گفت نامه را امام حسین علیه السلام نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم
ابن زیاد لعین در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بگویی یا بر منبر بالا روی
و حسین و پدرش و برادرش را ناسزا بگویی و الا ترا پاره پاره میکنم گفت نام جماعت را نمیگویم
و آن مطلب دیگر را بعمل می آورم پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت

رسالت و اهل بیت او فرستاد و صلوات باد بر حضرت امام حسین و پدر و برادر و [illegible] فرستاد
و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من ایلچی حضرت امام حسین
صلوات الله علیه ام [illegible] و او را در فلان موضع گذاشتم هر که خواهد [illegible] او را
پس ابن زیاد لعین امر کرد که او را از بالای قصر بینداختند و به درجه شهادت فائز گردید و رمقی
دیگر در او باقی بود عبد الملک بن عمیر علیه اللعنه سر از تن جدا کرد چون حضرت امام حسین
از منزل حاجز بجانب کوفه متوجه شد به یکی از آبهای عرب رسیدند که عبد الله بن مطیع در آنجا منزل
گزیده بود چون نظرش بر آن جناب افتاد باستقبال آن شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت تو را بخدا سوگند میدهم که خود را
در معرض تلف در میاور و حرمت اسلام و [illegible] را ضایع مکن [illegible]
[illegible] سوگند که اگر [illegible] سلطنت بنی امیه را از ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابن زیاد لعین راههای [illegible] و شام را [illegible]
[illegible]
[illegible]
که ما [illegible] حضرت امام حسین صلوات
الله علیه [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible]
گفت سبحان الله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible]

دعلیه

در [illegible] دست [illegible] گفت که هر که خواهد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و اصحاب آنحضرت [illegible]
گردیدند از آن حضرت [illegible] شهادت رسیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شدیم [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کرده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل کوفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الهی [illegible]

[illegible] و [illegible] چون [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل و هانی بن عروه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گفت ای رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] امر الهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و اصحاب آنحضرت [illegible]
[illegible] گفت الله اکبر حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و اصحاب آن امام مظلوم [illegible]
[illegible]

بایشان

ایشان آب دهید و خود نیز [illegible] ایشان را [illegible] سیراب گردانید و ابن
زیاد لعین حصین بن نمیر را [illegible] باستقبال آنحضرت [illegible] فرستاده بود و حصین حر را
با هزار سوار [illegible] فرستاده بود چون وقت نماز ظهر [illegible] حضرت حجاج بن مسروق را فرمود
که اذان نماز گفت و چون وقت اقامت شد حضرت سید الشهدا [illegible]
بیرون آمد و [illegible] حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و فرمود که ایها الناس من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و حضرت امام
حسین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ایها الناس [illegible]
[illegible] اهل بیت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابن زیاد [illegible] حضرت
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

وچون خواستند که بکوفه روند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت
بعزای تو نشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد [illegible]
اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی توانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست
حر گفت میخواهم ترا نزد ابن زیاد برم حضرت فرمود که هرگز اطاعت تو نخواهم کرد حر گفت من نیز دست
از تو بر نمیدارم چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر گفت من مامور نشده ام که با تو جنگ کنم اگر تو
[illegible] راهی اختیار کن که نه بکوفه رود و نه بمدینه تا من حقیقت حال را بابن زیاد بنویسم
شاید صورتی روی دهد که من [illegible] حضرت [illegible] قادسیه
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام زین
العابدین صلوات الله علیه منقولست که [illegible] امام مظلوم [illegible]
[illegible] بیضه
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] السلام علیک
یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] یا ابن رسول الله

بکلام [illegible] حمله نمود که کشته شوی حضرت فرمود که از کشته شدن [illegible]
ندارم و شهادت که سرمایه سعادت ابدیست [illegible] قطقطانیه
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عبد الله بن حر جعفی [illegible]
[illegible]
[illegible] شراف
آن [illegible] سعادت گفت اگر من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت سید الشهدا
[illegible] گفت انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب
العالمین حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار استعلام آن حال نمود
حضرت فرمود که [illegible] در خواب دیدم که مردی سواره
میگوید که [illegible] امام زاده
گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم [illegible]
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام از عقبه [illegible] بالا
رفت با اصحاب خود فرمود که البته من درین سفر کشته میشوم گفتند ای پسر رسول الله [illegible]
فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند [illegible]
[illegible] حضرت روایت کرده است [illegible]
امام مظلوم [illegible] بنی امیه [illegible]
گفت [illegible]

بجود [illegible] خواهند شد و اول کسی را که ازین امت [illegible] اهل
بیت من خواهم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و بلا خواهند بود تا قائم آل محمد صلی الله
علیه و آله ظاهر شود و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که
در سفر کربلا پدر مظلومم ذکر یحیی علیه السلام و شهادت آنحضرت را بسیار میکرد و میفرمود [illegible] در روایت دیگر [illegible] فرستادم
[illegible] حضرت یحیی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حر شد
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام مظلوم [illegible]
[illegible]
کربلاست [illegible]
بحضرت سلام نکرد [illegible] ابن زیاد لعین [illegible]
آن ملعون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] آن ملعون گفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]

برای اهل بیت رسالت برپا کردند و بقول اصح روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و
یکم هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم ماه مذکور بود و حر نامه بابن زیاد نوشت و حقیقت احوال
آنحضرت را اعلام کرد و بعد از وصول نامه آن لعین نامه بحضرت امام علیه السلام نوشت که شنیدم که در کربلا
فرود آمده ای [illegible]
چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود که [illegible]
گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق [illegible] چون رسول جواب نامه طلبید حضرت فرمود که نامه او
را جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون این خبر بآن لعین رسید آتش
کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر بعمر بن سعد
علیه اللعنه کرد و او ابا و امتناع مینمود چون قبل از آن ایالت ری را باو تفویض کرده بود
گفت هر گاه مرتکب محاربه حسین نمی شوی ایالت ری را باز ده [illegible] آن بدبخت
بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی بر گزیده قبول محاربه آن سید شهدا نمود و با جماعتی اختیار
متوجه کربلا شد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت سید الشهدا
بصحرای کربلا رسید نامه ببرادر خود محمد بن حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی
محمد بن علی و هر که نزد اوست از فرزندان هاشم اما بعد [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] آن امام مظلوم
اصحاب خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] رضی الله عنه برخاست و گفت اگر دنیا
همیشه برای ما باقی میبود [illegible]
[illegible] یا ابن رسول الله

حد نور رسول خدا نزد آنست کی محبت خود را در دل مردم مستقر کرده اند و ایشان را بر اطاعت خود ثابت بدارد
و بسیار زنان مسلمانان بودند که او را وعده یاری رسیده اند و او را بمقام ملک بودند و بپوستن امام
اصحاب خود در هجرت معاونت نمودند برای نابی انتقال عود و پیر بزرگوار نواز ناکنان و قساطان و مارقان
کشیدن اجر کشیدند تا بر هجرت ایشان را حاصل کردند و بقین امروز ایشان که بدین مبتلا کردید هر که گفت عهد
و خلع کرده اند بخود و ضرر رسانیده و مالکیت دست و عزم صحیح احتیاط متابعت تو نموده ایم و با تو
بوده ایم و با دشمنان تو دشمنیم و با محبان تو دوستیم پس حبیب بن مظاهر بر خواست و گفت
ای فرزند رسول خدا حق تعالی بر تو منت نهاده است بر ما کرده بتو که در رکاب تو جهاد کنیم و اعضای ما
پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستگاری نمی شود کروهی که فرزند پیغمبر خود را
ضایع گذارند و او را یاری نمایند و ایشان را بحق اهل بود و درست و در راه ایشان ملک
الیم و حسرت و ندامت در جهیم پس حضرت سید شهدا ایشان را دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان
و برادران خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر تو ایم و ایشان
با ما بدی و ادار کردند از حرم جد خود بیرون آمدیم بدرستی که خداوندا از حق ما ما را
بگیر بار برده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بنده گان دنیا اند و دین را بر زبان
خود جاری میکنند و چون امتحانی نمایان آید دین داران و حق طلبان بسیار کم اند چون روز
دیگر شد عمر بن سعد علیه اللعنة با چهار هزار سواران ... بکربلا رسیدند و در برابر لشکر امام صف
زدند آمدند پس عمر عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست که رسالت خدمت حضرت برساند
چون او آن نامه را نوشته بود که بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و عصیان ورزید از ... فرستادن
کسی ... ابا کردند زیرا که اکثر از ایشان بودند که نامه بحضرت نوشته بودند حضرت را
بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله که ملعون شجاع بی باکی بود بر خواست و گفت
من رسالت بحسین ادا میکنم و اگر خواهی او را بقتل میرسانم عمر گفت با او ... و سخن
عمر گفت ابتدا بقتل نمی خواهم ولیکن برو بپرس که از برای چه کار آمده است چون آن ملعون
متوجه عسکر آنحضرت شد و اصحاب حضرت آثار غدر از او مشاهده کردند سر راه او گرفتند
و گفتند حربه خود را بگذار و نزد امام برو آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر علیه اللعنة قره بن قیس

بانیت

زیاد چون خدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل این دیار
نامهای بسیار بمن نوشتند و مرا طلب کردند اگر نمی خواهید بر میگردم چون از
مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قرة از این امام بجوی و میگروی و بسوی
ظالمان میروی پس گفت بدیدن او ... از حضرت ... آنکه بی سعادت گفت جواب
پیام او را ببرم و بعد از آن با خود فکر میکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید عمر گفت امید دارم
که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه بابن زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن
لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما در او بند شده است او را رها
میکنم مگر حسین بخواهم کرد و بیرون رود و گمان آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد
پس نامه بعمر نوشت که بحسین عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن اگر خواهم
با ایشان اگر بر دیجان خواهم کرد و چون جواب نامه بعمر رسید آن ملعون نوشته بود بخدمت
حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که حضرت ببیعت یزید پلید راضی شود و چون
ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشت بمسجد در آمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر آمد و گفت
ایها الناس شما آل ابو سفیان را امتحان کرده اید که با دوستان خود چه نوازشها میکنند
و در حق شما چه مردی ... اسیر ... عطاها بر شما مضاعف کرده ام و شما را
وادار نمی نمایم اگر بجنگ دشمن او حسین بروید پس اطاعت کنید اول دست بر ... نمود و انعامهای
او را بسیار کرد پس از منبر فرود آمد و دست بدل اموال گشود و مردم را امر کرد که با
عمر بن سعد همراه شوند و اکثر آن بی دینان دنیا را بر دین خود اختیار کردند و در عسکر
جمع کرده بدنبال کسی که بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار سوار بیرون
رفت و یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد
و بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام عبد الله بن حصین را با هزار
سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی
برای عمر علیه اللعنة نوشت که همه لشکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین تنگ کرده
تا علاج شوند میان او و آب در ساعت حایل کرده او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات معتبره

پشیمان

دایم

بامید بامیان ناشد معیان حیمان و آب

صدا زدم

وهنگامه

و پیر گمیتم

باکید زدم

بشمرم

بی هوا و سوار شد و نزد عمر علیه اللعنة جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر نوشت که بر ای تو عذری نگذاشتم
در باب قتال لشکر را بسیار بکثرت و فراوانی و اخبار را شب و روز و صبح و شام مراجعه بدهی و موافق این روایت
این جنود تا استعداد در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر رضی الله عنه چون
و فور لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد در این نزدیکی
قبیله اند اگر رخصت فرمایی من بروم و ایشان را بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب
بسوی آن قبیله رفت و ایشان را موعظه نموده و بجانب آنحضرت ما کرم اسد بسیار از ایشان را الحق
بود اشت که بخدمت آنحضرت بیاورد در این حال شخصی از آن قبیله این خبر را بعمر رسانید و آن
ملعون چهار صد نفر را برکرد کی ازرق شامی سردار آن جماعت نمود ایشان مشغول محاربه
شدند چون مردم قبیله طاقت مقاومت ایشان نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت آنحضرت
آمد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله و عمر علیه اللعنة عمرو بن حجاج را
با پانصد نفر بر آب فرات متعین کرد که اصحاب حضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب
آنحضرت غلبه کرد و بخدمت آن امام غریب شکایت کردند حضرت کلنگی بر گرفت و بعقب خیمه حرم
محترم آمد و از پشت خیمه نه گام بر داشت نجانب قبله در آنجا کلنگ را بر زمین زد و بامداد آنحضرت چشمه
آب شیرینی پیدا شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها را پر کردند
پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی اثری از آن ندید چون این خبر بابن زیاد لعین رسید بعمر نامه
نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون می آورد چون نامه عمر بشو رسید کار را بر ایشان
تنگ کن و مگذار که قطره از آب بچشند تا تشنه شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند چون عبد الله
رسید تا عمر کار را بر اهل بیت رسالت تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر
خود عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک با ایشان داد که از فرات
پر کنند و با ایشان برسانند چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن
نافع از اصحاب حضرت گفت من پسر عم توام آمده ام که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد تو را هلال
گفت وای بر تو مرا چگونه آب بیاشامم و اهل بیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه اند
آن ملعون گفت راست میگویی اما ما را امر فرموده اند و اطاعت باید کرد پس هلال اصحاب خود را

گشتم

در آمدم

رضی الله عنه

از رود آب برداریم و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و آتش محاربه مشتعل شد و بعضی
اصحاب آنحضرت مشکها را پر کردند و معاونت کردند و اسبی با ایشان نرسید و آب بحضرت عباس
را سقای یا سید حضرت امام حسین علیه السلام عمر بن سعد علیه اللعنة را طلبید و در میان شب گفت با
در میان دو لشکر با من ملاقات کن چون حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آن ملعون با بیست
نفر از لشکر خود جدا شد ~~ملعون سلیب~~ و چون بیکدیگر ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را
فرمود که دور شوید و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و او نیز اصحاب خود را گفت که دور شوید
بعضی پسر خود و یک غلام خود را باز داشت پس حضرت برای اتمام حجت بان بی سعادت گفت که ای پسر
سعد آیا مرا مقاتله میکنی و نمی ترسی از خدایی که بازگشت تو بسوی اوست و برای جهان پر
سعادت ابدی برای خود حاصل کن و خود را از عذاب ابدی بجوئی بجات ده آن بدبخت گفت میترسم
مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود برای تو خانه بسازم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت
فرمود که من مزرعه نیکوتر از آن از مال خود در حجاز بتو بدهم گفت عیال خود را میترسم حضرت چون دید که
موعظه در آن سیاه دل اثری نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود که خدا تو را در میان رخت
خواب بقتل رساند و در قیامت تو را نیامرزد و امید دارم که گندم عراق را بسیار نخوری پس آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد از جو میخورم
پس ابن زیاد و لد الزنا نامه دیگر نوشت بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین مدارا میکنی و شبها با او
صحبت میداری چون نامه من بتو برسد با یکی از ایشان بیازید و ایشان را مهلت ندهی و بعد از آن گفتن
اسب بر بدنهای ایشان بتازید اگر چنین خواهی کرد بر تو ما گرامی خواهی بود و بزرگواری بلکه
داد ما گر از بی ... امارت لشکر بیرون در و امارت سپاه را بشمر بگذار و بروی نیز
مصلحت لعین این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه از روز نهم ماه محرم و چون عمر نامه را
خواند گفت خدا تو را بر نه هر چه از آن هست و آن که با محاربه بصلح انجامد حسین
فرزند علی بن ابی طالب هرگز راضی نخواهد شد که مطیع ابن زیاد گردد و ناچار ما را با او مقاتله میباید
کرد و کشتن این بزرگوار آسان تر است از ... نجات ندارد شمر لعین گفت که هر انجا را ... اگر ما
فرمان ابن زیاد ... از آن ملعون ... دنیا و دین را داشته ... ای ...

صدا زدم

وهنگامه

و پیر گمیتم

باکید زدم

بشمرم

بعضی گفته‌اند که عمر سعد بازداد بیادگان لشکر کرد و عسکر با مسعود و حجود با سعد و خود را امیر کرد
با اصحاب آنحضرت آورند و عزلهای بیند لشکر کار بر ایشان تنگ کرد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما شد آمده
مانند یا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بود یعنی جعفر و عباس و عثمان فرزندان حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی گفت چون مادر شما از
قبیله منست من شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی و
فرزند حضرت رسول را امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون خواهر حضرت
امام حسین علیه السلام بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بزانو نهاده در خواب رفته
است گفت ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمی‌شنوی حضرت سر برداشت و فرمود
که ای خواهر در این وقت بخواب دیدم جدم را محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا
و برادرم حسن مجتبی که بنزد من آمدند و گفتند ای حسین تو در این زودی بنزد ما خواهی آمد
چون زینب خاتون این سخن شنید طپانچه بر روی خود زد و واویلا و واعلیا کرد این دو
حضرت فرمود که ای خواهر گریه و زاری برای تو نیست برای دشمنان شماتت مکن
و بزودی دشمنان را بر ما شاد مکن و آن بی‌حیایان نزدیک آمدند عباس بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر
مخالف روی بما آورد حضرت فرمود که ای برادر تو برو از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست
پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود و گفت غرض شما از این حرکت و سوء نیت چیست گفتند
حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم که اطاعت امیر یزید نمایید یا شما را بجنگ آوریم و الا
گفتند عباس گفت صبر نمایید تا پیام شما بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام ایشان را بخدمت
امام علیه السلام عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را امشب از ما بازگردان
و امشب را مهلت بخواه که امشب در عبادت پروردگار خود بجا آوریم زیرا که خدا میداند که همیشه خواهان
نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده‌ام و کتب را برای مناجات و تضرع بر درگاه قاضی
الحاجات دوست میدارم چون عباس بنزد آن منافقان رفت و التماس مهلت یکشب نمود بعضی
کردند تا آنکه از لشکر آن کافران خود بر آمد که اگر کافران از ما مهلت طلبند مهلت میدهیم
گو شما حضرت رسول از ما مهلت یکشب طلبد و امتناع نمایید بر عمر سعد لشکر شقاوت

از

اثر کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم و حضرت سید الشهداء در آن شب اصحاب کرام
خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت که من در آن وقت بیمار بودم خود را
نزدیک کشیدم تا بشنوم که آنحضرت چه میفرماید شنیدم که با اصحاب خود گفت ثنا میکنم خداوند
خود را به نیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم
بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبر و قرآن ما را تعلیم کردی و دین خود را عطا کردی و ما را
بینا و گوش شنوا و دلهای دانا دادی و ما را از مشرکان گردانیدی ما را از شکر کنندگان گردان اما بعد
بدرستی که من نمی‌دانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی پاکیزه‌تر
و شایسته‌تر و خویشتر از اهل بیت خود بس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بدرستی
که دانسته‌ام که فردا شهید میشوم ما را رخصت کرده است و بیعت خود را از گردن شما گرفتم حالی
و از شما توقع نصرت و معاونت و مرافقت ندارم و در این وقت پرده شب شما را فرو گرفته شد
است بهر طرف که خواهید بروید که اینها غیر مرا مطلبی ندارند و با دیگران کاری ندارند و چون چنین سخنان را
شنیدند گویا المستغیث نمایند در این حال عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت برخاستند
و گفتند هرگز از تو جدا نمی‌شویم خدا نیاید بعد از تو زنده باشیم که بعد از تو زنده باشیم و بعد از فرزندان
تو بمیریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میدانیم پس حضرت رو با اولاد
مسلم بن عقیل رضی الله عنهم آورده فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را رخصت کردم
هر کجا خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چه گویند که ما بزرگ
شیخ و سید و فرزند بهترین اعمام خود را بی‌یار گذاشتیم و در نصرت او نکوشیم
و تیری بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمی‌شویم تا بمیریم بلکه مال و جان خود
را فدای تو کنیم پس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت ای جان مکرم مخدوم محترم تو را ترک کنیم و حق تو را ادا نکنیم لعنت خدا بر ما
بعد از چون تو امامی پس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت آیا ما دست از یاری تو برداریم و اگر
چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود گوییم بخدا سوگند که از تو جدا نمی‌شوم تا نیزه‌های خود را
در سینه‌های دشمنان تو فرو بریم و تا شمشیر در دست ما هست با ایشان نبرد کنیم
و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نماییم سنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو برنداریم حالی شد

بعد از آن که تو را با تنها بگذاریم خدا نخواهد که ما را در حق تو رعایت کرده‌ایم بخدا سوگند که اگر بدانم
که هفتاد مرتبه کشته میشوم و سوخته میشوم و خاکسترم را بر باد میدهند از تو جدا نمیشوم پس
چگونه از تو مفارقت نمایم و حال آنکه یک کشتن است و بعد از آن سعادت ابدی حاصل
است که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخاست و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار بار
کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار جان فدای تو و اهل بیت تو کنیم و سایر اصحاب
سعادتمند نیز بهمین منوال سخن گفتند و حضرت ایشان را دعا کرد و بروایت دیگر حضرت در این
وقت جاهای ایشان را در بهشت با ایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند
و یقین ایشان زیاده گردید و آن سبب آن بود که در جنگ بی‌باک بودند و یقین ایشان بی‌غم بوده در شب شهادت
با ایشان گواه بود و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که چون لشکر مخالف حضرت سید
الشهداء احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم
اگر خواهید بنزد قبایل و عشایر خود ملحق شوید و اهل بیت و خویشان خود گفت که شما را نیز رخصت
کردم زیرا که شما تاب مقاومت این گروه بی‌شمار ندارید ایشان بسی بیشتر از ما هستند و عدد ما مردم ضعیف الایمان
مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده بر گشتند و اهل بیت و خویشان و خواص
اصحاب آنحضرت که صفوت اعیان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمی‌نماییم
و در حزن تو اندوهگین و بلای تو را می‌پذیریم و نزد خدا از تو مفارقت نمی‌نماییم حضرت فرمود
حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده‌اید و با خود قرار داده‌ام پس بدانید که حق تعالی منازل
رفیعه و درجات رفیعه را بجهت گروهی که در راه او محنتها و مکاره عظیمه و شداید را تحمل کرده
و بدانید که تلخ و شیرین دنیا مانند خوابی است که شخص ببیند و سیاه و سپید ان شود و غایب
و رستگاری آن کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد و شقی و بدبخت کسی است که به عذاب آخرت را
از دست بدهد و بعد از آن روایت کرده‌اند که بر تو شب در حملهٔ امیر المؤمنین گفته‌اند که عبرت او در جلد مادر کرده‌اند
گفت عوض جان او و جان خود را هدیه و از او بستاند جانها همه ما پس حضرت ابی عبد الله را
شنیده فرمود که خدا تو را رحمت کند من تو را رخصت میکنم تا بروی و فرزند خود را از قید
رها کنی آن سعادتمند گفت درندگان صحرا مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه با وعطا

ما را ...

فرمود که بپوشید و در آن زره که ...فرمود که اینها را برای رهایی فرزندت بدهی و حضرت امام
زین العابدین علیه السلام منقول است که حضرت در آن شب فرمود که خیمه‌ها را نزدیک یکدیگر
بر پا کنند و پیرامون آنها خندق حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یک طرف باشد
و علی اکبر رضی الله عنه را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب بیاورند چون آب
آوردند به اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو
بسازید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشویید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب را
به دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت
اثر آن بود بلند بود و بروایتی در آن شب دو هزار لشکر عمر سعد بلشکر ایشان آنحضرت ملحق شدند
و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند و در وقت سحر آن امام مظهر برای
غسل حضرت فرمود که نوره از برای او ساختند و در ظرفی که مشک بسیار در آن بود و در خیمه مخصوص
در آمد و مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه
انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان نوره
بکشند و بریر را آن وقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه می‌نمود عبد الرحمن گفت ای بریر اکنون هنگام
مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که هرگز در جوانی و پیری مایل لهو و لعب نبوده‌ام ولکن
حالا شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حور العین را در
بر خواهم کشید و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهم گردید و حضرت امام زین العابدین فرمود
که در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود و عمه من زینب خاتون بر سر من مشغول بود و پدر
بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آنحضرت بود و آنحضرت اصلاح شمشیر
زینب میفرمود و در مقام یأس از دنیا رحلت فرمود این مضمون میخواند ابیات
یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصیل ... و بار دیگر هر کس صاحب و طالب قتیل ...
و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک السبیل
و اینها را مکرر میخواندند تا آنکه من دانستم که خدا هر آینه شدید است و مرا گریه گلوگیر شد
از ... پدر بزرگوار خود شنیدم و دانستم که بلیه نازل شده است و اراده سرور شهادت دارد

و این سبب حال بعضی منقلب شد دیگری بعضی زفیر بر آوردند و آب از دیده ام فرو ریخت و لیکن
برای اضطراب ایشان صبر کردم و چون زینب خاتون این سخنان بگفت اهل کوفه را شدید بیتاب
شد و بگریستند و ... بمحبت ... آنحضرت دو دست بر سینه زد و آه کرد که کاش امروز ...
می رامی یعنی ... و ... امیر المومنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا
از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی ... اهل ... شد ... ای کاش ...
و ماه ... کافی و مادر ... تا ... مکرو ای آن امام مظلوم از اضطراب ...
سراد ... عصمت ... میراث ... بضعیف بین آید و فرمود که ای خواهر ...
... خود ... شیطان ... نشاید ... حق ...
فرمود که ... مرا ... خود را ... زینب خاتون گفت که ...
دل ما را مجروح میکرد ... زینب ...
زینب ... اهل نفاق و شقاق ...
خراشیده و ... گریبان ... امام غریب ...
و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید و چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر ...
... حق تعالی ...
...
...
و حضرت رسول خدا ...
... ای خواهر ...
...
...
...
...
...
خواب رفته ...
...

اهل م

من غالب

سان المتقم

سوختم

کرمنو ... پیش ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله ...
مقدس ... نزد من آمد ... ای فرزند گرامی تو ... شهید آل محمد و اهل ...
و ... ملاء اعلی استقبال ... ارواح مقدس تو ...
که ... نزد ما افطار ... ملکی از آسمان نازل شده ... سبز ... آورده است که ...
چون تو شهید شوی ... بآسمان برد و از حضرت صادق ...
منقولست که چون صبح آن روز ... طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا
کرد و بعد از نماز ... اصحاب سعادت مآب خود کرد ... و فرمود که گواهی ...
که همه ... شهید خواهید شد ... علی بن الحسین ...
شهادت ... دنیای فانی ... و در روایت دیگر امام
مظلوم بعد از نماز ... صفوف قتال ... مجموع لشکر ... آن حضرت سی
و دو سوار و چهل پیاده بودند و در روایت دیگر ... آن حضرت امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که ... سوار و ... پیاده بودند ...
... و از حضرت صادق علیه السلام منقولست ...
... زهیر ... لشکر ... حبیب بن مظاهر ...
... عباس ...
... حرم محترم ...
... شمر ... ذی الجوشن ...
...
...
... امام حسین
علیه السلام ...
... اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت
لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل

بجانب

آن مر

فیه القریب ... و تشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک
ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة ...
... امام زین العابدین
علیه السلام منقولست ...
و اصحاب حسین ...
حضرت ...
...
...
...
...
چند ...
...
... امامت و خلافت ...
... عبد الله ...
...
...
...
... امام زین العابدین ... محمد بن اشعث ...
... حسین ... فاطمه ...
حضرت این آیه را تلاوت نمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین
ذریة بعضها من بعض ... صلی الله علیه و آله ...
...
...
...

تجیم م

داد بود

کرید و او ...
و چون ... اهل بیت و اصحاب آنحضرت ...
آمد و ...
در ... آمد و گفت ایها الناس ...
...
...
...
...
...
...
... یا بن رسول الله ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... و گفت الحمد لله ...

بجیام

من ام

میخوریم بسوی تو از اعمال ناپسند ایشان خداوندا شترهای ایشان بر روی یکدیگر بر هم زن
گردان که بر روی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی و چون تیرها بر روی او افکندند
برگشت و بخدمت حضرت آمد حضرت چون اهل آن اشرار را بر قتل آنجناب مشاهده نمود
برای اتمام حجت بر ایشان برخاست و عمامه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بر سر بست و عبای
آنحضرت را حمایل کرد و بر اسب آنحضرت سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه فرمود ای لشکر اکنون که [illegible] ایشان را اکرم که [illegible] الجهل سوگند
میدهم که [illegible] می شناسید که منم فرزند و فرزند زاده حضرت رسول فرمود که
سوگند میدهم شما را که میدانید که جدم حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود که می
دانید که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم علی بن ابیطالب
است گفتند بلی که میدانید که جده ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان ایمان آورده فرموده
است گفتند بلی فرمود که میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر منست گفتند بلی فرمود که می
دانید که جعفر پرواز کننده در بهشت عم منست گفتند بلی فرمود که میدانید که شمشیر حضرت را
حمایل کرده ام و عمامه آنحضرت را بر سر بسته ام در باب آنحضرت سوالم گفتند بلی فرمود که می دانید
که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس دانا تر و بردبار تر بود و ولی و مولای
هر مومن و مومنه بود گفتند بلی فرمود که پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید با آنکه
پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر غریب را از آب
رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جدم خواهد بود [illegible] گفتند همه
را رسول خدا [illegible] گفت که بهترین جوانان بهشتند اگر تصدیق ندارید
مرا باور نمی کنید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم
و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید [illegible] آنها که [illegible] در
جواب سخنهای شافی آنحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو برنمیداریم تا الحال
پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت و در آن وقت عمر شریف آن
امام عالیمقام پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود
لیقام

در

بر یهود در هنگامی که گفتند که عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری
در وقتی که گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش
پرستیدند غیر از خدا و سخت شد غضب خدا بر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند
و شدید خواهد شد غضب خدا بر جماعتی که اراده کرده اند که امام اخیار و فرزند پیغمبر
مختار را بقتل می آورند و بروایت دیگر آنحضرت در خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی را
که دنیا را آفرید و خانه فنا و نیستی گردانید و اهلش را متغیر احوال ساخت پس فریب
خورده کسی است که مغرور آن گردد و بدبخت کسی است که [illegible] دنیا شد (ازان بازی ... / بخت کسی است که ...)
میکند امید ... خود را [illegible] خود را می بینیم
شما را که جمع شده اید بر امری که خدا را بخشم آورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود کرده اید
شده اید [illegible] رحمت او خود را محروم ساخته اید پس نیکو پروردگاریست پروردگار ما
و بد بندگانید شما برای او اول اقرار کردید بفرمان برداری او و ایمان آوردید و در ظاهر
پیغمبر او و اکنون هجوم کرده اید برای کشتن ذریت و عترت او و شیطان بر شما
غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است پس لعنت بر شما باد و بر اراده شما
شما باد وای بر شما ای بی وفایان حیا کار غدار ما را در هنگام اضطرار طلبیدید و یاری خود
طلبیدید و چون اجابت شما کردیم و بسوی شما آمدیم شمشیر کینه بر روی
ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و از دوستان خود دست برداشتید و با
دشمنان خود همراه شدید بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند و بی آنکه
جرمی از ایشان دانسته باشید و مکر واهی خواهی چند که در این وقت برای مصلحت شما
دادند و با این بالطبع چند که شما را سو اعتقاد کاذب ساخته و از ما جوئی [illegible] (صادره)
فتن است پیشه شما بدی از ما رسید بشما وای بر شما چگونه توانستید که ملایکه
و کفر و نفاق شما شیطان که از پیغام انتقام برکشید و بی سبب قتل اهل بیت رسالت کمر
بستید از است فوج بلکه بر پرچمان [illegible] جمع شده اید و مانند پروانگان بر آتش خود
بر آتش مرحمت [illegible] یاد رفت شما ای گمراهان امت و ترک کنندگان کتاب و تحریف کنندگان کلام

احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان شریعت حضرت سید الانام و کشندگان اولاد پیغمبران
و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا بنسب پدران
و ایذا کنندگان مومنان و اعانت کنندگان ظالمان وای بر شما از برای چه دست از یاری ما بر
می کشید و مرا بی یار و یاور گذاشته اید بلی ایشان بقتل ما آمدید و بی دینی و فریب
بار برداشته و سخن ایشان دین و ایمان شما را تابع گردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما
شما راسخ شده است و در دلهای شما بیرون رانده است لعنت خدا بر شما که بی شک شد ...
و بیعتهای شما بعد از آنکه مو کد ایمان کردم امید که خدا بخود گواه گرفتید (... / ...)
کرد آنکه [illegible] فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا مردد گردانیده است میان کشتن شدن و اختیار
مذلت نمودن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنان کافری کردم و ما حسان
را بکنید و خصلتهای ارجمند و ارباب نسبهای ما خود پرورده کان دامانهای طاهر هرگز
مذلت لیمان بر سعادت کرامت اختیار نمی کنند و ملتمسی که عذر خود را ظاهر کرده باشیم
و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این گروه قلیل از برای
دین خدا بشما جهاد میکنم و میدانم که همه شهید خواهیم شد و لیکن
خدا مرا خبر داده است که بعد از شهادت من اندک زمانی شمشیر انتقام کشیده خواهد
شد و باز گروههای خود نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید پس من فکر بر خدا کردم
و آنچه برای من مقدر کرده است بآن راضیم پس رو باسمان کرد و گفت خداوندا باران آسمان
را از ایشان منع فرما که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحطی مبتلا گردان و غلام
ثقیف را یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسهای زهرآلود مرگ را بکام جان ایشان بر
رساند و احدی را از ایشان نگذارد مگر آنکه انتقام من و دوستان و خویشان من را از ایشان بکشد
زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند توئی خداوند ما
توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بسوی تو است بازگشت ما و بسوی تو است باز گشت سخنان فرمود
که عمر بن سعد را برای من بطلبید و آن ملعون با نهایت کراهت بخدمت آنحضرت آمد فرمود که ای
عمر تو مرا میکشی با امید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی بنیاد حرامزاده بتو خواهد داد (حین بیرون بک آنحضرت آمده)

بجز

هرگز نخواهی رسید و بعد از من کامی برای تو گوارا نخواهد
بود و بدان که من از جدم خبر داده است هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شاد
نخواهی یافت و گویا می بینم که سر تو را بر نیزه ای بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه
نصب کرده باشند و کودکان بر آن سنگ زنند و تیر آن نشانه خود کرده باشند پس عمر بسیار
شد و رو باصحاب خود کرد و گفت چه انتظار میکشید همه با او حمله کنید که بیش از
ادو اصحاب او نیستند که [illegible] و بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر
مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث
آیا شما نوشتید بسوی من که میوه ها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا
کرده اند بزودی بیا که همه تو را یاری کنیم قیس بن اشعث جواب گفت که اکنون این سخنان
فایده نمی کند دست از جنگ بدار و بحکم پسر عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده
نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را ذلیل شما نمی دهم و نه ذلیل وار
اقرار میکنم و نه بنده وار طوق اطاعت در گردن می گذارم پس باواز بلند ندا کرد که یا عباد (برهم م)
الله انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یومن بیوم الحساب
پس اصحاب کرام خود را صف نمود و مستعد حرب مخالفان را درست کرد و آن نیز فرمان روا (بسوی م)
بآن بزرگواران آورد چنانچه حر بن یزید دید که کار بجای انجامید نزد عمر بن سعد
آمد و گفت ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی جنگی خواهم کرد که سرها جدا شود
و دستها بریده شود حر گفت آیا بهیچ وجه شما دست از او بر نمیدارید آیا راضی نمی شوید عمر گفت
اگر اختیار با من بود راضی میشدم و لیکن امیر تو راضی نمی شود پس حر بجای خود برگشت و
بر قره گفت که اسب خود را آب داده گفت نه قره گفت که رو انه شد و گمان کردم که میرود که
اسب خود را آب دهد و اگر می دانستم که می خواهد که بخدمت آنحضرت رود من نیز با او می رفتم
شدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین می رود پس مهاجر بن اوس با او رسید و دید که
لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت که من تو را شجاع ترین اهل کوفه می دانستم این چه حالت
که از تو مشاهده می نمایم حر گفت جان خود را مخیر گردانیده ام میان بهشت و جهنم

مدد کرده ام و بهشت را اختیار کردم و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم
نخواهم کرد پس حر از اسب تاخت و بخدمت سید شهدا شتافت و دست بر سر گذاشت و گفت
خداوندا توبه می کنم توبه مرا قبول کن چه بترسانیدم دلهای دوستان تو را و بترسانیدم
فرزندان پیغمبر تو را دریغا که ندانستم پس گفت یا ابن رسول الله منم که راه بر تو گرفتم و تو را
باین مکان آوردم و لیکن نمیدانستم که اینان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من مقبول
میشود حضرت فرمود که بلی اگر توبه کنی خدا توبه تو را قبول می کند گفت یا ابن رسول
الله مرا دستوری ده که اول کسی باشم که با این کافران جنگ کنم چون دستوری یافت رجز خوان
بمعرکه درآمد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما گرفتار شوند این بنده شایسته
بزرگوار را بوعده های دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بر روی او کشیده اید و او را
رخصت نمیدهید که ... و آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک
می آشامند بر اهل بیت او منع کردید چنین پاداش پیغمبر خود را دادید خدا شما را
تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون آن کافران او را تیرباران کردند بخدمت
حضرت برگشت و وداع کرد پس عمر سعد ... درکمان گذاشت و بجانب لشکر امام ...
انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس بعد
جمیع آن کافران تیرهای بی شمار از کمان بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از
اصحاب آنحضرت ماند که در این حمله مجروح نشد و پنجاه نفر از ... سعادت از جام
سعادت چشیدند و با ابن سعد او ... کردند حضرت فرمود با اصحاب خود که ...
باشید که این تیرها رسولان این گروه ... است بسوی شما پس حر گفت یا ابن رسول
الله چون اول کسی که سر راه تو گرفتم میخواهم دستوری دهی که اول کسی در راه تو کشته شوم چون
رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت و رجز می خواند و شجاعان معرکه نبرد را بر خاک هلاک
می افکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت زین العابدین علیه السلام هجده نفر
از آن اشقیا را بدرک جحیم فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ کرد تا او را
در میان گرفتند و اصحاب حضرت او را از معرکه در ربوده بخدمت آنحضرت آوردند و هنوز

رمقی از حیات در او باقی بود و چون از رگهای او میریخت امام حسین علیه السلام دست مبارک
بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادر تو تو را حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی و
گویند که ابو ثمامه بن ... مرجح ... او را شهید کرد بعد از آن یک یک از اصحاب آنجناب می آمدند
و رخصت جهاد می طلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند و می گفتند السلام علیک
یا ابن رسول الله حضرت میفرمود که و علیک السلام ما نیز بعد از تو می آییم
و این آیه را میخواند فَمِنْهُم مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ ۖ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا یعنی بعضی
مردان خود را در یافتند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت
قدم ماندند و موافق روایات معتبره باد در آن وقت میان آسمان و زمین پر شده
از ملایکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود و بروایت
دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت خود نمودند و حضرت ابا فرمود پس بریر بن حضیر همدانی
که از زهاد و عباد و شایسته رب العباد و قاری اهل زمان بود بعزم جهاد بیرون وبندگان
رفت و رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من بیایید ای کشندگان
مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان را بخاک هلاک انداخت و بر خرد
بروضه رضوان شتافت و گویند که یزید بن معقل در برابر او آمد و گفت گواهی می دهم که تو
از گمراهانی بریر گفت بیا مباهله کنیم که هر یک از ما و تو که دروغ گو باشیم بتیغ
دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بر سر آن ملعون زد که خود آن لعین
را شکافت و بمغز سرش رسید و بر زمین افتاد پس رضی بن منقذ از اصحاب ابن سعد با بریر جنگ بریر
آغاز کرد و او را شهید کرد و بعد از آن تنها پیدا شد و چنانچه سودی نداشت پس وهب بن
عبد الله کلبی رخصت مبارزه طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر وهب که ...
در معاربه و مقاتله او را ترغیب میکرد چون بعرصه کارزار درآمد گروهی از آن اشرار را
طعمه شمشیر خود ساخت و بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت ای مادر از من راضی
شدی آن نیک زن گفت ای فرزند وقتی از تو راضی می شوم که در یاری امام حسین علیه السلام
کشته شوی پس زنش گفت مرا بی کس و غریب مگذار مادر گفت ای فرزند سخن او را مشنو و

جنگ کن ای حسین ... در روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای
معرکه جنگ درآمد و بسیار کوشید تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا بجهنم فرستاد پس
دستهای او را قطع کردند مادرش چون او را باین حال مشاهده کرد عمود خیمه را گرفت و متوجه
معرکه شد و می گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن
تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی آن بی دست خواست که مادر را برگرداند مادر
برگرد و قبول نکرد حضرت امام حسین علیه السلام چون آنحالت را مشاهده کرد فرمود که خدا
شما را جزای خیر دهد که در یاری اهل بیت رسالت دقیقه فرو نگذاشتید ای زن سالمه برگرد
که بر زنان جهاد نیست چون وهب بزخم شهادت چشید زن او بر بالین او آمد و بر او گریست و
گرد و غبار از روی او پاک می کرد و خاک از روی او دور میکرد شمر لعین در آن حال غلام خود را
امر کرد که عمودی بر سر آن مخدره زد و او را بشوهر رسانید پس بروایت حضرت امام زین
العابدین علیه السلام وارد شده است که این وهب اول نصرانی بود و او و مادرش بدست حضرت
امام حسین مسلمان شده بودند و چون بمعرکه رفت هفت هشت نفر از آن ملاعین را بقتل رسانید و دو
دیگر بیست و چهار پیاده و دوازده سوار از آن منافقان را بکار خود بتیغ آبدار کرد اسیر شد و چون
از بسیاری جراحت از کار بماند او را دستگیر کرده و بنزد عمر بن سعد بردند آن ملعون حکم کرد
که او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش سر او را گرفت
و متوجه لشکر مخالف گردید حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان
برداشته است و بشارت باد که فرزند تو در بهشت با جد من محمد صلی الله علیه و آله خواهد
بود و بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشت و بسوی لشکر مخالف انداخت و یک نفر
از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه خود را برداشت و دو کس را بقتل آورد حضرت فرمود
که ای مادر وهب برگرد آن نیک زن برگشت و گفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت
فرمود که ای مادر وهب خدا ترا امید منکسر نکند و تو با پسرت در خدمت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله خواهید بود و در اعلای درجه بهشت پس عمرو بن خالد ازدی صیداوی
جنگ کاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را حاصل کرد اسید و بعد از او پسر او خالد بیرون بشهد شهادت شیرین

رفت و جهاد کرد تا شهید شد و بعد از او سعد بن حنظله تمیمی بیرون رفت و بیرون رجز خوانان آمد
قتال آن کافران نمود و بسیاری از آن منافقان را بجهنم فرستاد تا آنکه بدرجه رفیع شهادت
رسید و بعد از او عمر بن عبد الله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو بمعرکه کارزار آورد
و بسیاری از آن منافقان را از صرصر حیات بیرون کرد تا آنکه بحضرت مسلم ربانی و علاء کافران م
بجلی بسعادت شهادت نایل کردید پس مسلم بن عوسجه که از بزرگواران و عبادت کاران اصحاب
سید شهدا بود بعزم سعادت بادر سلطان سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد و گروهی
از آن بدبختان را بجهنم فرستاد و چون بر زمین افتاد حضرت امام حسین علیه السلام با حبیب
مظاهر بر سر او رفتند و هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند
تو را ای مسلم تو بسعادت شهادت نایل گردیدی و ما نیز بعد از تو بجا آوردی و ما نیز
ما از عقب تو می آییم حبیب گفت بسیار دشوار است دیدن تو را باین حال و بشارت باد
تو را بهشت مسلم با صدای ضعیف گفت خدا تو را بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه
آن بود که من نیز بعد از تو ملحق میشوم هر آینه می گفتم که آنچه خواهی وصیت کن مسلم گفت
وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار بر ندارید و جان خود را فدای او کردانید
این گفت و روح شریفش بجانب سعادت بسوی آشیانه قدس پرواز کرد پس کنیزک
مسلم شیون برآورد که یا سیداه این عوسجاه چون صدای شیون او بگوش لشکر عمر سعد
لعین رسید از شادی خروش برآوردند شبث بن ربعی با آن بیابان گفت مادرهای شما
عزای شما بنشینند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بذلت بدل میکنید
این بزرگوار که کشتید او ساعی می کنند ... در ... بجهاد کافران کرده و حصار
اسلام و مسلمانان داره و بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام پس زهیر بن قین
بجلی قدم در میدان سعادت نهاد و رجز خوانان داد مردی داد و بسیار بروایت
دیگر صد و بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضرب کثیر بن عبد الله و نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و باعلی درجات جنان رسید م
شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا تو را از رحمت
خود دور نگرداند و قاتلان تو را لعنت کند چنانچه در دنیا و عقبی معذب کرد آمین

و شهادت رسید زهیر بعد از این بروایت دیگر بجره دیگر که زهیر خواهد شد و بعد از او
حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و رمحی در دست گرفت آن اشعار را انشا
فرمود و بروایت دیگر شصت و دو نفر از آن بدبختان بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن
تمیم لعنة الله او را بدرجه رفیعه شهادت رسانید و بروایت دیگر بدیل بن صریم
او را شهید کرد و سرش را بر گردن اسب خود آویخت و چون در لشکر شد پسر حبیب که
کودکی بود او را بقتل رسانید و بعد از شهادت او حوریان از اصحاب باقی ماندند آنحضرت
و حضرت امام مظلوم فرمود که من در خدای دادم جان خود و جان جانان اصحاب خود را
و عزم ایشان از خدای طلبم پس مالک بن انس کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاد
و هجده نفر از آن سگان را بکشت و از برای ایشان فرستاد و خود سرخ رو ببهشت
شتافت و بعد از او زیاد بن مهاجر کندی با آن ملاعین حمله آورد و نه نفر از ایشان را بقتل
رسانید و خود را بر نوجوانان کشید و بعد از او هلال بن حجاج در امواج حرب
غوطه خورد و سیزده کس را از اشقیا بدار السعیر فرستاد و خود را بابن سعد ملحق
کرد اسید و بروایت دیگر تا بیست و سه کس را بکشت و سوی جنان انتقال نمود و چون تیرها
دست فاطمه شکستی آمد بیست و سیزده نفر را بسقر فرستاد الحق دستهای او را شکستند و او را
دستگیر کرده بنزد عمر سعد بردند و بحکم آن ملعون او را گردن زدند و بعد از او نافع
بن هلال بمیدان رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد و چون
در هر حمله جمعی کثیر از آن اشقیا نابود می‌شدند عمرو بن حجاج بآواز بلند گفت که ای لشکر
بشنوید که یک یک دعوی مبارزت بکشید اگر علی العیار این رای را می‌پسندید و حمله کرد که عمرو
بیرون روید و همه یک دفعه حمله آرید بدین سبب لشکر با اصحاب خود بر میمنه لشکر سعادت
از حمله کرد و در لشکر حضرت بود و بسوار بیش نمانده بود و ایشان قدم ثبات استوار کرده
و به هر طرف لشکر مخالف که حمله می‌کردند ایشان می‌گریختند بعد از حصین بن نمیر را بالجمله
تیرانداز بعد ششم فرستاد و بدین حرب مشغول کردند و ما طرف حمله کردند و چون خیمه‌ها
حرم محترم بیکدیگر متصل بود و از یک جانب منتهی حمله می‌توانستند آورد عمر علیه اللعنة

تمام شد

ایشان را

حلم کرد که سراپرده‌ها و خیمه‌ها را از پاره در آتش زنند چون متوجه این حرکت و بینکر می‌شدند
اصحاب حضرت از میان خیمه‌ها در آمده بسیار از ایشان را بجهنم فرستادند و بعد از مشاهده
این حال عمر حکم کرد که آتش در خیمه‌ها زنند حضرت فرمود که بگذارید که آتش بخیمه‌ها رسد
که چون چنین کنند راه ایشان از جانب مسدود می‌شود و چنان شد و بسبب آن اصحاب
کبار اخیار آنحضرت در مقاتله آن اشرار کفار می‌کوشیدند و بعضی از ایشان که شهید
می‌شدند در لشکر ایشان می‌نمود و ده نفر و بعد نفر که از جوع ناتوانی در عرصه حرب گریختند
هیچ نمی‌نمود و چون اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند و خیر کمی ها الغاث زیاده شد
ابو ثمامه صائدی رضی الله عنه بخدمت امام شهید آمد و گفت یا ابن رسول الله جانم
فدای تو باد لشکر مخالف نزدیک رسیده‌اند و میخواهم جان خود را فدای تو کنم
ولی خواهم که نماز ظهر را با تو بجای آورم که نماز وقت علیت چون حضرت شنید گفت نماز
شهید امی یاد آوری خدا ترا از نمازگزاران گرداند گفت و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی
خدا ترا از جمله نمازگزاران گرداند بلی اول وقت نماز است از آن کافران مهلتی طلب
کنید تا نماز را بجا آوریم چون التماس کرد حصین بن نمیر گفت که نماز شما مقبول
نیست حبیب بن مظاهر گفت ای فلان مکار نماز فرزند رسول مقبول نیست
~~حبیب بن مظاهر گفت ای غدار مکار و نماز چون تو ... مقبول است~~
ابن ثقیه را ختم شد و بحبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسب او زد و او بغلتید
از اسب که بحبیب خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و آن ملعون را
بیرون بردند و زهیر بن قین و سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستادند
و جان خود را فدای آنحضرت کردند و آنحضرت با طایفه اصحاب خود بجماعت نماز
کرد و بعنوان نماز خوف و هر چند تیر و نیزه که از جانب لشکر بسوی آنحضرت می‌آمد
آن دو بزرگوار بجان قبول می‌کردند تا آنکه سعید بعد از نماز زخم بسیار خورد
و بزمین افتاد و می‌گفت خداوندا تو لعنت کن اینان را مانند لعنت عاد و ثمود و
سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام کن که اجر این مشقت را بدین در حضرت فرزند تو

بفیه

بهترین

بقیه را

اسب

بشهادت رسید بعد حنظله بن اسعد شامی آمد و پیش روی امام خود
ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر آن کافران بر روی و سینه خود خرید و به آواز بلند می‌گفت
یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من
بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین
ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب و قد خاب من افتری
و اینها نصیحتی چند است که مومن آل فرعون با قوم فرعون می‌گفت یعنی ای قوم من میترسم
بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود
و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمی‌خواهد ستم بر بندگان خود ای قوم من می‌ترسم بر شما
از عذاب روز قیامت روزی که روی بگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا
نگاه دارنده نباشد ای قوم من مکشید حسین را که شما را هلاک کند خدا شما را بعذاب عظیم
و بتحقیق که نا امید است کسی که بر خدا افترا بندد پس امام حسین گفت ای پسر سعد
خدا تو را رحمت کند اینان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که نصیحت ترا
قبول نکردند و تو را و اصحاب تو را دشنام دادند و اکنون چگونه مستحق عذاب الیم
نباشند که برادران دین را بقتل آوردند حنظله گفت ای پسر اباب خدا
من رستم و بیرادران خود ملحق شوم حضرت فرمود که برو که برای تو در آخرت مهیا کرده
اند البته بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و میروی بسوی ملکی که زوال ندارد
حنظله گفت السلام علیک ای فرزند رسول خدا صلوات بر تو باد و بر اهل بیت تو و خدا
جمع کند میان ما و شما در بهشت جاوید حضرت گفت آمین و آن سعادتمند دردریای
حرب غوطه خورد و سعادت شهادت را دریافت و از مهالک دنیا خود را بلجه نجات
کشید پس سوید بن عمرو که بشرافت حسب و کثرت نماز و عبادت معروف بود قدم در میدان
نبرد گذاشت و مقاتله بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد و چون
شنید که آن امام مظلوم شهید شد کاردی از موزه خود بیرون آورد و بر نیم جانی
که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی بپای مردی در معرکه دوید و جرح

ایستادم

جهنم

میان تو و

و شیدای از اهل آن بودکه او را در میان بخارا بیرون کردیم و او را بر خود آمیدند و لشکر دشمن چون شهید
شهادت نوشیدند بیرون آمد و لشکر او بود و بیر از جراحتهای بسیار و زبون و بعضی گفتند
که حضرت را فرصت نماز جماعت نداده‌اند و هر یک جدا گذاردند پس عبد الرحمن
بن عبد الله یزنی با عمر که مرد دلیری که اسیر ستمکار کرد تا شهید شد بعد از او عمرو بن
قرظه انصاری جان خود را فدای سید شهدا کرد و در پیش روی آنحضرت ایستاد و جهاد
کرد و هر شمشیر و نیزه و تیری که متوجه آن امام مظلوم میگردید بجان می‌خرید و نمی‌گذاشت
که بآنحضرت برسد چون از پا درآمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا کردم بعهد خود که در حضرت
فرمود که بلی و چون در اخلاق بهشت پیش روی من رفتی گوهر خواهی بود اکنون پیغمبر رسول خدا
از من سلام برسان و بگو که من در عقب می‌آیم پس چون ازاد کرده ابو ذر غفاری رضی الله
عنه که غلام سیاهی بود بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من
ترا رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله در روز نعمت در خانه خدمت شما
بمقاطعت کرده باشم اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدا نمی‌شوم یا ابن رسول الله
نمیخواهی که از این رو سیاهی و بد خلقی بر روی نیک بهشت روم و سفید رو و خوشبوی گردم خدا
بهشت شوم و سفید رو و خوشبوی خدا شو که از شما جدا نمی‌شوم تا خون سیاه خود را
با خونهای طیب شما مخلوط کردانم پس رخصت جهاد یافت و غرض از عقاید عدالت و شما اثبات
و داد مردانگی داد تا شهید شد بعد از شهادت آنحضرت بر سر او آمد و گفت خداوند
خداوندا روی او سفید و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور گردان
و میان او و محمد و آل محمد جدائی مینداز از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست
که مردم آن قبیله که شهید آنجا بودند می‌گردیدند بعد از ده روز جسد او را یافتند
و بدنهای آن امام شافع بوی مشک از او ساطع بود و بعد از او عمرو بن خالد صیداوی
و بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده که با اصحاب
خود ملحق شوم و سعادت یابم به آن حضرت فرمود که برو که در همین ساعت ما
نیز بتو ملحق می‌شویم آن سعادتمند جان گرامی را بکف نهاد و بعد از مقاتله بسیار

کسیس

کسیس

کردان

نفر

از سرای فانی بروضه جاودانی کشیدند بعد از آن قره بن ابی قره غفاری قدم اخلاص در میدان
سعادت نهاد و بعد از محاربه بسیار شهید شد سعادت چشید و بعد از او عمرو بن مطاع جعفی
با تیغ آبدار آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان
درباخت و بعد از او حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری
از کافران را با سفل درکات نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید
و بعد از او جنادة بن حارث روی بدان آورد و بعد از جهاد بسیار شربت شهادت نوشید
شد و بعد از او عبد الرحمن بن عروه شربت شهادت چشید و بعد از او عابس بن شبیب
شاکری با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم
کرد تا کشته شوم عابس گفت مرا بتو این گمان داشتم چون این سعادت یافته بخدمت
امام علیه السلام درآ او را حجت بطلب و عهد خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز
روزیست که باید که بحسب المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نماییم زیرا که بعد از این عمل
نخواهد بود و حساب روز جزا در پیش داریم پس عابس بعد از اخلاص و یقین روی
بخدمت امام مومنان آمد و گفت یا ابن رسول الله امروز هیچ کس از خویش و بیگانه
نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر می توانستم دفع ظلم کنم و ستم را از تو بجانی که نزد
من از همه عزیزتر باشد هر آینه می کردم بر تو سلام می کنم و بوداع می نمایم و بتو را گواه
می گیرم که بر طریقه حق بوده ام بر تو ثابتم این را بگفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند
شیر روی باهل خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت که چون دیدم که او را شمشیر بر هنه
رو بلشکر ما می آید و مکرر شجاعت او در معرکها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس
این مرد شیر بیشه شجاعت است که سوی شما می آید با او اگر برابر آید فرار کنید
نامردان ترسیدند و هر چند مبارز طلبید هیچکس جرأت نکرد که
بیرون رود چون عمر لعین دید که کسی جرأت مبارزت او نمی نماید گفت او را سنگسار
کنید چون عابس نامردی ایشان مشاهده کرد مغفر از سر خود و زره خود را انداخت
و مانند شیر ژیان بان برهنه بر آن روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف که روی آورد زیاده

ازدو بن

جاده م

زیاده
از دویست نفر بیش از دین کر بکشتند تا آنکه آن نامردان بیحیا بسبب جور و جفا بد
خسته کردند و چون از جهاد لمراد خویش شد سرش را بتیغ کین جدا کردند و چند کس
بسر او نزاع کردند که هر یک می گفتند من کشته ام عمر علیه اللعنه گفت او را یک کس نمی تواند
کشت بجراحت همه لشکر کشته شد پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری بخدمت شاه شهید
آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله بخدمت تو آمده ایم که جان خود را فدای
تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا بشما باد بیایید و مهیای سعادت شوید بنزد یک آمدند
و نظر بانحضرت ازدیک آمدند حضرت فرمود که ای فرزندان برادر سبب گریه شما
چیست بخدا سوگند که امید دارم که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما روشن و دل شاد
باشد گفتند فدای تو شویم بر حال خود گریه نمی کنیم و لیکن بر حال حسن مال تو می گریم
که مخالفان از همه طرف تو را احاطه کرده اند و ما نمی توانیم دفع شر ایشان از تو کنیم حضرت فرمود
که خدا جزا دهد شما را باین وجه که بر حال غربت من رقت نمودید جزا ها بر همین کار ایشان پس
آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند سرهای خود را در راه آن حضرت
در عرصه برانوج رفعت افراختند و چون اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت غلام
ترکی داشت در مرتبه صلاح و سداد و قاری قرآن بود از خدمت حضرت رخصت شد
و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن سپاه بر دیان را بوادی هلاکت افکند و آخر
بتیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد و چون حضرت بسر او آمد با او گریست و روی مبارک خود
بر روی آن سعادتمند گذاشت او چشم گشوده و نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکنده
و تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود پس زیاد بن شعثا عیدان که از تیراندازان بی
همتا گشت بسوی لشکر مخالف انداخت و با آن تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد و هر تیری که
می انداخت حضرت فرمود که خداوندا تیر او را برنشانه رسانی و در عوض آن بهشت را باو عطا کنی
پس ابو عمرو نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد و جماعت
بسیار از ایشان را هلاک کرد و عامر بن نهشل علیه اللعنه او را شهید کرد پس حنظلة بن ابی الحوت و
بن عبد الله بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند و چون نفیر اهل

آمدند

اهل بیت رسالت و خویشان و اقارب کرام آن امام رفیع مقام که عبارت از اهل بیت و اولاد امجاد
آنحضرت و اولاد حضرت امیر المومنین و اولاد حضرت ~~امیر المومنین و اولاد حضرت~~ امام
حسن و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل علیهم السلام جمع شدند و یک یک بوداع گرد شدند
و عازم حرب شدند و اول کسی از ایشان که باشد اعتقاد اکثر عبد الله بن مسلم بن عقیل بود
بزرگوار خود در سعی بی اندازه در میدان جهاد و مردی بسیار ادا کرد و بروایت حضرت امام زین
العابدین علیه السلام سه نفر از کافران را بقتل آورد و بروایت دیگر در سه حمله نود و هفت نفر از آن
اشقیا را بسرای سقر فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالک علیه اللعنه او را شهید کردند و بروایت
دیگر دستی بر پیشانی خود گذاشت تا گاه تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی
نورانی آن سید بزرگوار را بهم دوخت و ابو الفرج روایت کرده است که مادر عبد الله
رقیه صبیه حضرت امیر المومنین علیه السلام بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر علیه السلام محمد
برادر او بجنگ گاه در آمد و مطلب چون برادر خود از آن بد بخت را بقتل آورد و بعد بنا بر جمع
اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر بن عقیل رضی الله عنه رخ
چو ماه تابان بمعرکه در آمد و پانزده نفر از مخالفان را بجانب هلاکت افکند و بروایت دیگر دو نفر را
بقتل رسانید بتیر بشر بن سوط همدانی علیه اللعنه او را در جهنم شهادت رسانید و بروایت امام
محمد باقر علیه السلام عروة بن عبد الله خثعمی لعنه الله او را شهید کرد پس عبد الرحمن
~~ملحق کرد~~ بن عقیل رضی الله عنه پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از کافران
فدا را بجهنم اسفل نار فرستاد و بضرب عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید و
بروایت دیگر بعد از او عبد الله بن عقیل بمعرکه در آمد و جهنی را بقتل رسانید و بضرب عثمان
بن خالد و بشر بن سوط عبد الله شهادت رسید پس محمد بن ابو سعید بن عقیل بعد از آن در
آمد و بعد از کشتن جمعی بتیر لقیط بن یاسر جهنی و بضرب بشر بن قرابه در آمد و بعضی روایت کرده اند
که علی بن عقیل نیز در آن صحرا بشهیدان ملحق گردید و چون نوبت باولاد جعفر طیار رضی الله
عنه رسید اول محمد بن عبد الله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده
نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ بیدریغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس

عون

عون برادر بزرگوار او بمعرکه در آمد و سه سوار و هجده پیاده را از هر جماعت جدا ساختند و بتیغ عبد
الله بن بطه شهید شد سعادت نوشید و بروایت عبید الله برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجه
شهادت رسید پس قاسم علیه السلام که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان بود رخشید و هنوز
بحد بلوغ نرسیده بود بنزد عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام حسین
او را در بر کشید و آنقدر گریست که نزدیک شد که بیهوش گردد و هر چند امام زاده بزرگوار
الحاح در طلب رخصت جهاد مبالغه می نمود حضرت مضایقه می فرمود تا آنکه بر پای عم بزرگوار
افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد که از امام حسین ع رخصت گرفت و
بمیدان در آمد و عرصه قتال را از نور جمال خود روشن کرد و با آن خوردسالی در یک حمله
سی و پنج نفر از آن سنگدلان بیحیا را بعرصه فنا فرستاد راوی گوید که من در میان لشکر عمر سعد
علیه اللعنه بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین ع جدا شد و متوجه لشکرگاه گردید و نور
از جبین مبینش ساطع بود و ازاری پوشیده بود و نعلین در پا کرده بود
و بند نعل راست او گسیخته بود در آن حال عمرو بن سعد ازدی گفت بخدا سوگند که من بروم
تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله ای دل تو تاب آورد که بر این طفل ضربت زنی بخدا سوگند که اگر
بر من تیغ حواله کند دست بر او دراز نکنم بس است او را این گروهی که او را در میان گرفته اند او را کافی
بس آن ملعون بد گوهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام زاده مظلوم زد که بر روی در افتاد و فریاد
کرد که یا عماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین علیه السلام مانند عقاب آمد و صفها را شکافت
و چون شیر خشمناک بر آن کافران بیحیا حمله کرد و تیغی حواله عمرو آن شقی که آن امام زاده مظلوم
کرد ~~ملعون~~ دست پیش آورد حضرت دست او را جدا کرد ملعون فریاد زد اهل نفاق جمع
شدند که ملعون را از دست حضرت رها کنند و جنگ در پیوست و آن ملعون کشته شد
و آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد و چون حضرت آن کافران را دور کرد
دید که فرزند برادر گرامی خود آماده می بیند که پا بر زمین می ساید و عزم پرواز باعلا علیین دارد
چون این حال دید حضرت از دیده های مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند که بر عم تو گران است
که تو او را بیاری خود طلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور گرداند از رحمت خود آنهایی

تا آنکه عترت را بقتل آوردند و وای بر گروهی که پدر و جد تو خصم ایشان باشند پس حضرت آن
شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینه خود گذاشت و پاهای او بر زمین می کشید
و او را برد تا در میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان
ما را بکش و جمعیت ایشانرا پراکنده کن و احدی از ایشانرا مگذار و هرگز ایشانرا میامرز پس
فرمود که ای پسر عمان صبر ای اهل بیت و برادران صبر کنید که بعد ازین روز دیگر مذلت
و خواری نخواهید دید و عزت و سعادت ابدی خواهید رسید و روایت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام آن امام زاده شهید سه نفر از آن کافران عنید را اسیر شد بدیدند
و زیاده برین روایت کرده اند و ابو مخنف روایت او در کتب معتبره مسطور نیست
بی عبد الله پسر حضرت امام حسن علیه السلام قدم در معرکه نهاد و بتیغ ابدار چهارده نفر از
آن کافران غدار بدرک اسفل فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن ثبیت حضرمی بر آن
امام زاده عالی مقدار ضربتی زد و شربت شهادت نوشید و به پدر و جد بزرگوار ملحق گردید — حوم
و بروایت امام محمد باقر علیه السلام حرملة بن کاهل لعین عبد الله را بدرجه شهادت رسانید
و شهادت او بروایت دیگر بعد ازین مذکور خواهد شد پس ابوبکر فرزند حضرت امام
علیه السلام عمرکه قتال شتافت و گروهی از مخالفان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بضربت
عبد الله بن عقبه غنوی اهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید و بدرجت از برای نائب بهشت شتافت
کشید پس برادران بزرگوار آن امام اخیار رخت جهاد طلبیدند اول عبد الله فرزند حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام که او را ابوبکر می گفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از آن کفار را
برای جحیم فرستاد و بتیغ عبد الله بن عقبه غنوی باز جستن بدو ضربت شهادت نوشید
و بروایت امام محمد باقر علیه السلام مرد از قبیله همدان بر او حمله آورد و بعد
از او برادر بزرگوار او عمر با عزم مبارزت آن گروه و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس حمله
خود را بصف منافقان زد و بسیاری از ایشانرا بر خاک هلاک انداخت تا آنکه به پدر بزرگوار
خود ملحق گردید پس عثمان برادر امام المؤمنین پای در میدان نهاد و خولی بر او تیری زد که از آن — مزسان مر
کافران بسیار داد تا آنکه خولی اصبحی لعین تیری بر جبین مبین آن سید مکین زد که از اسب

کربلا بسر بار کشید رسا آمرزی از فرزندان ابان بن حازم حمله کرد و در آن وقت از عمر شریف
او بیست و یک سال گذشته بود پس جعفر پسر امیر المؤمنین که جوان نوزده ساله بود عزم شهادت
در میدان آورد و بروایت امام محمد باقر علیه السلام خولی اصبحی تیری بر شقیقه او زد که آن
سید عدیم النظیر بزرگوار به آن نبی بو الدکه بجد خود ملحق شد و بروایت دیگر بضربت هانی
بن ثبیت حضرمی برای ابدی شتافت و بعد از او عبد الله برادر امیر المؤمنین بیاری برادر
بزرگوار بمعرکه کارزار در آمد و گروهی از اشقیا را بتیغ ابدار بجهنم فرستاد تا کوار مرات جانکاه
در رسید کار بتیغ های بی رحمت علیه اللعنة خلعت با برکت شهادت پوشید و با شهیدان
اهل بیت رسالت ملحق گردید و گویند که در آن وقت از عمر شریف بیست و پنج سال گذشته
بود پس محمد پسر حضرت امیر المؤمنین رو بلشکر مخالف آورد و بتیغ مردی از قبیله خثعم
بنعیم ابدی رسید و گویند که ابراهیم فرزند حضرت امیر المؤمنین نیز در آن معرکه
شهید شد و ثبوت نپیوسته و در بعضی دیگر از اولاد امجاد آنحضرت نیز خلاف کرده اند
و از روایت حضرت صاحب الامر علیه السلام معلوم می شود که از برادران امام مظلوم پنج
نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله علیهم
اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر
و عثمان و عبد الله اولاد امیر المؤمنین علیه السلام که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین دختر
حزام کلابیه بود و چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران بمادر رسید هر روز — حزام مر
بقبرستان بقیع می رفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه می کرد و اهل مدینه را
گریه و نوحه او بگریه در می آورد حتی مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت
از ندبه او بی تاب می شد و می گریست و عباس رضی الله عنه از همه برادران خود بزرگتر بود
و حسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شکوه و تنومندی و بلندی قامت از اهل — شوکت مر
زمان خود ممتاز بود و چون بر اسبان بلند سوار می شد پاهای او بر زمین می کشید
و او را ماه بنی هاشم می گفتند و در آن روز آن بزرگوار علمدار حضرت سید الشهدا بود چون
عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او غائب نمانده است برادران مادری خود

آمد و گفت ای برادر مرا رخصت ده که جان خود را فدای تو کرده ام و خود را بدرجه رفیع — رخصت فرما مر
شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان سیلاب اشک خون
از دیده های حق بین خود روان کرد و گفت که ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر
مرا در هم می پاشد عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه ام از کشته شدن برادران و یاران و دوستان
تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و ارزومند لقای حق تعالی گردیده ام و دیگر
تاب و طاقت مصیبت دوستان ندارم و میخواهم در طلب خون برادران و خویشان دمار
از مخالفان برآرم آن امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده ای برای
پرده گیان سراپرده عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده
اند عباس بنزدیک آن سنگدلان رفت و گفت ای بی شرمان اگر بگمان
شما ما گناهکاریم زنان و اطفال چه گناه دارند بر ایشان رحم کنید و شربت آبی
بایشان بدهید چون دید که نصیحت در دل آن کافران اثری نکند بخدمت حضرت
برگشت ناگاه از خیمه های حرم صدای العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود — العطش
سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید چون بنزدیک نهر رسید
چهار هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بیک
زخم شمشیر ایشان را پراکنده کرد تا بزبان شجاعت خود را بر آب رساند و هشتاد نفر — آن دم
از ایشانرا بضرب شمشیر بر زمین افکند و خود را بآب رسانید و چون کفی از آب برگرفت
که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد و آب را ریخت و مشک را
پر کرد و بر دوش خود کشید و رخ کنان متوجه خیمه های حرم گردید آن کافران بیحیا
سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند و با ایشان محاربه می کرد ناگاه زید بن ورقا — و ظلوم بود مر
لعنه الله از کمین در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد و ضربتی بر آن سید
زدند و دست راست او را جدا کردند آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت مشک را
بدوش چپ کشید و شمشیر را بدست چپ گرفت و جهاد می کرد و رجز می خواند ناگاه
حکم بن طفیل ملعون ضربتی بر او زد و دست چپ او را جدا کرد و فرزند شیر خدا مشک را

بدندان گرفت و می خواست که آب را بآن لب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک
خورد و آب بر زمین ریخت و تیر دیگر بر سینه بی کینه اش آمد و از اسب در گردید
بی ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر نوفل ازرق عمودی بر
سر آن سرور زد که بال سعادت بر ریاض جنت پرواز کرد و آن کوکب از دست بلند بزرگوار — خود مر
کوثر نوشید چون امام حسین علیه السلام صدای آن برادر نیکوکردار را شنید خود را بالین او
رسانید و چون او را با آن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد برکشید و قطرات
اشک حسرت از دیده بارید و فرمود که الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی و در آن وقت بیست هر
شکست و بروایت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو
کرامت کرد که در ریاض جنت با ملائکه سعادت پرواز می کند و چون عباس شهید شد
دیگر از اهل بیت رسالت بغیر اولاد کرام آنحضرت نماند علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است
بنزد پدر بزرگوار آمد و آهنگ سید ابرار کرد و آن خورشید فلک امامت در آن
وقت هجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنج سال نیز گفته اند و اول اصحاب
و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و صورت سیرت بزرگ مردم بود بحضرت
رسالت و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت می شدند بنزد آمن امام زاده علیه السلام
می آمدند و بجمال با کمال او نظر می کردند حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون آن
امام زاده عالی تبار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام اخیار آب از دیده های — مبارک مر
مرور بخشید و رو بجانب آسمان کرد استید و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که مرا
حضرت رسالت و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت با آنحضرت بسوی ایشان
میرود و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو می شدیم بسوی جمال او نظر می کردیم خداوندا
برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشانرا پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی
مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند و دشمنی کنند و بر روی ما کشیدند
پس حضرت بعمر سعد لعین بانگ زد که چه می خواهی از ما ای بد بخت خدا رحم تو را
قطع کند و هیچ کار تو را بر تو مبارک نکرده اند و بعد از من بر تو مسلط کرده اند کسی را که

وتا در میان رخت خواب ذبح کند چنانچه رحم را قطع کردی و قرابت حضرت رسالت
را در حق عمار رعایت نکردی پس باواز بلند گریه ابتدا کرد که در شان اهل بیت نازل شده (این در)
است تلاوت نمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین
ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم پس آن شاهزاده نامدار و امام زاده عالیمقدار (تا در)
مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را بنور جمال خود منور
کرده اند و جمیع لشکرها را متحیر آن جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیده
و چون بمیان میدان رسید حربه الکلم مبارز طلبید کسی جرات محاربه او ننمود آن شیر
بیشه هیجا منع از قیاس کشید و ان لیمان شقاوت انجام قطعه شتر بالش بار خود
کرده اند و بهر طرف که حمله می کرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه
می شد از کشته پشته بلند می کرد تا انکه بروایت امام زین العابدین علیه السلام چهل و نه نفر را (کس)
طعمه شمشیر آتش بار خود کرده اند و بروایت معتبر دیگر هفتاد و پنج نفر از اشقیای دنیا
بد اختر کوفی بعذاب سقر فرستاد پس نزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان
از تشنگی بجان آمده ام و اگر شربت آبی دارید بیاورید دمار از دشمنان برمی آورم حضرت
امام حسین علیه السلام سیلاب اشک از دیده باریدند و گفت ای فرزند ارجمند عنقریب
بجدت محمد مصطفی و علی مرتضی دیده روشن خواهی شد که تو را ازین حال تشنه ببینند و در زیست
ابی تو خواهند رسانید پس زبان خشک مبارک خود را در دهان فرزند خود گذاشت
و مکید و انگشتر خود را بان فرزند دلبند داد که در دهان گذاشت و فرمود که ای نور
دیده برو بجنگ دشمنان دین که در این نزدیکی از دست جد بزرگوار خود از حوض
کوثر سیراب خواهی شد پس بان آتش کوه شرب شهدا و سبط شیر خدا خود را
بقلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر از ان بدبختان اعلا کرد و در این حال منقذ بن (بیران نوشانیدم)
مره عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بر روی زمین در افتاد و برگردن اسب چسبید و آن
اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و ان بی رحمان پیکر آن جگر گوشه رسول خدا را بضرب شمشیر
پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالی مقدار از کاسه شراب

گوارا نوشانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه دیگر برای تو بر کف گرفته و انتظار تو می کند و بعد
ریاض دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد و در خون خود
غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام و اینک جد من رسول خدا تو را
سلام می رساند و انتظار تو می کشد پس مرغ روح آن کبوتر حرم بریاض جنت
پرواز کرد چون سید شهدا علیه السلام بر سر آن شهید قتیل ستم و جفا آمد و او را با آن
حال مشاهده کرد قطرات عبرات از دیده باریدن آهی جهانسوز از سینه غم اندوز
برکشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا کشتند چگونه بر جرئت کردند
بر خدا و رسول و بهتک حرمت حضرت رسالت بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی
دنیا راوی گفت چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان بی تابانه از
(آنحضرت م) خیمه حرم محترم بیرون دوید و فریاد و اولداه و ا ثمره فواداه بر کشید و می گفت ای نور
دیده اخیار وای میوه دل افکار وای حبیب قلب برادر بزرگوار پس آمد و جسد مطهر
آن امام زاده مظلوم را در بر کشید پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب خواهر
حضرت امام حسین علیه السلام است ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه
برگردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت
(روایت کرده اند) و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اولکسی که از فرزندان ابوطالب در آن
صحرا بتیغ اهل جفا شهید شد علی اکبر بود راوی گفت که در این حال دیدم که کودکی
از سراپرده عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره مروارید
در گوش او بود و از دهشت و حیا بجانب راست و چپ می نگریست و گوشوارهای
او از اضطراب و بیم می لرزید ناگاه هانی بن ثبیت حرامزاده سنگین دل از لشکر عمر
جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و بعضی گفته اند که موسوم بمحمد
بود و با ابی بحر گفتند و حرکت کردن بحرکت و مشهور است که مادر علی اکبر لیلی
(ابن) دختر مره ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر می شود که شهربانو در آن صحرا نبود و
در آنوقت در رحمت شده بود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است و چون دیگر کسی از

زنان نعمت آن امام مظلوم و امام زین العابدین علیه السلام عاید و امام زین العابدین
علیه السلام بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت و با آن حال چون پدر
غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد
برآورد که ای نور دیده کجا میروی امام زین العابدین گفت ای عمه بزرگوار بگذار که
جان خود را فدای پدر نامدار خود کنم چون حضرت امام حسین آن را دید فرزند گرامی
خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم او را نگهدار که بعید آن روز که نسل آل رسول منقطع خواهد
رسید و ذریت حضرت رسالت باقی می ماند و خلیفه و جانشین من او خواهد
بود پس امام شهدا برای اتمام حجت فریاد زد که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت
دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خدا پرستی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی
هست که در فریادرسی ما از خدا بخشد امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم
صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپرده
عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین علیه السلام بدر خیمه حرم آمد و گفت فرزند کوچک
من عبد الله را بیاورید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر نامند چون آن طفل معصوم
را بدست آن امام مظلوم دادند او را بوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد
تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرمله حرامزاده که از اهل النار بود تیری از کمان کین رها
کرد و بر حلق آن امام زاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ
روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز کرد پس حضرت کف مبارک خود را پر از خون گلوی آن
می داشت که پر می شد و بسوی آسمان می افکند و فرمود که چون در راه خدا است این
هم بر ما آسان است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد
پس حضرت فرمود خداوندا این فرزند [illegible] از فرزند ناقه صالح نخواهد
بود خداوندا [illegible] این آزارها را موجب زیادتی
ثواب آخرت گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همان
موضع دفن کرد و پرده کیان را رفعت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید

و هر یک را بنوازشهای خوش تسلی می بخشید و صدای شیون از خیمهای حرم بلند گردید
و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان می رسید پس سکینه دختر
آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ داده ای ما را بکه می گذاری
آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده هر که یاوری نیابد مرگ را بر خود قرار
می دهد ای دختر یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد
شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی گردد
و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلب نمود
و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود کرد و او را
وصیتها نمود و چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و
ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین
علیه السلام از کربلا برگردد باو تسلیم نماید و چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود
نامها را بفاطمه دختر خود سپرد که بان حضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین علیه السلام رسید
دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهر باو داد زیرا که حضرت
امام زین العابدین علیه السلام مرض اسهال داشت و مردم گمان می بردند که از آن مرض صحت
نیابد پس بعد از شهادت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیت
نامه نزد ماست پس سید شهدا [illegible] شهادت بر عیان لب و [illegible]
روی شوق لقای خداوند عالمیان رو بان کافران و منافقان آورد و مفاخر
مناقب خود را رجز ادا می نمود و مبارز می طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسد
الله الغالب می آمد او را بر خاک هلاک می انداخت و چون دیگری جرات
نمی کرد که مبارزه در برابر آنحضرت در آید آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن اهل
کفر و شقاوت حمله می کرد و جمع کثیری بسوی بئس المصیر می فرستاد و بهر جانب که حمله
می کرد و هر صفی [illegible] مانند ملخ از پیش او می گریختند

و از هر حمله که بر می گشت لحظه توقف می نمود و می گفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی
بر آنحضرت غالب شده بود هر چند دو سه آبی از آن کافران می طلبید مضایقه می کردند
عمر سعد لعین گفت این فرزند انزع بطین است و این فرزند کشنده عرب است در میدان
شما با او مقاومت نمی توانید کرد از همه جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید
پس چهار هزار تیرانداز از کافران آن امام زمان را در میان گرفتند و راه آنحضرت را از خیمه‌های
حرم مسدود گردانیدند حضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه
شده است شما این کار را اید [illegible] خیمه‌های حرم چرا می توانید عمر لعین مردم را منع کرد که
نزد اهل حرم بروند و گفت کار او را زود بسازید که او تنها کوهی است و کشته شدن آن عشیق ابنیه
موقوف است چون تشنگی بر آنجناب غالب شد بجانب نهر فرات روانه شد چون نزدیک آب
رسید سواران و پیاده و کمان آن کافران سر راه بر آن حضرت گرفتند حیلۀ آن نمودند که شما
حوض کوثر گرفتند و بیان زیاده از چهار هزار بودند شمر گفت تا آب نیز نیاری ای
ایشان برای حجیم فرستاد و صف لشکر را شکافت و اسب در میان آب راند و اسب خطاب
فرمود که تو اول آب بخور تا من آب بخورم اسب دهان از آب بر داشت و انتظار می کشید
که اول آن امام تشنه لب معصوم آب بیاشامد چون امام کفی از آب برداشت که بیاشامد
ملعونی فریاد زد که تو آب می آشامی و لشکر مخالف در خیمه‌های در آمده آنحضرت آب را ریخت
و رو بخیمه‌ها روانه شد دید که آن خبر اصلی نداشت و دانست که مقدر نشده است که رو بطرف
از آب کوثر دست حتی البشر و طرار عابدین ایراد که اهل بیت رسالت دیده کیان سرا در
عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را صبر و شکیبائی امر فرمود و وعده ثواب عظیم
شما هی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کشید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید
و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شما است و شما را از شر اعدا نجات می دهد و عاقبت شما
بخیر می کرد اند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا می سازد و شما را عوض این بلاها در دنیا
و عقبا بانواع نعمتها و کرامتها سرافراز می سازد کرد پس از شکیبائی جرعه ای بلی و کلامی تابخن
بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد آنگاه آن سرخدا بار دیگر رو بمیدان هیجا آورد
وا بالب تشنه در میدان ... مر
منم
حرم مر

و روی صف لشکر مخالف تاخت و مبارز می طلبید و از کشتگان پشته‌ها ساخت و ماننده وای فرزن
سرهای کافران را بر زمین می ریخت و بضرب شمشیر آبدار چون ابر از دریا خاک معرکه
می آمیخت روایت کرده اند که در آن روز بدست مبارک خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن
اشقیا را بخاک هلاک انداخت و بروایتی مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر
فرستاد پس عمر سعد لعین بتیراندازان حکم کرد که آن شاه شهید را تیر باران کنید پس چهار
چهار هزار کمان تیر کین بسوی آن برگزیده رب العالمین انداختند و آن سید شهدا در راه حق
تا آن تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و گلو و بر سینه مبارک خود می خرید و در جهاد اهل
کوشش می نمود و می فرمود که بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او و بعد از
من کسی هیچ بنده خدا را نخواهید کرد و بخدا سوگند که من بزودی دست خود می روم و شهادت
در راه او از جنبه‌های خود سعادت می دانم و ای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما
خواهد کشید حصین بن مالک هالک گفت بچه نحو از ما انتقام خواهد کشید حضرت فرمود
که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید
و از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید و چون بسرای آخرت روید عذاب الیم
برای شما مهیا است و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت
بر بدن شریف آن امام شهید رسید که تا سحرگاه در بدن مانده بود و بروایتی هفتاد و دو جراحت
نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند و بعد از آن بروایتی از امام جعفر صادق علیه السلام
منقول است که سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و بروایتی دیگر از آن حضرت
منقول است که بیش از هفتاد زخم شمشیر و زیاده از هفتاد جراحت نیزه بر بدن مقدس آن
یافتند و بروایت معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که زیاده از سیصد و بیست جراحت
در جسد محترم آن امام مکرم یافتند و بروایتی دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر
بجسد آن امام مظلوم رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر در زره آنحضرت
نشسته بود که گویا بال پرواز سعادت بود و بال بر آورده بود و جمیع آن زخمها
در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بر ایشان نکرد اسید و در آن رو در میدان ثابت ...
وا بالب تشنه و بدن ... مر
تا بجهت عدم... بیش بیشه

و چون از بسیاری جراحت آن صدر نشین مسند امامت مانند شد لحظه توقف نمود تا کامی آن
الحموی ... بری الدلحت و بر عشاق نورانی آن امام آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش ریخت
ابن جارحی گرچه گفت خداوندا می بینی و می دانی که در راه رضای تو از دشمنان چه می کشم تو
در دنیا و عقبی ایشان را بجزای خود برسان پس جامه برداشت که خون از جبین مبین خود پاک
کند ناگاه تیر سه شعبه زهر آلودی که بشهر دارث آمد و بر سینه بی کینه آن کرسی صدر و علوم ربانی
بود نشست در آن حال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو باسمان کرده گفت خدا
ایا تو می دانی که ایشان کسی را می کشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون
تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف می گرفت و بجانب آسمان می
انداخت و یکقطره از آن خون بر زمین برنمی گشت و از آن روز سرخی شفق در آسمان زیاده
بهم رسید از آن خون بر گرفت و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با خون خود خضاب
کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس سید شهدا و نور دیده شهسوار عرصه
لا فتی باده شد و کسی جرئت نمی کرد که نزدیک آنحضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره
می کردند تا آنکه مالک بن بشر لعین آمد و ضربتی بر سر مبارک آن زد که عمامه پر از خون شد آنحضرت
فرمود که هرگز بآن دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بغیر
آنحضرت بیچارگی احوال مردود مجانی او حیله بر بیان ماند جوب ملیند و در آن
زمان چون از ایشان مصیبت و این حال حزن ماند بود تا بجهنم و اصل شد و بروایت شیخ
مفید و سید ابن طاوس عبد الله پسر حضرت امام حسن علیه السلام کودکی بود چون عم بزرگوار
خود را بآن حال مشاهده کرد از خیمه محترم بیرون آمد و دوید تا نزد عم رسید زینب خاتون
هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آن حال ابجر بن کعب شقی قصد آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای
ولد الزنا می خواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر
نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست عبد الله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت
او را در بر کشید و فرمود که ای برادرزاده صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان بپدر ...
مظلوم مر
شدند

بزرگوار خود ملحق خواهی شد پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در کنار آن
امام مظلوم شهید کرد و مرغ روح مقدسش با شیانه قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب
مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر روی زمین افتاد و در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید
و فریاد و احاه و اسیداه بر آورد و می گفت کاش در این وقت آسمان بر زمین می چسبید و
کوهها پاره پاره می شد پس با عمر لعین گفت که ای پسر سعد امام حسین را می کشند و تو
ایستاده و نظر می کنی در آنوقت آب از دیدهای آن سگ دل لعین روان شد و رو
گردانید و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو می مالید و می گفت چنین خدا را ملاقات
می کنم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس عمر ولد الزنا گفت که چه انتظار می کشید
چرا کار او را تمام نمی کنید پس آن کافران بی دین هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان
معجز بیان آنحضرت زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی
بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربت دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس
نیزه زد و امام علیه السلام را بر رو در انداخت و خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی چون
نزدیک آمد دستش لرزید و جرئت نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد دستش لرزید
و سر مبارکش را جدا کرد و می گفت سر تو را جدا می کنم و می دانم که تو فرزند رسول خدائی
و پدر و مادر تو بهترین خلق اند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنین روایت
شده که قاتل آنحضرت سنان بن انس لعین بود و اشهر آنست که شمر حرامزاده لعین نزد آن
نور آمد و خواست که سر آن سرور را جدا کند حضرت فرمود که می دانم که کشنده من
تو خواهی بود زیرا که تو پیسی در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند و در میان
ایشان سگی ابلق پیسی بود که بر من بیشتر حمله می کرد و جدم رسول خدا بمن مرا
چنین خبر داده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه می کنی و در آن وقت
تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و زبان مبارکش از نهایت عطش می خواست آن
حرامزاده گفت که ای فرزند ابو تراب تو دعوی می کنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است
صبر کن تا او آب دهد حضرت فرمود که ای امرا می شناسی و می دانی که من کیستم ای حرامزاده
مرحم مر
آن امام مر
ایشان مر

کفت تو ایلک می شناسی مادرش فاطمه زهراست و پدرش علی مرتضی است و جدش محمد مصطفی
و نور دیدهٔ کشته و پروردهٔ کرم تست و از ده ضرب شمشیر مقدس آن بزرگوار زیاده بر جسد
کرده تا ظاهر است که هر سیه ملعون ضربات بود ند اکر چه سنان و شمر و خولی بوده کس الحضرت
چون مولای خود را امام مؤمنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک
کرد و سر خود را بحرمت آنحضرت رنکین کرد و بعزم زیارت فریاد کنان بجانب خیمها روان
شد بعد از آن دو مرکب کرد ای برکوه کهکه بر زید سمین خود را شهید کردند و از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام منقولست که چون امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت
بشتاب خود را بخون آنحضرت کنانت و فریاد کنان بسوی خیمهای حرم و چون مخدرات
خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند
و چون اسب را دیدند آن شهسوار میدان جلالت را ندیدند فریاد واحسیناه وا اماماه
میکشیدند و ام کلثوم دختر آنحضرت دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میکفت وا محمداه این
حسین تو است بی عمامه و ردا در کشته بتیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده است و زینب خواهر
آنحضرت میکفت وا محمداه این حسین کرامی تو است که در خاک و خون غلطیده است
و اعضای او از یکدیگر جدا شده است و دختران تو اسیری کشند بخدا شکایت میکنیم
حال خود را از محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید شهدا وا محمداه این حسین تو است که بتیغ
اولاد زنا کشته شهید شده و عریان در صحرای کربلا افتاده و اکرباه امروز بعد از محمد مصطفی مرده
است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمااند که بدست اهل جور و جفا کرفتار شده اند
و در روایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و
زمین لرزید و بادی سیاه پیدا شد که هوا تیره شد و آفتاب منکسف کردید و مردم
کمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب حق تعالی نازل کردید پس برکت وجود شریف
حضرت امام زین العابدین علیه السلام ساکن کردید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید شهدا را شهید کردند در مدینه صدای
شنیدند که از هیچ بلا بر این امت نازل شد و دیکر شادی نخواهند دید تا قائم آل محمد

در روایت دیکر چون پس آنحضرت را شهید کردند

صلوات الله علیه ظاهر شود و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل
رساند و طلب خون کشتکان شما کند پس اهل مدینه شنیدند چون این صدا را بسیار بفزع
آمدند و کفتند حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت
رسید و حساب کردند آن صدا در شبی در مدینه ظاهر شده بود که آنحضرت فرموده که
چون آن امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر مخالف کسی برخاست و بعزم رزم مردم
او را منع کردند در جواب کفت که چه کونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله ایستاده است و نظر میکند بر احوال شما و باسمان و زمین نظر میکند و میترسم
که نفرینی بر اهل زمین بکند که همه اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان
هلاک شوم پس آن بدبختان کفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این سخن
متنبه شدند و کفتند بخدا سوکند که بجز ما با خود کردیم هیچ کس با ما جفا نکرد سید
جوانان بهشت را از برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همانجا بیعت کردند که بر ابن
زیاد خروج کنند و کردند و فایده نبخشید راوی کفت ندای تو شوم کی بود آن فریاد
کننده فرمود که جبرئیل بود و اکر رخصت میشد هر آینه نعره میزد که روحهای آن کافران
بسوی جهنم پرواز میکرد و لیکن حق تعالی مهلت داده ایشان را که کناه ایشان زیاده شود
و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام روایت کرده اند که چون سید شهدا صلوات الله علیه را شهید کردند
کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانه
فاطمه دختر حضرت امام حسین صلوات الله علیه نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ
افتاد و دید که خون از او میچکید خروش برآورد و کفت این خبر شهادت کربلا را برای
من آورده است چون اهل مدینه بر احوال مطلع کردیدند کفتند این سحر تازه است که
جادوی اولاد عبد المطلب را تازه کرده است بعد از چندی روز خبر رسید که حضرت در آن
روز شهید شده بود و این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیکر
و شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیکران روایت کرده اند که چون آن اشقیاء

که در وقت آنحضرت شهید شده بود
صدا م
یکدیکر م
حضرت م

مبارک آنحضرت را جدا کردند آن کافران جامهای آنحضرت را که بر تن داشت مانند جبه خز و عمامه و پیراهن
غارت کردند و هر یک از ایشان بدان جامه به علت عظیمی و درد یا مبتلا شدند پس آن اولاد زنا و کافران
کافران بجانب خیمهای حرم محترم سید شهدا آمدند و دست بغارت برآوردند
زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر سعد بود که حالت شیعه را مشاهده کرد و شمشیری برداشت
و رو بآن نامردان آمد و کفت ای پسران سعد فرزندان رسول خدا را غارت میکنید
پس شوهر لعین او آمد و او را بر کردانید و آن بی دینان را بجز در خیمها یافتند غارت
کردند حتی کوشوارها از کوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه کوش
ام کلثوم را دریدند و کوشوار او را بردند و از فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام
روایت کرده اند که کفت من کودکی بودم و دو خلخال طلا در پای من بود بیرون میکرد و میکریست
کفتم ای دشمن خدا چرا کریه میکنی کفت چه کونه نکریم و دختر حضرت رسول را غارت
میکنم کفتم پس چرا میکنی کفت میترسم چون مرا بغیر من غارت میکرد کفت اکر
من نکیرم دیکری خواهد کرفت و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون
عمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آمد آنحضرت در بستر بیماری
خوابیده بود و خواست که امام غریب را بقتل رساند کفتم سبحان الله همه را کشتند و
از سر این کودک بیمار در نمیکذرید چون عمر سعد بیرون آمد ندا کرد که کسی متعرض
حال زنان نشود و علی بن الحسین را اسیب نرساند و جمعی از ایشان بردند اندبی دهند
از بردها چیزی بردند اما دیکر متعرض نشدند و غارت نشد و آتش در خیمهای حرم
زدند و مخدرات اسرار اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان با سر و پای برهنه از خیمها
بیرون دویدند روایت کرده اند از فاطمه صغری دختر حضرت سید شهدا که کفت من
بعد از شهادت پدر بزرکوارم بر در خیمه ایستاده بودم و پدرم و برادران
و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای
بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناکاه دیدم که سواره
پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میکریختند و معجزه نشد

سید شهدا
چون م
ملحقان طلا در پای من بود و نامردی آن بود م
آن م
خود م

غارت میکرد هر وایشان فریاد میکردند که وا جداه و ابتاه و اعلیاه و اقله ناصراه و احباه ابا امانی
در میان این کروه نیست که ما را یاری کند ای مؤمنین در میان این جماعت نیست که ما را
پناه دهد من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و عمهای خود را میجستم که با ایشان پناه
برم ناکاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من کریختم ناکاه دیدم که سنان نیزه اش
بر میان کتف من آمد و برو افتادم پس کوش مرا درید و کوشوارم را ربود و مقنعه
از سر من کشید و مرا کذاشت و متوجه خیمها شد و من بیهوش شدم چون بهوش
آمدم عمه ام بر سر من نشسته بود و میکریید و کفت که برخیز که برویم و ببینیم که بر سر سایر
دختران و برادر بیمار تو چه آمد کفتم ای عمه چادری از برای من بجوی که بر سر نهم عمه ام کفت
ام چون بخیمه در آمدیم دیدم که همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم حضرت
امام زین العابدین از بیماری و تشنکی برو افتاده و بر احوال ما میکریست
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون قضیه شهادت
حضرت سید شهدا واقع شد زنی داشت آنحضرت از قبیله بنی کلب عزاس ماتم
و تعزیه آنحضرت قیام نمود و خویشان و خدمتکاران او چندان کریستند که آب
از دیدهای ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود دید که آب از دیده
بیجاری اوروانست او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب از دیدهای تو
روانست کفت که چون آب از دیدهام خشک شد آبکی بریان کرده را کبابی
خوردم و بآن سبب آب از دیده ام جاری شد پس آن زن امر کرد که طعامها و نانها
و شیربها برای مردم آوردند که بخورند تا قوت ایشان برکریستن بیفزاید پس
از دودی چند برای او آوردند که استعانت بجویند بر ماتم آنحضرت چون آنها را
دید کفت اینها چیست کفتند هدیه ایست که فلان از برای تو فرستاده است که
بآن استعانت بجوئیم در ماتم حسین کفت ما در عروسی نیستیم اینها را از خانه بیرون
کنید تا سید اسند و دیکر اثری از اینها نیافتند و این واقعه جانسوز در روز
جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت بعد از واقعه شد وجه غریب
شصت و یکم

دیدم م
امام م
تا خشک شده است و آب از دیده مردم
که بیکشیم ما
وجوه آنها را از فاقه بیرون کردند م
آنها را واد کرده آنها را

رسیده

آنحضرت در آن وقت پنجاه و هفت سال تمام بود و به روایتی پنجاه و هشت سال و چون یک سال
نا تمام را تمام حساب کرده باشند و به روایتی پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته‌اند
و در ریش مبارک آنحضرت از خضاب وسمه بود و در عدد شهدای اهل بیت در آن
معرکه خلاف است اکثر بیست و هفت نفر گفته‌اند هفت نفر از اولاد عقیل مسلم که پیش از حضرت
شهید شد و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن
عقیل و محمد پسر ابی سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را زیاد کرده‌اند و سه نفر
از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبید الله پسران عبد الله بن جعفر و نه نفر از
فرزندان حضرت امیر المؤمنین حضرت سید شهدا و عباس و پسر او محمد
و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبد الله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت امیر المؤمنین
و در ابو بکر خلافی کرده‌اند و چهار نفر از حضرت امام حسن ع ابو بکر و عبد الله و قاسم
و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته‌اند و از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام اعنی سوی
علی اکبر است و عبد الله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی
و ابی جعفر و عمر و زید گفته‌اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گفته است
که اکثر ~~سهولت~~ شهادت ایشان از فرزندان ابو طالب بیست و دو نفر است و ابن عباس
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه
بنت اسد در آن صحرا شهید شدند در روایتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده از
فرزندان امام حسین علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام عبد الله و عباس و ~~عبد الله بن جعفر و عباس و جعفر~~ و عثمان و محمد و از
فرزندان حضرت امام حسن ع ابو بکر و عبد الله و قاسم و از فرزندان عبد الله بن
جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبد الرحمن و از فرزندان مسلم عبد الله
و ابی عبید الله و محمد بن ابی سعید بن عقیل و ایشان هفده نفر می‌شوند و شصت و
چهار نفر دیگر از شهدا در احادیث زیارت نام مذکور شده و شیخ طوسی رحمه الله
در مصباح از عبد الله بن سنان روایت کرده است که گفت روز عاشورا

در آن معرکه

معلوم است م

خدم

خدمت حضرت م

امام جعفر صادق ع رفتم دیدم که ریش مبارک آنحضرت متغیر گردیده و از اثر آن حزن در روی او ظاهر
از روی بعضی ظاهر است و مانند مروارید آب از دیده‌های مبارکش میریزد گفتم
یا ابن رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده شما گریان مباد فرمود که مگر غافلی
که امروز چه روز است نمی‌دانی که در مثل این روز جدم حسین شهید شده است گفتم
یا ابن رسول الله چه می‌فرمایی در روزه این روز فرمود که روزه بدار از شب بی تبییت روزه
و روزه را ظاهر مکن نه از روی شماتت و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر بساعتی شربتی
از آب افطار کن که در مثل این روز در این وقت جنگ از آل رسول منقضی شد و
قتل ایشان و از آن گروه‌های ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اکرم بود
حضرت رسالت مرتبت می‌شدند اول حضرت صاحب ... ایشان بود بر حضرت اقدس
گرایند که در عین مبارکش تر شد پس فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه خلق
کرد در روز اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید
و در آن روز امام حسین شهید شد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون
حضرت سید شهدا عالم بقا را ... رحلت نمود عمر سعد لعین سرهای شهدا را بر قبایل
عرب علیهم اللعنة قسمت کرد و با جوانان مکرم اهل بیت رسالت در همان روز متوجه
کوفه گردید و خود تا روز دیگر ماند و آن بیابان جنین کشتگان خود را دفن کرد
و اجساد مطهر شهدا را در میان خاک و خون گذاشت و چون اعدا از آن بیابان رفتند اهل غاضریه از
بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن کردند
و جسد مطهر سید شهدا را در این مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی
بن الحسین یعنی علی اکبر را در پایین پای آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پایین
پای او در یک موضع دفن کردند ~~بحسب ظاهر~~ و عباس را در نزدیک فرات در
همان موضع که شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع
امام را بغیر از امام دفن نمی‌کند و حضرت امام زین العابدین بطریق اعجاز امامت
آمد و جسد مطهر آنحضرت را با ملائکه با سایر شهدا را دفن کرد و ابن شهرآشوب روایت

مکرم

اعلی م

گذاشت و چون م

روایت کرده است که اهل غاضریه می‌گفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم بدنهای ایشان را
کنده و ساخته مشک دیدیم و مرغان سفید نزد ایشان می‌دیدیم که پرواز می‌کردند و از حضرت
امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مخفی آمد و پدر
بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را دفن کرد و برکنار شیعیان و مؤمنان باید که
واقعه آزار شیع و مصیبت آن قطیع را تا ابد ای عالم تا انقضای بنی آدم فراموش
نکنند و نخواهند شد و باید که مجموع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان
اهل بیت علیهم السلام گردد زیرا که هر که در این دنیا مرتبه‌اش نزد حق تعالی عظیم تر است بلای او
نزد بلای ایشان بیشتر است و دوستان خدا آرزو می‌کنند این بلاها و شدتها
می‌باشند و پیوسته از حق تعالی عالی مرتبه شهادت و شدت مصیبت را مسئلت
داشته‌اند و دست خدا و معبود خود را شناخته‌اند بر ساختن و در راه او در راه عظیم شادمانی
داشته‌اند و سپاه بیایند ایشان را رحمت و رضای محبوب ایشان در هر جا باشد منتهای
لذت ایشانست و بسیاری از پیغمبران پوسته‌هر کندند و به دو نیم شکافتند و در
احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود آزارهای عظیم کشیده‌اند
و حق تعالی برای کرامت پیغمبران آخر الزمان آزارها را از اهل بیت آنحضرت مقرر کرده است که موجب
رفع درجات او و ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حکمت دعا می‌کردند
حق تعالی دعای ایشان را رد نمی‌کرد و اگر دعا می‌کردند که آسمان بر زمین آید یا زمین سرنگون
شود البته می‌شد و لیکن قضای خدا را می‌بوسیدند و خواهان سعادت شهادت بودند
و هر چند افواج ملائکه و جن بیاری آنحضرت می‌آمدند قبول نمی‌کرد و جمیع پیغمبران
و اوصیا آرزوی منزلت آنحضرت میکردند و آنحضرت در دل شاد بود به آنکه در راه دوست
کشته شدن و آن سختیان که بظاهر می‌فرمود برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه بر
نهادشان ظاهر شد و جمعی که در خدمت آنحضرت بودند و بهره از دریای معرفت
ان لجه علم ربانی با ایشان رسیده بود از بدی نفس خود را بکشتن می‌دادند و از عالم
بی‌بدیع و سنایی برده شده اند و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حق تعالی

خوبم

مذلتهام

مؤمن را بهر بلا مبتلا می‌کرد اند و بت بلا مگر از برای مؤمنان و لکن او را از کوری
و شفاوت آخرت نجات می‌دهد پس فرمود که حضرت امام حسین ع در صحرای کربلا
کشتگان خود را در بر روی هم گذاشت و مکیفیت کشتگان یا شهیدان او اولاد
پیغمبران‌اند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین ع در روز شهادت
با اصحاب خود گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من می‌گفت که ای فرزند کرامی
تو باشد که ترا ببرند بسوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات می‌نماید
پیغمبران و اوصیای ایشان و آن زمین را عمورا می‌نامند و تو در آن صحرا شهید خواهی
شد با گروهی از اصحاب که الم جراحت آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ~~ذلک ابراهیم~~ بر آتش حرب بر تو و ایشان سرد و
سلامت خواهد بود پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بشارت باد شما را که
بعد شما بخود می‌رویم و نزد آنحضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسی
که در رجعت برخواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بیرون
آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود و هنگامی
که قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود پس بر من نازل خواهند شد گروهی از آسمان که پیش از
~~این نازل نخواهند شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند~~ و فرود آیند
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه
~~علیهم السلام ظاهر شود پس بر من نازل خواهند شد گروهی از آسمان که پیش از این~~
~~نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل~~ که همه بر اسبان ابلق
از نور سوار باشند و مخلوقی پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشند پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم ما دهد با شمشیر
خود و بر این حال مدتها در زمین می‌مانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن
و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری کرداند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه شمشیر حضرت رسالت را بمن دهد که بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد

بکیکیو م کشتگان م

که هر دشمن خدا که باشد خون شان را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده مبعوث شوند و بنزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می آیند و میگویند راست گفتند خدا و رسول این حضرت پس ایشان هفتاد نفر را بسوی بصره می فرستند که مخالفان بصره را بقتل میرسانند و لشکری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس هر جانور حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و یهود و نصاری و سایر ملل اسلام عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم کرد پس هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلت او را در بهشت باو بنماید و بر روی زمین کوری و مبتلائی نماند مگر آنکه ببرکت ما اهل بیت شفا یابد و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید بمرتبه که درختان از میوه بار بر دارند که شاخهای ایشان بشکند و میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان بخورند و بجا آورده شود گفتار حق تعالی که فرموده است وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین و لیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد که خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد احوال ایشان را باید دانست که این مذلتهای دنیا موجب مزید عزت ایشانست نزد خدا آنها ذلیل نمی کرد آنها که ایشان را ذلیل کرده اند اکنون نام ایشان مذکور لعن و نفرین در زمین مذکور نمی شود و سلطنتهای ایشان منقرض شده و نشانی از نورهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ایشان را بلند کرده است و علوم و کمالات ایشان عالم را گرفته و دوست و دشمن بر ایشان درود و صلوات می فرستند و شفاعت ایشان در درگاه خدا حاجتی می طلبند و در دنیا و آخرت

روایت
ظاهر

و دولت دنیا نیز در دست ایشان بود مثل پادشاهان زمین بی کرده اند و بادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص خود را بخاک آستان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان آمرزیده می شوند و چندین هزار کس ببرکت زیارت ایشان مغفور می شوند و چندین هزار کس ببرکت لعن بر دشمنان ایشان مستحق بهشت می گردند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان معذور کرم بدن از مصائب ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه منشوی شد و چندین هزار کس ببرکت اخبار و آثار ایشان بسعادت ابدی فائز می گردند و چندین هزار کس ببرکت هدایت ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدای بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب محلی می گردند و چندین هزار کور و باطل در روضات مقدسه ایشان شفا می یابند و مبتلا و بلاهای جسمانی و روحانی از راه التجای بروضات منیعه و علوم منیعه ایشان صحت می یابند و اینها که اندک ظهوری دارند از مشاهده جلالت آن بزرگواران مدهوش می گردند و از رعب معنوی آن مقربان خداوند رحمان در هر ساعت بهره ها و فیضها می یابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیمتر و کدام بزرگی از این بیشتر می تواند بود و کدام اذیت و اذلال رفع این عظمت و جلالت می تواند نمود و اما شبهه که در خاطر عوام می باشد که آنحضرت با وجود آنکه می دانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا متوجه شد و اهل بیت خود را می برد این شبهه چند جواب دارد جواب مجمل آنست که احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان بتکلیف ما نیست و اگر کسی در قضا و قدر حق تعالی مطلع شد تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد و نتوانند رفع آن قضاها کرد و آنها مطلع کرده اند از خود نکنند باید که هیچ فسادی در میان جاری نگردد و هیچ بلائی مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش دل ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علیم حکیم است می باید که ایشان ~~واقع شود و این خلاف مصلحت علیم حکیم است می باید که ایشان~~ عالم و واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهر با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست و اسباب ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف

بودند و اگر بعلم واقع مکلف می بودند بایست که با هیچ کس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالمیان بکنند و اگر چنین می بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر بعثمان نمی داد و عایشه و حفصه را بحباله خود در نمی آورد و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود ظهور اعوان و انصار و با منافقان و کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بسوی او اگر آنحضرت تقاعد می ورزید و اجابت ایشان نمی نمود حجت ایشان ظاهر بر حضرت تمام می شد و حجت الهی بر ایشان تمام نمی شد جواب دیگر آنست که در وقتی که آن حضرت در مکه بود بیعت و اگر آنحضرت در مدینه سالم نمی ماند و چنین بود زیرا که یزید لعین جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و نبود اداست که یا بقتل آورند چرا که در مکه متحصن بود که چون خواستند مسلمانند کشتند چنانچه در وقتی که محمد بن حنفیه التماس ترک آن سفر می کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان شوم البته بیرون می آورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لشکری عظیم بعمر بن سعد بن العاص داد و او را بامارت حاج معین کرد

و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا بقتل آورد و بنی امیه از اکابر بنی امیه ملاعین را برای این کار در آن سال فرستاد و باین سبب آنحضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد و لهذا در زمان معویه لعین که برای مصلحت دنیای خود ظاهراً رعایت میکرد و مبادرت بقتل او نمیکرد لا بظاهر متعرض نمی شد حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت داند که بهر حال کشته می شود و کشته شدن در عین جهاد را بر کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود جواب دیگر آنکه می تواند که حق تعالی مصلحت در اعلای دین خود داند که پیغمبران و اوصیای ایشان را تکلیف تعرض مخاطرات عظیمه نماید چنانچه حضرت نوح را با آنکه تنها بود چندین هزار کس مبعوث کرد و موسی و هرون را بسوی فرعون فرستاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را تکلیف کرد به تبلیغ رسالت در مکه نمود و اگر ایشان برای مصلحت از ترس اعادی حفظ خود نمایند بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجت کذاشت که بانواع بلاها شهید کردند و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین حق بزرگوار خود کرد زیرا که اگر با یزید پلید صلح می کرد و انکار افعال ناپسند او نمی نمود و با ندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مخفی می شد و معویه چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بعد آن قلیلی از آن نیز بر طرف می شد و قبایح اعمال و افعال آن ملاعین در نظر مردم مستحسن می شد و کفر عالم را می گرفت شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم فی الجمله از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح عقاید و اعمال ایشان را فهمیدند و صاحب خروجها ماند مختار و غیر او بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل افکندند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در اواخر دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که مخالفان چند ان توجه نداشتند ائمه اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهیه در میان خلق منتشر کردند و جمیع ابواب

و آله

ظلم و عدوان را ظاهر ساختند و علم‌ها و علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف
عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد و تا حال بحمدالله
در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع مذهب ایشان از جمیع مذاهب مخالفین
بیشتر است و علمای ایشان از علمای جمیع مذاهب بیشتر بوده‌اند و اکثر ایشان تا حال غالب همه
اینها از برکات خروج سید شهدا است فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان و جواب
مجادله دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور بر ایشان اعتراض کردن در هر چه
از ایشان صادر شود از محض جهل و ضلالت بود و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است
و ایشان آنچه کرده‌اند به فرموده خدای کرده‌اند چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده است
که حمران به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما
اهل بیت و اجل‌های شما نزدیک یکدیگر بوده است با آنکه احتیاج مردم به شما بسیار است حضرت فرمود که
هر یک از ما صحیفه دارد که آنچه باید در مدت حیات خود عمل نماید در آن صحیفه هست و چون
آن صحیفه تمام می‌شود می‌داند که وقت ارتحال او است برای آنکه در آن وقت حضرت رسالت
نزد او می‌آید او را خبر می‌دهد که وقت وفات تو رسیده است و منزلت او را نزد خدا
یاد می‌نماید و چون حضرت امام حسین به صحیفه خود عمل کرد هنوز اینها تمام نشده بود که حضرت
رسالت خبر شهادت او را به او داد و او را مأمور به کارهای دیگر گردانید و چون مشغول جهاد شد
ملائکه استدعای نصرت حضرت را نمودند و رخصت دادند که یاری کنند چون به زمین رسیدند آنحضرت
شهید شده بود حق تعالی به ایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشید و بر مصیبت او بگریید
تا او باز گردد و چون رجعت نماید یاری او کنید و او طلب خون خود بکند این بود آنچه
در آن صحیفه نوشته شده بود و هنوز عمل به آن نمانده است و در روایت معتبر
دیگر چنین است که در هنگام وفات رسول خدا جبرئیل وصیت‌نامه آورد و ده دوازده
مهر از طلای بهشت بر آن زده که هر امامی مهر خود را بردارد و آنچه در
تحت آن مهر نوشته شده در ایام حیات خود عمل نماید و ادراک این
مقام محتاج است به اعتقاد ارباب فطانت و ذکا انجام دیگر شده کافی است والله الموفق

مستور بود

آنحضرت

فصل یازدهم در بیان وقایع جانکاه که از مصایب محنت بعد از کشته شدن آنحضرت واقع شد نام جهت
بیشتر عترت طاهره نبوی مدینه طیبه شیخ مفید و سید ابن طاووس و دیگران این
مقتل جانسوز را چنین روایت کرده‌اند که چون روحهای مقدس آنحضرت و جماعت دیگر
برگزیده کان اهل بیت زمین و آسمان را پر نورها کرده بودند و خروش از زمین و زمان و فغان
از ملائکه آسمان بلند کردید و حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را در غل و زنجیر
کردند و موافق مشهور نه نفر از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام که کوچک بودند و کشته نشده
بودند حسن مثنی و زید و عمرو فرزندان امام حسن علیه السلام و جمعی کنیزان سراپرده عصمت و
مخدرات اهل بیت رسالت را بر محملهای شتران برهنه سوار کردند و عمر سعد لعین آن مقربان
درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج علیهم اللعنه
متوجه کوفه کرده‌اند و به روایت دیگر سرهای آن سروران را خولی لعین و حمید بن مسلم داد و سرهای
سایر شهدا را با شمر ولد الزنا ارسال داشت و چون به قتلگاه رسید و نظر اهل بیت رسالت بر
بدنهای شهیدان و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد خروش
برآوردند و سیلاب اشک از دیده‌ها روان کردند و چون نظر ایشان در میان شهیدان
بر جسد مطهر سید شهدا افتاد صدا به شیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند
و ناله و گریه و نوحه ساکنان ملأ اعلی را به گریه درآوردند و دلهای حاضران را با آتش حسرت
سوختند و زینب خاتون فریاد برآورد که وا محمداه این حسین است که در خاک و خون غلطیده است
فرزند تو است که اعضای بریده در خاک و خون غلطیده و باد شمال خاک بر او
از قفا بریده‌اند و بی عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است و روی منورش از خون سرخ
کردیده است و ریش مطهرش به خون خضاب شده است و ما فرزندان توایم که ما را اسیر
چنین دختران تو ایم که ما را اسیر کرده‌اند و هیچ حرمت تو را در حق ما رعایت نکردند
خیمه‌های ما را سوختند و غارت کردند پس از ما در خود فاطمه زهرا صلوات الله علیها خطاب
کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و بلا و حیوانات صحرا و ماهیان دریا
در آن حضرت گریه کردند پس بر جسد مطهر سید شهدا کرد آنچه در حلق عالمیان و آتش

هر ابوده بودند

آورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست و بر رو کشید و نظری از روی بر زمین
شادی بسوی آن بزرگوار انداخت پس متوجه آسمان شد و رو بجانب قبله آورد و دست
به دعا گشود پس سجده رفت و صدای گریه از آنحضرت بلند شد و چون سر از سجود برداشت
مانند باران آب از روی مبارکش میریخت و اختلاف بسیار در وجه جمیع اهل بیت علیهم السلام
کردید پس حضرت امیرالمومنین و فاطمه علیهم السلام از سبب اختلال سؤال کردند حضرت فرمود که چون
من اجتماع شما را دیدم شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید و
نعمت خود را بر تو تمام کرده است و این عطیه عظیمی را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان و فرزندان
و شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند و میان تو و ایشان جدایی نیفکند و هر بخشش
که به تو کرامت فرماید با ایشان نیز عطا کند تا تو راضی و خوشنود گردی و لیکن به ایشان
بلاها به ایشان خواهد رسید و مکاره بی‌شمار ایشان را ~~فراز شود خواهد رسید کشته~~
~~ایشان~~ و خواهد بر بدعت کشته جماعتی که ملت تو را بر خود بندند و دعوی کنند که از
امت تو اند و حال آنکه از ایشان بیزارند و اهل بیت تو را بقتل رسانند هر یک را در مکان
و زمینهای ایشان از یکدیگر دور باشند و حق تعالی برای ایشان این مصایب را اختیار کرده
است که سبب رفعت درجات ایشان گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس حضرت
گفت الحمدلله پس ای فاطمه علی مظلوم و مغلوب است ستمکاران خواهد کرد تا آنکه به شهادت
خواهد رسید و این فرزند زاده تو حسین شهید خواهد شد در میان کوفه این فرزند
و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار شط فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب
آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد بود و در روزی که کرب
و شدت آن روز نهایت ندارد و حضرت آن روز را یاد نمود و آن زمین پاکترین
بقعه‌های زمین است و حرمت آن از همه قطعه‌های زمین بیشتر است و آن از زمینهای
بهشت است و چون در آن روز فرزند زاده تو و اهل بیت تو را شهید
خواهند کرد و احاطه خواهند کرد ایشان را لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اطراف زمین
خواهند لرزید و کوهها به حرکت و اضطراب خواهند آمد و دریاها در تلاطم و امواج خواهند

بیفکند

تلاطم

شان گفت فدای تو گردم ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه
زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای حبیب آل عبا و ای بینوای اهل محنت و بلا پس
سکینه دختر سید شهدا دو بدن و جسد شریف پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و بر روی
بدن مبارک غش کرد و ابیات عربی میگفت تا آنکه جمیع حاضران از دوستان و دشمنان گریه و زاری
آوردند و از بیابان کربلا بیهوش کرد و تا آنکه آن محنت زده مظلوم را جمعی از آن امام معصوم
جدا کردند و سید بن طاووس از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که آنحضرت فرمود
که چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم ما را
بکرم و ... بر شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و نظر کردم و در نظرم
آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده‌اند دلگیر شدم حزن و غم ایشان شده حالتی
مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند چون زینب عمه‌ام این حالت
در من مشاهده کرد گفت ای نور دیده پیشینیان ای یادگار بزرگواران این چه حالت است که در تو مشاهده
می‌نمایم نزدیک است جان تسلیم کنی و حالت آنکه پدر بزرگوار رسید و رحمت الهی حق در ایشان برادران
و عموهای نامدار و خویشان را نیکو کردار به حضرت در میان خاک و خون می‌بینیم که کسی به فکر
ایشان نمی‌رسد از روی مشفقانه ایشان نمی‌گردد گفتم چرا از حال ایشان بی‌تاب نباشم عمه‌ام گفت ای نور
دیده این حالت را جزع مکن از جانب حق رسول خدا بیا و حسب نعم نوحه گر که آنچه با ما واقع شد
از این است که حق تعالی یاد کرده است ایشان بسوی این شهیدان گروهی بسیار از اهل آسمان
متفرق شده و بدن‌های پاره پاره را جمع خواهند کرد و دفن خواهند کرد و علامتی
برای ضریح مقدس سید شهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که از آن هرگز بر طرف نشود
و نشان آن محو نگردد و هر چند سعی نمایند که آن را نابود گردانند و جدا که عوان ظلم و جور
از ظهور آن نشوند بلکه روز به روز زیاده گردد و برین عقیده باشید و این قصه چنان بود که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله به دیدن حضرت فاطمه علیها السلام آمد و فاطمه حریره برای آنحضرت ساخت
و حضرت امیرالمومنین طبق خرمایی آورد و من کاسه شیر و مسکه آوردم و آنحضرت با امیر
المومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از آنها تناول نمودند و حضرت امیرالمومنین آب

در من مشاهده کرد و گفت

که ام ایمن روایت کرده است

خواهند کرد بعد از آن اما بها لمبرزه و اضطراب خواهند افکند ما از روی غضب از برای تو و عزت
تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای جزای بدی که امت تو را خواهند داد و در آن
وقت نه هیچ مخلوقی ماند مگر آنکه از خدا دستوری طلبد در یاری کردن اهل بیت ضعیف
مظلوم تو که حجت خدا اند بر خلق او بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین
و کوهها و دریاها و هرچه در آنها است که منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده از من نمی‌رود
و امتناع کننده مرا عاجز نکرده الله و از هر که خواهم در هر وقت که خواهم ~~میتوانم کشیدن~~
انتقام می‌توانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که فرزند رسول
و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده و بجان او را شکسته
و ستم بر اهل بیت او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس
در آن وقت هر که و هر چیزه در آسمانها و زمینها است بصدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت
تو کرده و هتک حرمت تو را حلال شمرده و چون آن گروه شهادت یابند بسوی شهادت شتابند چون
تکالیف شهادت رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با طبقها
از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات و با خود بیاورند حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت و آن
بدنهای مطهر را با آن ابها بشویند و آن حلها کفن کنند و آن طیبها خوش کنند و صفوف ملائکه
بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی را برانگیزد که آن کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها شرکت
نکرده باشند بگفتار و نیت خاطر ایشان نه بکردار و ایشان تا آن بدنها را دفن کنند و علامتی برای قبر
سید شهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری
مؤمنان و در هر شب صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند و بر دور آن حلقه عاشق
صلوات فرستند بر او و حق را تسبیح کنند و برای زیارت کنندگان او دعا کنند و نامهای
انصار که بزیارت او می‌آیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو نویسند و نامهای
پدران ایشان و قبیلهای و شهرهای ایشان را ذکر کنند و از نورها که بایشان و لعنت کرده است محیط
و لعنت خدا سپس خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و بطرف کنند علامت آن را
فیض منور را و خدا نخواهد گذاشت و هر روز علامت آن بلند تر خواهد کرد زینب گفت که چون

پدرم حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زدند من این حدیث را از آثار او بیرون کردم
در وقت که اثر مرگ را در او دیدم گفتم ای پدر ام ایمن روایت کرده است چنین و چنین و میخواهم که از تو بشنوم گفت ای دختر حدیث ام ایمن
چنین است که گفت و گویا می‌بینم که تو و سایر زنان اهل بیت مرا در این
شهر با مذلت و خواری اسیر کنند و می‌ترسید که مردم شما را بربایند پس صبر
کنید که سوگند یاد می‌کنم بآن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که در آن
وقت بر روی زمین دوستی خدا بغیر شما و محبان شما و شیعیان شما نخواهد بود و در آنکه
که حضرت رسالت این خبر را بما نقل کرد فرمود که شیطان در آن روز از روی شادی
پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود در زمین خواهد گردید و با اعوان خود خواهد
گفت که ای گروه شیاطین امید خود را از فرزندان آدم بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بغایت
رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم مگر از ایشان نجات یابند مگر کسی که دست بدامان ولایت
و متابعت اهل بیت رسالت زند پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان و تحریص
مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا گمراهی و ضلالت خلق مستحکم گردد
و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف از جمله سابقا مذکور شده و در این
مقام مناسب حقیقتی از آن ایراد شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت
امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک
حضرت بتازند و چون این خبر باهل حرم بیت رسالت رسید و مصیبت ایشان مضاعف
گردید پس فضه خادمه فاطمه زهرا صلوات الله علیها بنزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون
من چون سفینه آزاد کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد
در آن جزیره شیری دید و با آن شیر گفت که منم سفینه آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام حضرت
شنید همهمه کرد و از پیش او برو و افتاد و او را براه رسانید و در این ناحیه ما شیری هست
مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند زینب خاتون
او را رخصت کرد و چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت ای ابوالحارث شیر سر برداشت
فضه گفت میدانی که فردا میخواهند که با چه حرکت امام حسین علیه السلام چه کنند میخواهند
که بدن شریف او را پامال اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بجایگاه و دست خود

بر روی جسد مطهر آن حضرت گذاشت چون روز دیگر صبح آن بدبختان رو سیاه با آن عزیمت
متوجه جنگ گاه شدند و آن حال را مشاهده کردند عمر سعد گفت این فتنه ایست افتاده
مکنید و مراجعت لشکر را کرد اسید و از آن عزیمت برگشت و سید ابن طاوس و دیگران روایت
کرده اند که چون اهل بیت رسالت علیهم السلام بنزدیک کوفه رسیدند زنان اهل کوفه بنظاره
بیرون آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما اسیران
آل محمدیم آن زن چون ایشان را شناخت بیرون رفت از بام خانه و زنی چند و مقنعه‌ها و چادرها آورد
چادر و مقنعه ~~بیرون آورده~~ برای ایشان آورد که خود را بآنها بپوشانند و چون داخل کوفه
شدند و اهل کوفه حضرت امام زین العابدین را دیدند که بیمار و رنجور و ضعیف است و دست
مبارکش را در گردن غل کرده‌اند و مخدرات استار عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده اند
صدا بنوحه و شیون و گریه بلند کردند حضرت با آن ضعف گفت که شما بر ما نوحه و گریه
میکنید پس کی ما را کشته است بشیر بن خزیم اسدی گفت که در آن وقت زینب خاتون دختر
امیرالمؤمنان اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و با آن شدت و اضطراب چنان
سخن می‌گفت که گویا از زبان امیرالمؤمنین سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود بر
حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه
و اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما می‌گریید هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده و ناله‌ها
از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم تابید و از هم گسیخت شما
بعد رشته ایمان خود را گسیختید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوی بی اصل
و سخن باطل و غلو کنیزان و سخن چینی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله
روید یا نقره که آرایش قبری کرده باشند بد توشه‌ای برای خود بآخرت فرستاده‌اید که خود را بعذاب
در جهنم گردانیده‌اید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید خود ما را کشته‌اید بلی والله گریه بسیار
می‌باید که بسیار بگریید و کم خنده کنید عیب و عاری بر خود خریده‌اید که هرگز این عار از شما
هیچ ابی از جامه شما نخواهد شد و بغیر چیزی نتوانید کرد گشتن جگر گوشه خاتم
پیغمبران و سید جوانان بهشت را کسی را کشتید که ملاذ و پناه شما بود و روشن کننده حجت شما بود

و در هر بار که پناه آدمی بود بود بد و بدشمنی و زیادتی خود از او می‌آموختید لعنت خدا
که بد کاری کردید و خود را از رحمت خدا ناامید کردید بلند و زیان کار و نابود گشت
شدید و مستحق غضب الهی گردیدید و مذلت و مسکنت برای خود خریدید وای بر شما
شما ای بر شما ای اهل کوفه چه جگری از حضرت رسالت پاره پاره کردید و چه
پرده گیان از عذرات حجرات او بی‌ستر کردید و چه خونها از فرزندان او بزمین ریختید و او
را بخشیدید و چه حرمتها از او ضایع کردید کار قبیح رسوایی چند کرده‌اید که زمین و آسمان
خون بارید آیا تعجب دارید که آسمان خون بارید و عذاب آخرت بر شما ظاهر خواهد کرد از این اعمال عظیم شما خوار
و یاری کرده نخواهید شد عذاب خدا مغرور مشوید که او در عقاب عاصیان مبادرت
نمی‌نماید و نمی‌ترسد که هنگام انتقام او بگذرد و بر وی کار شما در کمین گاه گناهکاران
راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان آن حکر گوشه فاطمه رحیم حیران بود و دود
بحال خود مکر آسینیده سفاهای خود را بدندان می‌گزیدند و مرد پیری در پهلوی من
ایستاده بود چندان گریست که ریش او تر شد و می‌گفت پدر و مادرم فدای شما باد
پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و نسل شما
بهترین نسلهاست که خار می‌شوید و مغلوب نمی‌گردید پس زنی گفت شما را کسی طلب نمی‌کند الذکر که حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای عمه بس است بحمد الله عاقل و کامل و داناید و
دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی‌بخشد و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول
است که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید شهدا این خطبه را خواند بحمد خدا برآن اثنا
تمام کرده حمد میکنم خدا را عدد ریگها و سنگها و سنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان میآورم
بوی و گواهی میدهم بوحدانیت خداوندی بآنکه محمد صلی الله علیه و آله بنده
و رسول اوست و گواهی میدهم که فرزندان گرامی او در کنار فرات جوی بی تقصیر شهید شدند
خداوند اپناه میگیرم بتو از آنکه برتو افترا بندم و از آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی
بسوی خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم و سپس او خود حق او کردند و او
بی گناهی شهید کردند چنانچه دیروز فرزند تو شد را شهید کردند و او را بقتل آوردند و در خانه حق

و در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان کرده طلبی از او نکردند نه در حیات او و نه
در هنگام وفات او تا آنکه او در آمد بنزد خود پاک و با کرم و سید طیب با ایمان مرتبه
بعد از آنکه مشهور و او را مانع شدند در راه رضای حق ملامت ملامت کننده و تغییر
سرزنش کننده بعد از آن کار او را دعوت کردی بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی حاجات
او را اکرام کردی ابدی و اطوار او را پسندیدی و بسوی خیر خود نمودی و رسول نور بوده آنکه
چون بر دین تو آنکه تارک دنیا بود و حریص بر آن بود و راغب در آخرت بود و جهاد کننده
بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی براه راست اما بعد ای اهل کوفه و اهل
مکر و غدر و تکبر و حیله حق تعالی ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا کرده است و شما را بما
ساخته و آزمایش ما را بر ما منت کرده است و علم خود را عطا داده و معظم معارف را عطا کرده
و ماییم صندوق علم خدا و گنجینه حکمت خدا و حجت خدا در زمین بر جمیع عباد و بلاد گرامی
داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را بر بسیاری از خلق خود بسیاری از خلق خود
فضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید
و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را
کشتید و بیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکید برای کینهای دیرینه و بدین سبب چشمها و
دلهای شما شاد شد چنین با دو تعدی بجزای خود خواهید رسید و عنقریب امان ما بشما
حکم خواهد کرد و شاد نباشید با آنچه ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما
که اینها موجب سعادت ماست و برای خبرها خدا مقرر کرده است این مصایب و
بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که عنقریب بشما میرسد و گویا ... یابی
از آسمان بر شما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد بکردهای شما و شمشیرهای شما را
بر روی یکدیگر بر هم خواهد کرد و در دنیا و در عقبی بعذاب الیم حق تعالی معذب خواهید
شد با آنچه بما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید که الا لعنة الله على الظالمين وای بر شما
میدانید که بچه دستها نیزه بر ما زدید و چه گروهها از شما با ما قتال کردید و بچه پاها بطلب
محاربه ما روان شدید دلهای شما سنگین شد و جگرهای شما غلیظ شد و مهر شقاوت

محن

بردلها

~~بر دلهای شما سنگین شده و جگرهای شما غلیظ شده مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد~~
و ختم و گوش شما از حق شنیدن بسته شد و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داده و بر دیده‌های شما پرده
کشیده که راه هدایت را بر شما مسدود کرده است هلاک شوید ای کوفیان چه حضرت
رسالت از شما طلب دارد و چه خونها نزد آنحضرت نزد شما دارد مکری که با حلالم علی بن ابی طالب
و فرزندان آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده‌اید و ایشان را بقتل آوردید و فخر کننده در میان
شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای کوفیان
و خاک بر دهان تو باد و سنگ در دهان تو ای گوینده که خدا ایشان را پاک کرده و از هر شک و گناه
پاک و مطهر کرده است عمرت بر آن خود عیب دار کردهای خود نظر نما و بر عاقبت حال خود گریه
کن حسد بردی بر بزرگی و جلالت ما و بر آنچه نادرست ... و مکرمت ما را او ایشان فضل حق
عطا که میخواهد عطا میکند که خدا انوری نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد پس از سخنان آنجناب
آن فرزند سید شهدا و آن جگر سوخته مثل حصرتش از جانهای بر آمد و دیده و دیوار بگریه آمد
و گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون
سینهای ما افروختی و دلها را کباب و دیدها را پر آب کردی پس ام کلثوم دختر دیگر
حضرت سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد و از هودج محمل مردم را گرد خطاب کرد ای اهل
کوفه بد احوال شما و ناخوش باد روهای شما چه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری
نکردید و او را بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و بدو میراث کبایان حرم سرای او را
اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مگر میدانید که چه کار کردید و چه گناهان
بار وزر بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم را ریختید و چه ختران مکرم را اسیر
کردید و مال چه جماعت را بغارت بردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم
از دلهای شما کنده شده بود بدرستی که گروه دوستان خدا اهلیه فالبند و اعوان و یاران
شیطان زیان کارانند پس شعری چند در مرثیه سید شهدا انشا نمود و اهل کوفه خروش
ما دلیده (؟) و آخر آنرا بر آوردند و صدای ناله و زاری و گریه و شیون و نوحه و خروش
بفلک سیم (؟) بجزیه رسانیدند و زنان ایشان موها پریشان کردند و خاک حسرت بر سر

در پیش رو ماندم

اعلام

و کسی داد

خود را میخراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و اولیه در و اسوداه میکفتند و گریستنی
شنید کرده بود که هرگز چنین گریهای ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام
اشاره کرد و بسوی مردم که ساکت شوید و پس با ایشاده حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر
حضرت رسالت و اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناخته‌
~~را شناسنده~~ شناسد و هر که مرا نشناسد بدانید که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب منم پسر آنکه
او را بی تقصیر و جرمی در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را بغارت
بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا اسیر ساختند و همین فخر مرا بس است
ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامها به جدم نوشتید و او را فریب
دادید و عهد و پیمانها نوشتید او را دعوت کردید و در آخر کار او را قتل کردید و دشمن
را بر او مسلط کردید پس لعنت بر شما باد آنچه برای خود پیشتر فرستادید و بد رایی برای
خود پسندیدید بچه دیده نظر بسوی حضرت رسالت خواهید کرد در روزی که شما گویند
که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس از صدای گریه از
هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک شدید آیا و نمیدانید چون صدای فغان
خاموشان کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید
وصیت مرا در خود خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تابع حضرت هم
رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد برآوردند که ای پسر رسول الله
ما همه سخن تو را شنویم و اطاعت تو میکنیم و حرمت تو را میشناسیم و نخواهان خدمت
تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که فرمان بردار توییم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم
و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران میکنیم حضرت فرمود
که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر ما بازی شما نمیخوریم و در و غهای شما
را باور نمیکنیم میخواهید با من بفرمایید کنید که با پدرم کردید نه بحق خداوند آسمانها
و آنکه اعتماد بر گفتار شما نمیکنیم و چه گویند با در کنیم و عهدهای بی فروغ شما را و هنوز
دلهای ما مانند... است و پدرم و اهل بیت او دیروز بمکر شما کشته شدند و هنوز زخم

بیفکند و در روهای خود م

۱۵۹

کرده مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را فراموش نکردم آن
مصیبتها در کام من است و آتش آن محنتها در سینه‌ام مشتعل است با شما سخن راجع که نزد
ما باشید و نه بر ما پس سخنی چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت و کفر و شدت
عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچ کار نقل
کرده‌اند که گفت روزی مرا ابن زیاد برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید و من مشغول
گچ کاری شدم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده
بود پرسیدم که این صدا چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ
او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که کی بود گفت حسین بن علی مرا از گریه
من از نزد خادم سخن نتوانستم گفت و چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم
که نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه
رسیدم دیدم که مردم ایستاده‌اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه
دیدم که نزدیک چهل کجاوه و محمل پیدا شدند که در آن حرم محترم حضرت سید الشهدا و فرزندان
فاطمه زهرا را بر آن نشانیده‌اند ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر شتر برهنه
سوار است و علیل و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و
از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند که مضمون که ای بدترین امتها خبر دهد شما را
که رحمت خدا در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب
خواهید گفت اعدا ما را بر شتران برهنه سوار کرده‌اند و مانند اسیران میبرند گویا
هرگز بکار دین شما نیامده‌ایم و ما را تا سرا میگویید و دست بر هم میزنید و بکشتن ما
شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا سید انبیا جد من است ای واقعه
کربلا الله و چه دل ما کباب نمی کنی که هرگز تسکین نمی یابد و اهل کوفه با اطفال و کودکان اهل بیت
ترحم میکردند و خرما و نان و جوز میدادند پس ام کلثوم رضی الله عنها زجر کرد ایشان را
که ای اهل کوفه صدقه بر ما اهل بیت رسالت حرام است و اینها از دست و دهان کودکان
میگرفت و بر زمین میانداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن حضرت فریاد

انکه مزیح کرده بود م

خادم

مکرر شنیدم ام کلثوم چون صدای گریه ایشان شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما
ما را می کشند و زنان شما بر ما می گریند خدا در روز قیامت در میان شما حکم کند در این حال ماوی
صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را بر نیزه ها کرده بودند و در پیش بیداشدم
انها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا شبیه ترین خلق برسول خدا و مانند ماه
تابان می درخشید و از خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون را نظر بر آن
سر بر افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر روی مقنعه او ریخت و گریه کرد که ای ماه فلک امامت
که بخسوف زود از بیننده مخسف گردیدی ای جگر گوشه بهجت حالات که گمان نمی بردم که روزگار رسیده خونت
در افق غروب از ما پوشیده ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را طلب کن تا از گریه تسلی ای برادر
بزرگوار از فرزند ماتم زده و مجروح زار خود علی بن الحسین خبری بگیر که با تن از جور روزگار
مجروح است و دلش از ستم دوران مجروح است از جهان حاج کسوران نور دیده زهرا الثمن حضرت
از تن ای منتظر باز گشته و از انک حق این حال رحم مکن زینب کلثوم شد و از درد
آه و دل سوختگان هوا تیره گردید و شیخ ابن عماد دیگران روایت کرده اند که عمر بن الحسین لعین
شتر شهدا را بجوانان ملعون داده بود ابن زیاد فرستاد چون خولی ملعون در شب رسید
هنگامی که در قصر آن ولد الزنا راسته بودند سر آن سرور را بخانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت
یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرموت پس آن سر مطهر را در خانه پنهان کرد و بنزد آن زن
حضرمیه خوابید آن زن از او پرسید که از کجا آمدی و چه آورده گفت سر حسین را آورده ام
آن زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را باین خانه آورده بخدا سوگند که دیگر من
با تو نخواهم رسید پس برخواست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نور عظیم افتاد که از
زمین تا آسمان ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون در آن حجره در آمد دید که آن نور از سر
منور آن سرور ساطع بود و ملائکه بصورت مرغان سفید بر گرد آن سر مبارک می آمدند پس سر را بنزد
ابن زیاد لعین در قصر الاماره فرستاد و مردم کوفه را بار عام داد و سرهای سایر شهدا را
در طبقی گذاشتند و نزد آن ملعون ولد الزنا حاضر کردند و پرده گیان سرادق عصمت
و فرزندان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را برهنه بر اشتران بمجلس آن لعین در آوردند

و بر دامن حضرت امام زین العابدین علیه السلام بسته بود از آن علیه سر مبارک آن حضرت را
در مجلس آن لعین در آورده بود و شربی حنظل با آن ملعون می خواند بکن رکاب مرا از طلا
و نقره که پادشاه مهتر بزرگواری را کشته ام و کسی را کشته ام که بحسب و نسب از همه کس بهتر
بود و پدر و مادرش از همه نیکوتر بوده اند ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت هرگاه تو کریم
می دانستی که او چنین است چرا او را می کشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند پس چون
سر مبارک آن سرور را نزد آن لعین گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود
و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید شهدا میزد و می گفت چه بسیار خوش
دندان بوده است در آن حال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب
و دندان بردار که من مکرر دیده ام که حضرت رسالت این موضع را می بوسید
و می مکید پس زید صدا بگریه بلند کرد آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه می کنی
که خدا ما را فتح داده است اگر نه آن بود که پیر شده و خرافت بر او در آمده است هر آینه
ترا گردن می زدم زید گفت دیدم روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برادر
او حسن را بر ران راست خود نشانده بود و او را بر ران چپ نشانده بود و دست بر سر
ایشان گذاشته و گفت خداوندا ایشان را بتو می سپارم و بشایسته مومنان تو ای
پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت رسالت را پس گریان از مجلس آن لعین
بیرون آمد و گفت لعنت بر شما باد ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه
را بر خود امیر کردید که نیکوکاران شما را بقتل آورد و بدان شما را بسته کی بگیرد پس چون بنگان
نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته و کنیزان او بر دور او احاطه
کرده اند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر
فاطمه دختر رسول خدا است آن حرامزاده گفت حمد می کنم خداوندی را که شما را رسوا
کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد می کنم خداوندی را که ما را گرامی
داشت بمحمد صلی الله علیه و آله و شما را بخود پاک گردانید ما را از هر رجس و شک و گناه
پاک کرد آنکه رسوا می شود مگر فاسق و دروغ نمی گوید مگر فاجر و آن ما نیستیم دیگرانند

بس زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی ایشان
سعادت شهادت را برگزیدند و بسوی خدا ایشان تو و ایشان هم خواهد گرد و آن
آن مخاصمه خواهند کرد در آن وقت نزد معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست ای لعین
چون از این سخن در خشم شد و قصد کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت ای امیر زنان ماتم زده
مواخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا مرا ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمردان اهل
بیت تو و سینه مرا از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بجان مرا کشتی و اصل و فرع
اهل بیت رسالت را بر انداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است بد شفا یافته
جای تو و بروایت دیگر ام کلثوم رضی الله عنها گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن
شد بکشتن حسین دیده ~~[illegible]~~ جد من بدیدن او بسیار روشن می
شد و لبهای او را می بوسید و او را بر دوش خود سوار می کرد مهیای جواب باش او دور است واورا بسر بیدید
پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و پرسید که این کیست گفتند علی
بن الحسین است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که مرا برادری هم
علی نام داشت او را مردم بستم کشتند پس زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که خدا
همه را قبض می کند در وقت خواب و در هنگام وفات پسر زیاد گفت که تو جرأت می کنی
بر جواب من ببرید او را و گردن بزنید چون زینب خاتون قتل آن حضرت را شنید مضطرب شد
و بر جست و با آن حضرت چسبید و گفت بخدا سوگند که از او جدا نمی شوم اگر او را می کشی مرا نیز
با او بکش حضرت فرمود که ای عمه آرام باش که تا او را کلام کنم و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید می نمایی
مگر نمی دانی که کشته شدن در راه خدا عادت ما است و شهادت در اعلای دین کرامت ما
پس آن ملعون امر کرد که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند و زینب
خاتون گفت که در آن ایام بلیه ای زنان کوفه بنزد ما نیامد مگر چون اسیر بودیم کنیزان
بلی بیشتر ماتم ما می گردانید و بعضی در حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که گفت چون
جدم حسین مظلوم را شهید کردند زنان بی هاشم در عزای آن حضرت جامه های سیاه پوشیدند
پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمی کردند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام طعام ماتم برای ایشان

مباحث و مسند احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که پس پسر زیاد بعمر بن سعد گفت
و گفت که نامه که من بتو نوشته بودم در قتل حسین بمن ده عمر گفت نامه که عهد ابن زیاد گفت البته
باید که نامه را بیاوری عمر گفت ای امیر نیکو دانستی ای مرد پیش تو مردم عذر گفت من بتو نصیحت دردسته
کردم که منع از قتل او شوی و از من نشنیدی و آنجه مخصوص حق نبود عصیان نمودی پسر زیاد گفت راست
می گویی من نیز دیدم که حسین کشته شد ما همچنین هم مردم می بودیم عمر لعین گفت بخدا
سوگند که کسی از من بدتر کار نکرده باشد اطاعت پسر زیاد کردم و عصیان خدا نمودم و قطع رحم کردم
و می دانم که عاقبت من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت و بر منبر بر آمد و گفت الحمد لله
که حق را ظاهر ساخت و اهل حق را غالب گردانید و بزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب بن کذاب را کشت
در این حال عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المومنین علیه السلام بود و چشم او در جنگ جمل و چشم دیگرش در جنگ
جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخواست و گفت ای
پسر مرجانه کذاب بن کذاب تویی و پدر تو و آن کسی که ترا والی کرده است و پدر او
ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را می کشید و بر منبر مسلمانان بالا می روید و این سخنان
می گویید پسر زیاد در غضب شد و گفت کی بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای
دشمن خدا آیا می کشی ذریه طاهره حضرت رسالت را که خدا آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده
است و دعوای مسلمانی می کنی واغوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمی کشند
از طاغی لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرر او و پدرش را لعنت کرده پس آتش غضب آن پس لعین
لعین مشتعل گردید و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را بنزد من پس اعوان از اولاد
از هر طرف دویدند و او را گرفتند پس بزرگان که از قبیله ازد بودند او را از دست ایشان
گرفتند از در مسجد بیرون آوردند و بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید و این کور را
بیاورید چون آن خبر بقبیله ازد رسید هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز
جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان
فرستاد و جنگ عظیمی در میان این دو گروه افتاد تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف کشته
شدند تا اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانه ابن عفیف رسیدند و در را شکستند

بیچاره در آمدند دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که جماعت آمدند گفت ای
بابت شمشیر مرا بمن رسان چون شمشیر را او داده رجز می‌خواندند شمشیر خود را حرکت می‌داد
و ایشان از خود دور می‌کرد و دختر بلند آواز می‌گفت کاش مرد بودم و امروز این
ناجوانمردان ملاعین عترت پیغمبر آن در پیش روی تو محاربه می‌کردم و آن کافران از هر جانب
که قصد او می‌کردند دختر او را خبر می‌کرد که از فلان جانب آمدند و او از آن جانب شمشیر حرکت
می‌داد و ایشان را دور می‌کرد تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب او را احاطه کردند دختر فریاد کرد
و اویلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع شر ایشان بکند و آن کوری بیچاره شمشیر
کرد انید و رجز می‌خواند و آن نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه بسیار شدند آخر او را فرود
برده پیش ابن زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا تو را ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای
دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم داشتم کار را بر تو تنگ می‌کردم ابن زیاد
گفت ای دشمن خدا چه می‌گوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای بنده بنی الزرقاء ای غلام بنی علاج و ای
پسر مرجانه ترا چه کار با عثمان هر کار که کرده بود یا بد کرده بود خدا میان ایشان حکم کند و کان اولی حکم
خواهد کرد و لیکن از من سؤال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا تو را خبر کنم
او حیران شد پسر زیاد گفت هیچ سؤال از تو نمی‌کنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله
رب العالمین من پیوسته از پیش پروردگار خود سؤال می‌کردم که پیش از آنکه تو را مادر متولد شوی
که خدا شهادت روزی من کند و دعا می‌کردم که شهادت من بر دست ملعون ترین خلق
باشد و دشمن ترین ایشان نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت نا امید گردیدم و الحال
بحمد الله خدا بعد از نا امیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب کردانید
پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند و بعد از آن حکم کرد که سر مطهر بود
و بیمبر البعث را بر نیزه کردند و بعد بازارها و محلات کوفه گرد انیدند و از یزید بن ارقم
روایت کرده اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدائی بلند شد و مجموع عوام
نکو شنیدم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزها کرده اند و در میان سرها
نظر ما ماند آفتاب میدرخشید و در آن سر سلطان و چون پسر سید بزرگوار عرض رسید و از خرمن

هروش عوام

سکه ...

از شعاع آن سر منور شد و دیدم که لبهای او حرکت می‌کند چون گوش دادم سوره کهف را
تلاوت می‌نمود و باین آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
پس موی بدن من راست ایستاد چون بلند تر گریستم و شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام
است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف عجیب تر است و بروایت
دیگر چون سر آن حضرت را در میان کوفه بر نیزه کردند شروع کرد بآن آیه که ان الذین سوره
کهف تا این آیه خواند انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و در یدن این معجزه باید
هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد و بروایت دیگر چون
سر مبارک آن بزرگوار را در کوفه بر درخت آویختند این آیه خواند که و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا
خواهد بود و بروایات سابقه پس ابن زیاد لعین نامها باطراف بلاد نوشت و فتح نامها
و حقیقت حال را بیزید پلید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند عمل آورد و نامه
در این باب بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر آن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه
ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون از خانهای بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد
که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر بر آمد و گفت این ناله و شیونها
بعوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانهای امیر المؤمنین شد پس مردی مصلحت گفت عمر می‌خواهی
که سر او در بدن می‌بود و مادر او شیون می‌داد و ما او را مدح می‌کردیم اما چه کنیم با کسی که
بر دین ما کشته و اراده قتل ما داشت پس از آنکه او را کشتیم چه چاره توان کرد پس عبد الله
بن سائب برخاست و گفت اگر فاطمه زنده می‌بود و سر حسین را می‌دید چه حیرانی کرد عمرو گفت
ما بسزاوار تریم بفاطمه از تو پدر او عم ماست و شوهر او برادر ماست و فرزند او فرزند ماست
اگر فاطمه زنده می‌بود چشمش می‌گریست و جگرش می‌سوخت و کشنده او را ملامت نمی‌کرد پس
یکی از آزاد کردهای عبد الله بن جعفر بنزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند را باو
رسانید و گفت عبد الله بن جعفر رضی الله عنه بر آن شکیبائی ورزید و گفت انا لله و انا الیه راجعون
ابو السلاسل آزاد کرده او گفت که از حسین بن علی این بما رسید عبد الله بن علی جعفر خود را او گرد

مقدس

و گفت ای فرزند کنیز لعنت بر تو باد آیا امام حسین علیه السلام چنین سخن می‌گوئی بخدا سوگند
که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بعضی می‌گویند که اگر خود بودم
در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمد الله فرزندان من در رکاب او بسعادت
شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب با خواهران خود صدا بنوحه
و زاری بلند کردند و بر شهیدان شهید شد و بکربلا گریستند و مرثیها می‌خواندند
و بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرد و جواب اشک از دیده
روان کرد و می‌گفت ای کافران چه جواب خواهید گفت در جواب سید انبیا در روز قیامت
که از شما بپرسد که چه کردید با عترت پاکیزه من بعد از من و چگونه اهل بیت مرا کشتید
و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من نسبت به شما در حق ایشان هر آن چه شنیدند که کسی می
خواند برای اولاد امام مظلوم و اطفال ذلیل شده و چون شب شد از هر طرف اشعار در مرثیه
بلند امام اخیار و شهیدان از ارواح جنیان می‌شنیدند و اما یزید پلید چون بر مضمون
نامه ابن زیاد مطلع شد نامه بآن ملعون نوشت که سرها و اسیران
را بشام بفرست چون نامه بآن بدترین اشقیا آن ولد الزنا رسید مخفر بن ثعلبه را او زجر
دیگر زحر بن قیس را طلبید و سرهای شهیدان را باو داد و ابو بردة بن عوف و طارق بن ابی
ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و سرهای آن سروران را بجانب شام
روان کرد و بعد از چند روز بقیه سفر عترت از اهل بیت حضرت خیر البشر کرد و حضرت امام
زین العابدین علیه السلام را غل و زنجیر در گردن بار کنگره کرد و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را
بر شترهای بی جهاز سوار کرد و با جمعی دیگر از شقاوتمندان و منافقان از عقب آنها
فرستاد تا بایشان ملحق شدند و سید ابن طاوس و دیگران از ابن لهیعه و غیر او روایت
کرده اند که گفت در دور خانه کعبه طواف می‌کردم ناگاه مردی را دیدم که می‌گفت خداوندا
مرا بیامرز و گمان ندارم که تو مرا بیامرزی گفتم ای بنده خدا از خدا بترس و از خدا بیم مکن چرا که اگر
گناهان تو مانند قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش کنی خدا تعالی ترا
آمرزش است و خدا آمرزنده و مهربان است آن مرد گفت بیا تا من قصه خود را برای تو بیان کنم

بوده م

پس مرا کناری برد و گفت من در میان اشقیا پنج نفر بودیم که بر سر حضرت امام حسین علیه السلام موکل
بودند در راه شام و هر شب صندوقی که سر آن سرور در آن بود در میان می‌گذاشتیم و شراب
میخوردیم و یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون آنها خواب رفتند
صدا های مانند رعد و برق از آسمان می‌شنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم و صدائی
شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی می‌آید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای
سهیل اسبان و غقعقه سلاح مردان بگوش من آمد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده
شد و حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان
و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق
آمد و سر مبارک سید شهدا را بیرون آورد و بوسید و بوسینه خود چسبانید و گریست
و همه پیغمبران آن سر را می‌گرفتند و می‌بوسیدند و می‌گریستند و تعزیت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله می‌گفتند و آنحضرت می‌گریست و بروایت دیگر حضرت رسالت پناه
گفت ببینید با فرزندم و نور دیده من چه کرده اند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد
و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور کرد اینست که ترا اطاعت کنم در حق امت
جفا کار اگر بفرمائی زمین را بلرزه می‌آورم و زیر و رو می‌کنم چنانچه بقوم لوط کردم
حضرت فرمود که نه ای جبرئیل می‌خواهم که در روز قیامت با ایشان خصمی کنم آنحضرت با ارواح
انبیا و ملائکه بجانب سر سید شهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از
ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنج نفر را بقتل
آوریم حضرت فرمود که آنچه مامور شده اید بعمل آورید ایشان حربهای آتشین داشتند و بر
هر کس حربه می‌زدند آتش ~~در ایشان داشتند و~~ ... در او می‌گرفت و می‌سوخت
پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد بر آوردم که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود
که بر و خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده بودند و بروایتی
چون نزدیک بشهر حلب رسیدند آن سیاه دلان باین تعب و ذلها و فرح باستقبال

پس

ایشان آمده اند و شادی می کردند ام کلثوم رضی الله عنها گفت خدا گریبت شمارا بر اندازد و بر شما
مسلط گرداند کسی را که شما را بقتل آورد و حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه در حضور
در شکایت روزگار و جفاهای زمانه غدار خواند و کرب و غطب داوندی الرحمن روایت
کرده است که گفت در حرم دیدم مردی از انصار که هوا و سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بودند
گفت در دو راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر آن سرور بر نیزه بود و ما برد او حراست
می کردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی
از دیوار دیر ظاهر شد و قلمی پولاد از مداد خون بدیوار دیر نوشت شعری یا بن مضمون
آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جد او را در قیامت ما بیارزیدیم
و بعضی از ما گفتیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست
ظاهر شد و بیت دیگر نوشت با بن مضمون که بخدا سوگند که ایشان را شفاعت کننده نخواهد
بود و در روز محشر و در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما اراده کرد که او را بگیرد
باز ناپید شد و چون نشستیم باز آمد و بیت دیگر بر نوشت با بن مضمون که تحقیق که کشتند
حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید
که نوری از سر آن سرور جانب آسمان ساطع است با آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا
می آیید گفتند از عراق می آییم و حسین را کشته بودیم و این سر اوست برای یزید می بریم
راهب گفت که حسین که پسر دختر پیغمبر شما است و مادر او و پدر او گفتند آری
گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری می بود ما او را بر دیده های خود می نشاندیم پس راهب گفت
من التماس دارم که شما بر گرده خود ظاهر بگوئید که ده هزار درهم از پدر خود میراث رسیده
او را از من بگیرید و سر آن سرور را امشب بدهید که امشب نزد من باشد و چون وقت رحیل شود
من باز پس دهم چون شمر و لعین کشتند گفت سر را بگیرید و سر را بدهید که نزد او بماند
تا هنگام رحیل پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود آن بد بخت الملاعت و دعا
لعین آن شمر لعین حاضر کرد و سر بر شمر بهر کرد و بجا گذاشت و خود سپرد در آن سرور را آن شب الحضرة
داد راهب چون سر آن بزرگوار را بدید خود برد بصومعه او انوار آن سرو روشنی شد

وصدای هاتفی را شنید که خوشحال تو و خوشحال کسی که حرمت این بزرگوار را دانسته باشد پس
راهب آن سر مطهر را بگلاب شست و بمشک و کافور معطر گردانید و بسجاده خود گذاشت معطوم
و رو بآسمان کرد و گفت پروردگارا بحق عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن گوید
ناگاه سر مبارک آن حضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه می خواهی راهب گفت تو کیستی
آن حضرت فرمود که منم فرزند دلبند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی و منم نور
دیده فاطمه زهرا و منم شهید کربلا و منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون
این سخنان را شنید خروش بر آورد و روی بر روی مبارک آن سرور گذاشت
و گفت روی خود را بر نمی دارم تا بگوئی که در روز قیامت شفیع تو ام ناگاه از سر مبارک آن سید حضرت م
شهدا صدا بر آمد که بدین جد من درآ تا من شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس بسبب امام حسین علیه السلام قبول شفاعت او نمود
و چون صبح شد خواستند که سر را از راهب بگیرند راهب بنام بر آمد و گفت که ای جماعت
کار بر کرده این لشکر بجی بگوئید چون عمر لعین بپای دیر آمد راهب گفت تو را بخدا و رسول
این سر محمد مصطفی سوگند می دهم که این سر را در صندوق گذاری و بد گوئی این سر حضرت
نسبت عمر لعین قبول کرد و لیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و بر سر صحرا گذاشت و در
کوهها دنیا با عبادت حق تعالی کرد تا رحمت الهی را ادراک کرد بد و چون نزدیک دمشق
رسیدند عمر لعین از خزانه دار خود آن زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و زرها
همیان را گشود دید که همه آن زرها سفال شده است و بر یکروی آنها نقش شده است لا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه می کنند ظالمان
و بر روی دیگر نقش شده است سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود
خواهند دانست ستمکاران که بکجا بازگشت ایشان خواهد بود پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه
راجعون زیان کار دنیا و آخرت شدم و آن سفالها را فرمود که در آب ریختند
که قصه این راهب و ظاهر شدن اعجاز سر آن سرور بر او از معجزات مشهور است و در کتب
خاصه و عامه مذکور است و شعرا بنظم آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل

نصرین بود و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود و چون دید که از صندوق
که سر مبارک آن حضرت در آن بود نوری ساطع بود آن سر مقدس را از ایشان گرفت و معطر
کرد ای جد التماس شفاعت از او نمود آن سرور فرمود که اگر بدین جد من در آیی تو را
شفاعت می کنم پس آن یهودی و جمعی کثیر از یاران آن و خویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان
شدند و سید ابن طاووس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود
که پدرم امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود که چون ما را بنزد یزید پلید می بردند
مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهل بیت را بر استرهای برهنه سوار کرده
بودند و در عقب من بودند و سرهای بزرگواران عالی مقدار را بر نیزه [illegible] می بردند بدهم
می بردند و نیزه داران لشکر ما را احاطه کرده بودند و هر یک از ما که می دیدند
که آب از دیده های ما جاری است بنیزه بر سرهای ما می کوبیدند تا این حال ما را داخل دمشق کردند
و چون داخل شهر شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهل بیت ملعونند و بروایتی
چون نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر لعین التماس کرد که چون ما را داخل
می کنی بگو زنان از راهی ببرند که نظاره کم باشد و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم
مشغول شوند بنظر کردن سرها و بما نظر بسیار نکنند آن ولد الزنا قبول نکرد و از بهانه ببطوم
کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان زنان حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت
کرده اند که سهل بن سعد گفت در سفری وارد دمشق شدم دیدم شهری است بسیار معمور
با انهار و اشجار بسیار و قصور رفیعه و منازل بی شمار و دیدم که بازارها را آذین بسته اند
و پرده ها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها می نوازند
با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد
ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم بلی منم سهل بن سعد و از صحابه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان
خون نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمی گردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آن است
که سر مبارک حسین بن علی علیهما السلام را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند گفتم سبحان الله

سر امام حسین را می آورند و مردم شادی می کنند پس پرسیدم که از کدام دروازه داخل می کنند
گفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم
که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آورند ناگاه دیدم سواری می آید و نیزه در دست دارد
و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس
دیدم که زنان و کودکان بسیار و بر شتران برهنه سوار کرده می آورند پس من رفتم نزدیک یکی
از ایشان و پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر حضرت امام حسین گفتم من از صحابه جد
تو ام اگر خدمتی داری بمن بفرما سکینه گفت بگو بحامل این سر که سر پدر بزرگوارم را دور
کند از میان ما بیرون برود و سر را پیشتر ببرد که مردم مشغول شوند بنظر کردن آن سر و دیده از ما
بردارند و بحرمت رسول خدا آنقدر رعایت حرمت رو اندارند سهل گفت رفتم بنزد آن ملعون
که سر آن سرور برداشته بود و گفتم آیا ممکنست که حاجت مرا ادا کنی و چهار صد دینار طلا از من
بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که سر را از میان زنان بیرون ببری و پیش
روی ایشان ببری آن ملعون زر را از من گرفت و حاجت مرا ادا کرد و بروایت ابن شهر آشوب چون م
خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانب نقش شده بود لا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قطب راوندی
از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم که سر مبارک حضرت امام
حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن حضرت کسی سوره کهف می خواند چون
بآیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت حق تعالی آن سید
شهدا بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است و این دلیل امامت
است بر صحت امامت آن حضرت بجهت آنکه طلب خون خود بی آنکه از آن حرم و اولاد سید شهدا از برای مسجد
جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند مردی پیری از اهل شام بنزد ایشان آمد و گفت
الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط کرد پس آن پیر
سخن خود را تمام کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی
فرمود که این آیه را خوانده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود

که ابتدا مایم که حق تعالی مودت ما را [illegible] رسالت کرده است [illegible] فرموده که این آیه را خوانده
که [illegible] گفت بلی فرموده که مایم آنها که حق تعالی [illegible] خود را امر کرده است که حق ما را
به ما عطا کنند [illegible] آیا این آیه را خوانده و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی
گفت بلی حضرت فرموده که مایم ذوی القربی [illegible] آیا خوانده این آیه را انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرموده که مایم اهل بیت
رسالت که حق تعالی شهادت طهارت ما داده است آن مرد پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان
شد و عمامه خود را از سر انداخت [illegible] و گفت خداوندا [illegible]
[illegible] آل محمد [illegible] حضرت عرض کرد اگر من توبه کنم آیا توبه من مقبول
خواهد بود فرمود که بلی [illegible] توبه کرد و چون خبر به یزید پلید رسید امر کرد که او را شهید ساختند و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که چون فرزندان و خواهران و حرم حضرت سید الشهدا
را [illegible] بر شتران [illegible] سوار کرده [illegible] اشقیای اهل شام گفت ما اسیران
[illegible] ایشان [illegible] سکینه خاتون گفت ای اشقیا مایم [illegible] آل محمد [illegible]
[illegible] از [illegible] حضرت [illegible] لا قوة الا بالله [illegible]
[illegible] از حضرت صادق علیه السلام [illegible] که در آن حال که اهل بیت [illegible]
کرده ابراهیم [illegible] حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید [illegible]
[illegible] حضرت فرموده [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید پلید [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible] اهل بیت رسالت را [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] حضرت امام زین
العابدین علیه السلام [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]

بیند

[illegible] آن [illegible] و شادی بسیار کرد و گفت صاحب [illegible]
من [illegible] از [illegible] آورد
[illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
که چون [illegible] علیه اللعنة و العذاب الشدید [illegible]
شراب [illegible] شراب زهر [illegible] شطرنج بازی می‌کرد [illegible]
خود می‌داد [illegible] که این شراب [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible] و صلوات الله
علیهم [illegible]
[illegible]
هر که از شیعیان ماست [illegible] از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید [illegible]
ماست و هر که در وقت [illegible] نظر کردن شراب یا شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین
صلوات الله علیه و لعنت کند بر یزید و آل زیاد [illegible] گناهان او [illegible]
ستارگان آسمان باشد و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت
امام زین العابدین [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible]
اهل بیت [illegible] گفت الحمد لله که خدا [illegible]
گشت حضرت امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر کسی که [illegible] در غضب شد
[illegible] آن حضرت را بقتل رساند حضرت فرموده که [illegible] آن حضرت رسالت
[illegible] ملعون [illegible]
[illegible]
امام [illegible] حضرت فرموده [illegible]
[illegible] فبما کسبت ایدیکم [illegible]
[illegible] حضرت فرموده که این آیه [illegible]
مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکی لا تأسوا علی ما فاتکم و لا

[illegible] بما آتاکم [illegible] مصیبتی در زمین [illegible]
از [illegible] تا [illegible]
[illegible] داده ماست [illegible] فرموده که مایم که [illegible]
راضی شده ایم [illegible]
از [illegible] روایت [illegible] حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که ما
دوازده نفر بودیم از فرزندان اهل بیت رسالت که [illegible] یزید پلید بردند [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] که اگر حضرت رسول خدا [illegible] ما را بر این حال مشاهده کند چه خواهد گفت [illegible]
امام حسین علیه السلام گفت ای یزید [illegible] حضرت رسول [illegible] حاضران [illegible]
[illegible] یزید ملعون [illegible] حکم کرد [illegible]
[illegible] سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در طشتی [illegible]
حاضر کرد [illegible] نظر حضرت امام زین العابدین [illegible]
[illegible]
نظر زینب خاتون بر [illegible]
[illegible] ای حبیب [illegible] رسول خدا ای فرزند
مکه و منا ای فرزند [illegible] محمد مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] ای فرزند اهل بیت رسول خدا و ای فرزند
محمد مصطفی [illegible]
[illegible] یزید پلید
[illegible]
[illegible] انتقام [illegible]
ایشان [illegible] انتقام [illegible]

کرد

[illegible] حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه [illegible]
[illegible] دیده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لب و دندان او [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] در غضب شد و حکم کرد که او را
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] آیات خدا [illegible]
[illegible] ای یزید [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی
[illegible]
[illegible] عذاب [illegible]
[illegible] حضرت رسالت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت رسول [illegible]
[illegible] اهل بیت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] اهل بیت رسالت [illegible]

و چون شنید علی تلک الامة و خلافت بخدا سوگند که بزودی با اشیاخ خود خواهی رسید
و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو شل و زبان تو گنگ بوده و کاش از مادر متولد نشده بودی و
آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا حق ما را از او بگیر و انتقام بکش از هر که
بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت و
بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و زود وارد خواهی
شد بر حضرت رسالت با آنچه متحمل شده ای از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او کرده
ای در عترت او در هنگامی که حق تعالی تفرقه ایشان را بجمعیت مبدل کرده باشد و پراکندگی
احوال ایشان را ملتئم آورده باشد و حق ایشان را از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه
حق تعالی میفرماید که گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته شده اند مرده بلکه زنده اند
نزد پروردگار خود روزی داده میشوند بس است خدا برای تو حاکم کننده و پیغمبر که خصم برای محمد
تو خواهد بود و جبرئیل ظهیر و یاور او و زود خواهد دانست عذاب خود را و آنکس که ترا
بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت ظلم را برای تو مستقر کرده اند و خواهید دانست
که مکان کدام بدتر است و یاور کدام ضعیفتر و اگرچه من قدر تو را کم می شمارم و سرزنش تو را
عظیم می دانم لیکن دیده ها گریان و سینه های ایشان را بریان کرده ای [illegible] دلهای سنگین
بجانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینه های که شیطان
در آنها آشیان کرده و باعث این ستم گرده [illegible] بس عجب است کشته شدن
بندگان نیکوکاران و فرزندان پیغمبران و اوصیای ایشان بدستهای آزاد شدگان
خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای
ما از دهانهای ایشان میریزد ای یزید اگر امروز ما را غنیمت خود می شماری
زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده
است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت می کنم و او است
پناه من و بر او است اعتماد من پس هر مکری که داری بکن و هر سعی که خواهی بکن
و نتوانی با ما عداوت کنی بخدا سوگند که نام ما را محو نتوانی کرد و وحی ما را برطرف

بر بدی بکوم

[illegible]

نتوانی کرد و بفضیلت ما نتوانی رسید و عار کرده از خود دور نتوانی کرد و نیست
رای تو مگر اندک و ایام دولت تو مگر اندک مدتی و جمعیت تو بجز پراکندگی نخواهد
باشد در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران
است پس حمد می کنم خداوند را که ختم کرد ابتدای ما را بسعادت و برای آخر ما رحمت و شهادت
و سؤال می کنیم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را مضاعف گرداند
و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستی که او رحیم و دود است و خدا بس است ما را
و نیکو وکیلیست از برای ما پس یزید لعین گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان بعید
نیست پس با حضرت زین العابدین علیه السلام خطاب کرد که ای فرزند حسین پدرت قطع رحم
من کرد و با سلطنت من منازعه نمود و رعایت حق من نکرد پس خدا با او چنین کرد حضرت
فرمود که ای پسر معاویه چه ستم میکنی و پادشاهی با آبا و اجداد من بود پیش
از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله در دست
جد من علی بن ابی طالب علیه السلام بود و رایت کافران در دست پدر و جد تو بود و ای پسر
یزید اگر بدانی که چه کرده و چه خطاها مرتکب شده در حق پدر و برادران و عموها
و اهل بیت من هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد و واویلا و واثبورا
برآوری ای یزید [illegible] که سر پدرم حسین فرزند فاطمه و علی جگر گوشه رسول خدا بر
دروازه شهر بیاویزند و اعجب است و ودیعت حضرت رسالت است در میان شما پس بشارت
باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که ملعون
از سخنان حضرت بخشم آمد و یکی از ملازمان خود حکم کرد که ببر او را باین باغ و گردن بزن
و در آنجا دفن کن چون آن ملعون حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد حضرت مشغول
نماز شد چون از کندن قبر فارغ شد اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر
آن لعین خورد بر زمین زد و بر رو در افتاد و جان خود را بمالکان جهنم سپرد خالد بن یزید
چون این حالت را مشاهده کرد بنزد پدر رفت و ماجرا را که واقع شده بود نقل کرد
آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای حضرت کنده است دفن کنند و حضرت را بمجلس

امام م

بشنیدم

خود م

ملعون برد و شیخ مفید و سید ابن طاووس و دیگران بسندهای معتبر از فاطمه دختر حضرت امام
حسین صلوات الله علیه روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید پلید بردند یزید پلید
الخصر اول حال بر ما رقت کرد پس مرد سرخ رویی از اهل شام برخاست و گفت ای یزید
این دختر را بمن بخش و اشاره بسوی من کرد من از ترس بخود لرزیدم و بر جامه های
عمه خود چسبیدم عمه ام مرا تسکین داد و با آن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک
اختیار چنین امری را ندارید یزید لعین گفت اگر خواهم می توانم کرد زینب گفت که بخدا
سوگند که نمی توانی کرد مگر آنکه از دین ما بدر روی و کفر باطن خود را ظاهر کنی آن ملعون
در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت
بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید
آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت اکنون تو پادشاهی و بسلطنت خود
مغرور گردیده و بجبر حرفها میزنی من در جواب تو نمیگویم پس بار دیگر شامی آن سخن را
اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگی دهد و بروایت دیگر ام کلثوم آن شامی
خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیده هایت را کور گرداند
و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت تو را بسوی آتش جهنم گرداند و اولاد انبیا
خدمتکار اولاد زنا نمی شوند هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای
او را مستجاب کرد و زبانش لال شد و دیده های او نابینا شد و دستهایش خشک شد
پس ام کلثوم گفت که الحمد لله که حق تعالی بعوض تو عقوبت نمود در دنیا پیش از آخرت اینست
جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت گردد و بروایت سید ابن طاووس در مرتبه
دویم شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند یزید گفت که این دختر فاطمه دختر حسین
است و آن زن زینب دختر علی بن ابی طالب شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابی
طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی
و ذریت او را اسیر میکنی بخدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیران رومند یزید
گفت بخدا سوگند که ترا نیز بایشان ملحق سازم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن

علی القدوم

زینب

امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با خود بمسجد
برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیرالمومنین و حضرت
امام حسین صلوات الله علیهما گفت و معاویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین
العابدین علیه السلام ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی برای خشنودی مخلوق جای خود را
در جهنم برای خود مهیا کردی پس حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که ای یزید مرا
رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه چند بگویم که موجب خشنودی حق تعالی و اجر و ثواب حاضران
گردد پس یزید قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که میخواهیم سخن او را بشنویم
یزید گفت اگر بر منبر برآید مرا و آل ابی سفیان را رسوا میکند حاضران گفتند از این کودک
چه می آید یزید گفت او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی علم و کمال را اشتها کرده اند چون اهل شام
بسیار مبالغه کردند پس یزید رخصت داد و حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و صلوات
بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت بلاغت و فصاحت ادا کرد
که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی
ما اهل بیت را شش خصلت عطا کرده و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده عطا
کرده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مومنان و فضیلت
داده است ما را باینکه از ماست پیغمبر مختار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و از ماست صدیق اعظم
علی مرتضی صلوات الله علیه و از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند
و از ماست حمزه شیر خدا و شیر رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان
اهل بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود
ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بردای
خود برداشت منم فرزند بهترین پوشندگان منم فرزند بهترین طواف کنندگان و ساعیان منم فرزند
بهترین حاجیان و لبیک گویان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و [illegible] منم فرزند
آنکه برده شد او را در یک شب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة
المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید بمرتبه فکان قاب قوسین او ادنی منم فرزند

بدان م

خداوند عالمیان م

رسالت م

اگر عمان کناره با ملک مکه احمد انعام منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه بشمشیر
بینی مردم زد تا قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر
جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و دو هجرت هجرت نمود و دو هجرت و بیعت چاه نمود و کا
فرانرا مقهور ساخت و در جنگ بدر و حنین تکاور بود نخل الله طرفة العین منم فرزند صالح مؤ
مؤمنان و وارث پیغمبران و قامع الملحدان و پادشاه مسلمانان و نور مجاهدان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و کشنده ... صبر کنندگان ... زینت
عابدان گریه کنندگان منم فرزند موید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان
و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد
از مؤمنان منم فرزند اول سابقان و بر اندازنده مشرکان و تیر زهر آلود خدا بر منافقان و زبان حکمت
عارفان و یاری کننده دین خدا و کلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد بخشنده و ولی خدا
زکی و پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب اکرم و اسلم ارجمند کمال تو
بود و ... ادهم کس محکم نبود و شیر بیشه شجاعت بود در بیشه ابدا خود سرهای کافران می دید و بیا رنج نمیر
ابدا ... در حوض ... و محارب ابو الحسن شیر بیشه جهاد و مرد مردان ... شهسوار بدر و
احد و شیر بیشه هیجا وارث مشعرین و ابو السبطین یعنی جدم علی بن ابی طالب میفرمود که منم
فرزند سیدة النسا منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند تشنه فاطمه زهرا منم فرزند
صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و عناد منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین
و مرغان هوا منم فرزند آنکه سر او را بر نیزه کردند و گرد آمدند در شهرها منم فرزند آنکه حرمت
او را اسیر کردند اولاد ما را ... ما ایم اهل بیت محنت و بلا ما ایم محل نزول ملائکه ... علوم حق تعالی
پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر آبای عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست
و یزید پلید ترسید که مردم از او برگردند موذن را اشاره کرد که اذان بگو چون موذن الله اکبر
گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست و چون موذن اشهد ان لا اله الا الله
گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد باین کلمه موی و پوست و گوشت و خون من چون موذن
گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید این محمد که نام او مذکور میشود
جد من است یا جد تو اگر گویی که جد تو است دروغ گفتی و کافر شدی و اگر گویی که جد منست

بس

پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و پشیمان استاد و
اخبار روایت کرده اند که در مجلس یزید پلید مردی از علمای یهود حاضر بود از یزید پرسید
که این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین کیست یزید گفت پسر علی بن ابی
طالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر
شماست که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند
که اگر فرزندزاده موسی در میان ما می بود گمان داشتیم که او را پرستیم و پیغمبر شما دیروز
از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را بقتل آوردید بد امتی بوده اید شما یزید فرمود
که او را گردن بزنند یهودی برخاست و گفت میخواهید مرا بکشید بکشید من در
توریة خوانده ام که هر که ذریت پیغمبری را بکشد تا زنده است ملعون است و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم
می برد و ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت روزی راس الجالوت که بزرگ تر میان م
علمای یهود بود بمن رسید گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهود
چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما مردمی بودید که میان پیغمبر شما و فرزند او
یک پدر فاصله بود او را بقتل رسانیدید و از حضرت سید الساجدین علیه السلام روایت کرده اند که چون سر مبارک سید الشهدا
صلوات الله علیه را نزد یزید پلید آوردند آن ملعون آن سر منور را در مجلس شراب حاضر
میکرد و شراب بر بالای آن میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف
و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا باین سر چه کار است
گفت من چون بنزد پادشاه خود میروم از احوال این ملک سوال میکند میخواهم بر حال این سر
مطلع شوم و با او خبر دهم تا او هم با شما در فرح و شادی شریک گردد یزید گفت این سر حسین بن
علی بن ابی طالب است گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد بر تو
و بر دین تو من نیکوتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است
و میان من و او پدران بسیار هست و نصاری مرا تعظیم می نمایند و خاک پای مرا برای برکت
برمیدارند و شما پیغمبر و فرزند خود را می کشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر واسطه
نیست چه بد دین شما بید یا یزید گفت آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم

نصرانی گفت بگو تا بشنوم میان عمان و چین دریایی هست که یکسال مسافت است و در آن
میان معموری نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد
فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا
می آورند و درختان ایشان عود است و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیساها
هست و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسه حافر است و در محراب آن حقه طلایی آویخته است
که در آن حقه سمی هست که می گویند سم حماری است که حضرت عیسی علیه السلام بر آن سوار می شده است
و دور آن حقه را بطلا و دیبا زینت کرده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف
عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بر دور آن حقه طواف می کنند و آنرا می بوسند و در
انجاح حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب می نمایند ایشان چنین رعایت می کنند سم
دراز گوشی را که گمان می کنند که سم دراز گوش عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید
خدا برکت ندهد شما را در خود و در دین خود یزید پلید گفت بکشید این نصرانی را که
ما را در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی این سخن را شنید گفت میخواهید مرا بکشید یزید
گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم و گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی
و من تعجب کردم از سخن او و شهادت می دهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی
پس برجست و سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و می بوسید و می گریست تا کشته شد و ابو
مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید لعنه الله امر کرد که سر آن سرور را بر در قصر خود
نصب کردند و اهل بیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه ملعونه او شوند چون مخدرات
اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابی سفیان زیورهای
خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم
داشتند و هند دختر عبد الله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله
حضرت امام حسین علیه السلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و بمجلس آن ملعون آمد
در وقتی که مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول را بر در خانه من
نصب کرده یزید برجست و جامه بر سر او انداخت و او را برگردانید و گفت ای هند نالۀ و گریه کن

کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که ابن زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من راضی بکشتن او نبودم پس
اهل بیت را در خانه خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بر خوان
خود می طلبید و شیخ ابن عماد روایت کرده است که بی بی سکینه دختر حضرت امام حسین علیه السلام در
خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شدند و بر هر ناقه مرد پیری سوار بود و ملائکه اطراف
از هر جانب ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیزی بود که محمل می برد چون آن ناقها
گذشتند آن کنیز بنزد من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم
پرسیدم که این پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود
و دویم ابراهیم خلیل بود و سیم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود گفتم آنکه
دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر می خاست کی بود گفت آن جد
تو رسول خدا بود چون نام جد خود را شنیدم دویدم که خود را بآن حضرت برسانم و شکایت
امت را بکنم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شدند و در میان هر هودج زنی ماه
رویی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیان است
و دویم آسیه زن فرعون سیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم
آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاه می افتد و گاه برمی خیزد گفت پنجم
جده تو فاطمه زهرا است چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم
و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده
کردند و حریم ما را مباح کردند ای مادر حسین پدر مرا کشتند و عرا بینم کره حضرت
فاطمه گفت ای سکینه بس است دلم را پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح کردی اینک پیراهن
حسین است برداشته ام که نزد حق تعالی طلب خون او از کشندگان او بکنم و ابن بابویه کرد آن
از سکینه رضی الله عنها روایت کرده اند که روزی سکینه با یزید پلید گفت دیشب خوابی
دیده ام اگر رخصت می دهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نماز فارغ شدم
بر حالی که بی اختیار از حال خود و سایر اهل بیت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای

آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت بزیر آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و با انواع ازهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد بیرون آمدند دیدم که در حلل انور شده اند از یکی از حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت از جعفر پسر امام حسین علیه السلام است گفتم این جماعت کیستند گفت اول آدم و دویم نوح و سیم ابراهیم و چهارم موسی گفتم پنجمی کیست که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نمی‌شناسی او جد تو حضرت رسول بود گفتم بکجا رفتند گفت بنزد پدر تو امام حسین رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه مرد جوان پنج سوار دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده بود و محاسن را در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی بن ابی طالب است بنزدیک او رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا می‌بینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند پس آن حوری بمن گفت ای سکینه شکایت بر است حضرت رسالت را نگهدار درآوردی بر و ستر اکنون ... احوال کردی آنگاه قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و ... در میان ایشان زنی بود از همه عظیم تر و موهای سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهن خون آلودی در دست داشت و هرگاه او برمی‌خواست ایشان برمی‌خواستند و هرگاه او می‌نشست ایشان می‌نشستند و در همه باب حرمت او را رعایت میکردند از آن حوری پرسیدم که این خاتون معظمه کیستند گفت این جماعت خواتین مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و دیگری هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن در دست دارد و همه او را تعظیم میکنند جده تو فاطمه زهراست پس بنزد آن مخدومه رفتم و گفتم ای جده نامدار پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند پس آنحضرت مرا ببر خود چسبانید و بسیار گریست و آن خواتین دیگر بسیار گریستند

و بروایت دیگر بنزدیک حضرت رسالت رفتم

خواتین

...

و گفتند ای فاطمه خدا حکم کند میان تو و یزید در روز قیامت ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد و انواع ملائکه می آمدند و سر پدرم را زیارت میکردند و بالا میرفتند چون یزید پلید این خوابها را شنید مضطرب گردید و هر روز حاضر شد و کفش را ... خواهد کرد

و بروایت دیگر منقول است که آن ملعون ... آنحضرت نکرده و برخواست و قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت من در وقت طواف می کردم ناگاه مردی را دیدم که دعا می‌کرد و می‌گفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نامرزی چون از سبب نا امیدی از او سؤال کردم گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر لعین بودم و از آن چهل نفر بودم که سر مبارک امام حسین علیه السلام را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را بمجلس یزید می بردند قائل آنحضرت سر را برداشت و در حرم برد و گفت که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بندگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه بهتر است یزید گفت هرگاه میدانستی که او چنین است پس چرا او را کشتی و حکم کرد که او را قتل کنند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس همه با او ... کردند و ما به ... حیا ... کرده آن سر منور را در حجره که برابر مجلس بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکل کردند و ما بعد از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیمی داده بود و خواب بما نمی‌برد چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از جانب آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان بزیر آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود آی و آنحضرت بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی بزیر آی و آنحضرت آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی بزیر آمد با ملائکه بیحد و احصا پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد بزیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با انواع بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور او حلقه کرده مقابله که سر مبارک امام حسین در آنجا بود داخل حجره شدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آن قبه شد و چون نظرش بر آن سر افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن قبه که سر آن امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر مقدس در دامن مطهر آنحضرت افتاد

خواهد کردم

گفتم

شنیدم

مبارکه

سر را بر سینه خود چسبانید و بنزد حضرت آدم علیه السلام آورد و گفت ای پدر من آدم علیه السلام نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند در این وقت من بخود لرزیدم ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بر زلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل بنزد یک هر یک که می‌رفت و بر ایشان می‌دمید آتش در ایشان می‌افتاد و می‌سوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا او را نیامرزد او را بحال خود گذاشت و سر را برداشتند و بردند و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید لعین سعد لعین چون سوخته آمادت ری شد در راه بجهنم واصل شد و مطلب ... گردید آنکه در سر مبارک سید شهدا اختلاف میان علما بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بکربلا آورده و با بدنهای سایر شهدا و در زمین زیر بحتها ملحق کرده اند و این قول بحسب روایات بسیار بعید می نماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدیده بنجف آورد و در بالای سر حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه دفن کرد و باین سبب در آنجا زیارت آنحضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن سر گرامی را با خود برده و در آن شب ... که ... سر را باین ... باشد مستقل کرده در عالم قدس بیکی از ملکوت هر چند کیفیت آن معلوم نباشد و ابن بابویه رحمة الله علیه روایت کرده است که یزید علیه اللعنة حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را با مخدرات مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمی‌داشت تا آنکه روهای مقدس ایشان پوست انداخت و در آن ایام هر سنگ که از بیت المقدس برمیداشتند از زیرش خون تازه می‌جوشید و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ می‌تابید مانند چادر سرخی که بر دیوار ... آنکه ... باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام زنان و سرها را بکربلا آورد و در روایتی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را نزد یزید پلید بردند و ایشان را در خانه حبس

بیفتاد

کرد

کردند بعضی از اهل بیت گفتند که ما را برای آن در این خانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان می‌ترسند که خانه بر سر ایشان فرود آید و نمی‌دانند که فردا ایشان را خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشان را نمی‌فهمند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا میخواهد که است چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند و بسند دیگر روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو با آنحضرت رسید و پرسید که چه گونه شام کردید و چه حال داری حضرت فرمود که شام کردیم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را می‌کشتند و زنان ایشان را اسیر می‌کردند ای منهال عرب بر عجم فخر می‌کنند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر می‌کنند که آنحضرت از ایشان است و ما که اهل بیت اوئیم ما را می‌کشند و از دیارهای خود می‌رانند و حق ما را غصب نموده اند و از شهر بشهر می‌گردانند پس ما چنین شده ایم مصیبتهای خدا و علی گفتیم انا لله و انا الیه راجعون و ابن بابویه روایت کرده است که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام حسن علیه السلام را طلبید و عمرو کودک یازده ساله بود یزید با عمرو گفت که با فرزند من خالد کشتی میگیری عمرو گفت کشتی نمی‌گیرم اما اگر خواهی شمشیری بمن بده و شمشیری باو بده تا با او مقاتله کنم یزید گفت این شجاعت را از پدران میراث داری پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت حاجتی از من طلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی دویم آنکه حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده اند بما پس دهند سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات عصمت کنی که ایشان را بحرم جد خود برگرداند آن ملعون گفت هرگز روی پدر را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را بغیر از تو کسی بمدینه نخواهد برد و اما آنچه از شما بردند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمی‌خواهم و لیکن جامه‌ها که از ما گرفته اند چون جامه ریسمان میان هست که حضرت فاطمه ریسمان آنها را رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنهاست برای آن آنها را طلبیدم پس حکم کرد که آنها را دادند

بیرون

حضرت

حرب دیار حلب با انهاد احضرت ان بزرگوار کرده و بوفراد مساکین قسمت کرد پس یزید علیه اللعنه آنحضرت را مخیر کرد انید میان ماندن دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود که میخواهم بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل می شدند و در دور سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام می ایستادند و می گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله الکریم علیک یابن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت رو نور و صفا چون بزیر رسید و بدحوحرا بیرون آمد مشتوق رساند و لب و دندان او را می بوسید و نوحه و زاری می کرد و می گفت ای فرزند دلبند من تو را کشتند و تو را از آب فرات منع کردند مگر تو را نشناختند ای فرزند گرامی من جد تو ام رسول خدا و این پدر تو است علی مرتضی و این برادر تو است حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک از اهلبیت خود را می شمرد هند گفت من از این سال خائف و ترسان بیدار شدم و چون نظر کردم آن بزرگوار رفتند و دیدم که نوری از آن سر مبارک تا بآسمان بالا می رفت رفتم که یزید را ببینم دیدم که در خواب خود مطلع کرده ام او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که در خانه تاریکی در آمده است و رو بدیوار نشسته است و با عاقبت بر او دو می گوید مرا با حسین چه کار بود چون خواب را باشنید غم دیدم او مضطرب گردید و سر بزیر افکند و جواب نگفت و چون صبح شد اهلبیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه مخیر کرد انید گفتند اول می خواهیم که ما را رخصت دهی که ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان معین کرد و ایشان جامهای سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند و هفت روز بر آنحضرت نوحه و زاری و فغان کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید و دلداری و عذرخواهی نمود و تکلیف اقامت شام کرد چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان مهیا کرد

اودار

باصحت وسلامت

کرد و گفت اینها عوض آنچه بشما رسید ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهلبیت مرا کشتی که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی شود و می گوئی اینها عوض آنچه من کرده ام و بروایت شیخ مفید و دیگران یزید علیه اللعنه نعمان بن بشیر را که از صحابه حضرت رسالت بود طلبید و گفت مردی از اهل شام را که صالح و سداد و امانت و دیانت معلوم باشد با ایشان همراه کن و مکاری و بهتر سفر ایشان را بوجه نیکو عمل آورد و جمعی از جانب با ایشان بفرست و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبید و برای رفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او می بودم امام حسین هر چه از من طلب می کرد اجابت او می کردم و لکن آنچه مقدر شده بود که شد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که حاجات معروفست تا نامهای تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که حاجات مردی که برای رفاقت و حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود و چون روانه شدند و بنزدیک عراق رسیدند از آن مردی که برفاقت ایشان مامور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا ببرد و از آنجا متوجه مدینه گردد او مضایقه نکرد و چون بکربلا رسیدند در آن روز جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند و در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی جمع شدند و بمراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن حذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون بنزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه در مکانی مناسب نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سرا پرده برای آنحضرت بپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر تو را مرد شاعری بود آیا تو از شعر بهره داری گفتم بلی یابن رسول الله من نیز شعر را خوب می گویم حضرت فرمود که برو داخل مدینه شو و خبر شهادت سید الشهدا و اهل بیت آنحضرت را بمردم مطلع گردان بشیر گفت که من سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم و چون بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند خواندم بزبان حال

اداکردم ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد و بآن سبب سیلاب اشک از دیدهای من روانست بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سرش را بر نیزه در شهرها می گردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمها و خواهران و بقیه اهلبیت رسالت بنزدیک شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما چون آواز در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانها بیرون دویدند با روهای برهنه و روهای خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و واویلاه و وا مصیبتاه بلند کردند و هرگز مدینه را بآن حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ تر و ماتمی از آن عظیم تر ندیده و نشنیده بودم پس همه بدور من در آمدند و گفتند ای ناعی الله ما را بمصیبت شهدا تازه کردی و جراحتهای سینهای ما را بناله جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجا می آئی گفتم من بشیر بن حذلم و مولای من علی بن الحسین علیهما السلام مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با روهای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند و من چندان که می تاختم با ایشان نمی رسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود و چون بنزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نمی یافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بر کرسی نشسته و آب از دیده حق بینش مانند باران جاریست و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارک پاک می کند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و جوانان مخدرات و کنیزان بلند شده و فوج فوج می آیند و آنحضرت را تعزیت می فرمایند و صدای ناله و حنین بعرش برین می رسد و سیلاب اشک اهل زمین با سمان رسیده و آب دیده قدسیان روی زمین را گلگون کرده است چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود که حمد می کنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است و بادشاه جزا است خالق جمیع مخلوقات و صاحب روز جزا و آفریننده زمین و آسمان و از ادراک عقلها دور است و بر رازهای پنهان نزدیک است حمد می کنم او را بفظائع امور و مصایب دهور و محنتهای درد آور دلها و ضربهای جگر سوز ایها الناس خدا را است حمد که مبتلا کرد انید ما را بمصیبتهای

آیی م

دوم

و رخنه در اسلام شد و بند کشتن رخنها بسلطان ایشان لعنت را کشند و فرزند ابو الهل بیت او را اسیر کردند و سرش را بر سر نیزه در شهرها گردانیدند و این مصیبتیست که مثل خود ندارد پس کدام دل است از شما که بعد از این مصیبت جانسوز شاد تواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعه عظمی از سیلاب اشک خود بین را حکم می تواند کرد بحقیقت که آسمانهای هفتگانه بر او گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بر خود لرزیدند و در شاخ درختان آتش از شعلهای خود بر آوردند و ماهیان بر آتش هجران طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلاء در مصیبت سید شهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل است که بجهت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس می دانید که با ما چه کردند ما را مانند اسیران فرنگ و حبش در زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند و از شهری بشهری و از دیاری بدیاری گردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر با ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و رسوا نمودن نسل ما می کرد هر آینه زیاده از آنچه کردند نمی توانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبت عظیمی است و چه واقعه ایست جانسوز بار خدایا از تو ثواب طلبیدن داریم و اوست انتقام کشنده مظلومان و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخواست و عذرخواست که من زمینگیر شده ام و این سبب از یاری شما محروم گردیدم حضرت عذرش را قبول فرمود و بر پدرش ترحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله افتاد فریاد برکشیدند که یا جداه و یا محمداه این حبیب تو را تشنه شهید کردند و اهلبیت محترم تو را اسیر کردند پس بار دیگر خروش از اهل مدینه بخواست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه چهل سال بعد از پدر بزرگوار خود گریست در روزها روزه می داشت و در شبها عبادت حق تعالی می ایستاد و چون غلام آنحضرت آب و طعام برای او می آورد که افطار نماید می گفت ای مولای من شاد گرده حضرت قطرات اشک از دیده می بارید و می گفت چگونه طعام خورم و فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد چگونه آب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و این سخنان را مکرر می فرمود و می گریست تا آن طعام و آب را با اشک دیده

مصیبتیم

بیاری آنکه در اکرام و اعزاز ما بازماندگان با احترام و رعایت رفتند و ضیافت کردند

عذر خود را بیماری ظاهر نمود

خودم

مخلوط میکرد و تناول می نمود و با این حالت بود تا علامات پدران بزرگوار خود رسید و از
محنت دنیای دون فارغ گردید و یکی از آزادهای آنحضرت روایت کرده که روزی مولای من
بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهمواری بسجده در آمد و می گرید
و زاری میکند و صدای او میشنیدم که هزار مرتبه این کلمات را میخواند
لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا و چون سر از سجده برداشت ریش مبارک
در آب دیده او غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود
حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود دوازده پسر داشت و حق تعالی
یک پسر او را غایب گردانید از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا
شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه
اندوه من آخر رسد **مؤلف گوید** که می تواند بود که گریه آنحضرت برای محبت و خوف حق تعالی
باشد چنانچه از مناجاتهای آنحضرت معلوم است و چون این مصایب نیز دخیل بوده چنین جواب
می فرموده باشد برای مصلحتی تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوایی ظالمان و امر عظیم و داهیه
کبری که الکم کرده دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای ایشان بگریان باید گریه و دیگران باید
که برای محبت ایشان گریه باشد و لهذا در تعزیت فرزندان خود چندان نمی گریستند لیکن برای الم
حضرت امام زین العابدین علیه السلام پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران می شناخت و فواید
وجود آن بزرگوار را و مفاسد فقد آن امام اخیار را زیاده از دیگران میدانست و دوست
که در زمان خود محبوب ترین خلق بود نزد خدا و کشته شد و ظالمان گمراه شدند و دین خدا
ضایع شد و سنت حضرت رسالت بر طرف شد و بدعتهای بنی امیه ظاهر گردید بدین جهات می گریست
و امثال اینها هم بعد از تامل بگریه بر محبت خدا منتهی گردد و بعضی از این تحقیق در کتاب حیات
القلوب و عین الحیات مذکور است **فصل نهم** در بیان اخبار غرایب معجزات بعد از
شهادت آنحضرت بظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه
و غیر اینها علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول
بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذشت و حضرت این آیه را خواندند فما بکت علیهم

السماء

شیخا … لا اله الا الله
یعقوب

یعنی
والارض و ما کانوا منظرین پس نگریست بر ایشان آسمان و زمین و نشدند مهلت یافتگان
گفت پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذشت حضرت فرمود که لیکن برای این خواهد
گریست آسمان و زمین و فرمود که نگریسته است آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن
علی علیهم السلام و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت
بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که من حاضر می شوم در مجالس مخالفان و بسیار
بخاطر می آورم پس چه باید گفت مرا حضرت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس ایشان
بگو اللهم ارنی الرخاء و السرور راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر می آورم حسین بن علی
صلوات الله علیه را پس چه باید گفت فرمود که سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا ابا عبد الله
پس فرمود که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه
و آنچه در میان ایشان است و هر که در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده می شود و آنچه دیده
نمی شود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم
آنها چیست فرمود که بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص و ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه
روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب اسرار حضرت امیر علیه السلام بود
گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند
کرد و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست و این امری است که البته واقع خواهد
شد و در علم الهی گذشته است و این را می دانم بعهدی که مولای من امیر المؤمنین صلوات
الله علیه مرا خبر داده که بر آنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان
دریا و مرغان هوا و بر او خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و
مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن
جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید
پس گفت واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر آنها که
با خدای تعالی خدای دیگر قرار داده اند و چنانچه واجب شده است بر یهود و نصاری و گبر
گفت جبله گفتم ای میثم چگونه این مردم روز کشتن آنحضرت را روز برکت گردانند گفت

و زمینهای هفتگانه
جبله

روز برکت می شمارند پس میثم گریست و گفت که در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز
حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و حال آنکه می گویند که توبه آدم در ماه ذی الحجه قبول شد و روایت
می کنند که در این روز توبه داود قبول شد و حال آنکه توبه او در ماه ذی الحجه شد و روایت
می کنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت
می کنند که در این روز کشتی نوح بر کوه جودی قرار یافت و آن نیز در هجدهم ماه ذی الحجه بود و روایت
می کنند که در این روز حق تعالی دریا را برای موسی شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم
گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهیدان است در روز قیامت و اصحاب او بر سایر
شهیدان فضیلت دارند ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند
خون تازه پس بدان که سید شهیدان شهید شده است جبله گفت من روزی بیرون آمدم
و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها افتاده بود سرخ مانند ملحفه های … پس فریاد
زدم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است و ابن قولویه روایت
کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس دانستیم
آنرا در آن روزی که حسین بن علی صلوات الله علیه شهید شده است که آنحضرت شهید
شده است راوی گفت چه گونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر آنکه در زیر
آن خون تازه می جوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان
بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد بشعری چند که مضمون اینها این بود
آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهند
یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را کشتند بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین
جوانان و پیران هر جماعت را و سه روز آفتاب تیره و گرفته بود و ستارها در روز
پیدا بود چون از آن وقت گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این غرایب آثار در
در روز شهادت حضرت سید الشهدا بوده است و ایضا از زهری باسانید معتبر روایت
کرده است که چون حسین بن علی شهید شد هر سنگ ریزه که از بیت المقدس بر داشتند
از زیر آن خون تازه می جوشید و ایضا باسانید معتبره از امام محمد باقر علیه السلام روایت

کرده است

منع …
فضیلت …

کرده است که گریستند بر حسین بن علی صلوات الله علیه آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان
تا آنکه اشکهای دیده خود را جاری گردانیدند و ایضا بسند معتبر از حارث اعور روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت
کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر
مطهر او دراز کرده باشند و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صبح چون چنین امری
واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او و بزیارت او بروید و ایضا بسند معتبر روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه
حضرت امام حسین صلوات الله علیه بنزد آنحضرت آمد پس حضرت دست بر سر مبارک آنحضرت
~~آنحضرت دست بر سر مبارک~~ او گذاشت و فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن تعبیر
فرموده است که بر هلاکت ایشان زمین و آسمان نگریست و بخدا سوگند که ترا خواهند
کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست و باسانید معتبره دیگر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که برای قتل حسین علیه السلام آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و در روایت
دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما گریست و بر احدی
غیر ایشان نگریست راوی پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد
و سرخ غروب می کرد و ایضا روایت کرده است که زنی صالحه از اهل کوفه گفت که چون حضرت
سید الشهدا را کشتند تا یکسال و نیم ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمی شد
و ایضا روایت کرده است از حلبی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان … مانند خون
بر مردم بارید و ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما روایت کرده
است که از روزی که آسمان را آفریده اند بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین صلوات
الله علیهما راوی پرسید که گریه آسمان چه گونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا
باز می داشتند لکه خون بر او ظاهر می شد مانند خون کیک که در جامه ظاهر می شود و بسند
موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل امام حسین علیه السلام ولد الزنا بود
و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود

خال سرخ
و نام

و گریستند آسمانها و زمین بر حسین و بر یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه آن بود و اینها بسند
های معتبر از حضرت امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم اجمعین روایت
کرده است که فرمودند که جغد در زمان خدام رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانهها جا میکرد و
با مردم انس می گرفت و چون خوان طعام حاضر می کردند و رسول حاضر می شد و طعام تناول
می فرمودند پس چون حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کردند از بنی آدم رم کرده از
ایشان بیرون رفت و در صحراها و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت بد امتی بوده اید شما
که فرزند پیغمبر خود را میکشید و من ایمن نیستم از شما بر خود پس بدرستیکه از حزن و اندوه
بر مصیبت آنحضرت روزه می باشد آب و دانه نمی خورد و چون شب می شود نوحه و گریه
می کند تا صبح و ابن شهرآشوب از طرق مخالفان و کتب معتبره ایشان روایت کرده است از جمله
از قبیله اند که چون حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما
جاها و سبوها و ظرفها پر از خون بود و [illegible] شد و ایضا از عروة بن عبدالله روایت کرده
است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید که جامههای خود را خون آلوده دیدیم نظر کردیم چون در
همه از خون رنگین شده بود و چون شتران را بردند که آب بدهند آبها خون شده بود و چون
خبر رسید همان روزی بود که حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود و از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که آسمان بر حسین صلوات الله علیه چهل روز خون گریست و ام
سلیم روایت شده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانهها
و دیوارها سرخ شد و از [illegible] و غیر آن روایت کرده اند که این سرخی که در افق ظاهر
می شود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایت کرده است
که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب
بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند و تا ششماه چنین ماند
و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد
بمرتبه که ستارهها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت بر پا شده است و در بعضی
از کتب معتبره از امام حیوان روایت کرده اند که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز تاریک شد
عوام

جابر بن ابی الغفار روایت کرده است که در روز قتل حسین صلوات الله علیه آسمان خون تازه بر زمین
بارید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید
الشهدا حسین بن علی صلوات الله علیه را بمعرض شهادت رسانیدند [illegible] آمدند که سر مبارک
آن سرور را جدا کنند منادی از جانب رب العزه از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده
کشنده بعد از پیغمبر خود توفیق ندهد شما را خدا برای اضحی و فطر پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدام
بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق بجا آورند تا
طلب کنند خون حسین که قائم آل محمد صلی الله علیهم اجمعین است ظاهر شود و ایضا بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه بنزد حضرت
امام حسن صلوات الله علیه آمد ~~و حضرت امام حسن صلوات الله علیه~~ چون نظرش بر برادر
خود افتاد گریست امام حسن گفت ای ابو عبدالله چرا گریه می کنی امام حسین علیه السلام فرمود گریه می کنم
برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن علیه السلام گفت که آنچه نسبت بمن می کنند آنست که زهری
بمن خواهند داد و مرا خواهند کشت و لیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبدالله که سی هزار کس
رو بتو خواهند آورد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد اند و نام اسلام را بر خود بسته اند
اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت
کردن اموال تو پس در آن وقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون ببارد و گریه کند
بر تو هر چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و ابن قولویه بسند معتبر از عروة بن الزبیر
روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر رضی الله عنه را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند
ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل است و لیکن چگونه خواهد بود حال شما در
وقتی که حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر
المومنین از قتل او قتل عظیم تر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد
کشید و در علانیه نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد
و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل شود بر اهل دریاها و ساکنان
کوهها و بیشهها و بیابانها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدس

ابوذر رضی الله عنه گفت
کربلا بیابان سهل است بر

آنحضرت را از هر آسمانی که بالا می رفت هفتاد هزار ملک از پیش و پس پیدا باشند و معانقه
از زمین تا روز قیامت و هر ابری که بر آنحضرت ظاهر می شود و بر علامت ایشان ظاهر می شود التزام
ملکند تا آنکه آنحضرت را هیچ روزی نمی گذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله عرض می کنند و با ایشان ملاقات می نمایند و در بعضی از کتب معتبر
از فتح عامله روایت کرده است که گفت هر روز برای کشتگان گریه می کردیم و اینها می خوردیم
چون روز عاشورا شد برای ایشان گریه کردیم و نخوردیم دانستیم که برای عزیز بزرگی
امام مظلوم نان نمی خوریم فصل ششم در بیان گریه جمیع انبیا و اوصیا و [illegible]
و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین آنست که ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران باسانید معتبر برگزیده
بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند
که بزمین آیند و حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت
ایشان را رخصت نفرمود و بآسمان برگشتند و از حق رخصت شدند و بزمین آمدند چون بزمین
رسیدند که آنحضرت شهید شده بود بنزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده و گرد آلوده و بر آنحضرت
گریه می کنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکی است که او را منصور می گویند و هر که
بزیارت آنحضرت می رود او را استقبال می کنند و چون وداع می کند او را مشایعت می کنند نایند
و اگر بیمار شود بعیادت او می روند و اگر بمیرد بر جنازه او نماز می کنند و بعد از مردن برای او
استغفار می کنند و منتظرند که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود و طلب خون آنحضرت
بکنند و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات
الله علیهما السلام روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی صلوات الله علیه
شهید شد ملائکه گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند ما [illegible]
انتقام نمی کشی از کسی که برگزیده تو را و فرزند برگزیده تو را و بهترین خلق تو را کشت پس حق
تعالی با ایشان وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد می کنم که انتقام
خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از زمانی باشد پس حق تعالی پرده گشود که بملائکه نمود انوار مقدسه
ائمه را از فرزندان حسین [illegible] یکی از ایشان ایستاده بود و نماز می کرد حق

تعالی اشاره فرمود بآن که باین مردی که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید و این است حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه را قائم کنند و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی
که بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و خبر قتل حضرت امام حسین علیه السلام آورد
ملکی بود که موکل است بر دریاها پس چون که ملکی از ملائکه فردوس اعلی نازل شد بر دریاها بال خود
گشود و گفت ای اهل دریاها جامههای ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشه رسول خدا را ذبح
کردند پس تربت آنحضرت را با خود برداشت و بآسمانها بالا برد پس هر ملکی که او را می دید
آن تربت را می بوئید و نصیبی از برکات آن تربت می یافت و لعنت می کرد بر قاتلان آنحضرت
و اتباع و یاوران ایشان و در روایت دیگر بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حق تعالی موکل گردانیده است بقبر حسین بن علی صلوات الله علیه از روزیکه آنحضرت شهید
شده است هفتاد هزار ملک را ژولیده مو گرد آلوده که صلوات می فرستند بر آنحضرت و گریه می
کنند تا قیام قائم آل محمد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که هر روز چهار هزار ملک بر تربت حسین بن علی صلوات الله علیه نازل می شوند ژولیده و
گرد آلوده و بر آنحضرت گریه می کنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس و چون زوال شمس
می شود ایشان بالا می روند و چهار هزار ملک دیگر نازل می شوند و بر آنحضرت زاری و نوحه
می کنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از حریز روایت کرده اند که گفت بخدمت
حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که فدای تو گردم چه بسیار کم است مدت شما اهل بیت و چه
نزدیک است اجلهای شما با یکدیگر با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که
هر یک از ما را صحیفه و نامه هست که در آن نامه نوشته است آنچه باید که بعمل آید در مدت امامت
خود پس چون تمام شود آنچه بآن مامور شده است می داند که عمرش باخر رسیده است پس حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بنزد او می آید و خبر وفات او را باو می رساند و خبر می دهد او را
بدرجات و منازلی که نزد حق تعالی دارد و حضرت امام حسین صلوات الله علیه صحیفه خود را
خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه می ماند که بعد از وفات بعمل آورد و
[illegible] جنگ کرد در ایام حیات خود عمل باو فرموده بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن ملائکه

که باقی مانده تعلیم پادشاه آن بود که ملائکه از خدا سؤال کردند که یاری او کنند و اذن و رخصت
یافتند و تا مهیای قتال می‌کردند آن حضرت شهید شد چون نزد او آمدند و آن حضرت را شهید
یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را [illegible]

[illegible]

و در دست من است ملکی و ایشان نگاه دارد و چون گرفتیم حالت سرخی بود پس آن حالت را مشاهده
کردم در سر من از علم نسیم دار الحافظت می نمودم چون در ماتم حسین علیه السلام از ملک موسی مرقد
شد هر شب معروف آن شیشه را بدیدن می آوردم و نظر می کردم و می بینم و در مصیبت او
می گریستم چون دهم محرم شد در اول روز که آن شیشه نظر کردم حال خود بود و چون وقت عصر
نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در غلط خود در او کردم و گریستم و لیکن از خوف
شماتت دشمنان با ایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود
و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که گفت من زراعت می کردم
در کنار نهر علقمی و بعد از انتقال لشکر بنی امیه از عمر سعد لعین عجایب بسیار از شهدای ایشان را
مشاهده کردم که عجیب نوامیر ذکر کرد [illegible] حال ایشان بود که چون باد بر آن بدنهای
شریف می وزید بوی خوش بسیار می آمد از بوی مشک و عنبر و عبیر من هر شب می دیدم که نور
می دیدم که شعاعها از آسمانها برای آنها می آمد و بدنهای ایشان را می پوشانید حجاب و حالات
و الا بیرون در من از امیال خود نهاده از آن صحرا بودم و کسی را می دیدم که حقیقت آن احوال را
معلوم کنم و چون روز به غروب می شد سیاهی غضب را می دیدم که پیدا می شد از جانب شمال
و در میان آن کشتگان داخل می شد و چون صبح می شد بیرون می گشت و من گمان می کردم که شیر است
که بدنهای ایشان را می خورد و آن کشتگان را می دید و چون نظر می کردم اسبی یا بدنها نرسیده بود
من از مشاهده این احوال تعجب می کردم و با خود می گفتم که بنی اسد که ایشان حاضر اند و خلیفه
زمان منع کرده اند که بگویند سبب این غرایب از ایشان مشاهده می کنم و بدکی از ایشان را خود
مزار کردم که بخواب نرفتم تا بیاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد و چون شام شد آن
الشخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا اسبی باشد و بعضی می تجاید در آن اندیشه
بودم که دیدم در میان کشتگان داخل شد و برد دلی که از آن بدنهای بود که مانند آفتاب
نور آن شخص سفید ساطع بود و او در برگرفت و روی به بدن آدمی مالید از مشاهده این
حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در میان
صحرا روشن شد و از هر طرف روشن شد و ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری عظیم

حکایت ام معبد

به درد رود و شیر حواشی آن خیمه اعرابیه طلب شد و گویا آن صحرا آنحضرت برای بی آنکه
دیگران بهایی گفت و احسنا و الماما و من به حواطر رسیدم و با همراهان نیز و نیم نزد ما اهل
نفتر و ابر لعد آمد شو لبو کند داده که بها کشید و شب نوحه ما خلیفت گفت ما هم حیات
در هر شب تا صباح بر حسین ابن ابی طالب شنید عرب نوحه و گریه می کنیم و اینکه تو کان شیری کی
~~ما بکو کان شیر کی بر حد امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام پدر او و~~ است
که هر شب می آیند در و او گریه و نوحه می کنند فصل الحجه در بیان نوحه و گریه جنیان بر آنحضرت
در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند ما خبر چون که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله چون از مکه معظمه به مدینه هجرت می نمود با اصحاب خود بخیمه ام معبد خاله من فرود آمد و
از او شیر طلبید ام معبد گفت که گوسفندان ما در صحرا اند و گوسفند لاغری را از ناتوانی
در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده که من او را بدوشم چون رخصت داد
آنحضرت دست مبارک خود را به پستان آن گوسفند گذاشت باعجاز آنحضرت شیر از پستان او فرو
ریخت آنحضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب خود بیاشامیدند تا سیر
شدند و هم روز بسیار گرم بود حضرت در خیمه او مقیلوله فرمود و چون بیدار شد آب طلبید چونه م
دو روز بر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود دست شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک
خود را در پای آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امر عجیبی
غریب ظاهر خواهد شد پس به حوالت در دور گفت مادر او را که ام معبد گفت که من از آن
اول تعجب بسیار کردم و احوال او را من بیش منتظر کردید تا دیدم که آن درخت و صحرا بدلیل مو
بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده
بود و خارهای آن برطرف شده بود و شاخهای بسیار به هم رسانیده بود پس بعد از آن میوه ازان آن م
بسیار بزرگی بهم رسید مانند دملیای بسیار بزرگی و بویش در بوی و بوی عنبر
شیرین ساحتر که هر کس که از آن می خورد سیر می شد و هر تشنه که می خورد خاقت می یافت و هر سیراب میشد و هر بیماری
به شفا رسید که می خورد می یافت می کرد بدو هر صاحب حاجتی که می خورد حاجت خود را می رسید که رسیدیم دم
و شتران و گوسفندان که از برگ آن درخت می خوردند فربه می شدند و شیر فراوان می کرد ند دفعا بی م

و از روز تنگ که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد و چون برکت در صحرا ما آوردند و ماه بر کبابه شده ما او لوا
دو آن امی در قبیله ما بهم رسید تا آنکه آن درخت را درخت مبارکه می نامیدیم و هر کس که بر
ما می آمد از اهل بادیه می آمدند و در سایه آن درخت فرود می آمدند و برکت آن درخت را زاد
برکت با خود می بردند و بیابانها که آب و علف نبود می رفتند از آن برکت برک آن درخت زاده در راه
می کرد اسپ و چرند بد آن درخت چنین بود تا گاه صبحی برخاستیم و دیدیم که میوه های آن درخت
فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و در سبب آن حادثه متفکر بودیم م
شدیم تا آنکه بعد وقتی خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بما رسید و معلوم شد
که در آن روز که تغییر در حال آن درخت بهم رسید آنحضرت رحلت به عالم باقی برای باقی
کرده بود پس بعد از آن درخت میوه داد اما مکیفی از میوه اول در بزرگی و بو و لذت و
سی سال بر این حالت ماند تا گاه صبحی برخاستیم و دیدیم که سرا پای آن درخت پر خار شده بود و طراوت
و برکات جوبها و برکهایش برطرف شده بود و میوه هایش ریخته بود بعد از چند روز معلوم
شد که در آن روز حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه شهید شده
بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد آن درخت و گوسفندان برکات و منافع آن بسیار اما ما از عرب
می آمدند و برگهای آن را برای شفای بیماران خود می بردند و هر امری بشاخ و برگ آن تبرک
می جستند و همچنین بر این حالت بود تا آنکه صبحی برخاستیم دیدیم که از زیر آن درخت
خون تازه می جوشد و برگهای آن ریزان می شود و برگهای آن خشکیده است و از شاخها
و برگهای آن قطرهای خون بر زمین می ریزد از حدوث این حالت دانستیم که واقعه عظیمی
حادث شده است و بسیار هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر می کشیدیم چون شب شد
از زیر آن درخت صدای گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کننده کان در میان
ایشان بلند بود که می گفت ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای فرزند بتول
بعد از آن از زیر آن صداهای گریه و ناله و فغان دیگر بلند شد که جن می گفتند و لیکن صداهای
گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که حضرت امام حسین
سید شهدا در صحرای کربلا شهید شده بود پس سراپای آن درخت خشک شد و باد بر آن

و با آنکه در هم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب منتهی الاحوال روایت کرده است که در شبی
که آنحضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحه جنیان را می شنیدند و صدای هاتفی را
می شنیدند و کسی را نمی دیدند که مرثیه حضرت می خواند ای کشنده کان حسین
از روی جهل و ضلال بشارت باد شما را در قیامت به عذاب و نکال گریه می کنند بر آن شهیدان
جمیع اهل آسمان و پیغمبران اولو العزم ملائکه مقربان و لعنت کرده شده اید شما بر زبان داوود و موسی
و عیسی پدر یحیی و سایر انبیا نیز این مرثیه نوحه های شنیدند و کسی را نمی دیدند و ابن قولویه روایت
کرده است که جنیان بر حسین بن علی صلوات الله علیه نوحه کردند و مرثیه حسینی که مضمون
اینها الست چه جواهی گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول خدا در روزی که سوال کند از شما که
ای امت متحیره که بعد از رحلت من و با دوات و مخصوصان من و اهل بیت من بعضی را کشتید و بعضی
را گرفتید و از حد ادب رسول شرم نکردید با امثال اینها و بعضی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده
است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان
مرثیه حسین در مدح آنحضرت می خواندند حضرت در جواب ایشان مرثیه چند خواند که مضمون
اینها این بود که من بر مرگ کشته شدن راضی ام و کشته شدن عار نیست برای کسی که حق داشته
باشد و در راه حق جهاد نماید و با شایستگان موافقت کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید
اگر زنده مانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که روزی ام سلمه گریه و می گفت که فرزند من حسین شهید شده است
زیرا که از روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را
نشنیدم و امشب صدای جنیان را شنیدم که می گریستند و مرثیه برای حسین می خواندند و شیخ مفید
و شیخ طوسی روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم که ما حاضر بودیم ایام
از معاویه حضرت امام حسین با دشمنان و شهادت آنحضرت چون شب شد از عاشورا
من در صحرا نشسته بودم از مردی از قبیله خود و صدای هاتفی را شنیدم که می گفت که ای اشک کرده صدای م
با بدم سوی شما که بعد از آنکه دیدم که حسین را در کربلا کشته اند و چون خود غلطیده در
و دیدم که خون از گوشهای ایشان می ریخت و هر لب جوانهای با هاتف

بودند و شتران خود را دوانیدیم که شاید دریابیم ایشان را پیش از آنکه حور العین ایشان را در بر کشند
پس مضطرب شدند و خوشحالی مانع شد و بعد بر حظ الشبر شدند پس اشعار بسیار در مدح آن
سلاله احمد مختار انشا کرد ما گفتیم با تو که ببرد کمینی خدا تو را رحمت کند گفت من سر کرده قبیله
از قبایل حیره که در نصیبین می باشیم و بقصد معاونت امام حسین صلوات الله علیه رفته بودیم
که جان خود را فدای او کنیم و چون رسیدیم که آنحضرت و اصحابش را شهید یافتیم را کوفه حضرت
و نا امیدی بقبیله خود بر می گردیم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر
از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی صلوات الله علیه بیرون آمدند و شب در قریه فرود
آمدند که آن را شاهی می گفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر و بر
ایشان سلام کردند پس پیر گفت منم مردی از جن و این جوان پسر برادر منست و میخواهد که
یاری امام مظلوم برود پس آن جنی پیر گفت که من رایی برای خود دیده ام ای کوفیان
گفتند که چیست گفت بخاطرم رسید که ... برای تماشای آدم پس آن شب سوار رو
غایب شد و روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند خواند که مضمون
شعر آن بود که در حال سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده است
بر گشتند و ایضا ابن قولویه و دیگران بسندها روایت کرده اند که بعد از شهادت حضرت
امام حسین صلوات الله وسلامه علیه گچ کاران کوفه که بصحرا می رفتند برای گچ آوردن در وقت
خود در صحرا صدای نوحه جنیان را می شنیدند که بر آنحضرت نوحه می کردند فصل نوزدهم

منعقد در بیان علتی که بسبب آن خونخواهی مطالب شهادت حضرت سید الشهدا را بخو
بیان که فرزندان ... مقام آنحضرت در زمان حضرت قائم علیه السلام فرا رجال ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید
که چه میگویی از حضرت صادق علیه السلام روایت می کنند که چون حضرت قائم علیه السلام ظاهر شود
فرزندان قاتلان حسین را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود
که چنین است راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضی اند بکرده
پدران خود و فخر می نمایند بآن آنحضرت برای ایشان ... کند و هرکه بکرده مردی راضی باشند این م

حنان است که آن کار را خود کرده است و اگر مردی را در مشرق بکشند و مردی در مغرب بکرده او راضی
شود هر آینه شریک او خواهد بود پس از این سبب حضرت قائم علیه السلام ایشان را کشد که راضی
اند بکرده پدران خود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که روزی حضرت
علی بن الحسین صلوات الله علیه ذکر کرد قصه آن جماعت بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند
در روز شنبه بعد از آنکه ایشان را خدا حرام کرده بود پس فرمود که هر گاه حق تعالی جماعتی را برای شکار
ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی بکند پس چه گونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که
اولاد رسول خدا را بقتل رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند و اگرچه خدا ایشان را در
دنیا مسخ نکرد ولیکن آنچه برای ایشان در آخرت از عذاب مهیا کرده است اضعاف
اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس خدمت آنحضرت عرض کرد که دشمنان
اهل بیت می گویند که اگر کشتن حسین بد تر از شکار ماهی می بود می بایست خدا ایشان را مسخ
کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت آن جماعتی که با شقاوت او گناهان
کردند و حق تعالی در دنیا بر بسیاری از ایشان عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت
داد و در این حکمتها حق تعالی است که کشتن حامیان دین را است که گناهان کم در دنیا می کرد و عقوبتها
گناهان بسیار در آخرت می افتد و بعضی از ایشان عذاب ایشان شدید تر است و بعضی از ایشان تمام
تر باشند و قائم آل محمد علیه السلام انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشید و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که قاتلان
حسین صلوات الله علیه کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آنحضرت نشده است و در رجعت و در
قیامت خواهد شد و ابن شهر آشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای
خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس و هفتاد هزار کس را خواهم کشت و ایضا از حضرت صادق علیه
السلام منقول کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند و هنوز طلب خون او
نشده است و بعد از این خواهد شد و ایضا از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با پدرم بکربلا می رفتیم در هیچ منزل فرود نمی آمد

امام محمد باقر

دیار نمی کرد مگر آنکه حضرت یحیی علیه السلام را یاد می کرد و روزی فرمود که از پستی اعتبار دنیا نزد
خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه برای زانیه ای از زنان زناکار بنی اسرائیل حق تعالی بخت نصر را
فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن
نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من برخون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل
آورد فصل بیستم در بیان عذابهایی که در دنیا بر قاتلان آنحضرت وارد شد و بعضی از
معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت
کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعمر بن سعد علیه اللعنه گفت که ای پسر سعد
که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق بسیار نخواهی خورد و آن ملعون از روی تمسخر
گفت که اگر گندم نباشد جو بس خواهد بس چنان شد که حضرت فرمود و امارت ری با او نرسید
و بدست مختار کشته شد و ایضا روایت کرده است که جماعت نوحهای جنی که از انبار حضرت غارت
کرده بودند همه خون شد و ایضا روایت کرده است که هفتاد کیلها که برده بودند همه آتش در آن افتاد
و بروایت دیگر از آنچه نحوست هر که استعمال کرد از مرد و زن ابتر پیس شد و ایضا ابن شهر آشوب
و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه در صحرای کربلا تشنه شد
و خود را بکنار فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنحضرت انداخت
که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز تو را سیراب نکرده اند پس آن ملعون تشنه
شد و هر چند آب میخورد سیراب نمی شد تا آنکه خود را بشط فرات افکند و بعد از آن آب آشامید
که بشکم جهنم واصل گردید و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین صلوات الله
علیه از آن کافران حفا کاران آب طلبید یعنی در میان ایشان که ای حسین بنظر آن آب
فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا علم آن زیاد در آب حضرت فرمود که خداوندا او را
از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون بمرض العطش مبتلا گردید و هرچند آب می
آشامید سیراب نمی شد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که آن ملعون عبد الله
بن الحصین الازدی بود و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود و ایضا روایت کرده اند که
ولد الزنایی از قبیله دارم تیری بجانب آنحضرت افکند و بر حنک آنحضرت آمد آنحضرت خون را

می گرفت بجانب آسمان می ریخت پس آن ملعون مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد
می کرد و آتشی از شکمش شعله می کشید و پشتش از سرما می لرزید و در پیش رویش منقل آتش
بود و می کردند و از پشت سرش یخ می گذاشتند و ... شکم خود می چسبانید و از تشنگی فریاد می کرد
سیراب نمی شد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد و ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید معتبر
روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج که شبی با جماعتی شدم من با چند
نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی یافتیم که ساکن شویم ناگاه خانه ای
ما در آمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند نشستیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه
مرد غریبی آمد و گفت دستوری دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم و از راه مانده ام
ما او را رخصت دادیم چون داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم روغن نفط
نشستیم صحبت داشتیم پس صحبت ما منتهی شد بذکر حضرت امام حسین و شهادت آنحضرت
و گفتیم که هیچکس در آن صحرا نبود که بلایی در بدن خود مبتلا نشد پس آن مرد غریب گفت که
من از آنها بودم که در آن جنگ بودند و تا حال بلایی بمن نرسیده است و شما سخنان کذب
چون ما این سخن را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفتن خود پشیمان شدیم در آن حالت نور
چراغ کم شد و آن مرد دست دراز کرد که شعله را اصلاح کند همین که دست را نزدیک چراغ
رسانید آتش بجمیع دستش مشتعل گردید و چون خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریش
و سبیلش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات افکند و چون سر بیرون
می برد آتش در بالای آب حرکت می کرد و منتظر او می بود تا سر بیرون می آورد در بدنش می گرفت
و پیوسته بر این حال بود تا با آتش جهنم واصل گردید و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن
اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد لعین متوجه حضرت
امام حسین صلوات الله علیه شده بود بنزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از آن در
نهایت خوش رویی و سفیدی بود من با او گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است نزدیک
بود که من تو را نشناسم گفت من مردی سفید رویی از اصحاب حضرت امام حسین را شهید کردم
که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت که دیدم آن ملعون

و چون سر بیرون می آورد
علیه

که ابن سوال بود و سر آن بزرگوار را در پیش روی او گذاشته بود که بر زانوهای او خون می‌چکید من از این معنی گفتم که کان ابن سهر المکسی است که اینقدر اسب تاخت حضرت رسالت پناه بردم گفت ای فرزند بلایی که صاحب این سر است او می آورد و بزرگ از جفتی است که او را این سر می رسانند بیاد که او هم مقل کرده که از پدرم کی که او را شهید کرده ام تا حال هرشب که بخواب میروم بیزدم می آیند و می گویند که بیا و مرا بسوی جهنم می برند و در جهنم می اندازند و تا صبح عذاب می کشم پس مردان همسایگان او شنیدیم که از صدای فریاد او شبها ما بخواب نمی توانیم رفت پس من بنزد دختر او رفتم و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت آن کافر این حال خود را رسوا کرده است و چنین است که گفته است و ایضا از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنة را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم می گفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد لعین را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و در سوراخ دیگر بینی او رفت و بیرون رفت و چندین می کرد و ابن شهر آشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابحر بن کعب علیه اللعنه که بعضی از جامه های حضرت امام حسین صلوات الله علیه را کنده بود در زمستان مانند دو چوب خشک می شد و در تابستان خون از دستهای آن ملعون می ریخت و جابر بن یزید عمامه آن حضرت را برداشت و چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جابر مرد دیگر پیراهن بزرگ حضرت را برده بود و چون پوشید در ساعت پیس و مبتلا شد و بحیر بن عمرو جامه دیگر را برده است و پوشید و در ساعت زمین گیر شد و ایضا از ابن شهر آشوب روایت کرده است که گفت مردی از آن ملاعین که بجنگ حضرت امام حسین علیه السلام رفته بود چون بعد ما برگشت از اموال آن حضرت شتری و قدری زعفران آورده و چون آن زعفران را می کوبیدند آتش از آن مشتعل می گشت و زن او بخود مالید و در همان ساعت پیس شد و چون آن شتر را ذبح کردند بهر عضو از آن که کارد می رسانیدند آتش از آن شعله می کشید و چون او را پاره کردند از دیگهای آن آتش مشتعل بود و چون در دیک افکندند آتش از آن مشتعل گردید و چون از دیگ بیرون آوردند از حنظل تلخ تر بود و دیگر بعضی از آن معرکه که با آن حضرت تا سرای او گفت

بن زیاد علیه

و بیرون آمد

ملعون

وار از

و از ایمان دو شقاب آمد و دیده های او را کور کرد و سید ابن طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران از عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مرد نابینایی را دیدم و از سبب کوری او سوال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفته بودم و با نه نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیری نزدم و تیری نینداختم و چون آن حضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم و در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا می طلبد گفتم مرا با او چه کار است جواب نگفت و گریبان مرا کشید و بخدمت آن حضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرایی نشسته است محزون و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آن حضرت افکنده اند و ملکی در بالای سر آن ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل می رسانید و آن شمشیر را بهر که می زد آتش در او می افتاد و مشتعل می شد و باز زنده می شدند و باز دیگر چنین ایشان را بقتل می رسانید من چون حال را مشاهده کردم بدو زانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود که راست گفتی و لیکن در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاد کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم که طشتی پر از خون در پیش آن حضرت گذاشته است پس فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن خون دو میل در دیده های من کشید چون بیدار شدم نابینا گردیده بودم و در بعضی از کتب معتبره از جماعتی روایت کرده اند که گفت من از جمله آن ملاعین بودم چون داخل قصر شدم چون داخل شد آتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و رو بسوی من کرد و گفت دیدی گفتم بلی گفت به دیگری نقل مکن و ایضا از کتب الاخبار روایت کرده اند که در زمان عمر آن کس که شمع نقل می کرد و تابعی را که در میان این امت واقع خواهد شد و فتنه هایی که حادث خواهد گردید پس گفت از همه فتنه ها عظیم تر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل سید شهدا حسین بن علی علیه السلام خواهد بود و این آن فسادی است که حق تعالی در قرآن یاد کرده است که ظهر الفساد فی البر و البحر

طشتی می

متعلم می

بما کسبت ایدی الناس و اول فسادهای عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن آن حضرت است و در روز شهادت آن حضرت درهای آسمان را خواهند گشود و آسمانها خون برای آن حضرت خواهند گریست و چون ببینید که سرخی در آسمان بلند خواهد شد بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران نگریست و بر کشتن آن حضرت گریست و بر کشتن آن حضرت می گرید گفت وای بر شما کشتن حسین امر بسیار عظیم است و فرزند برگزیده سید المرسلین است و با روح آن حضرت و از آب دهان او تربیت یافته است و او را ملاعین بجور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت جد او حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد و سوگند یاد می کنم بحق خداوندی که جان کعب در دست اوست که بر او خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه که در آن مدفون خواهد شد بهترین بقعه ها است و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت آن حضرت گریسته است و هر روز فوجی از ملائکه و جنیان بزیارت آنکان رسیب مبروند و چون شب جمعه می شود هزار ملک در لحد نازل می شوند و بر آن امام مظلوم می گریند و فضائل او را یاد می کنند و در آسمان او را حسین مذبوح می گویند و در زمین او را ابوعبد الله مقتول می نامند و در دریاها او را فرزند مصطفی مظلوم می گویند و در روز شهادت آن حضرت آفتاب خواهد گرفت و در شب آن ماه خواهد گرفت و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خون خواهد گریست و کوهها از هم خواهند پاشید و دریاها خروشان خواهند آمد و اگر باقی مانده ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمی بودند هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم می بارید پس کعب گفت ای گروه تعجب می کنید از آنچه من در باب حسین می گویم بخدا سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشته است از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی علیه السلام بیان کرد و هر بنده که مخلوق شده و می شود همه را عند عالم بر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر آن حضرت ظاهر کرد و ابلیس آدم گفت پروردگارا دولت آخر الزمان که بهترین امتها است بعد از اختلاف بسیار است حق تعالی فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فسا در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل و خواهند کشت حکر گوشه حبیب من محمد

مصطفی صلی الله علیه و آله را بر حق تعالی واقعه کربلا را با آدم عرض فرمود آن حضرت را با دو سیاه مشاهده کرد پس آدم علیه السلام گریست و گفت خداوندا تو انتقام خود را از ایشان بکش چنانچه فرزند مرا بزرگوار تو را شهید خواهند کرد و ایضا از سعید بن المسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شوم پس روزی در دور کعبه طواف می کردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند قیر سیاه و تیره بود و پرده کعبه چسبیده بود و می گفت خداوندا بحق این خانه عظیم که گناه مرا بیامرز و می دانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده گفت من از جمال حضرت امام حسین صلوات الله علیه بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آن حضرت را شهید کردند بنهان شدم که بعضی از جامه های حضرت را بربایم و در کار برهنه کردن حضرت بودم در شب ناگاه صدا که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار می شنیدم و کسی را نمی دیدم و در میان آن صداها می شنیدم که می گفت که ای فرزند شهید من و ای حسین غریب من ترا کشتند و حق تورا نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم و در آن حالت مشاهده کردم سه مرد و سه زن را که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان می گوید که ای فرزند بزرگوار و ای حسین مقتول بتیغ اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین صلوات الله علیه نشست و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا ابتاه یا امیر المومنین و یا اماه یا فاطمة الزهرا و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جفا کذا از پس خدا را از من سلام برسانید فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش برآوردند و گریستند و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها از همه بیشتر می گریست پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها از همه بیشتر می گریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین که چگونه این قوم به من این است جفا کار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی

خود می مالید و چون خدا را ملاقات کنم با خون او الوده باشم پس همراهان بزرگوار آن حضرت را
برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می گفت
که فدای تو شوم ای حسین که تو را با سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده می بینم ای فرزند گرامی
کی جامهای تو را کندند حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار مرا دانستی با من بود با او
بیار کرده بودم او جهای آن سیاهم را عریان کرد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر من
آمد و گفت ای خدا الملعنة نکردی و از رزم نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی تو را
سیاه کند و دو دست و پای تو را قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دو دستهای
من افتاد و برای این دعا می کنم و می دانم که نفرین حضرت رد نمی شود و من امرزیده نخواهم شد و بعضا
نقل کرده است که مردی از اهل کوفه بود و چون لشکر عمر بن سعد علیه اللعنة بجنگ حضرت سید
شهدا می رفتند او هم بیاری خود رفت و با لشکر ایشان رفت و تیرهای ایشان را درست می کرد
و تیغ جنگهای ایشان را می ساخت و نیزه و خنجر ایشان را اصلاح می کرد آن جلاد گفت که من
همراه روزها با ایشان بودم و اعانت ایشان می نمودم تا آنکه آن حضرت را شهید کردند چون برگشتم
شبی در خوابگاه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است و مردم از تشنگی
زبانهای ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش
و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواره پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت
مهابت و جلال و چندین هزار از پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان
در خدمت آن می آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردید و چون بر من
گذشت بعد از ساعتی سواری دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصه قیامت را از نور جمال
خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند و هر حکمی
که می فرمود اطاعت می کردند چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید
این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید که کار
کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکه تو را امر بردن من نموده مامور کرده اند تو را سوگند می
دهم که بگویی که او کیست گفت این علی که ایست گفتم آنکه پیش گذشت کی بود گفت احمد مختار

بود گفتم اینها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و
صالحان گفتم شما چه جماعت هستید گفت ما بر دو گروهیم ملائکه ایم و هر چه می فرماید اطاعت می کنیم گفت
ما ملائکه که پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بجه سبب فرموده که مرا بگیرید
گفت حال تو مانند حال این جماعت چون نظر کردم عمر بن سعد علیه اللعنة را دیدم با آن لشکری که
همراه او بودند و جمعی را دیدم شاخها و جمعی را شاخه و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش
از دیدها و از گوشهای او شعله می کشید و جمعی دیگر که با او بودند پاره در زنجیرهای آتش
بودند پاره ها در غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند سگ و ملائکه بر بازوهای ایشان چسپیده
بودند چون پاره راه ما را بردند دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر کرسی رفیع نشسته
است و دو مرد نورانی در جانب راست او ایستاده اند از اهلیکه به سبب که این دو مرد که کیستند
گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم علیهما السلام پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت چه کردی
یا علی فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آوردم
پس حضرت رسول فرمود که نزدیک ایشان بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک
بردند حضرت از هر یک از ایشان سوال می کرد که چه کردی با فرزند من حسین و می گریست و اهل
محشر همراه او می گریستند پس یکی از ایشان می گفت که من آب بر روی او بستم و دیگری می گفت
که من تیری بسوی او انداختم و دیگری می گفت که سر او را جدا کردم و دیگری می گفت که
من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فریاد برآورد که ای فرزند آن
غریب بی یاور و ای اهل بیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب
کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم و ای برادر من نوح و ای پدر من ابراهیم ببینید که چگونه امت
من با ذریت من سلوک کرده اند پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد پس امر کرد حضرت
تا ایشان را بسوی جهنم کشیدند ایشان را بسوی جهنم می بردند تا آنکه مردی
را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت که من تیری نینداختم و شمشیری نزدم
و غبار بودم با آنکه از ایشان بودم پس گفت بحق حسین بن علی سوگند که او را اصلاح کردم حضرت
فرمود که لعنت بر دو آن لشکر داخل بوده و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کرده و قاتلان فرزند من

کرده پس جلاد او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که حکم حق است امروز مگر برای خدا و رسول
خدا آنچه او بخواهد چون مرا پیش بردند و احوال خود را عرض کردم همان جواب را فرمود و امر کرد
که مرا بسوی آتش بردند پس از هیبت آن حال بیدار شدم و زبان من و نصف بدن من خشک
شده بود و هر کس از من این خواب را شنید بر او لعنت می کند و بیچاره خشک شد و بدین احوال
گرفتار است تا بجهنم واصل شد

فصل بیست و دوم در بیان بعضی از وقایع بعد از شهادت آن حضرت و خروج مختار
از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج به مدینه
وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه رفتم حضرت فرمود که ای
منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی لعنه الله گفتم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت
دست مبارک بلند کرد و گفت و مکرر فرمود که خدایا او را بچشان گرمی آهن و آتش را منهال
گفت که چون به کوفه رسیدم دیدم که مختار بن ابی عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقتی
داشت بعد از چند روز که از دیدن مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم و بیرون رسیدم
که او از خانه بیرون می آمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا دیر بدیدن ما آمدی
و ما را مبارکباد نگفتی و با ما در این کار یاری نکردی گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم
در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن می گفتم و با هم می رفتیم تا آنکه
به محله رسیدیم و در انجا عمارت کشیده ایستاد و چنان می نمود که انتظاری می برد ناگاه دیدم که جماعتی
می آیند چون نزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرملة بن کاهل
را گرفتیم و چون آن ملعون را آوردند مختار گفت که الحمد لله که تو را بدست من داد
پس گفت که جلاد آن ملعون را طلبید و حکم کرد که دستها و پاهای او را بریدند و فرمود که دستها و پاها
و آتش برافروزند و امر کرد که او را در میان آتش انداختند چون اتش در او گرفت من گفتم سبحان
الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکوست اما در این وقت تسبیح چرا گفتی گفتم تسبیح من از
حکمت بود که در این سفر بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم و احوال این ملعون
را از من پرسید و چون من گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد
اکنون که چنین ظاهر است آهن و حرارت آتش را با او چشانیدند و امروز استجابت دعای آن حضرت

شاهد
کردم مختار هم سوگند داد که تو شنیدی از آن حضرت این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس
از اسب بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد
سوار شد و چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه
من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا سرفرازی دهی بخانه من فرود آیی و از طعام من تناول نمایی
موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر می دهی که حضرت علی بن الحسین چهار
دعا کرده است و خدا مستجاب گردانیده است بر دست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف می کنی که فرود آیم
و طعام بخورم امروز را برای شکر این نعمت روزه می دارم و حرمله همان ملعون است که سر حضرت
امام حسین صلوات الله علیه را برای ابن زیاد برد و عبد الله پسر رضیع را با جمعی دیگر از شهدا
شهید کرد و بعضی گفته اند که او سر مبارک حضرت را جدا کرد و اینها روایت کرده است که مختار
بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر سال شصت و شش از هجرت خروج
کرد و مردم با او بیعت کردند بر آنکه بکتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل
نماید و طلب کند خون حضرت امام حسین صلوات الله علیه و خونهای اهل بیت و اصحاب آن حضرت
را و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند و مومنان را حمایت نماید و در آن وقت
عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد
و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبید
الله بن زیاد در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت و متوجه
دفع او شد و ابراهیم بن مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو مالک
کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هشتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو
هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و هشتصد کس از قبایل مدینه و هزار و چهارصد کس از قبیله
کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حمراء و به روایت دیگر هشت هزار کس از قبیله حمراء و چهار هزار
کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند و مختار پیاده مشایعت او بیرون آمد ابراهیم گفت سوار
شو خدا تو را رحمت کند مختار گفت که می خواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و می خواهم
که قدمهای من گرد آلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت

پس ابراهیم رفت تا عقب ابن فرقد آمد و چون آن خبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین روانه شده
از کوفه بیرون آمد تا بکوه ... ابن زیاد کرد و چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار
متوجه شد و در حوالی ... لشکر او عز و ... آمد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند ابراهیم
در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این پسر زیاد است کشنده حسین
بن علی و اهل او و اینک بپای خود بنزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر شیطان اند پس مقاتله بیت مر
کنید با ایشان بنیت درست و صبر نمایید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید خدای تعالی
آن لعین را بدست شما بقتل رساند و غم و اندوه سینهای مومنان را بفرحت مبدل گرداند
پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد می کردند که ای طالب کشندگان حسین بن
علی ... لشکر ابراهیم بر گشتند و نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران
خدا صبر کنید بجهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبد الله بن انس گفت که من شنیدم از حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه که می فرمود ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در زمینی که آن را خازر
می گویند و ایشان ما را خواهند کشت ... که از ... خواهیم شد و بعد از آن بر خواهیم
گشت و بر ایشان غالب خواهیم شد و همه ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که بر ایشان غالب
خواهید گردید پس ابراهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر بر ایشان حمله کردند و آن ملاعین
را منهزم ساختند از پی ایشان رفتند و ایشان را می کشتند و می انداختند چون جنگ بر طرف شد
معلوم شد که عبید الله بن زیاد علیه اللعنة و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب
و غالب باهلی و عبد الله بن ... سلمی و ابو الاشرس و ... و سایر اعیان لشکر آن ملعون
علیهم اللعنة بجهنم واصل شده بودند و چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت
که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم علم ایشان را که ایستاده بود و مقاتله می کردند من رو بآن
رفتم و در برابر من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بقتال می کرد و هرکه بنزدیک
او میرفت او را بر زمین می افکند چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد و من مبادرت کردم
و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم و از استر گردید و بکنار نهری افتاد پس دستها
و پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود و گمان دارم که او پسر زیاد لعین بود ...

و اورا

و او را طلب کنید پس مردی آمد در میان کشتگان او را تفحص کرد و در همان موضع که ابراهیم
گفته بود او را یافت و سرش را برید به ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام آن شب شمع
... و بدن او را ... روشن می کردند ... از ...
چون ... بدن ... و ... خود را تا صبح ... و چون ... ملک
آن ملعون ... که ... اقای او در آتش ... و ... خود را ... سوگند یاد
کرده ... که ... گوشت ... زیرا که آن ملعون ... او را دوست می داشت و ...
بود و چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند
و یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبد الملک مروان چون عبد
الملک او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها بجولان در آمدند مرا
گفت که کوزه آبی برای من بیاور پس از آن آب آشامید ... ایشان را در میان زره و ...
خود ... آب را ... اسب خود ... و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد
و دیگر او را ندیدم و گریختم و بسوی تو آمدم پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران
لشکر او بنزد مختار فرستاد ... بنزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس حمد
حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر آن لعین را در وقتی آوردند بنزد من که من چاشت میخوردم
زیرا که سر حضرت سید الشهدا را بنزد آن لعین وقتی بردند که او چاشت میخورد و چون سرها
را بنزد مختار گذاشتند ماری سفید پیدا شد و در میان سرها می گردید تا سر ابن زیاد رسید
پس در سوراخ بینی آن ملعون لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ گوش
او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد
نعلین ... کفش پوشید و ... کفش خود را ... آن ملعون بزد ... بر کسی
... کفش خود را بنزد غلام خود انداخت و گفت این کفش را بشو که بر روی کافر نجسی
مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبد الرحمن بن ابی عمیر جشمی م
ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و سایب بن مالک اشعری بنزد محمد بن حنفیه رضی الله عنه فرستاد
و مکتوبی باو نوشت که اما بعد بدرستی که فرستادم یاوران شیعیان ترا بسوی دشمنان

تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید ترا پس بیرون رفتند با نیت درست و با نهایت خشم
و کینه بر دشمنان دین مبین و ایشان را ملاقات کردند نزدیک منزل نصیبین و کشتند ایشان را
بیاری رب العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند در دریاها و بیابانها متفرق گردانیدند
و ایشان مدبران رفتند و هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و دلهای مومنان را پاک
کردند و سینهای شیعیان را شاد گردانیدند و اینک سرهای سرکردهای ایشان را بخدمت تو
فرستادم چون نامه و سرها را بنزد محمد بن حنفیه آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین
صلوات الله علیه در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت فرستاد و چون
سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت چاشت تناول می نمود پس فرمود که چون مرا
بردند بنزد ابن زیاد لعین او چاشت تناول می کرد و سر پدر بزرگوار من نزد او گذاشته بود
من در آن وقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بمن بنمایی سر این ملعون را در
وقتی که من چاشت خورم پس شکر می کنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب کرد ... پس
که آن سر را انداختند در بیرون و چون سر را بنزد عبد الله بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند
و بگردانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند تا کاماری پیدا شد و در بینی
آن لعین پیچید بر ... دیگر او را بر نیزه کردند و باز باد او را بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد
در بینی او پیچید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون ابن حجر ... ابن زبیر دید گفت سر این ملعون
را در کوچها بگردانند ... که مردم پامال کنند پس مختار تفحص می کرد قاتلان آنحضرت را و هرکه
را می یافت بقتل می رسانید و جماعت بسیار بنزد او آمدند و از برای عمر بن سعد علیه اللعنه
شفاعت کردند امان از برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه
از کوفه بیرون نرود و اگر از کوفه بیرون رود خون او هدر باشد روزی مردی بنزد عمر علیه
اللعنة آمد و گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد می کرد که مردی را بکشد و گمان من
آنست که مقصود او تو بوده ای پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که او را حمام
می گفتند و در خانه پنهان شد با دهقانی که خطا کردی ... مختار بیرون ... رفت و چون مطلع
می شود که از کوفه بیرون رفته ای می گوید امان من شکسته شد و ترا می کشد پس آن ملعون در همان شب

بر

پس گفت راوی گوید که چون روز شد بامداد بر قصر مختار آمد ... چون نشستم هیثم بن اسود
آمد و نشست و بعد از او حفص پسر عمر بن سعد آمد و گفت پدرم می گوید چه شد آن امانی
که مرا دادی اکنون می شنوم که اراده قتل من داری مختار گفت بنشین و فرمود که ابو عمره را
طلبید پس دیدم که مردی کوتاه آمد و سراپا غرق آهن که زره بود مختار حرفی در گوش او گفت
و در ... دیگر را طلبید و با او همراه کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر لعین را آورد
پس مختار با حفص گفت که این سر را می شناسی حفص گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت
ای ابو عمره این را نیز بپدرش ملحق گردان که در جهنم با پدرش تنها نباشد ابو عمره سر او را نیز جدا
کرد پس مختار گفت که عمر بعوض حسین و حفص بعوض علی بن الحسین و حاشا که چون اینها
باشند انهار ... پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و
رؤسای قبایل و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت بر من که هیچ طعامی و شرابی
گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیت او بر روی زمین هستند و من هیچ کس از انصار
دین او را نخواهم گذاشت و لکن ... من شفاعت ایشان نکنید و تفحص کنید در احوال هرکه
نزدیک بوده است در حرب آنحضرت و چون اهل او را یا معاونت قاتلان او کرده است پس هرکه را بیت
می آوردند و می گفتند که این از قاتلان آنحضرت یا معاونت بر قتل او کرده است البته او را
بقتل می رسانید پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن لعنة الله علیه شتری از شتران آنحضرت را
بغنیمت برده است بوده و چون بکوفه رسیده بود آن شتر را نحر کرده بود و گوشت او را قسمت کرده
چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید و از آن گوشت ... هرکه گرفته باشد او را
حاضر کنید پس فرمود که آن خانهها را خراب کردند و هرکه از آن گوشت گرفته بود یا خورده بود بقتل
آوردند پس عبد الله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را بنزد او
آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجبر و عنف او بیرون بردند
گفت آیا نتوانستید که بر او منت گذارید و شربت آبی باو برسانید پس با مالک گفت که تو بودی
که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو بودی پس فرمود که دستها و پاهای
او را ببرند و او بخون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون دیگر را فرمود که گردن
زدند

اندند پس عمرو بن مالک و عمرو بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس خولانی را نزد او
حاضر کردند پس گفت ای کشندگان صلحا خدا از شما بیزار باد که عطرهای آنحضرت را در میان
خود قسمت کردید در روزی که آنحضرت را شهید کردند پس فرمود که ایشان را به بازار بردند و گردن زدند
پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد به خانه خولی بن یزید اصبحی لعنه الله که سر مبارک آنحضرت را برای ابن
زیاد برده بود چون به خانه او رفتند در بیت الخلاء پنهان شده بود در زیر سبدی او را پیدا کردند
و بیرون آوردند در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود می آمد گفت این لعین را بر گردانید
تا در خانه خود به جزای خود برسانم پس آمد در خانه او ایستاد و امر کرد تا او را کشتند و بعد
جیفه نجس او را به آتش سوخت و بعد از آن شمر ذی الجوشن لعین را طلب کرد آن ملعون به سوی بادیه
گریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود به طلب او فرستاد و با اصحاب او مقاتله بسیار کردند و آن ملعون
خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد و او را گرفتند و بخدمت مختار آوردند
مختار فرمود که روغن را به جوش آوردند و آن ملعون را در میان آن روغن افکندند تا آنکه جمیع اعضایش — پنجیش م
مضمحل شد و به روایت دیگر ابو عمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار در طلب
قاتلان آنحضرت بود و هر که را می یافت می کشت و هر که می گریخت خانه او را خراب می کرد و ندا
کرد که هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد و سر او را بیاورد من
او را آزاد می کنم و جایزه می دهم پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای
ایشان را بخدمت او آوردند و شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب اخذ الثار روایت کرده است که چون
مختار در کار خود مستقل گردید به تفحص قاتلان امام حسین صلوات الله علیه درآمد و اول
طلب کرد جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب او بتازند
فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را ... تا آتش سوخت پس جمعی را — بر زمین و میخهای آهن دوختند و سواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پاهای ایشان را م
که شریک شده بودند در کشتن عبد الرحمن بن عقیل بن ابی طالب و فرمود که ایشان را گردن زدند و
جسد ایشان را به آتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند و فرمود که در میان بازار گردن زدند
و ابو عمره را با جماعتی فرستاد به خانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند و زن او از شیعیان
اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و به ظاهر گفت که نمی دانم که کجاست و اشاره کرد به سوی بیت

الخلاء

الخلاء که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون آوردند و به آتش سوختند و عبد الله
بن کامل را فرستاد به سوی حکیم بن طفیل که تیر به سوی عباس افکنده بود و جامه های عباس را
کنده بود و او را گرفت و تیرباران کرد و عبد الله بن ناجیه را به طلب منقذ بن مرة عبدی که قاتل
علی بن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبد الله
زد و از اسب انداخت عبد الله بر جست و شمشیری بر دست چپ او زد و دستش شل گردید
و او گریخت و به او دست نیافتند و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگ باران کردند و
به آتش سوختند و سنان بن انس لعین از کوفه به جانب بصره گریخت و مختار خانه او را خراب کرد — بیصره م
و او از بصره بیرون رفت به جانب قادسیه و چون به نزدیک قادسیه رسید جواسیس
مختار او را گرفتند و به نزد او آوردند و فرمود که اول انگشتهای آن لعین را بریدند پس دستها
و پاهای او را قطع کردند و دیگی از روغن زیت را فرمود که به جوش آوردند و آن لعین را در
آن روغن افکندند تا به جهنم واصل شد پس به طلب عمر بن صبیح فرستاد و شب او را در خانه اش
گرفتند و فرمود که سرا پای او را به نیزه پاره پاره کردند و محمد بن الاشعث گریخت به قریه که
در حوالی قادسیه داشت چون مختار به طلب او فرستاد او از راه دیگر فرار کرده
از قصر بیرون رفت و به مصعب بن زبیر ملحق شد و مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند
و اموال او را غارت کردند و بجدل بن سلیم را به نزد او آوردند و گفتند که انگشت مبارک آنحضرت را
قطع کرده است و انگشتر حضرت را ربوده است مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند
و در خون خود غلطید تا به جهنم واصل شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری صلوات الله
علیه مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل
اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب کرد این
احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت گفتند که یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت
خواهند بود فرمود که جماعتی که مأمور ساخته اند ایشان را به تعظیم ما اهل بیت و رعایت حقوق
ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان اولاد رسول صلی الله علیه
و آله را که مأمور شده اند باکرام و محبت ایشان به قتل خواهند رسانید گفتند یا امیر المؤمنین آیا چنین — چنین م

واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را
شهید خواهند کرد و حق تعالی بر ایشان وارد خواهد ساخت شمشیر انتقامی که بر ایشان مسلط
خواهد کرد چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابی را مسلط کرده اند گفتند کیست آنکه بر ایشان
مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود که پسری از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده
می گویند و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که چون این خبر به حجاج لعین رسید
و با او گفتند که علی بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین چنین روایت می کند حجاج گفت که این معلوم
نشده است که رسول خدا این را گفته باشد و علی بن الحسین کودکی است و باطل می گوید و اتباع — یا علی بن ابی طالب این را گفته باشد م
خود را فریب می دهد مختار را بیاورید به نزد من تا من دروغ او را ظاهر کنم چون مختار را آوردند
نطع طلبید و غلامان خود را گفت که شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت و شمشیر
نیاوردند گفت چرا شمشیر نمی آورید گفتند شمشیر در خزانه است و کلید خزانه نیست پس مختار
گفت که هرگز نمی توانی مرا کشت و دروغ نگفته است و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد
که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما را بکشم پس حجاج در خشم شد یکی از ملازمان را گفت که
شمشیر خود را به جلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت در سرعت متوجه شد که او را
گردن بزند لغزید و افتاد و شمشیر در شکمش خلید و شکمش پاره شد و مرد پس جلاد دیگر را طلبید
و چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید و افتاد و مرد پس مختار گفت که ای حجاج تو نمی توانی کشت
مرا ای وای بر تو نزار بن معد بن عدنان پادشاه بود ذی الاکتاف و روزی که عرب را می کشت
و ایشان را مستأصل کرد پس نزار فرزند خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه
شاپور انداختند چون شاپور به نزد او رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت من مردی از عرب
و از تو سوالی دارم گفت بپرس نزار گفت که به چه سبب اینقدر از عرب را می کشی و ایشان بدی به تو
نکرده اند شاپور گفت برای آنکه در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد
گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهان عجم بدست او برطرف خواهد شد پس ایشان را
می کشم که او بهم نرسد نزار گفت اگر آنچه دیده ای در کتب از دروغ گویان دیده ای روا نیست که بیگناهی چند را
بکشی و اگر از راستگویان دیده ای پس حفظ خواهد کرد خدا آن اصلی را که آن مرد — خدا م

از آن

بیرون می آید و تو نمی توانی که قضای خدا را باطل گردانی و نقد حق تعالی را ... و آن مرد از او بهم خواهد رسید
از او بهم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار یعنی لاغر ضعیف و از این سبب او را
نزار گفتند پس سخن او را پسندید و دست از عرب برداشت ای حجاج خدا مقدر کرده است
که من از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس را بقتل رسانم اگر خواهی مانع می شو از کشتن من اگر
مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که اخبار مقدر کرده است و گفته حضرت رسول
حق است و در آن شکی نیست پس حجاج جلاد را گفت که گردن او را بزن مختار گفت که او نمی تواند که کار را به
انجام برد که خود متوجه شو تا خدا عقربی بر تو مسلط کند چنانچه عقرب را بر او مسلط کرد
چون جلاد خواست که او را گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبد الملک بن مروان از در درآمد
و فریاد زد که دست از او بدارید و نامه به حجاج داد که عبد الملک در آن نامه نوشته بود اما بعد ای
حجاج بن یوسف کبوتر نامه برای ما آورد که تو مختار بن ابی عبیده را گرفته ای و می خواهی که او را بکشی
از روی آنکه روایتی از حضرت رسول شنیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت
چون نامه من به تو برسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه ولید بن عبد
الملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آن خبر اگر دروغ است
پس چه معنی دارد که مسلمانی را به خبر دروغی بکشی و اگر راست است پس تکذیب قول حضرت رسول نمی توانی
کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار به هر کس می رسید می گفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را
چنین خواهم کشت چون این خبرها به حجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار
گفت که تو نمی توانی مرا کشت و در این سخن بودند که باز نامه از عبد الملک بن مروان کبوتر آورد
و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه ولید است و اگر حدیثی
که شنیده ای حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه دانیال ممنوع شد از کشتن بخت نصر
برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد و گفت که اگر دیگر چنین — کردم
سخنان از تو بشنوم که گفته ای ترا بقتل خواهم رسانید پس باز مختار این سخنان را در میان مردم
می گفت و چون حجاج به طلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مختفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت
و اراده قتل او کرد باز مقارن این حال نامه عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس
کرد و نامه به عبد الملک نوشت که چرا کوتاهی می کنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم می گوید

که سید و هشتاد و سه هزار نفر از اهل ... امیر را خواهم کشتن عبدالملک در جواب او نوشت که
ما را حاجتی ... بر ما اولاد البته ... خواهم کرد تا بر ما مسلط گردد و اگر این
خبر دروغ است چرا او حق او را رعایت کنیم که حق خدمت بر ما دارد پس لعین مختار بر ایشان مسلط
شد و کرد آنچه کرد و روزی حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه خروج مختار را برای اصحاب
خود ذکر می کرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفت یا ابن رسول الله ما را خبر می دهی که خروج این مرد
خواهد بود فرمود که سه سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن را نزد ما
خواهند آورد در روزی که ما چاشت خوریم پس چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین
برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند و حضرت طعامی برای
ایشان حاضر کرد و فرموده بود که بخورید بدرستی که امروز ستمکاران بنی امیه را جزا می رسانند گفتند یا حضرت
فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را جزا می رساند و بعد از آنکه در ان ایام ... ما با ورید
آن سرها را که در فلان روز برای ما خواهند آورد و چون آن روز شد و حضرت از تعقیب فارغ
شد اصحاب آنحضرت بخدمت او رفتند و حضرت طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر
شد آن دو سر را آوردند پس حضرت بسجده در آمد و گفت حمد می کنم خداوندی را که مرا از دنیا
بیرون نبرد تا در این وقت سرها ... پس نظر می کرد بسوی آن سرها و مبالغه
می نمود در شکر چون ... مقرر بود که بعد از چاشت حضرت حلوایی برای مهمانان آنحضرت
می آوردند و در آن روز بسبب آنکه مشغول بنظاره آن سرها کرده بودند حلوا نیاوردند یکی از ندما
اهل مجلس گفت یا ابن رسول الله امروز حلوا ... حضرت فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از
نظر کردن باین سرها و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم
که کودکی بود حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه او را در دامان خود نشانیده بود و دست
بر سر او می کشید و می فرمود که یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک ای زیرک و ایضا بسند حسن روایت کرده است
که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشنده کشندگان ما و طلب خون ما
خواهد کرد و زنان بی شوهر ما را شوهر داد و در وقت تنگدستی مال میان ما قسمت کرد و ایضا بسند
معتبر از عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت امام محمد

باقر

چنانچه فرعون را خدا موکل
کرد بر تربیت موسی تا آنکه
بر او مسلط گردید

از علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه بخدمت امام زین العابدین علیه السلام نوشت و با هدیه چند
از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد و چون رسولان او بدر خانه او رسیدند رخصت طلبیدند
که داخل شوند حضرت فرستاد که برگردید که من هدیه دروغگویان را قبول نمی کنم و نامه ایشان را نمی
خوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای آن نوشتند که این نامه ایست بسوی محمد بن علی
و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیه ها را قبول کرد و نامه را در جواب نوشت و
قطب راوندی بسند معتبر از حضرت ابا عبدالله جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق
تعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود انتقام می کشد برای ایشان بد ترین خلق خود
چون خواهد که انتقام بکشد برای خود انتقام می کشد بدوستان خود تحقیق که انتقام کشید
برای یحیی بن زکریا ... که بد ترین خلق خدا بود و ابن ادریس بسند موثق از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و حضرت
امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین بر صراط بگذرند ... کبی
جهنم سه مرتبه ندا کند ایشان را که فریاد رس ... یا رسول الله و حضرت جواب نگوید پس
ندا کند که یا امیرالمؤمنین فریاد رس مرا که من کشنده دشمنان توام پس حضرت با حضرت
امام حسین گوید که حجت بر او تمام کرده است پس حضرت مانند عقابی که ... دعا ...
بیاید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت این کی خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود
که مختار راوی گفت که چرا او در جهنم عذاب خواهد کرد با آن کارها که کرد حضرت فرمود
که اگر دل او را بشکافند هر آینه حب آن دو ... ابوبکر و عمر در دل او ... یافت شود
که محمد را بانی فرستاده است سوگند یاد می کنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل قلیل ... محبت ایشان
باشد هر آینه حق تعالی ایشان را برو در آتش ... و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است
که مختار برای امام زین العابدین علیه السلام صد هزار درهم فرستاد و حضرت نمی خواست که او را قبول
کند و می ترسید از مختار که رد کند و آن را ... کرد تا حضرت ... سط کرد و چون
مختار کشته شد حقیقت حال را بعبد الملک نوشت که اینها ... و ...
حضرت مختار را لعنت میکرد و می فرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما و مختار دعوی می کرد که

عبدالملک در جواب
آنحضرت نوشت ...

حال او را ... می شود شیخ مفید ... که احادیث در حال مختار مختلف واقع شده است چنانچه
دانستی و در میان علمای امامیه رضوان الله علیهم در باب او اختلاف هست و جمعی او را خوب
میدانند و می گویند که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بخروج کردن او راضی بوده
و ظاهر آن است که اخبار ... ابو ... و ... مختار ... بر طلب خون حضرت
امام حسین صلوات الله خروج کرد و دعوی امامت ... برای خود ... بلکه ... و بعضی
از علما را اعتقادات که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیله آن کرده بود و او ... حضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه متوسل شد و چون حضرت ... مامور نبود بخروج
دعوت ... او را ... اجابت ... محمد بن ... محمد بن الحنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت
میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم ... محمد بن حنفیه
امام آخر می دانند و می گویند که زنده است و غایب شده ... و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد
والحمد لله که اهل آن مذهب منقرض شده اند ... ایشان ... و ...
می گویند که تمام اصحاب مختار ... و مختار را کیسان می گفتند برای آنکه حضرت امیرالمؤمنین موافق
روایات ایشان او را کیس خطاب کرد ... لشکر او ... بود که
کیسان نام داشت ... از جمیع بین الاخبار ظاهر می شود است که او ... خروج خود ... است
است ... باطل ... امر خود می کرده است ولکن چون کارهای چنین عظیم ...
احادیث ... است ... در باره او ... و ... احوال ... مردم ...
واجب ... فصل بیست و دوم در بیان معجزات ... که از آن ... ظاهر شده ...
ظاهر گردید ... شیخ طوسی روایت کرده است ... بن عبد الحمید ... که گفت ... در ایام ...
موسی بن عیسی هاشمی در کوفه ... ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد ... سوار
و گفت ... بیا ... بنزد ... که ... او ... چون او را ... ملیم ...
ایشان ... شدم ... و ... رسیدم ... بعد از ... چون رسید ...
که معروف بود ... عبدالله بن حازم ملقب شد ... و گفت ای ...
این ... را ... تا ... که ... ملعون ... می گویم ...

بکنا

کی ... دار
... مگر ... گفت ... موسی بن عیسی که والی کوفه است ... تا ... رفتم ... تا در خانه موسی
رسیدیم ... بود ... مردم ...
که داخل شود ... که او را منع کند چون او را شناخت مانع او شد و ...
خود سوار ... پیراهن ... و بندهای پیراهن ... اطراف ... کرد
که ای ... حاجت ... که مانع من شود ... که ای ملعون مانع ...
... رفت ... ایوان و موسی در صدر ایوان ...
... بود ... آمد ... نظر موسی بر او افتاد
او را مرحبا گفت و نزد خود طلبید و بر روی تخت خود نشانید ... ایوان ...
... که نزد ... چون ابوبکر ... خود ... که ...
من ... تا ... خود نشانید موسی گفت
... که ... گفت ... در ... حسین ... کواه
... آن ... که ... ملعون فرستاده بود ... حضرت امام حسین صلوات الله
علیه را ... کرده بود ... که ... آنحضرت را ... ابوبکر گفت چون ... الخبر
... با ... که ... کدام ... ابوبکر ... گفت ... حسین بن علی
... رسول خدا صلی الله علیه و آله چون موسی ... شنید ... غضب ...
شد ... که ... گفت ... این ... گفت ...
... در جواب ... قوم خود ... کوفه ... رسیدم
... و ... اسلام ... ایشان ... داد ...
... رسیدم ... گفت ... ایشان ...
... گفت ... وادی ... بیرون آمدم ...
... چون بنینوی رسیدم ...
... گفت ... سال ... است ...
... ندارم ... حسین بن علی صلوات الله

نینوی

کوسی ...

علیه و آله و اهل بیت و اصحاب او را دوستان و محبان منع کردند گفتم وای بر تو آن واقعه را
بخاطر داری گفت آری بحق آن خداوندی که ایمان الهی کرده است که من بدیده خود آن واقعه را
دیدم و اکنون می بینم و او صاحب خود را که اهانت می کنند راوی گوید بعدها مسلمانان را [illegible] مجروح کند
[illegible] مسلمانان بود. باشد گفتم
آن واقعه کدام است گفت ابن حاکم [illegible] انکار کرد [illegible] فرزند رسول خدا را منع کرد و آب
بر آن آب در زراعت کرده گفتم آن قبر کجاست گفت در همین موضع واقع است که ما ایستاده بودیم
[illegible] ابو بکر گفت که من [illegible] بودم هرگز [illegible]
بزیارت آن [illegible] بودم [illegible] در خواب گفتم [illegible] آمد [illegible]
داشت [illegible] در آباده بود [illegible] در آباده بود گفتم [illegible]
که می خواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در این وقت داخل نمی توان شد
گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان [illegible]
گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابو بکر گفت من از آن خواب بیدار شدم و [illegible]
عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود [illegible] این خواب [illegible]
شد که این خواب را فراموش کنم [illegible] مرا عارض شد که [illegible]
[illegible] آن ایشان طلب داشتم [illegible] شدم و از آن خواب [illegible]
[illegible] رسیدیم [illegible] زدند [illegible] چون [illegible] من آمده [illegible]
گفتند [illegible] خود را [illegible] بودم گفتم وای
[illegible] ابو بکر [illegible] برای طلب [illegible] خود [illegible] منع [illegible] که من
[illegible] ایشان [illegible] کرده که مولای [illegible] خدا [illegible]
[illegible] رفیقان خود را همراه من کردند که مرا [illegible] من [illegible]
در [illegible] خواب که ساعت [illegible] [illegible] رسیدیم آن [illegible]
[illegible] در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خواب من [illegible] بوده است
[illegible] در خواب [illegible] سؤال کرده بودم [illegible] خواب دیده بودم

بر گفت [illegible] نور [illegible] آن قبر بر [illegible] موضعی [illegible] که این موضع [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] زراعت کرده بودند [illegible] در خواب دیده بودم [illegible]
بی [illegible] این مرد که من [illegible] کرده ام که این [illegible]
و تعظیم [illegible] که [illegible] موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا [illegible]
[illegible] آن [illegible] سزاوار است که مردم [illegible] زیارت و تعظیم آن [illegible]
[illegible] که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که مرا در خواب ببیند مرا [illegible]
است و شیطان [illegible] ابو بکر [illegible] را [illegible] الملعون گفت که من [illegible]
جواب [illegible] ساکت شدم [illegible] خود [illegible] که [illegible]
که این [illegible] کرده [illegible] کردن [illegible] این مردی را که [illegible] ابو بکر
گفت که خدا [illegible] که [illegible] من برای [illegible]
[illegible] گفت که [illegible] جواب [illegible] ابو بکر گفت [illegible]
[illegible] الملعون در غضب شد و گفت [illegible]
[illegible] و [illegible] کشیدند و [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] ارادہ کردیم [illegible] غضب کردیم [illegible]
توکل کردیم [illegible] داخل [illegible] شدیم و ابو بکر [illegible] من [illegible]
است [illegible] شده است [illegible] ما [illegible] خدا [illegible] ادا کردیم [illegible]
[illegible] رسول [illegible] نخواهد شد [illegible] الملعون
[illegible] ما را [illegible] بود [illegible] مجروح
شده بود [illegible] ابو بکر [illegible] شده بود [illegible]
[illegible] الحکم [illegible] و [illegible] خدا [illegible]
[illegible] الملعون [illegible] بود [illegible]
[illegible] ابو بکر گفت [illegible]

بر [illegible] که [illegible] ابو بکر گفت
[illegible] تو را [illegible] خدا [illegible] کرد [illegible]
[illegible] که [illegible] خطاب کرد و
دشنام [illegible] و گفت وای [illegible] اظهار [illegible] این [illegible]
[illegible] است [illegible] خدا [illegible] تا [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] من گفت که
این حدیث [illegible] روایت [illegible]
[illegible] روایت کرده است [illegible] متوکل علیه اللعنه [illegible] ابراهیم [illegible]
گفت متوکل علیه اللعنه [illegible] کربلا [illegible] حضرت امام حسین صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible] کربلا [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] که او [illegible] مأمور ساخته ام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] کردم [illegible] گفت [illegible]
گفتم [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] کردم [illegible] راوی [illegible] که من
[illegible] حال [illegible] گفت [illegible]
[illegible] همراه [illegible] افتاده [illegible]
[illegible] خواب [illegible] و [illegible] کردم [illegible]
[illegible] کردم [illegible]
[illegible] ابو عبد الله [illegible] روایت کرده است [illegible] گفت [illegible]
متوکل [illegible] او [illegible] و جمیع [illegible]
[illegible] از [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سؤال کردم
[illegible] گفت [illegible] متوکل را [illegible] امام حسین علیه السلام

[illegible] چون [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله
را در خواب دیدم که گفت [illegible] امام حسین [illegible] مأمور [illegible]
[illegible] متوکل امر کرده [illegible]
چون [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم [illegible] ایشان
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] روی [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الحمید روایت کرده است که گفت من [illegible] ابراهیم [illegible]
چون [illegible] شدم [illegible] بعیادت او رفتم [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] گفت [illegible] جواب [illegible] اشاره کرد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] اشاره [illegible] چون [illegible]
حال [illegible] گفت [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
چون بکربلا رسیدیم [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] کردم [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] راوی گفت [illegible] متوکل [illegible]

متوکل را باعات مستبشر گشتند گفت شنیدم ابر او ولیکن در بدن خود حالتی می یابم که امشب زندگانی خود
ندارم راوی گفت که این حکایت در اول روز بود و چون از شام [illegible] بجهنم واصل شد و ایضا ابو
مفضل شیبانی روایت کرده است که مستنصر پسر متوکل روزی از پدر لعین این شنید که حضرت فاطمه
صلوات الله علیها را دشنام میداد این قصه را یکی از علما سؤال کرد [illegible] طبیب برای قتل او
گفت که کشتن پدر واجب شده است بسبب این گفتار ولیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمی باشد
مستنصر گفت هرگاه من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمرم دراز نباشد پس او را
کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد مؤلف گوید که می تواند بود که کوتاهی عمر او بسبب سعادت او باشد
چون چنین کار خیری کرده بود که بیش از این مدت آلوده معصیت نباشد و ایضا سید معتمد
از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت چون خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند
در نینوی برای زیارت قبر حسین علیه السلام و گروه بسیار بزیارت او می روند یکی از امرای خود را
مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آن حضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت
آن حضرت پس آمد آن لعین با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود و چون او
خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل [illegible] و نواحی آن موضع [illegible] جمع شدند
و گفتند اگر متوکل تمام ما را بقتل میرساند [illegible] از زیارت آن حضرت نخواهیم گذشت
و [illegible] مشاهده میکنیم و [illegible] زیارت نخواهیم کرد
چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب او نوشت که [illegible]
و [illegible] اظهار کن که برای مطلب دیگر آمده بودم [illegible] تا سال دویست و چهل
هفت از هجرت [illegible] اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آن حضرت میرفتند
[illegible] قبر آن حضرت [illegible] مردم [illegible]
لشکر خود را [illegible] مردم ندا کردند که [illegible] و امان [illegible]
بزیارت حسین میرود [illegible] که اطراف قبر آن حضرت را زراعت کنند و هر که [illegible] بزیارت آن حضرت
میرود او را بکشند و [illegible] مردم از [illegible] بزیارت میرفتند و آن ملعون
سادات علویه را تفحص میکرد و بسیار [illegible] و ایشان را بقتل میرسانید [illegible]

عالم

[illegible]

علی

حالت کرامت گشته شد و بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده است که از عبد الله طوسی که گفت
حج کردم در سال دویست و چهل و هفت و چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را با ترس و بیم زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود
از زیارت آن حضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین صلوات الله علیه شدم چون بکربلا رسیدم
دیدم که زمین را شخم کرده اند و آب بر حوالی قبر آن حضرت بسته اند و آن زمین را شخم می کنند
خود دیدم چون گاوها را نزدیک قبر آن حضرت میرسانیدند [illegible]
[illegible] زیارت کردم و
بغداد برگشتم و با خود می گفتم که اگر بنی امیه آن حضرت را شهید کردند ایشان بنی امیه و عوی
[illegible] و گفتم ... انتقام [illegible]
چون ببغداد رسیدم اضطرابی در مردم دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید
که متوکل را بقتل رسانیدند [illegible] که این روز را
بدل آن روز دیدم و ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که گفت من نزد جریر بن عبد
الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او پرسید که چه خبر داری گفت هرون [illegible]
که قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را هموار کند و درخت سدری که نزد قبر آن حضرت
بود و علامت آن بود از قطع کرد چون جریر این خبر را شنید دست باسمان برداشت
و گفت الله اکبر امروز تفسیر یک حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که حضرت سه
مرتبه فرمود که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آن حضرت این
ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از زیارت آن حضرت قطع کند
و ایضا [illegible] روایت کرده است از جعفر بن محمد بن الفرج که گفت چون [illegible]
[illegible] که متوکل امر فرستاد برای آنکه قبر امام حسین صلوات الله علیه را خراب کنم چون
بکربلا رسیدم و گاوها را نشیم که [illegible] آن حضرت را شخم کنیم هر چند نزدیک قبر آن حضرت
میرسیدند می ایستادند و پیش نمی رفتند تا آنکه من عصای خود را گرفتم و [illegible]
زدم که عصا [illegible] شد [illegible] و گفتم من [illegible] که با اهل بیت [illegible]

که چهار رکن داشت و هر رکنی بگل و جواهر چندین بود که مسافت سه روز راه را روشن میکرد من پرسیدم
که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار او را احاطه کرده اند مردی گفت او محمد مصطفی است [illegible] این شخص
که در پیش روی او میرود کیست گفت آن علی مرتضی است ناگاه نظر افکندم دیدم که هودجها از نور
بر آن ناقه بسته بودند و در میان هر هودجی نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودجها نشسته
بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا
و خدیجه کبری است و پس جوان دیگر سوار دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن
مجتبی است پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس نزدیک هودج حضرت
فاطمه صلوات الله علیها رفتم دیدم که رقعه ها از آسمان نزد هودج آن حضرت میریزد
پرسیدم که این رقعه ها چیست گفت اینها برات بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت
امام حسین علیه السلام میکنند در شب جمعه من [illegible] کردم که یکی از آن رقعه ها برای من بگیرد
گفت تو میگویی که زیارت آن حضرت بدعت است تا این سخن تو باطل نشود و زیارت آن حضرت
نکنی از این رقعه ها نمیتوانی گرفت [illegible] ترسان از خواب بیدار شدم
و برخواستم و متوجه زیارت شدم و توبه کردم دیدم [illegible] خود را [illegible] سوگند که
من از بدن من مفارقت نکند از زیارت آن حضرت مفارقت نخواهم کرد و ایضا [illegible]
از [illegible] امام رضا علیه السلام روایت کرده است که گفت چون قصیده تائیه خود را
حضرت امام رضا علیه السلام خواندم و جواب عظیم از آن حضرت یافتم و برگشتم [illegible] رسیدم
و [illegible] بودم در منزل خود و قصیده در مدح اهل بیت علیهم السلام انشا کردم ناگاه کسی [illegible]
گفتم کیست گفت یکی از برادران تو ام چون در را گشودم شخصی داخل شد و او را نشناختم و از ادب
او چون قصیده عظیمی بر من مشتبه شد چون داخل شد در کنار خانه نشست گفت من برادر توام
از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و می خواهم حدیثی برای تو نقل کنم که از برای تو نقل کرده
بدان ای دعبل که [illegible] علی بن ابی طالب ع بودم و بنی [illegible] از جن [illegible] من
برای اصلاح مردم پس [illegible] رسیدیم که متوجه زیارت امام حسین ع بودند [illegible]
چون خواستیم که اسبی با ایشان برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین با ایشان احاطه

گفتم [illegible]

موجب [illegible]

کنیم

این حکایت را نقل میکرد که مستنصر عیاشی با عطا [illegible] حق آن حضرت امام حسین صلوات الله
علیه را گرفت و گفت [illegible] خدا او را [illegible] چون [illegible] کربلا [illegible]
او و پسرش هر دو کشته شدند و ایضا ابن [illegible] روایت کرده است که [illegible] حضرت سعد [illegible]
کرد [illegible] او و [illegible] و مبتلا [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] روایت کرده است که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آن حضرت بستند و [illegible] کنند
[illegible] بهلول مجنون [illegible] صحرای کربلا و دید که [illegible] میان زمین و آسمان [illegible]
[illegible] يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ
إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ و موید این [illegible] که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند و چون
بر میگشتند [illegible] بحال خود [illegible] چون [illegible] که متوکل این کار [illegible]
[illegible] شیعه شد و این سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره [illegible]
روایت کرده اند که گفت من در کوفه نازل شده بودم [illegible] داشتم [illegible]
[illegible] داشتم [illegible] در زیارت امام حسین علیه السلام گفت [illegible]
و هر [illegible] سوی [illegible] این [illegible]
خواستم [illegible] برگشتم [illegible] خود [illegible] و [illegible] فضایل آن حضرت و ثواب
زیارت او را برای او ذکر میکنم اگر [illegible] اوراقبل [illegible] چون [illegible]
[illegible] گویم [illegible] او جواب گفت و گفت [illegible]
زیارت امام حسین علیه السلام [illegible] من [illegible] شدم و چون [illegible]
[illegible] آن حضرت رسیدم دیدم [illegible] دعا میکند و از خدا
طلب [illegible] بجهت [illegible] گفتم [illegible] زیارت [illegible]
[illegible] و امروز خود [illegible] گفت [illegible] اعتقاد [illegible]
ایشان نداشتم و در این شب خوابی [illegible] دیدم مرد [illegible] در خواب دیدم [illegible]
[illegible] عظمت و جلالت و نهایت حسن و جمال و کمال
و گروهی عظیم بر دور او [illegible] بودند و در پیش روی او سواره [illegible]

وابن شهرآشوب روایت کرده است

لکهم

کرده الله دنیا کنارند که مانند ذاتیان ندیدیم و نزدیکان نوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس چون
بند کواری اهل بیت معلوم شد و تایب شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه
ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کردم پس در آنجا مردی دیدم
که جماعت بسیار دور آن جمع شده بودند و سالم از حال خود از او پرسیدم که این مرد کیست گفتند
این فرزند رسول خداست امام جعفر صادق علیه السلام پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام
من گفت و فرمود که چون آمدی ای اهل عراق البحا طورداری آن اشتیاقی را که در نزدیک کربلا
دوستان ما شدی و کرامت ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و حق الکتاه نور الرز
کنیم جمد ملکیم خدا اولند برکرمت کذات بر من عمرت شما دوش کرد امید دل را سرور هدایت
شما این حدیث من روایت کن که آن مشرف کردم و اهل خود برگردم فرمود که جهد ادم پدرم محمد
علی باقر از پدر خود علی بن الحسین از پدر خود علی بن ابی طالب علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که یا علی بهشت حرامست بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی و بر
امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند امامت
تو یا علی پس گفت یاد ملکیم خدا او بدی که مرا بسبب فرستاده است که داخل بهشت نمی شود احدی مگر
با تو نسبی یا سببی یا وسیله دیت نکند پس آنحضرت گفت که بگیر این حدیث را ای عبد الکریم که مثال این
حدیث را از مثل من کمتر خواهی شنید ابن الکعب شنید و باید اشد و بکر او را اندلیم و ایضا روایت
کرده است که چون متوکل العباسی یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مقدس حضرت امام حسین
صلوات الله علیه را محو کنند و از نهر علقمی آب بر آن ببندد و هرکه بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند
و ابن جبیر بن حسون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دوستی متوکل میکرد که هر سخن حقی
که خواهد بگوید و کسی معترض او نگردد از اشاعه این خبر بسیار محزون گردید و در آنوقت در مصر بود
و از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول دانا را
در انجا دید و او مردی کامل عقل و دانایی بود و برای احتیاط دین و حق از شر ظالمان در پناه دیوانگی
گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا شناختی و هرگز مرا ملاقات نکرده
که ارواح را با یکدیگر معارفه هست و اشنا کرده در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این عالم یکدیگر

پوشیدم

حسین از جد خود ابوم

بان اشنایی می شناسند بهلول گفت راست گفتی و بگو برای چه از بلاد خود بیرون آمده و بی توشه
و مرکب این محنت کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت که چون شنیدم که این لعین بیحیا چه
سنگ سختدل این جور و جفا کرده است بی تاب شدم و دنیا با پهنای او بر من تنگ شد و با دیده گریان و سینه
محزون اختیار سلیم بهلول گفت من نیز با تو در این حالت موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت
آنحضرت رویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند و چون بان موضع
شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته اند و بقدرت حق تعالی آب بر دور قبر جمع
شده است و قطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت بلند شده است و در میان
آب می نماید چون این حالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند هر که خواهد که نور خدا را
خواهد که فرو نشاند خایب و نا امید میکردد و نور خدا برغم جاحدان و منکران روشن و ظاهر
تر میشود پس مردی که این کار را باو فرموده بودند و مدتی سعی کرده بود در محو قبر آنحضرت
بشکستن و کندن و تخم کردن و محو ساختن کردن نظرش بر زید و بهلول افتاد بنزد ایشان آمد
و باو گفت که ای شیخ از کجا می آیی گفت از مصر گفت برای چه آمده اینجا و خلیفه حکم کرده است
که هر که بیاید بزیارت آنحضرت او را بقتل رسانیم زید گفت من از مصر برای این آمده ام و این
درد بر دل من جا کرده است و مرا باین مکان کشیده است پس آن مرد بر پای زید افتاد و پای او را
بوسید و گفت مدتی است که من در این مکان سعی میکنم که آب نور خدا را فرو نشانم و روز
بروز زیاده مشهود میشود هرچند سعی میکنم که آب بشیم بر قبر شریف و آب بر دور او میایستد
و نزدیک نمیرود و هرچند کاویدم چون بنزدیک مرقد منور میرسد ایستاده و پیش نمیرود
و اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را
باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون آن مرد بنزد آن ملعون رفت و معجزات آنحضرت را
بتفصیل ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد و فرمود که او را گردن زدند و بجای او در رای او بستند
و بدن او را کشیدند پس حکم کرد که او را بدار کشند که کسی فضلیت اهل بیت را ذکر نکند
و زید چون این واقعه را شنید بر سر دار رفت و بدن او را بر داشت و غسل داد و کفن کرد
و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و بر سر قبر او آنجا ماند و تلاوت قران میکرد چون روز سیم

شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که موها پریشان کرده اند و گریبانها
دریده اند و روها سیاه کرده اند و از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر دور جنازه کرده اند و
علمهای بسیار ترکرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است
پرسید که این جنازه کیست گفتند جنازه کنیزک متوکل است که او را بسیار دوست
میداشت پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند
و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید این حالت را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان
خود را پاره کرد و فریاد بر آورد که واویلاه و اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته می شود و فرزندانش
را اسیر کنند و کسی بر او گریه نمی کند و بعد از آن سعی می کنند که قبر او را بر طرف
کنند و محو کنند که نور دیده محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی و فرزند سینه فاطمه زهرا است و برای کنیز
باین تفصیل گریه و نوحه می کنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این
باب انشا کرد و بیکی از حاجبان متوکل داد که باو برساند چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم
شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم
شد و گفت کیست ابو تراب که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت که او فضیلت و بزرگواری
او را منکر است مگر کافری و دشمنی که دارد او را ملامت میکنند و از فضائل
آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند و چون شب شد آن ملعون بخواب رفت
در خواب دید که شخصی آمد و بر او ضربتی زد که اگر زید را رها نکنی
ترا در همین ساعت هلاک میکنم پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش
کرد و گفت هر حاجتی که خواهی بطلب گفت حاجت من آنست که رخصت دهی که من قبر آن مظلوم را
زیارت کنم و متعرض زایران آنحضرت نشوی متوکل گفت که رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها
ندا کرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود که او را امانست و ابن طاوس و ابن قولویه و دیگران
معتبر از حسین بن محمد بن ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در زمان بنی امیه از اهل
شام مخفی بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام رفتم و چون بکربلا رسیدم در آنجا خود را پنهان کردم
تا نصف شب کذشت پس رفتم بجانب قبر و چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت

داری بخدام

امام

شنیدند

وقت زیارت آنحضرت نمی توانی رسید پس من ترسان برکشتم و چون نزدیک طلوع صبح شد باز
دیگر رفتم و باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمی توانی بزیارت آنحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت
دهد چرا نتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت آنحضرت آمده ام پس حایل مشو میان من و
زیارت آنحضرت زیرا که میترسم که صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن
که حضرت موسی بن عمران علیه السلام از حق تعالی رخصت زیارت قبر حسین طلبیده است و رخصت یافته
است و با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است تا صبح طالع شود و باسمان می روند گفتم تو کیستی
خدا ترا عافیت دهد گفت من از آن ملائکه ام که موکلیم بحراست قبر حسین علیه السلام و استغفار کردن
برای زایران آنحضرت چون این را شنیدم حال من متغیر شد و برکشتم و اول طلوع صبح بسوی
ضریح مقدس برکشتم و بر آنحضرت سلام کردم و قاتلان آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم
و بسرعت تمام از ترس اهل شام برکشتم و شیخ طوسی باسناد معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت
کرده است که گفت روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابی جعفر ملاقات کرد و گفت ترا
سوگند میدهم بحق پیغمبرت و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آن مرد که قبر او در ناحیه فلان است
است و کروهی بسیار از شما بزیارت او میروند گفتم آن امام از اصحاب پیغمبر شماست گفتم بزرگوار
او نیست و لیکن این حکایت عجیب است بچه سبب از این سوال میکنی گفت حکایت عجیبی از او دارم
کفتم خبر ده مرا بان گفت شاپور خادم رشید در شب مرا طلبید و چون بنزد او رفتم مرا بخود
برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس او را دیدم که عقلش زایل شده بود
و بر بالش تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود و در
آن ایام هارون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو
این چه حالت که در او مشاهده میکنم و چه بحران او را عارض گردید خادم گفت خبر دهم ترا
ساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و بسیار خوشدماغ و خوشحال بود و هیچ آزاری نداشت
ناگاه نام حسین بن علی نزد او مذکور شد موسی گفت که رافضیان در حق او غلو میکنند حق آنکه
تربت او را دوا قرار داده اند و هر وقت که بیمار شوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند
مردی از بنی هاشم که در مجلس حاضر بود گفت من علتی عظیم بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم

طفلی م

وندیان او بود وریش
نشسته بود ...

من مرام

بود مجتهد تا آنکه کاتب موسی گفت که تربت حسین شفای دردهاست از آن بر او بخور تا شفا یابی
من چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت یا حبیبی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده
است موسی گفت قطعه از آن برای من بیاور آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد
پس موسی آن را گرفت و از روی استهزا در بحور کرد و تا این عمل کرد فریاد کرد که النار النار یعنی آتش
در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردند هرچه در اندرون او بود از اسفل [illegible] بیرون آمد و بر خواستند
و صحبت مجلس او بر هم خورد [illegible] نصرانی گفت که در آن وقت شاپور پیش من گفت که [illegible]
این مرد ملتفت [illegible] که من [illegible] را نزد [illegible] طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش
او در طشت افتاده است و هرگز چنین حالتی مشاهده نکرده بودم پس به شاپور گفتم که هیچ کس چاره
درد او نمی تواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرده است شاپور گفت راست میگوئی و لیکن
نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم کرده من نزد او ماندم و شاپور رفت و موسی به همان حال مانده
بود و بهوش نیامد تا وقت سحر مرد [illegible] راوی گفت که بعد از آن [illegible]
که [illegible] زیارت آنحضرت میرفت با آنکه نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل
گردید و ابن قولویه روایت کرده است از محمد ازدی که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من
دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامهای سفید پوشیده بود پس یکی از ایشان با دیگری
گفت که خاک قبر حسین علیه السلام شفاست از هر دردی و من درد اندرون داشتم و هر دوا
که کردم نفع ندیدم تا آنکه از خود نا امید گردیدم [illegible]
[illegible] مشاهده کرد و گفت [illegible] روز بروز زیاده میشود [illegible]
گفت میخواهی ترا معالجه کنم [illegible] شفا یابی گفتم [illegible]
[illegible] کرد و برای من آورد و چون بر خوردم در ساعت شفا یافتم [illegible]
[illegible] دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام پس بعد از چند ماه [illegible] آن زن رفتم و او را
[illegible] گفتم [illegible] دست داشت گفت [illegible]
تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین قبر امام حسین علیه السلام است گفتم [illegible] مرا — دافضه م
خاک امام حسین [illegible] پس غضبناک از نزد او بیرون رفتم و در همان ساعت آن علت [illegible]

نمود

عود کردید بد تر از اول و تا حال از او بکشم و از خود نا امید گردیده ام پس مؤذن اذان
گفت و برخاستند بنماز و دیگر ایشان را ندیدم فصل پنجم در بیان عدد اولاد و ازواج
آنحضرتست شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر
امام زین العابدین علیه السلام و کنیت آنحضرت ابو محمد بود و مادرش شهربانو
دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانویه گفته اند و علی اصغر که در
صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابی
مرة ثقفیه بود و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود
وفات یافت و عبد الله که در کودکی در دامن پدر خود به تیر مخالفان شهید شد و
سکینه که مادر او رباب دختر امرئ القیس بود و او مادر عبد الله بن الحسین است
و فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحة بن عبید الله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از
حضرت امام زین العابدین علیه السلام بهم رسید که بعد از آنحضرت باقی مانده و در عدد
اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیه
اشهر است و بعضی توهم کرده اند که آن پسر بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام
زین العابدین علیه السلام بزرگتر بوده و از خطاهاست زیرا که آن در سن هیجده سالگی
یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست و سه سال یا زیاده داشت و
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در آن صحرا حاضر بود و چهار ساله بود و کلینی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را
بنزد عمر آوردند دختران مدینه برای دیدن او مشرف میشدند و چون
او را بمسجد در آوردند از نور روی او مسجد روشن شد و چون عمر خواست که روی
او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف بیروز باد هرمز که فرزند او اسیر
شود عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را بیازارد حضرت — امیر المؤمنین م
فرمود که او بزرگزاده است [illegible] که با او چنین سلوک کنی و بروایت
دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که کریم هر قومی را گرامی

دار پس حضرت فرمود که او را مخیر گردان که هر که را از مسلمانان خواهد اختیار نماید
و هر که را خود اختیار کند بحساب غنیمت او حساب کن چون آن سعادتمند [illegible]
آنگروه نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت
امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود بلکه باید نام تو
شهربانویه باشد پس با حضرت امام حسین گفت که ای ابو عبد الله از این دختر
از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی — فرزند م
بن الحسین ع از او بهم رسید و بان سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا
که برگزیده خدا از میان عرب هاشم بود و برگزیده عجم فارس بود و نسب شریف آنحضرت
بهر دو منتهی میشود باب ششم در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین
و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین ع
فصل اول در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرتست شیخ مفید و شیخ طوسی
و سید بن طاوس رضوان الله علیهم ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آنحضرت
در نیمه ماه جمادی الاولی از سال سی و شش هجرت بود و کلینی در سال سی و — واقع شده
هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز
جمعه و بقولی روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانیه واقع شد و بعضی گفته
اند که در نیمه ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت و بعضی سی و هفت
نیز گفته اند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است که آنحضرت در روز پنجم ماه شعبان
متولد شد و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت
آنحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین
بدو سال و با امیر المؤمنین دو سال ماند و با امام حسن ده سال و بعد از
امام حسن با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنحضرت سی و چهار سال
بود و عمر شریف آنحضرت بپنجاه و هفت سال رسید و مادر آنحضرت موافق مشهور
شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی شاه زنان نیز گفته اند

و ابن

و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبد الله بن
عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد
پس یکی را بحضرت امام حسن علیه السلام و او را بحضرت امام حسین علیه السلام گرفت — و دیگری را بحضرت امام حسین علیهما السلام مادر آنجا که حضرت م
حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و چون آنحضرت از او متولد
شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نیز در روز ولادت فرزند
اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام آنحضرت را تربیت
کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید — شهید
شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و بنا
سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین ع مادر خود را بمولای خود
تزویج نمود مؤلف گوید که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل احوال اولاد
حضرت امام حسین صلوات الله علیه که شهربانویه را در زمان عمر آوردند و شاید
که یکی از راویان اشتباهی کرده باشد و آن روایت که در اول مذکور شد اشهر و
اقوی است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را بنزد
عمر آوردند و داخل مدینه نمودند بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع — که مدند جمیع دختران مدینه م
روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت
سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت این گبرزاده مرا
دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی
چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را
بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هرچند
کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را
بآن تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت
یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست برد و بر سر مبارک

صلوات الله

حضرت امام حسین علیه گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین از او پرسید
بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه حضرت فرمود که
بلکه شهربانویه تو را نام کردم گفت این نام خواهر ملست حضرت بان بفارسی
گفت که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این
با سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم
خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریت
طیبه ملست پس حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از او بهم رسید
و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو
در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه او شد با حضرت
امام حسین صلوات الله علیه و او را برای آن حضرت خواست کاری نمود و با او
تزویج کرد شهربانو گفت که چون چنین شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل
من جا کرد و پیوسته در خیال آن حضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم فاطمه
صلوات الله علیها را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام را بر من عرض
کرد و من در خواب من بدست آن حضرت مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی
لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد و بزودی
بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دستی بتو رساند
تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچکس بمن دستی نرسانید
تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همان است
که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من آمده بود و با آن
او را اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه حریث بن جابر را فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام
داشت بحضرت امام حسین داد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام از
او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق

حضرت م

و حضرت رسول را دیده
او را آورده بودم

علیه السلام از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین خاله زاده بود نقل فاضل
در کنیت آن حضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند و القاب مشهوره
کنیه آن حضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو
الثفنات و نقش نگین آن حضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام الحمد
لله العلی بود و بروایت امام محمد باقر علیه السلام العزة لله و بروایت حضرت
امام رضا و شیخ فاضل الحسین بن علی و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز
یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب
خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده می کرد و هر گاه حق تعالی از او بدی را دفع
میکرد که از آن در بیم بود یا مکر کننده را از او میکرد البته سجده می کرد و هر گاه
از نماز واجب فارغ می شد البته سجده میکرد و هر گاه که توفیق می یافت که میان
دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود
آن حضرت بود پس باین سبب آن حضرت را سجاد میگفتند و ایضا از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود که از بسیاری سجود در مواضع سجود
پدرم برآمده گیها بهم میرسید و در سالی دو مرتبه آنها را می برید و باین سبب
آن حضرت را ذو الثفنات میگفتند و ایضا روایت کرده است که چون زهری
از حضرت علی بن الحسین نقل می کرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت
عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آن حضرت را زین العابدین
می گوئی گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن المسیب که روایت کرد از
ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی
ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین
و صفها را بشکافد تا بایستد نزد حق تعالی و ...
از حضرت صادق روایت کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که کسی

علیه السلام ...

مکرر

آن حضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود پس
شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آن حضرت را از عبادت خود مشغول کند
که آن حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آن حضرت را در دهان
گرفت و گزید و باز متوجه او نگردید تا از نماز فارغ شد و دانست که او شیطان است
پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه
مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آن حضرت ملقب باین لقب
شد و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالی میخواهد
که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربتی از زیر عرش برمی دارد و بآن
امام میرساند که او می آشامد و نطفه آن امام از آن منعقد میشود و چهل
روز در شکم مادر سخن نمی شنود و بعد از چهل روز هر چه گویند میشنود و
چون متولد میشود حق تعالی آن ملک را میفرستد و در میان دو دیده او
می نویسد این آیه را وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ
الْعَلِيمُ و بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی راست وی می نویسد و چون
بمنصب امامت می رسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که
هر که در آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده نماید فصل دویم در بیان شدائد
و احوالی که بر آن حضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس انتقال نمود و ابن قولویه
و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که
حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه بر پدر بزرگوار خود بیست سال و به
روایتی چهل سال گریست و هر گاه طعامی نزد آن حضرت حاضر میکردند میگریست
و چون آبی نزد آن حضرت می آوردند که بیاشامد آنقدر میگریست که آن آب را
مضاعف میکرد پس یکی از غلامان آن حضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول
الله می ترسم که تو خود را هلاک کنی و کنار کار بسوی حضرت فرمود که إِنَّمَا
أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی شکایت می کنم

آیه

درد

درد و اندوه خود را مگر بخدا و من می دانم از خدا آنچه شما نمی دانید پس فرمود
که هیچ وقت بخاطرم نمی آورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلویم
من گره میکند و بروایت دیگر ~~با حضرت و بروایت میکند~~ فرمود که چون نگریم
و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند و با
تشنگی او را شهید کردند گر از بسیاری گریه آن حضرت یکی از آزاد کردهای حضرت
گفت که آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو
حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسرش ناپیدا شد و از بسیاری گریه
دیدهای او سفید شد و از اندوه عم و اندوه پشت او خم شد با آنکه میدانست
که پسرش زنده است و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان
خود را که در برابر من و در دور من کشتند و می پرسید چگونه اندوه من تمام
شد و ایضا روایت کرده است که آن حضرت فرزندان عقیل را بسیار مهربانی
میکرد گفتند یا ابن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر گرامی
میداری فرمود که بخاطرم می آید کشته شدن ایشان در راه پدرم و پدر ایشان
وقت میکنم و ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک بن
مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین صلوات
الله علیه را زنجیر کنند و بشام برند و جماعتی بسیاری را بر آن حضرت موکل کرده
بود من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم که آن حضرت وداع
کنم و چون بخدمت آن حضرت رسیدم دیدم که پاهای مبارک آن حضرت را بند
و زنجیرها بسته اند و غل در گردن آن حضرت گذاشته اند از مشاهده آن حال بسیار گریستم
و گفتم کاش من بجای تو بودم و تو سالم می بودی حضرت فرمود که گمان می
کنی که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود رفع کردن و لیکن میخواهم
که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیرها
بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد و باز دستها و پاهای خود را

و در روایت دیگر ...

در غل و زنجیر داخل کرد

کوچ وقف بود که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفتن بعد از چهار روز دیدم که موکلان آن حضرت برگشته اند و در مدینه تفحص آن حضرت می کنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند کار این مرد بسیار غریب است ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او می نمودیم چون صبح شد و در محمل او نظر کردیم بغیر از غل و زنجیر در محمل او چیزی نیافتیم زهری گفت که من بعد از آن رفتم بنزد چیزی
عبد الملک و از من سؤال کرد حال آن حضرت را من این واقعه را برای او نقل کردم عبد الملک گفت در همان روزی که پاسبانان او را یافته بودند بنزد من آمد و گفت مرا با تو چه کار است پس از آن حضرت خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی نسبت باو اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد باش تا تو را گرامی دارم گفت نمی خواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده و اراده در خاطر ندارد و پیوسته مشغول خود است عبد الملک گفت که نیکو شغلیست شغل او و خوشا بحال او و خوشا شغل او و ایضا روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند آن ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد رسول صلی الله علیه و آله بستند و اینها را برد و هر قلب منور آن حضرت باز داشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه مرا بر می داشت و می آمد بنزد قبر آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دعائی می خواند که من نمی فهمیدم و از اعجاز آن حضرت چنان می شد که ما اینها را می دیدیم و اینها ما را نمی دیدند و مردی که بر اسب اشهبی سوار و جامه های سبز پوشیده بود و حربه در دست داشت هر روز می آمد و بر در خانه آن حضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آن حضرت شود حربه بجانب او حرکت می داد و پیش از آنکه حربه باو برسد او می افتاد و میمرد و چون دست از غارت بر داشتند حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بخانه رفت

دز بورهای زنان خود را و جامه های ایشان را و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای آن سواره بیرون آورد او گفت یابن رسول الله من ملک از ملازمان تو ام و آن ستمها که بر تو وارد آوردم چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از خوف جرأت طلبیدم که بر تو بخشی یا امر نصرت کنم و با تو ملحق گردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم و کلینی بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که یزید علیه اللعنه و العذاب الشدید بهانه حج عبد بنه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن که بنده من که اگر خواهم تو را بکشم و اگر خواهم تو را ببخشم بی بگیرم اعود گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی و چرا برای تو این اقرار کنم یزید گفت که اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که تو را می کشم اعود گفت که کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه را طلبید و همان تکلیف که آن مرد را کرد حضرت را کرد حضرت فرمود که اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی گفت بلی حضرت فرمود که اقرار کردم بآنچه سؤال کردی یزید گفت خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد مترجم گوید که آمدن یزید بمدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین مخالف تواریخ و روایات مشهوره است و ممکن است که مسلم بن عقبه که از جانب آن مشهوره
لعین آمده بود چنین بیعت گرفته باشد چنانچه بر راویان اشتباه شده باشد و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام می گفت که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد فرمود که آب وضوئی برای من بیاور چون آوردم فرمود که در این آب مرده هست نمی خواهم

بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده در آن آب بود از برای آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبیست که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آن حضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و بنزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیدهایش میریخت چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام دادند حضرت بنزد ناقه آمد و فرمود که ساکن شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخواست و بجای خود برگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و می گریست دیگر مرتبه که خبر آن حضرت کردند فرمود که بگذارید او را که بی تابست و چندان ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه در شب وفات خود مدهوش گردید و چون بهوش باز آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد بی کران خداوندی را که راست کرد از برای ما وعده ما را و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جائی آن که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان برای خدا این فرمود و به ریاض بهشت انتقال نمود و کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است که سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود و بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی تو را وصیت میکنم بآنچه مرا وصیت کرد پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصیت

کرده بود باین وصیت در وقت وفات که زنهار ستم مکن بر کسی که یاوری بغیر از خدا نداشته باشد و از احادیث معتبره بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آن حضرت را بزهر شهید کردند و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن عبد الملک علیه اللعنه آن حضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک لعنه الله و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من با سعید بن المسیب گفتم که تو میگوئی که علی بن الحسین صلوات الله علیه و آله نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت چنین بود و کسی علیه اللعنه
او را نشناخت علی بن زید گفت که همین حجت برای تو کافیست چرا بر جنازه آن حضرت نماز نکردی سعید گفت که قاریان قرآن نمی رفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین بیرون رفت و در خدمت او میرفتند و یکی از سالها من در خدمت او رفتم و هزار نفر از حاجیان در خدمت آن حضرت بودند چون بمنزل عسفان رسیدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیح در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخ که بر دور آن حضرت بود با تسبیح آن حضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانهاست با او در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست همه
پس چون آن حضرت وفات یافت نیکوکار و بدکاری بر جنازه آن حضرت حاضر شدند و همه آن حضرت را بخیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم در عقب جنازه آن حضرت بیرون کس
رفتند من گفتم امروز می توانم نمازی تنها در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون چنین شد ناگاه چون
ایستادم صدای تکبیری از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین

تا آنکه عفت نکرد از آسمانها و هفت زمین از اهل زمین شنیدم

شنیدم و از شنیدن تکبیر بر هفتم افتادم و مدهوش شدم و چون بهوش باز آمدم
و مردم از نماز آنحضرت برگشته بودند و نه نماز آنحضرت را یافتم و نه نماز مسجد را و
البته از مال کاری بزرگ و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا با آنحضرت نماز نکردم
و در روز وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند در هیجدهم ماه محرم سال
نود و چهار از هجرت واقع شد و شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده اند
و بعضی سال نود و پنجم گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده است و ابن شهر آشوب
گفته اند که وفات آنحضرت در روز شنبه دوازدهم یا دوازدهم ماه محرم
از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر
کرده است و در مدت عمر شریف آنحضرت نیز خلاف است و اکثر پنجاه و هفت سال
گفته اند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
علی بن الحسین صلوات الله علیه را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات
آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین صلوات الله علیه سی و
پنج سال زندگانی کرد و در کشف الغمة از آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف
حضرت امام زین العابدین علیه السلام پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه گفته اند
فصل سیم در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان واقع شد از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین
صلوات الله علیه داشت و ثنای آنحضرت بسیار میگفت و از این سبب حجاج لعین
او را شهید کرد و چون سعید را بنزد آن ملعون آوردند گفت توئی شقی بن کسیر
سعید گفت مادر من نام مرا بهتر از نام تو میدانست و او مرا سعید بن جبیر
نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شان ابوبکر و عمر در بهشتند
یا در جهنم سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم
دانست که کی در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست
که کی در جهنم است حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفای

دیگر

دیگر سعید گفت من بر ایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوست تر
میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده تر ند حجاج گفت که
کدام یک نزد خالق پسندیده تر اند سعید گفت که علم این نزد کسیست
که اسرار و پنهان ایشان را میداند حجاج گفت میخواهی تصدیق من راست بگوئی سعید
گفت نمیخواهم بشود دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد بقتل او و بعضی از علمای
مخالفان نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز
زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد و باز بهوش میآمد و میگفت که
چه میخواهد از من سعید بن جبیر و روایت دیگر انست که هر گاه بخواب میرفت
سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت که ای دشمن خدا چرا مرا کشتی
و ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان
امیر المؤمنین را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن
ابی طالب گفت چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا
مرا بکشد اگر تو را نکشم خود اختیار کن که چه عضو تو را ببرم دستهای تو را ببرم
یا پاهای تو را گفت هر چه میکنی در روز قیامت تو را قصاص خواهم کرد
از برای خود اختیار کن و هر چه آسان تر است بر تو بکن حجاج گفت تو زبان
آوری و گمان ندارم که ثنای الهی را که تو را خلق کرده است بگوئی و در کجا
تو را بکجاست گفت بر صدر کار من در دیگرش ستمکاران نشسته است و انتقام از
ایشان خواهند کشید پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را
بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را طلبید آوردند حجاج گفت چه می
گوئی گفت من بر رای مصاحب خود ام که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را
گردن زدند و بر دار کشیدند و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی النقی
علیه السلام روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را نزد حجاج لعین بردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی

علی

علی بن ابی طالب را گفت آب وضوی آنحضرت را من حاضر میکردم حجاج گفت که چون
از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت که این آیه را تلاوت میکرد فلما
نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم
بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
یعنی چون فراموش کردند آنچه را یاد ایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان در
های هر نعمت را تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم
ایشان را ناگاه پس ناگاه ایشان حیران و نا امید ماندند پس بریده شد آخر
گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیانست
پس حجاج گفت که این آیه را برای ما تاویل میکرد و در پادشاهی ما میدانست
قنبر گفت بلی حجاج گفت که اگر نفی مایم کردن ترا بزنند چه خواهی کردن قنبر
گفت شهادت را سعادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد
پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند و شیخ مفید و دیگران روایت
کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابو تراب را
بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او و اعوان آن ملعون گفتند که ما
گمان نداریم کسی را که صحبت ابو تراب را زیاده از قنبر مولای او یافته باشد
پس فرستاد و او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن
ابی طالب گفت خدا مولای منست و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ولی
نعمت منست حجاج گفت که بیزار شو از دین او قنبر گفت که دین دیگر بهتر از دین
او می نشان ده تا از دین او بیزار شوم حجاج گفت ترا البته میکشم هر نوع کشتنی
که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار را بتو گذاشتم حجاج گفت
چرا قنبر گفت برای آنکه بهر نحوی که مرا میکشی تو را در قیامت بهمان نحو
خواهند کشت هر کشتنی که برای خود بهتر میدانی اختیار کن و بتحقیق
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند

سر خواهی

خواهی برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان نحو کشتند باب هفتم در بیان تاریخ
ولادت و وفات و بعضی از حالات درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت
و جلالت امام پنجم حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین صلوات
الله علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین فصل اول در تاریخ ولادت
و اسم و کنیت و لقب آنحضرتست شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت
کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک
رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت
از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت او ابو جعفر و القاب آنحضرت
باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله آنحضرت را باین لقب ملقب کرده بود برای
آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسول بجابر انصاری گفت که در
خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را می شکافد برای مردم
شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام العزة لله بود
و بروایت دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات
بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و
بالحسن و بروایت دیگر انگشتر خود حضرت امام حسین علیه السلام را در دست
میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر حضرت امام حسن علیه السلام بود که او را ام
عبد الله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش با امام حسن
و امام حسین علیه السلام هر دو میرسید و اول علوی که از دو علوی بهم
رسید آنحضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که چون یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بیکی از ایشان
حامله میشود در تمام آن روز از راستی و سنگینی حاصل می شود مانند غش
پس مرد را در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزند دانای بجابر

و هیچ یک برادر خود بنقل و کلفت (؟) نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای بسیار از ملائکه از خانه خود می شنود و چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده می کند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدران امام پس امام مربع نشسته از مادر منفصل می شود و برمی گردد بر زمین می آید و چون بر زمین می رسد رو بجانب قبله میکرد اند و سه مرتبه عطسه می کند و بعد از عطسه حمد حق تعالی گوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد می شود و الوده بخون و کثافت نمی باشند و دندانهای پیشش همه رویده می باشند و در تمام آن روز و شب از زیر و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میکرد فصل دویم در بیان آنچه در میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خدا وندی را که محمد صلی الله علیه و آله را براستی بپیغمبری فرستاد و ما را باآنحضرت گرامی گردانید پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا بر خلق او و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسیست که متابعت ما نماید و بما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت ندید که متعرض ما گردد و چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا بنزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود بازداشته بود و آماج خانه در برابر خود نصب داده بود و بزرگان قوم مشغول تیر انداختن بودند پس چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت

دشمنی

و من از عقب او میرفتم

ستایش ما کند و دشمنی با دشمنان ما نماید

چون بنزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیر انداختن نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز کرده است ترا معاف نمی دارم پس یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو بدهد تا بیندازد پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را بدو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیر سیم را گرفت و بر فاق تیر دویم زد که آن را بدو نیم کرد در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنان پیاپی افکند که هر تیری بر فاق تیر سابق زد و آن را دو نیم کرد و هر تیری که آنحضرت می افکند بر جگر هشام می نشست و رنگ رویش متغیر گردید تا آنکه در نه تیر بی تاب شد و گفت نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا گفتی که پیر شده ام تا در تیر انداختن پس از آن تکلیف پشیمان شد و اراده قتل پدرم نمود و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده کرد از غضب آنحضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون بنزدیک او رسید برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس دست در گردن من درآورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید پس رو بسوی پدرم کرد و گفت سزاوار است که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تو کسی در میان ایشان هست مرا خبر ده که این تیر اندازی کی تعلیم نموده و در چه مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت سن چند روزی مشغول این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امی و بزرگان

آمده

میشد

من هم

مبینش

هشام گفت مثل تو کمان داری ندیده ام ای ابا جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمی شود از کسی که این امور را کامل باشد و دیگران در آن قاصر باشند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده احولش را بسیار کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزند عبد مناف نیستیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است و لیکن حق تعالی ما را مخصوص کرده است از مکنون سر خود و خالص علم خود بانچه دیگران را مخصوص نکرده است هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث کرده است از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن می گوید وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از پیغمبر شما پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا خدا ما را مخصوص کرده است که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص کرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برادر خود علی بن ابی طالب را مخصوص می گردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی می داشت و چون این آیه نازل شد که وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی حفظ می کنند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من از خدا سوال کردم که آنها را گوش تو کرداند و باین جهت علی بن ابی طالب علیه السلام میگفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم تعلیم من کرد

باشد از

که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانکه شما از خود راز مخصوصان خود می گوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله رازهای خود را بعلی می گفت و دیگران را محرم آنها نمی دانست همچنین علی بن ابی طالب کسی را از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود آن رازها را مخصوص کرده است و باین طریق آن علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام می گفت که علی دعوای این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک و مطلع نکردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که خدا بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کتابی فرستاد و در آن کتاب ذکر کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ و باز فرموده است که وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ و فرموده است مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده همه را بعلی تعلیم کند و علی را بر آنها مطلع کرداند و حضرت رسول امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و با اصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل بیت من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از منست و من از او و هرچه از اوست مال من و برادر اوست و او لازم است مرا در برخی لازم است و اوست ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای من پس با اصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت رسول فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابی طالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر می گفت که اگر علی نمی بود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت می داد و دیگران انکار می کنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر

بر کمال بر

حاضر

گذاری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت
و خوفند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت بدهی هشام گفت رخصت دادم در همین
روز برو و روانه شو پس پدرم دست در گردن او درآورد و او را وداع کرد و من نیز او را
وداع کردم و بیرون آمدیم چون بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان میدان
جماعت کثیری دیدیم که نشسته‌اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت
قسیسان و رهبانان نصاری‌اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است
و هر سال یک مرتبه نزد او می‌آیند و مسائل خود را از او سؤال می‌کنند و امروز برای او جمع کنند
شده‌اند پس پدرم نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را با جامه پوشید
که او را نشناسند و با آن گروه نصاری بالای آن کوه رفت و چون نصاری نشستند
پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند
و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند و او بسیار معمر شده بود و حواریان
اصحاب عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او بر روی دیده‌اش افتاده
بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و دیده‌های خود را مانند دیده
های افعی بحرکت درآورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که آنحضرت
بمجلس نصاری رفته کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه میان ایشان و آنحضرت
میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مایی یا از امت
مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه‌ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال
ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال
کنم یا تو از من سؤال می‌کنی پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری
عجب است که مردی از امت محمد بمن می‌گوید که از من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند
از او سؤال کنم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از بهشتم
روز پدرم گفت ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام ساعتهاست
پدرم گفت که از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش می‌آیند و دردها

ساکن

ساکن می‌شود و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت بخواب می‌رود و حق تعالی
این ساعت را در دنیا موجب رغبت رغبت کنندگان بسوی آخرت کرده است
و از برای عمل کنندگان و منکران آن که عمل برای آخرت نمی‌کنند حجتی کرده است
نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت می‌خورند
و می‌آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمی‌شود آیا در دنیا نظیر آن هست
حضرت فرمود که بلی جنین در شکم مادر میخورد از آنچه مادر او میخورد و از او
چیزی جدا نمی‌شود نصرانی گفت تو گفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت
فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی
میکنید که میوه‌های بهشت برطرف نمی‌شود و هر چند از آن تناول می‌کنند باز
بحال خود هست آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که بلی نظیر آن در دنیا
چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمی‌شود و بحال خود هست نصرانی
گفت از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت
مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو
در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر
دیگری او گذشته بود و یکی صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو
فرزند عزیر و عزیره بودند که مادر ایشان با ایشان در یک ساعت حامله شد و در یک
ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را
میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی
کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخاست و گفت از من
داناتری آورده‌اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر
من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید و بروایت دیگر چون
شب شد آن عالم نزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون
این خبر بهشام رسید و باو گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصرانی در شام

برای آخرت دلیل و حجتی و برای انکار کنندگان ساخته

منتشر شده بود و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردید آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد
و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را حبس فرمود با ملعون
گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده‌اند پس بزودی حضرت را روانه مدینه کرد
و پیش از ما پیک سریعی فرستاد که در شهرها که در سر راه هستند ندا کنند در میان مردم
که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده بودم
میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی
بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک
بشهر مدین رسید بعد از آن ما وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها بر روی
ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیه گفتند و
هر چند ملازمان ما مبالغه کردند در نگشودند و آذوقه بما ندادند چون ما
نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید
که ما چنان نیستیم که بشما گفته‌اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله می
کنید چرا از مبایعه ما امتناع می‌نمایید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری
بدترید زیرا که ایشان جزیه می‌دهند و شما جزیه نمی‌دهید هر چند پدرم
ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در نمی‌گشاییم بر روی شما تا شما و چهارپا
یان شما هلاک شوید حضرت چون امر آن اشرار را مشاهده نمود پیاده شد و فرمود
که ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین
مشرف بود حضرت بر آن کوه بر آمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود
گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در وقت شعیب فرستاده است و مشتمل بر مبعوث
کردن شعیب بر اهل مدین و معذب کردن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا انجا
که حق تعالی میفرماید که بَقِيَّتُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ پس فرمود که مائیم
بقیه خدا در زمین پس حق تعالی بادی سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش
مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها

برآمدند

برآمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند پس مردی پیری از اهل مدین پدرم را
بر آن حال مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای
اهل مدین که این مرد در موضعی که ایستاده است که در وقتی که حضرت شعیب قوم
خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر در بروی او نگشائید
مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و
ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم
نوشته پس والی مدین آن قصه را بهشام نوشت و آن ملعون باو نوشت که آن مرد پیر را
بقتل رساند و بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن نامه هشام برحمت
الهی واصل گردید پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک
کنند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد و کلینی
بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام شنیدم که فرمود که در خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم
از هر طرف بر آن کوه بالا می‌آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف
آن کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی
بر آن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت این خواب را بوفات
خود تعبیر فرموده بود بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب الارباب واصل
گردید و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که زید بن حسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و می‌گفت فرزند امام حسن علیه السلام که فرزند بزرگتر است اولی است
~~از فرزندان امام حسین علیه السلام که فرزند بزرگتر اولی است از فرزندان~~
~~امام حسین علیه السلام~~ پس روزی زید عم مرا با صحابه قاضی برد در اثنای خصومت
با عم من گفت ساکت شو ای فرزند کننده سنگ عم من گفت اف باد بر خصومتی که نام
مادران در آن مذکور شود دیگر تا زنده‌ام با تو سخن نخواهم گفت و نزد پدرم آمد

و گفت ای برادر من سوگند یاد کردم که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم و اعتقاد درین
کردم و اگر تو متعرض او نشوی حق ما ضایع می شود چون زید شنید که پدرم
متعرض جواب او خواهد شد شاد گردید که من او را منتظر مردم بی قدر خواهم
کرد پس نزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت با رویم بخانه قاضی چون
حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که ازین دعوای ناحق بگذر و با
دوستان خدا بی جهت مخاصمت مکن اگر خواهی معجزه بتو ظاهر کنم که بدانی که حجت
با ملت بدانکه کاردی در دست داری و از مردم پنهان کرده ای کارد بقدرت خدا
بسخن درآ و گواهی بده برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و به
زبان فصیح گفت ای زید تو ظالمی ستمکاری امام محمد باقر علیه السلام احق و سزاوارتر است
از تو و اگر دست از مخاصمه او برنداری من ترا هلاک می کنم زید از مشاهده
این حال مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود که
اگر بسخن آید این سنگی که بر روی آن ایستاده ایم آیا قبول می کنی که حق از منست گفت
بلی پس اضطراب شد که زید بر روی آن ایستاده بود بحرکت درآمد بشدتی که نزدیک
بود که شکافته شود و آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت
نکرد و آن سنگ بسخن درآمد و گفت ای زید تو ستم می کنی و محمد باقر اولیست
بحق از تو پس دست ازو بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد
و بر زمین افتاد و پدرم دست او را گرفت و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر
بسخن آید این درختی که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد باور خواهی کرد
گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت خدا روانه شد
و بحرکت درآمد و زمین را شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای
خود را بر سر ایشان گسترانید و بقدرت خدا بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری
و محمد سزاوارتر است بحق از تو دست ازین سخن بردار و اگر نه ترا هلاک میکنم پس باز
زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای

بی

خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعت و مخاصمت با پدرم نکند و حضرت
برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد و نزد عبد الملک مروان رفت و چون
مجلس او درآمد گفت بنزد تو آمده ام از پیش جادوگری دروغگویی که حلال نیست
ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبد الملک لعین نوشت بوالی مدینه
که امام محمد باقر را مقید کرده و بنزد من بفرست و با زید گفت که اگر قتل او را
بفرمایم گواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبد
الملک نوشت که این جوابی که بتو نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانی است
ولیکن محض نصیحت و خیرخواهی است و آنچه نمودی که بعمل آمر کرده که اهانت
باو برسانم و او را بسوی تو فرستم مردیست که در روی زمین کسی در عفت نفس و در
زهادت و ورع و عبادت باو نمی رسد و چون در محراب عبادت مشغول بقرائت
و تلاوت می شود حیوانات و مرغان نزد او حاضر می شوند برای استماع صوت
حزین او و تلاوتش مانند تلاوت داود است در وقت خواندن زبور و او دانا
ترین مردم و دلنوازترین مردم و سعی کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت
و برای دولت خلیفه مناسب نمی دانم که متعرض ایذای چنین کسی شوند و بعمر و دولت
خلیفه میترسم اگر آسیبی بآنحضرت رسانند زیرا که حق تعالی تغییر نمی دهد نعمت خود را
بر قومی تا مردم تغییر ندهند حالت خود را در شکر نعمت او چون نامه بعبد الملک
رسید مضمون نامه را شنید و ازو خشنود شد که بآن امر شنیع مبادرت
ننموده و دانست که خیرخواهی او کرده است و چون نامه را بر زید خواند زید گفت
که رشوه داده است و والی را از خود راضی کرده است عبد الملک گفت در این باب بهانه
ترا بخاطر میرسد که بآن سبب او را در معرض انتقام خود درآوریم زید گفت بلی
نزد او ست شمشیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سایر اسلحه و زره و انگشتر
و عصا و متروکات آنحضرت بفرست و آنها را ازو طلب اگر آنها را
اگر آنها را نفرستند ترا راه برای کشتن او راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور

خواهی بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن علی
باقر علیه السلام بفرست و اسلحه و زره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را ازو طلب
پس والی مدینه بخانه پدرم آمد و نامه عبد الملک را بر او خواند پدرم گفت چند
روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند که مشغول بود بر آنها
که عبد الملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر اینها مهیا کرد و برای والی
فرستاد و والی آنها را برای عبد الملک فرستاد و عبد الملک بدیدن آنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و
آنها را باو نمود چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داده است و هیچ یک از اینها
از امتعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیست پس عبد الملک بپدرم نوشت که مال
ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که آنچه
من دیدم برای تو فرستادم خواهی او را بگیر و خواهی مگیر پس بظاهر عبد الملک تصدیق
آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید و برای مفاخرت آن متاعها را بایشان نمود و گفت
اینها متاعهای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است که برای من فرستاده اند و بحسب
ظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس کرد و گفت اگر نه آن بود که نمی خواهم که بخون
هیچیک از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه ترا بقتل می آوردم و نامه نوشت
به پدرم که بسر عم تو زید را برای تو فرستادم که تو او را تادیب نمایی و در خدمت تو باشد
و زینی از برای آنحضرت فرستاد که بر آن سوار شود چون زید را بخدمت حضرت آوردند
حضرت بنور امامت دانست که اینها مکر و حیله است و از غلامان زید اطلاع یافته است (?) است
که آنحضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم با زید گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است
آنچه اراده کرده و این چه امور شنیعه است که بر دست تو جاری میشود و گمان می
کنی که من نمی دانم که تو در چه کاری من می دانم که آن درخت کدام درخت
را شنیده و آن چه چیز تعبیه کرده اند و لیکن چنین مقدر شده است که شهادت
من باین نحو باشد پس آن زین را با حرم خلیفه ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار
شد و در آن زین زهری تعبیه کرده بودند و بر بدن مبارک آنحضرت نفوذ کرد

مبارکش

در اطراف او کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود پس فرمود
که کفنهای آنحضرت را حاضر کردند و در میان آنها جامه‌های سفید بود و فرمود
که اینها را در میان کفنهای من قرار بده و سه روز درد و الم و مشقت بود
و در روز سیوم ببار شهدا از اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله ملحق گردید پس
حضرت صادق علیه السلام فرمود که آن زین هنوز نزد ما و بحسنه است و هر وقت که آن
نظر میکنیم شهادت آن بزرگوار را بخاطر می آوریم و چنین او بحسنه خواهم بود تا طلب
خون خود و اولاد از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد
و مخبط گردید و هذیان می گفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی واصل شد و کلینی
بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمد باقر
علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن بعد از چند
سال دندان دیگر آنحضرت جدا شد و باز در کف گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود
که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن و در کافی و بصائر الدرجات
و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم را بیماری
صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت خایف شدند و اهل بیت آنحضرت گریان
شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس بنزد من آمدند
و مرا چنین خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس
روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را
حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا
غسل بده و کفن بکن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکرد و یکی
پیراهنی که خود می پوشید و فرمود که عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامه‌های کفن
حساب مکن و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه
برای من لحدی نتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من

بزرگواران اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار اگر
میفرمودی بعمل می آوردم وبگواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود که ای فرزند
برای آن گواه گرفتم که بدانند که تو ولی ووصی منی ودر امامت با تو منازعه نکنند پس
گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر می یابم و آزاری در تو
مشاهده نمی کنم حضرت فرمود که آن دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت می یابم
در این مرض بنزد من آمدند وگفتند در این مرض بعالم بقا رحلت می نمایی و بر
بروایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین صلوات
الله علیه از پس دیوار ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو می بریم ودر
بصائر الدرجات منقولست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلم فرمود که در شب وفات
پدر بزرگوار خود بنزد آنحضرت رفتم که با او سخنی بگویم می اشاره کرد که دور شو با کسی
رازی می گفت که من او را نمی دیدم پس از آنکه بپایان برد کار خود مناجات میکرد بعد
بعد از ساعتی بخلوت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب دار فانی را — پس
وداع میکنم وبریاض قدس ارتحال می نمایم ودر این شب حضرت رسالت صلی الله علیه
واله از عالم بقا رحلت نموده بود ودر این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین صلوات
الله علیه برای من شربتی آورد که من آشامیدم ومرا بشارت لقای حق تعالی
داد وقطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون وفات پدر بزرگوارم شد وحال او متغیر گردید چون — شب
آب وضوی آنحضرت را در شب نزدیک رخت خواب او گذاشتم
دو وقت فرمود که بریز این آب را مردم گمان کردند که از بیهوشی این سخن — حضرت
میفرماید و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود حضرت مشعور — من رفتم
امامت در آن حال اعتنا نمود وکلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت — حالت دانسته بودم
کرده است که مردی که جلیل القدر بود در خواب دید که گفتند با تو
که برو و غسل بکن بر امام محمد باقر علیه السلم که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند
در بقیع

پدر

بزرگوار خود ... تمام بجانب مدینه روانه شد چون به بقیع رسید شنید که
که آنحضرت بعالم بقا رحلت کرده است و ملائکه آنحضرت را غسل میدهند وایضا — دیدم
بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلم هشتصد درهم برای
تعزیه ومأتم خود وصیت فرمود وبسند موثق از حضرت صادق علیه السلم روایت
کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده
سال در منی در موسم حج بر من ندبه وگریه کنند ودر ستم ماتم مرا تجدید نمایند و بر مصائب
من زاری کنند ومشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد وچهاردهم از هجرت
بود وبعضی صد وهفدهم وبعضی صد وشانزدهم نیز گفته اند وماه وفات آنحضرت
را بعضی ماه ذی الحجه گفته اند وبعضی ماه ربیع الاول وبعضی ماه ربیع الآخر وشیخ شهید
ودیگران گفته اند که وفات آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه بود
ومشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات پنجاه وهفت سال بود
با جد خود حضرت امام حسین علیه السلام چهار سال ماند وبا پدر خود سی وچهار
سال ومدت ایام امامت آنحضرت نوزده سال بود وبعضی مدت حیات آنحضرت را
پنجاه وهشت سال نیز گفته اند ودر کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است
که ولادت آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین علیه السلم به سال بوده ودر
وقت وفات پنجاه وهفت سال داشت ووفات آنحضرت در سال صد وچهاردهم
هجرت بود وبا پدر خود علی بن الحسین سی وپنج سال ودو ماه ماند وبعد از وفات
پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد وکلینی بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلم روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد وچهاردهم بود وعمر
شریف آنحضرت پنجاه وهفت سال بود ومدت امامت آنحضرت نوزده سال
ودو ماه بود وابن بابویه ودیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم
بن ولید علیه اللعنه واقع شد وآنحضرت را مسموم کرد اند وبعضی هشام بن عبد
الملک نیز گفته اند ولیکن روایت قطب راوندی دلالت کرد که شهادت آنحضرت

بامر عبد الملک بود وخلاف اقوال مشهوره وتواریخ منضبطه است وشاید از راوی
هشام افتاده باشد ودفن مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی
پدر وجد بزرگوار خود حضرت امام حسن ع وکلینی بسند معتبر روایت کرده است
که چون حضرت امام محمد باقر علیه السلم بدار بقا رحلت نمود حضرت صادق علیه السلم
هر شب میفرمود چراغ می افروختند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود باب
هشتم در تاریخ ولادت ووفات وبعضی از حالات حضرت مبین المشکلات
والحقایق وموضح المسالک والطرایق امام المغارب والمشارق امام ششم حضرت
ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة والسلام است فصل اول در بیان نسب
وکنیت والقاب وتاریخ ولادت کثیر السعادة آنحضرت است اسم مبارک آنحضرت
جعفر بود وکنیت او ابو عبد الله والقاب آنحضرت صابر وفاضل وصادق
وطاهر بود ومشهورترین القاب آنجناب صادق است وابن بابویه وقطب
راوندی روایت کرده اند که از حضرت زین العابدین علیه السلم پرسیدند که امام — امام
بعد از تو کیست گفت که محمد باقر که علم را می شکافد شکافتنی پرسیدند که بعد
از او کی امام خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند
چرا بخصوص او را صادق می نامند وحال آنکه همه شما صادقید گفت که پدر
فرمود که پدرم مرا خبر داد از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه واله که آنحضرت
فرمود که چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلم
او را صادق بنامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت ودعوی
امامت خواهد کرد بدروغ وافترا بر خدا واو نزد خدا جعفر کذاب افترا — کردم
کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین گریست وفرمود که گویا می بینم — گریستم
جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش وتجسس
امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن وگفتند که آنحضرت
میانه بالا وافروخته روی وسفید بدن وکشیده بینی بود وموهای او سیاه

ومجعد بود وبر خد روی خال سیاهی بود وبروایت حضرت امام رضا علیه السلام
نقش نگین آنحضرت الله ولیی وعصمتی من خلقه بود وبروایت معتبر دیگر الله خالق
کل شیء وبروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی من خلقک وبروایت دیگر — انت ثقتی فاعصمنی من خلقک
انت ثقتی فاعصمنی من خلقک وبروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله — بروایت دیگر
وبروایت دیگر الله عونی وعصمتی من الناس وبروایت دیگر ربی عصمنی من خلقه
وولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد وسیم هجرت بود وبعضی سال
هشتاد وبعضی هشتاد وشش نیز گفته اند واشهر آنست که هفدهم ماه ربیع الاول
بود وغرهٔ ماه رجب نیز گفته اند وروز ولادت را بعضی جمعه وبعضی دوشنبه
گفته اند ووالد آنحضرت امام محمد باقر بود ومادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم بن
محمد بن ابی بکر بود واگر پدران ومادران انبیا واوصیا کافر ومنافق باشند
فرزند ارد می باید که ایشان در پشت کافر ورحم کافره نبوده باشند وگویند
که نام او فاطمه بود وکلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن
محمد از معتمدان ومخصوصان حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود
وفرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آوردند وپرهیزکار ونیکوکار بودند
وخدا دوست می دارد نیکوکاران را وباسانید معتبره منقولست که حضرت صادق
علیه السلام فرمود که در باب امام سخن مگویید که عقلهای شما بان نمی رسد
در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را می شنود وختنه کرده متولد می شود
وچون از رحم بیرون می آید دست بر زمین می گذارد وصدا بشهادتین بلند
میکند وملکی در میان دو دیده او می نویسد این آیه را وتمت کلمة ربک صدقا
وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم وچون بمرتبه امامت فایز میگردد
حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل می کند که احوال اهل آن شهر را باو عرض
نماید فصل دوم در بیان بعضی از معجزات آنجناب بانام منقبان رسید در روایت — اساس
معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت بنی عباس بود

آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بی شمار
و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار مرتبه ثانی اذیتی بآن جناب رساند
و تعرض ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت نمود چون منصور دوانقی بوادر
او خلقت را غضب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آن حضرت مطلع شد بار دیگر
آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده بقتل آن امام مظلوم نمود
و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه
و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانقی حضرت
امام جعفر علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و فرمود که شمشیری حاضر — صادق ره
کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و با او
مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را
آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبد الله ما شما را
برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذر خواهی بسیار
کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا گفت که بعد از سه روز آن حضرت را روانه
مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت رسید و گفت یابن رسول الله
آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر
او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود و بروایت دیگر
ربیع برگشت و با منصور گفت ای خلیفه چه چنین خشم عظیم ترا بخوشنودی مبدل
گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدرهای عظیمی دیدم
که نزدیک من آمد و دندان بر من می خائید و بزبان فصیح می گفت که اگر اندک
آسیبی بامام زمان میرسانی گوشتهای ترا از استخوانها جدا میکنم و من از بیم آن
چنان کردم و سید ابن طاوس رحمه الله روایت کرده است که چون منصور دوانقی
در سالی که بحج آمد بربذه رسید روزی بحضرت صادق علیه السلام در خشم شد و
ابراهیم بن جبله را گفت که برو و جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و بکش و بیاور

کن

من بیاور ابراهیم گفت که چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابو ذر یافتم و شرم داشتم
مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و دامن او چسبیدم و گفتم بیا که
خلیفه ترا می طلبد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت
نماز بکنم پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز دعائی خواند و گریه بسیار کرد و
بعد از آن متوجه من شد و فرمود که بهمین روش که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم
بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا بآن طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم
و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد و چون بنزدیک پرده مجلس آن لعین رسید
دعائی دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن حضرت افتاد شروع
بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل می رسانم حضرت فرمود که دست از من
بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع
خواهد شد و چون آن ملعون این سخن را شنید حضرت را مرخص کرد و عیسی بن
علی را از عقب او فرستاد که برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت من از او بفوت — حضرت ره
من خواهد بود یا بفوت او و چون از حضرت پرسید فرمود که بفوت من برگشت و بمنصور
نقل کرد و آن لعین از این خبر شاد شد و ایضا روایت کرده است که روزی منصور
ملعون در قصر حمرای خود نشست و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آن روز را
روز ذبح گفتندی زیرا که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام
حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود و چون
شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت
خود را نزد من می دانی و اسرار خود را محرم خود کرده ام که بسیار است که ترا بر
چند مطلع ساخته ام که از اهل حرم خود پنهان می دارم ربیع گفت اینها از فضل و
اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی را گمان
ندارم گفت چنین است میخواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بهر حالی
که یابی بیاوری و نگذاری که هیات و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون

اراده کردن منصور
قتل امام جعفر صادق را

آمدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر او را در این وقت بنزد
این لعین می آورم با این شدت و غضبی که او دارد البته آنحضرت را هلاک
میکند و آخرت از دستم میرود و اگر مداهنه می کنم و نمی آورم مرا میکشد و نسل
مرا بر می اندازد و مالهای مرا می گیرد پس مردد شدم میان دنیا و آخرت و نفس بدنیا
مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه
آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جری تر و سنگین دل تر بودم پس گفت برو
بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بیخبر برای او داخل شو و بر هر حالی
که او را بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او
بخانه در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی در کمر بسته و مشغول نماز است
چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا می طلبد گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه
بپوشم گفتم نمی گذارم فرمود که بگذار بروم و غسلی بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص
نیستم و نمی گذارم پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود
با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم چون پاره راه آمد ضعف بر او
غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه
رسیدم شنیدم که با پدرم می گفت وای بر تو ای ربیع [illegible] کرد و شتاب کن پس ربیع — دیدم
بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و آثار نجابت مشاهده کرد گریست
زیرا که ربیع اخلاص بسیار بآن حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می دانست
حضرت فرمود که ای ربیع می دانم که تو بجانب ما میل داری این قدر مهلت بده
که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بنزد
آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن
پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با دادار خود راز و نیاز کرد و چون فارغ شد
ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند
و چون امام عصر را باندرون قصر بردند نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد [illegible] خشم گفت

کن

گفت ای جعفر تو ترک نمی کنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی
در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها که می گوئی
هیچ یک را نکرده ام و تو می دانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند
برای ما و شما با آن آزارها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و ازین
بدی بایشان نرسید با شما چرا این اراده ها کنم با خویشی نسبی و الطاف شما نسبت بما و — واشفاق ره
خویشان ما پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آنوقت بر روی نمدی نشسته
بود و بالشی تکیه گاه کرده بود و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری مشبک داشت پس گفت
دروغ میگوئی و دست در زیر مسند کرد و نامهای بسیار بیرون آورد و بنزد آنحضرت
انداخت و گفت این نامهای تو است که با اهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند
و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من اینها را ننوشته ام
و چنین اراده نکرده ام و من در جوانی این عزمها نکردم اکنون که ضعف پیری بر من
مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود فرا ده تا مرا
مرگ برسد و مرگ بر من نزدیک شده است و هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت
آمیز میگفت طیش آن لعین زیاده می شد و شمشیر را بقدر یک وجب از غلاف کشید ربیع
گفت چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که
آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این
سن می خواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود نه بخدا سوگند که این
نامها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند پس باز آن ملعون
شمشیر را بقدر یک ذراع از غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل
آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر فرق او بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من
گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن ملعون باز آتش
کینش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت
می شوم ایستاده بود و منتظر شهادت بود و تن بقضا سپرده بود و آن سنگین دل قبول نمود

پس ساعتی سر زیر افکند و سر برداشت و گفت داشت می کوئید و با من خطاب کرد که ای ربیع
حقه غالیه حاضر کن و چون آوردم امام علیه السلام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشاند
و از آن غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو کردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و ده
هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا منزل او و آنحضرت را مخیر کردانید میان آنکه با ما باشد
با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون
آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب آنحضرت اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد چون
بصحن قصر رسیدم گفتم یابن رسول الله من متعجبم از آنچه اول برای تو در خاطر داشت و آنچه
آخر بعمل آورد ~~و جمله بصحن قصر رسیدم گفت یابن رسول الله من متعجبم از آنچه اول برای~~
~~تو در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو بعمل آورد~~ و می دانم که این اثر آن دعا بود
که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که بلی
دعای اول دعای کرب و شدائد بود و دعای دوم دعائی بود که حضرت رسول صلعم
در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این مال را
بتو می دادم ولیکن مزرعه که در مدینه دارم و بیش از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن
دادی و من بتو نفروختم از تو می بخشم من گفتم یابن رسول الله من آن دعاها را از شما
می خواهم که بمن تعلیم نمائید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت
عطائی که بکسی کردیم پس نمی گیریم و آن دعاها را بتو تعلیم میکنیم چون در خدمت
آنحضرت بخانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و قباله برای مزرعه نوشت و بمن داد
من گفتم یابن رسول الله در وقتی که شما را بنزد آن لعین آوردند و شما مشغول نماز
و دعا بودید آن ملعون اظهار خشم میکرد و تاکید در احضار شما مینمود هیچ
از خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود کسی که جلالت و عظمت
خداوند ذوالجلال و الاکرام در دل او جلوه کر شده است ابهت و شوکت مخلوقات در نظر
او نمی نماید و هر کسی که از خدا میترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت که چون بنزد
خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیدم از شما حالتهای عجیب مشاهده کردم

در اول حال با آن شدت و غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبه ای در غضب دیدم
که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را مقدار یک شبر از غلاف کشیدی
و بار دیگر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی
و او را اکرام عظیم نمودی و از حقه غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو میکردی
خوشبو کردی و اکرامهای دیگر نمودی و مرا مامور بمشایعت او ساختی سبب اینها چه بود
منصور گفت ای ربیع سر را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری
که مبادا فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان بشنوند که موجب مزید سعادت ایشان گردد
و بس است ما را آنچه از فضایل ایشان در میان مردم مشهور و در السنه خلق مذکور است
پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و بنزد او برگشتم گفت
بغیر از من و تو دیگر کسی در این خانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو می گویم از کسی بشنوم ترا و
فرزندان ترا بقتل می آورم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصر
بودم بر قتل او و بر آنکه از و عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج بشمشیر نکند
گران تر است از عبدالله بن الحسن و اینها که خروج میکنند زیرا که می دانم که او و پدران او را
مردم امام می دانند و ایشان را واجب الاطاعه می شمارند و از همه خلق عالم بهتر و زاهد
تر و خوش اخلاق ترند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه
اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید و دستها گشوده بود و آستینها
خود را برزده بود و روی ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد من بآن سبب
شمشیر را بغلاف بردم و چون در مرتبه دویم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف
کشیدم دیدم که باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول
و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل
من میکرد و بآن سبب شمشیر را باز بغلاف بردم و در مرتبه سیم جرأت کردم و گفتم اینها
از افعال جن می باید باشد و پروائی نباید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم دیدم در این مرتبه

دیدم که آنحضرت نزد من متمثل شد و دامن بر زده و آستینها را بالا زده و برافروخته
کردید و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او بمن رسد و بآن جهت
از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمی باشد
بحق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد زنهار مبادا کسی این سخنان را
از تو بشنود محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور
و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین
و ایضا روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد
از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن بنزد منصور دوانیقی رفت
و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان
اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله بنیز باعانت او این کارها
کرد و آن ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که
بیعت تمام امام علیه السلام را بنزد او فرستد داود نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد
و گفت فردا روانه شوید صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتر برای ما حاضر
کن که فردا روانه شویم بجانب عراق و برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند
رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعائی خواند و روز دیگر شتران برای آنحضرت
حاضر کردم و متوجه عراق شد و چون بشهر منصور رسید بدر خانه او رفت و رخصت
طلبید و داخل شد آن ملعون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب
کرد و گفت شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله
این بر من افتراست منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت
بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که بخدا یاد کردم از من قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که
سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون
نکنم و حال آنکه ما معدن علم و حکمتیم منصور گفت الحال جمع میکنم میان تو و آنکه اینها
برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید و فرستاد و آن مرد را طلبید و در حضور حضرت از او

پرسید گفت بلی این خبر در حق او گفته ام صحیح است حضرت با او گفت که سوگند یاد میکنی گفت
بلی و شروع کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود
در سوگند تعجیل مکن و بطوری که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت که این سوگند که او یاد
کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او را مدح کند
بصفات کمالیه و برحمت و کرم او را بستاید حق تعالی عقوبت نمیکند پس فرمود که بگو بیزارم
از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد چون این سوگند
یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده این حال
بخود لرزید و خایف گردید و گفت دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد و ایضا
روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابو جعفر
دوانیقی و محرم اسرار او بودم روزی بنزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید
و اندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه
را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی توانم کرد گفتم کیست
گفت جعفر بن محمد صادق گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیاری عبادت او را کاهیده
و اشتغال او بقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل کردانیده گفت می دانم
که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم ولیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد
کرده ام که بیش از آنکه شام این روز در آید خود را از اندوه او فارغ کردانم راوی گفت که چون
این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلادی را طلبید و گفت
چون ابو عبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن کردانم و کلاه خود را از سر بردارم
و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامتیست میان من و تو و در همان ساعت کس فرستاد
و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر بحرکت در آمد مانند کشتی
که در میان دریای پر موج مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست و با پای برهنه
باستقبال او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش برهم میخورد و ساعتی
سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را با اعزاز و اکرام بسیار آورد و بر روی تخت خود

نشانید و بیدوزانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت
یا ابن رسول الله بچه سبب در این وقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا
و رسول و فرمان برداری تو آمدم گفت من شما را نطلبیده ام و رسول اشتباهی کرده است اکنون
که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا
بی جهتی در پی طلب ننمایی گفت چنین باشد و حضرت برخواست و بیرون آمد و من خدا را حمد
بسیار کردم که آسیبی از آن لعین بآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت
منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید که من بر
بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون
از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را بعزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم
که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت
و کام پایین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه من گرد آمد و بزبان عربی
فصیح با من گفت که اگر بدی اراده می کنی نسبت بآنحضرت ترا و خانه و قصر ترا فرو می برم و از این
سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه آمد بحدی که دندانهای من برهم میخورد و ذکر گفت
گفت من گفتم اینها از عجیب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاهاست که اگر بر شب بخواند
انهار روز می شود و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میگردد
پس بعد از چند روز رخصت طلبیدم از او که بزیارت آنحضرت بروم مراد سوزی داد و ما با
نکرد چون بخدمت آنحضرت رفتم آنحضرت التماس کردم که آن دعا را تعلیم نمایند و در وقت دخول مجلس
منصور تعلیم من نماید و اجابت التماس من نمود و ایضا روایت کرده است که ربیع حاجب
گفت روزی منصور مرا طلبید و گفت می بینی چها از جعفر بن محمد بمن میرسد نقل میکنند بخدا سوگند
که نسلش را برمی اندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو بمدینه و بخانه
امام جعفر برو و سر او و سر پسرش را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود موسی
که دو ناقه آوردند و بر در خانه حضرت بازداشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست
و مشغول دعا شد حضرت امام موسی علیه السلم فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود
بعدم

بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را ببرند و برگشت چون بنزد منصور
رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت منصور چون سر
کیسه را گشود سرهای ناقه را دید پرسید که اینها چیست گفت اینها کلام پس چون داخل
شد همراه خانه امام جعفر علیه السلم شدم سر برگردید و خانه در نظرم تار شد و دو شخص بلیم و در نظرم خانه
نمود که جعفر و پسر اوست و حکم کردم که سر ایشان را جدا کردند و آوردم منصور گفت که زنهار که
آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی بر این معجزه مطلع نکرد تا او زنده بود کسی را بر این قصه
مطلع نکرد اند ایم فصل پنجم در بیان تاریخ شهادت آن بزرگوار امامت خلافی نیست در آنکه
صدوم وفات آن منبع سعادات در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و اشهر آنست که در ماه شوال
واقع شد و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته اند و اکثر عمر شریف آنجناب را
گفته اند صد شصت و پنج سال گفته اند و بعضی شصت و هشت و در کشف الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده
است و بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف
آنحضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و هشت سال در سال صد و چهل و هشتم ولادت
با سعادتش در سال هشتاد و سیم و با علی بن الحسین علیهما السلام دوازده سال و چند روز
گذرانید و بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و
چهار سال ماند و کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلم
در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشتم بود شصت و پنج سال بود است و ایام امامت
آنحضرت بعد از پدر سی و چهار سال بود گفته اند که ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام
بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید
و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد و در سال صد و سی و دو محمد عبد الله سفاح از بنی عباس
شد صد خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد
و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او و بروایت دیگر سال
دوم حضرت صادق علیه السلم بآبای کرام خود ملحق گردید و بقول دیگر ابتدای امامت آنحضرت
در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که بامر منصور ملعون آنحضرت را

بزهر شهید کردند و گویند که انگور زهر آلوده بآنحضرت خورانیدند و باتفاق آن امام
رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد شریف خود مدفون کردید و کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران
روایت کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد دیدهای خود را گشود و فرمود که خویشان
مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما بکسی نمیرسد
که نماز را سبک شمارد و اعتنا بشان آن نماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس
که پسر عم آنحضرت بود بدهید و برای هر یک از ایشان چیزی فرمود سالمه آزاد کرده
آنحضرت گفت که برای افطس وصیت می کنی و او کارد بر روی تو کشید و اراده قتل تو کرد
حضرت فرمود که می خواهی من قطع رحم بکنم و از آنها باشم که خدا مدح کرده است ایشان را
بصله رحم و در شان ایشان گفته است وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ
رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ پس فرمود که بلی ای سالمه برای او وصیت می کنم زیرا که حق تعالی
بهشت را آفرید و از او خوشبو کردانید و بوی آن تا دو هزار سال می رسد و بوی آنرا نمی شنود
عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم و کلینی بسند موثق از حضرت امام موسی علیه السلم روایت
کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام
می بست و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه که از امام زین العابدین علیه السلام باو رسیده
بود و برد یمنی که بچهل دینار طلا خریده بودم و اگر امروز می بود بچهارصد دینار می ارزید
و ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلم حضرت امام موسی
علیه السلم امر فرمود که هر شب چراغ بر افروزند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود
و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از ابو ایوب جوزی که گفت
شبی ابو جعفر دوانقی ملعون در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم بر کرسی
نشسته و شمعی نزد او نهاده اند و نامه در دست دارد و می خواند چون سلام کردم
نامه را بسوی من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات
امام جعفر صادق علیه السلم نوشته است پس سه نوبت گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
و گفت مثل جعفر کجا بهم می رسد پس گفت بنویس که اگر بیک کس را بخصوص وصی کرده است
اورا

چند نفر را
او را طلب و گردن بزن بعد از جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است که خلیفه را
و محمد بن سلیمان والی مدینه را و دو پسر خود عبد الله و موسی را و حمیده مادر امام
موسی را چون منصور نامه را خواند گفت اینها را نمی توان کشت مؤلف گوید که حضرت چون
دو در باطن حضرت امام موسی را
بعلم امامت می دانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد این جماعت را بحسب ظاهر
بخصوص وصی نمود
در وصیت شریک کرده بود و اول نام آن لعین را نوشته بود بوصیت و از این وصیت نیز
اهل علم می دانستند که وصایت و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت کرده اند
که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه علیهم السلام است و بخدمت حضرت
دفتر
امام زین العابدین هم رسیده بود ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت امام
جعفر صادق علیه السلم از دنیا رفت ابو حمزه از استماع آن خبر وحشت اثر نعره زد و مدهوش
شد چون بهوش آمد پرسید که آیا کسی را وصی کرد گفت سه نفر را وصی خود کرد است عبد الله
افطح و موسی کاظم و ابو جعفر منصور ابو حمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت
بحق کرد گفتند حق را از کجا دانستی گفت وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است
ذکر کرد نام هر سه را تا آنکه عبد الله قابل امامت نیست
که وصی او را بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگ تر که عبد الله
است قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و عیبی ندا شته باشد می باید
که او امام باشد و عبد الله در بدن قبلی با بود و در عقلش ناقص بود و جاهل بود با حکام شریعت
پس اگر او علتی نمی داشت با او اکتفا میکرد پس از اینجا دانستیم که امام موسی علیه السلم امام است
بر اقارب و شیعیان آنحضرت
و ذکر اینها برای مصلحت است فصل ششم در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت
واقع شد ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد عمارات بنا
میکرد اولاد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را تفحص میکرد و هر که را می یافت در
میان ستونهای گچ و آجری گذاشت تا این که شهید می شدند روزی کودک
خوش موی
خوش رویی از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام را آوردند و بنا دادند که آن
امامزاده مظلوم را در میان ستون گذارد و مرد بنا را موکل کرده بودند که در حضور
او این را واقع سازد چون نظر آن بنا بر جمال بیمثال آن خورشید اوج رفعت و جلالت افتاد

براو ترحم نمود و تاب نیاورد که آن نونهال چمن امامت و امانت را از بیخ و بار زندگانی عاری
گرداند پس چون آن جوان را نمود در میان ستون گذاشت و رخنه برای نفس کشیدن او وا گذاشت
و گفت ای نور دیده غمگین مباش که بزودی بنزد تو می آیم و ترا از این مهلکه نجات می دهم
چون شب درآمد و محرم در جاهای خود قرار گرفتند آن بنا بنزد آن ستون آمد و آن آن آمد
جوان غریب را بیرون آورد و گفت ای جوان من بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در
خون من و سایر عمله که با من کار میکردند شریک مشو و خود را از نظر خلق پنهان ساز و
هیئت خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من در این شب تار بنزد تو آمدم و ترا نجات
دادم و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جد تو در روز قیامت با من خصمی نکند
پس بآن آلتی که بکار آن را می باشد گیسوهای آن سید غریب را برید و گفت از این دیار
بیرون رو و بسوی مادر خود برنگرد که مبادا من رسوا شوم آن امام زاده مظلوم
گفت چون مصلحت نمی بینی که من بنزد مادر خود بروم رخصت نهادی و مرا از مردن نجات در برم
دادی بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات من باقیست شاید جزع و زاری
و ناله و بیقراری او بر من تسکین یابد و این گیسوهای مرا بنشانه برای او ببر که سخن
ترا باور کند پس در آن شب امام زاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت بنا گفت که بعد
از آن رفتم و خانه مادر او را جستم چون نزدیک آن خانه شدم صدای گریه و نوحه آن
مظلومه را شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم و او را شاد کردانیدم و برگشتم

**باب نهم در بیان تواریخ و احوال حضرت سید بشر و شافع محشر و نور چشم [illegible]
امام هفتم ابوالحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه است فصل اول در بیان ولادت
و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است**

اسم شریف آنحضرت موسی بود و کنیت آنحضرت
ابوالحسن و ابو ابراهیم بود و ابوعلی و ابواسمعیل نیز گفته اند و معروفترین اول است و اشهر
و القاب شریفه آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنحضرت
کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق و مادر آنحضرت ام ولد بود که او را حمیده
بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت امام رضا علیه السلام

حسبی الله

حسبی الله بود و بروایت دیگر الملک لله وحده بود و ولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست
در میان مکه و مدینه واقع شد و اشهر آنست که ولادت آن جناب در سال صد و
بیست و هشتم هجرت بود و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و روز ولادت یکشنبه
هفتم ماه صفر بود و کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی
بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت خدمت م
آنحضرت ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای
سخن ابن عکاشه عرض کرد که چرا ابو جعفر را تزویج نمی نمائی بحد تزویج رسیده
و همیان زری نزد حضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل
بربر خواهد آمد و در خانه میمون فرود خواهد آمد با این زر برای او کنیزی خواهم خرید
راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود که میخواهم خبر دهم ترا
از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیز خواهم خرید اکنون آمده است بروید و با
این همیان از او کنیزی بخرید چون بنزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را
فروخته ام و نمانده است نزد من مگر دو کنیز علیل که یکی از دیگری بهتر است گفتیم که بیرون آور
ایشان را تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم که آن جاریه که نیکوتر است بچند میفروشی
گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ
کم نمیکنم ما گفتیم بآنچه در این کیسه است ما میخریم و مرد پیری سفید ریش نزد او بود گفت بگشائید
مهر را و بشمارید نخاس گفت مکنید که اگر چیزی از هفتاد دینار کمتر است نمیفروشم مکتابیه
آن مرد پیر گفت بگشائید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد و نه کم پس آن
جاریه را گرفتیم و بخدمت حضرت آوردیم و حضرت امام جعفر علیه السلام نزد آنحضرت ایستاده کنشترر
بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سؤال نمود
که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش
کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیب گفت باکره ام حضرت فرمود
که چیزی بدست نخاسان نمی آید که فاسد نکنند چگونه تو باکره مانده گفت که هر گاه که او

من میآمد و اراده مقاربت می نمود حق تعالی مرد سفید موئی را بر او مسلط میکردانید که طپانچه
میزد بر روی او و مانع می شد او را از آن عمل و مکرر چنین واقع شد و در هر مرتبه آن مرد
پیر مانع او می شد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از نسل او از او
فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین خواهد بود و بسند معتبر دیگر
روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که حمیده پاک است از کثافت و پاکیزه از هر حرجی
و عیبی مانند شمش طلای خالص و پیوسته ملائکه بامر حق تعالی او را حراست کرده اند که
بیگانه باو نرسید تا بدست من آمد برای بزرگواری حق و بزرگواری حجت بعد از من بعد از م
و بروایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه آنحضرت
او را بخرد و کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابوبصیر روایت کرده اند که
گفت در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه
السلام بسفر حج رفتیم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیاری
آوردند در اثنای طعام خوردن یکی از جانب حمیده آمد بخدمت آنحضرت و عرض کرد
که حمیده می گوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر
شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال
برخواست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و
خندان و آستینهای مبارک خود را برزده بود گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان
و دل ترا شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری
عطا کرد که بهترین خلق خدا است و حمیده مرا بامری خبر داد از او که من از آن مطلع
بودم ابوبصیر گفت فدای تو شوم چه چیز ترا خبر داد از حال او حمیده حضرت فرمود
که حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر
خود بسوی آسمان بلند کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت
و هر امامی که بعد از او هست ابوبصیر گفت که این چه علامتیست از برای امام
فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد می شد ملکی بنزد پدر جد

من آمد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صافتر و از شیر
سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرین تر و از برف خنک تر و او را آشامید و امر کرد او را بمجامعت
پس در ساعت شاد و خوشحال برخواست و مقاربت نمود با مادر جد من و نطفه جد
من از آن شربت منعقد شد و همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک بنزد جد من
آمد و آن شربت را برای او آورد و در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک بنزد پدر من
آمد و آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد می شد آن ملک بنزد من آمد و
همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم و با حمیده مقاربت نمودم و نطفه این مولود
مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را و بدانید که اوست امام بعد از من و نطفه امام
امامی از آن شربت آسمانی می باشد که ترا خبر دادم و چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم
قرار می گیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را ببدن متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود
که او را حیوان می نامند و این آیه را بر بازوی راست او می نویسد وتمت کلمة ربک صدقا و
عدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین میگذارد
و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش می دهد صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق افقم
اعلا و نزد عرش حق تعالی سر زیر ندا می کند او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان
ثابت باش ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام تو برگزیده من از خلق من و محل اسرار من و
مخزن علوم من و امین من بر وحیهای من و خلیفه من در زمین و برای تو و موالیان
تو واجب کردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای خود را و ایشان را در جوار
رحمت خود جا میدهم و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا بدترین عذابها
معذب کردانم هر چند در دنیا وسعت بر ایشان فراخ کردانم چون صوت منادی تمام می
شود او در جواب میگوید بر همان هیات که هست شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا
العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این سخن را تمام کرد حق تعالی علوم اولین سیکند
و آخرین را باو عطا میفرماید و مستحق آن می شود که روح در شب قدر او را زیارت کند
ابوبصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه ملکیست روح ~~[illegible]~~

بزرگترست از جبرئیل بعد بیم

کفت بعضی جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تنزل الملائکة والروح ~~تعرج الیه الملائکه~~ ذکر کرده است و اسناد معتبر از مفضل و ابی بصیر روایت کرده‌اند که چون

در روح را جدا ذکر کرده

لحون

احوالی شهادت امام

که چون حضرت یا بیست و هفت مراجعت نمود برای آن مولود مسعود سه روز ولیمه کرد اهل

مدینه را ~~فصل دویم~~ در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای بدینه م

جور بر آن امام مظلوم واقع شد اشهر در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد و

هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و شش گفته‌اند و در روز ~~شهادت~~ و بعضی صد و هشتاد م

یا هفت

جمعه موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه مذکور

نیز گفته‌اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مشهور پنجاه و پنج سال بود

و بعضی پنجاه و چهار گفته‌اند و در ابتدای امامت عمر شریفش بیست سال بود و کمتر

نیز گفته‌اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود و در ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت

منصور بود و او ظاهرا متعرض آنحضرت نشد و بعد از ده و از ده سال و کسری ایام

خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را از عراق طلبید و محبوس کرد و بسبب مشاهده

معجزات بسیار جرأت بر اذیت آنحضرت نمود و آنحضرت را بمدینه برگردانید و بعد از آن

یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و لیکن آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید و چون

خلافت بهارون لعین رسید آنحضرت را ببغداد آورد و مدتی محبوس داشت و

در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد و اما سبب طلبیدن هارون

آنحضرت را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند آنست که چون آن ملعون

خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند و ملعون چهار پسر داشت از ایشان را

ایشان سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولی عهد خود کردانید و خلافت

بعد از او برای عبد الله مامون و بعد از او برای قاسم مؤتمن و چون جعفر بن محمد بن

اشعث را تربیت ابن زبیده کرده بود یحیی بن خالد برمکی علیه اللعنه که اعظم وزرای آن لعین بود یحیی بر م

الم بسیار کرد که بعد از هارون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود این اشعث مالک اختیار

او خواهد گردید و دولت از سلسله بنی برمک بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث

درآمد و مکرر بنزد او رفت و بهارون میگفت تا آنکه او را متهم ساخت که میگفت نسبت

داد بتشیع و اعتراف بامامت موسی بن جعفر صلوات الله علیه و گفت او از جمله آن

و موالیان آنحضرت و او را خلیفه عصر میدانند و هر چه بهم میرسانند خمس او را برای حضرت

میفرستند و این بخاطر پسر آن لعین راه یافت بحضرت آنحضرت تا آنکه روزی هارون از

یحیی لعین و دیگران پرسید که آیا می‌شناسید از آل ابوطالب کسی را که طلب نمایم و بعضی

از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند

و بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزاده آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو

می‌نمود و بر خفایای احوال آنحضرت اطلاع تمام داشت پس آن خلیفه نامه باو نوشتند و او را

طلبیدند چون حضرت بر آن امر مطلع شد او را طلبید و فرمود که اراده کجا داری گفت اراده

بغداد دارم حضرت فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده‌ام و قرض بسیار بهم رسانیده‌ام

حضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت

مرا وصیتی کن حضرت فرمود که ترا وصیت می‌کنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا

یتیم نکردانی باز گفت مرا وصیت کن حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت

او را چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا کرد چون او بیرون رفت

حضرت بحاضران فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا

یتیم خواهد کرد احباب گفتند یابن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد

کرد نسبت باو احسان می‌نمایید و این مال جزیل را باو می‌بخشید حضرت گفت بلی زیرا که پدرم

نقل کرده (فرمود)

من روایت کرده‌اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون کسی با رحم خود احسان کند و او

در برابر بدی کند و آن کس قطع احسان خود از او نکند حق تعالی قطع رحم خود از او میکند

و او را بعقوبت خود گرفتار میکرداند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید بخانه یحیی برمکی

ملعون او را بخانه برد و با او توطئه کرد که چون بمجلس هارون رود امری چند نسبت بعم خود

بگوید که هارون را بخشم آورد و او را بنزد هارون برد چون بر او داخل شد و سلام

کرد گفت هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در یک عصری بوده باشند تو در این شهر خلیفه

و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف عالم خراج از برای او می‌آورند

و خزانه بهم رسانیده است و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هارون امر کرد که دویست

هزار

هزار درهم باو بدهند و چون آن بدبخت برگشت دردی در حلقش بهم رسید و شب بعذاب بخانه م

الهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از چند روز چون اورا

عارض شد و جمیع احشا و امعای او بیرون آمد و چون آن زرها را برای او آوردند در حالت او ه

نزع بود و آن زرها بحسرت چیزی از برای او نفع نبخشید و زرها را بخزانه خلیفه برگردانیدند

و در آن سال که سال صد و هفتاد و نهم هجرت بود هارون بمکه برای استحکام امین م

خلافت اولاد خود رفت و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام اراده حج کرد و فرمانها

باطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند

که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد خود را در سایر بلاد منتشر گرداند و او بمدینه

طیبه آمد یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون عبد الله بن ابی

بخانه یحیی برمکی رفتم او نقل کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر حضرت رسول صلی الله

علیه و آله با او مخاطبه می‌کرد که پدرم و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم از

تو در امری که اراده کرده‌ام در باب موسی بن جعفر میخواهم که او را حبس کنم برای آنکه میترسم

که فتنه در میان امت تو برانگیزد و خونهای امت تو ریخته شود و یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را

خواهد گرفت چون روز شد هارون لعین فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی که آنحضرت

نزدیک قبر جد بزرگوار خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز میکرد در اثنای نماز

آنحضرت را گرفتند و محمد بن سلیمان روایت کرد که چون آنحضرت را در اثنای نماز

گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار شد و گفت فرمود م

یا رسول الله بتو شکایت میکنم از آنچه از امت بدکردار تو باهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم

از هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند کردند چون آن امام مظلوم را بنزد آن لعین بردند

ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و امر کرد که آنحضرت را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد

برای آنکه ندانند که حضرت را بکدام ناحیه میبرند و یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را

بجانب بغداد و حضرت در آن محملی بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آنحضرت

کرد که آنحضرت را در بصره بعیسی بن جعفر بن منصور که برادرزاده آن لعین بود تسلیم نماید

و در روز هفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را داخل بصره کردند و در روز علانیه آنحضرت را تسلیم عیسی
کردند و عیسی آنحضرت را در یکی از حجره‌های نزدیک خانه خود کرد و در را بست بر آنحضرت و او را
محبوس کرده بود و مشغول فرح و سرور عید کرده بود و روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشودند
یک نوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد و نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آنحضرت
ببرند محمد بن سلیمان که یکی از کاتبان عیسی بن بود گفت که این مرد بزرگوار در این ایام عید چیزی
چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و زنان که گمان ندارم که کرده باشد و یکسال آنحضرت نزد
آن لعین محبوس بود و مکرر هرون باو نوشت که آنحضرت را شهید کند و او جواب می
کرد که باین امر شنیع اقدام نمی‌نمایم و جمعی از دوستان او نیز او را از این عمل منع می‌نمودند چون
حبس آنحضرت بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر بر من بسیار بطول
انجامید و من بهلاک او اقدام نمی‌نمایم و من جمعی که از احوال او تفحص می‌نمایم بغیر عبادت
و تضرع و زاری و ذکر مناجات حق تعالی از او چیزی نمی‌شنوم و لهذا گوشوا ادم فرستادم
هر کس میخواهی بفرست تا او را از من تحویل کند یا بدین امانت ما یاد کنند و بیرون
کار خود است و بد کنی بی پرده از کی بدرستی که من او را تسلیم او نمایم و الا او را رها
میکنم و دیگر حبس او را بر خود نمی‌پسندم یکی از جاسوسان عیسی که تفحص احوال آنحضرت
موکل ساخته بود روایت کرد که من در آن ایام بسیار از آنحضرت میشنیدم که در مناجات
یا قاضی الحاجات میگفت که خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که از برای من خلوتی و گوشه
عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود میسر گردانی اکنون شکر میکنم ترا
که دعای مرا مستجاب کردی و الحمد لله آنچه خواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بهرون الرشید
رسید فرستاد و آنحضرت را از بصره بغداد بردند و نزد فضل بن ربیع محبوس کردانید
عبد الله قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود
چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت از این روزنه نظر کن در آن خانه
چه می‌بینی گفتم جامه می‌بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن چون تأمل کردم گفتم مردی
می‌بینم که بسجده رفته باشد گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای

گفت کرم / و انواع قوامی که گمان ندارم / که هرگز در خاطر کسی گذشته باشد / ایشان / نه او / کند / کس

من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه من مولای برای خود گمان ندارم گفت این موسی
بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او میکنم و او را بغیر این حالت
که می‌بینی ندیده‌ام چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس بسجده
میرود و پیوسته در سجده می‌باشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال
شمس شود او را خبر کند چون زوال شمس میشود بر میخیزد بی آنکه وضوی تجدید
کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود خود و چون
نماز ظهر و عصر را با نوافل میگذارد باز بسجده میرود و در سجده تا غروب آفتاب میباشد
و چون شام میشود نماز بر میخیزد بی آنکه حدثی یا وضوی تجدید نماید مشغول نماز
میگردد و پیوسته مشغول تعقیب می‌باشد تا وقت نماز خفتن فارغ میشود بر اندک افطار
طعامی میکند پس تجدید وضو مینماید و بعد از آن سجده بجای می‌آورد و چون
سر از سجده بر میدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس بر میخیزد
و تجدید وضو مینماید و پیوسته مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرع می‌باشد تا صبح
و چون صبح طالع شد مشغول نماز صبح میشود تا او را بنزد من آورده‌اند عادت او
چنین است و تغییر این حالت چیزی از او ندیده‌ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم
از خدا بترس و نسبت باو بدی اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس
بد نسبت باینان نکرده است مگر آنکه بزودی بجزای خود رسیده است فضل گفت
که مکرر بنزد من فرستاده‌اند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار
از من نمی‌آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد انجام از من توقع دارند و در حدیث دیگر از فضل بن
ربیع منقولست که گفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل شدم و او را در
نهایت خشم یافتم و شمشیری در دست داشت و حرکت میداد و چون نظرش بر من افتاد
گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی سرت را برمیدارم
گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت
که چون این حالت را دیدم و خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آن

نمی‌باشد / ادام / کنده / نماز و / داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند و چون از تعقیب نماز خفتن م / ایشان را

حضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم و باز شیطان مرا وسوسه کرد و از سر مال
و امارت دنیا نتوانستم گذشت و عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس
گفت حاضر کن آن دو تازیانه و دو جلاد را فضل گفت که من ایشان را حاضر کردم و از عقب
آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند و در آن خرابه خانه از چوب نخل
ساخته بودند و در دهان خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب
که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولای مرا حاجبی و دربانی نیست چون
بخدمت آنحضرت رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتها و پوستها که از بسیاری
سجود از پیشانی و بینی آن نور حدیقه عالم آنجناب رسته مقراض می‌کند گفتم السلام علیک
یا ابن رسول الله هرون الرشید ترا می‌طلبد حضرت فرمود که مرا با رشید چه کار است آیا وفور
نعمت او را از حال من مشغول نمیکند پس بسرعت برخاست و فرمود که اگر نه این بود که از جد
رسول خدا صلی الله علیه و آله روایتی بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای
تقیه واجب است هرگز نمی‌آمدم پس در راه من عرض کردم باو که ای ابو ابراهیم مستعد
عقوبت باش که خلیفه بر تو خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا
و آخرت است آیا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن برساند ان شاء الله پس دیدم که آنجناب سه مرتبه
دست بر دور سر خود گردانید چون بنزد هرون رفتیم دیدم که حیران در میان خانه
ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم
بلی گفت مبادا او را خائف کرده باشی و او را خبر داده باشی که من بر او خشمناکم گفتم
نه زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتم گفت واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت
داخل شد و نظر هرون بر آنحضرت ~~داخل شد و نظر هرون بر آنحضرت داخل شد و نظر~~
هرون بر آنحضرت افتاد از جای برجست و دست در گردن او درآورد و گفت مرحبا خوش
آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من بجای خود نشاند و گفت چرا
کم بدیدن ما می‌آیی حضرت فرمود که کشادگی ملک تو و محبت تو بدنیا مانع است از دیدن
تو پس حقه غالیه طلبید و بر ریش مبارک آنحضرت را خوشبو کرد و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت

آوردند

چوبهای / بیا نه / پس آنحضرت را در دوش من

برای آنحضرت آوردند با دو بدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان
فرزندان ابوطالب را تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز این مال را قبول نمی
کردم پس حضرت بیرون آمد و گفت الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من باهرون
گفتم میخواستی او را سیاست کنی و چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت چون
تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربه‌ها در دست داشتند و از همه جانب
حربه‌های خود را بر بعضی فرو بردند و گفتند اگر ابن رسول خدا را آزاری برساند بفرزند رسول خدا خانه
اش را بزمین فرو میبریم و اگر نسبت باو احسان نماید دست از او برمیداریم و برمیگردیم و در
روایت دیگر از ثوبانی منقولست که گفت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در مدت دوازده
سال بعد از آنکه آفتاب بلند میشد بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع می‌بود
تا زوال شمس و هرگاه که در حبس هارون لعین بود آن ملعون مکرر بر بام خانه میرفت و نظر
در آن حجره که حضرت را در آنجا محبوس کرده بود و جامه میدید که بر زمین افتاده است و گمان
میکرد روزی با ربیع گفت که این جامه چیست که من میبینم در خانه افتاده است ربیع گفت
این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود
تا وقت زوال در سجده می‌باشد هارون گفت بدرستی که او از رهبانان و عباد بنی هاشم
است ربیع گفت هرگاه تو میدانی که چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده
آن لعین گفت برای دولت من در کار است که او چنین باشد و بروایت اول چون هرون
لعین دانست که فضل بن ربیع ~~بن فضل~~ اطاعت او نمی‌نماید آنحضرت را از خانه او بیرون
آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس کرد اینان و فضل هر شب خوانی برای حضرت می
فرستاد و می‌گذاشت که از جای دیگر طعام برای آن امام عالی مقام بیاورند در شب
چهارم که خوان نزد آنحضرت حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد
و فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم هر آینه
اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امروز در خوردن این طعام مجبور و معذورم
چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون

فرمود که / سپکی دید / بجود / قتل آنحضرت

روز شد آن ملعون طبیبی نزد آن حضرت فرستاد چون [طبیب] نزد آنحضرت آمد
واحوال پرسید جواب آن نفرمود چون بسیار مبالغه کرد حضرت دست مبارک خود را حضرت
بیرون آورد و باو نمود و فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد که کف دست دید
مبارکش سبز گشته و آن زهری که باو داده اند در آن موضع مجتمع گردیده است پس شده است
طبیب برخواست و نزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما
میداند آنچه با او کرده اید و از آن مرض برحمت الهی انتقال نمود و بروایت دیگر شما
چنین است که فضل بن یحیی را تکلیف [قتل] آنحضرت کرد آن جرات اقدام بر این امر عظیم نکرد قتل
و اکرام و تعظیم آنحضرت می نمود چون هارون لعین برقه رفت خبر باو رسید که آنحضرت
نزد یحیی بکرم بود و معزز است و اهانتی و آسیبی نسبت بآنحضرت روا نمیدارد مسرور
خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد که بیخبر بخانه فضل در آید و حال آنحضرت را مشاهده
نماید و اگر چنان ببیند که مردم باو گفته اند نامه بعباس بن محمد و نامه دیگری بسندی بن
شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامها نوشته است بعمل آورند پس مسرور بزودی خود را
ببغداد رسانید و ناگاه بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی ندانست که برای چه کار آمده است
چون دید که حضرت در خانه او بنعمت و مکرمت میبود همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس
بن محمد رفت و نامه هرون را باو داد و چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او را در
عقابین کشید و صد تازیانه بر او زد مسرور بخادم آنچه واقع شده بود بهرون نوشت
چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنحضرت را بسندی بن شاهک علیه اللعنه تسلیم
کنند و در مجلس دیوان خود باواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت من کرده است و من
او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او بلند کردند چون
این خبر بیحیی برمکی لعین رسید مضطرب شد و خود را بخانه هرون رسانید و از راه
دیگر غیر راه متعارف داخل شد و از عقب هرون آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت
اگر پسرم فضل مخالفت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل می آورم پس
آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد و رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده

بود من او را لعنت کردم اکنون توبه کرده و من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید آن و انابه کرده است
ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو با او دشمنی
پس یحیی لعین بسرعت روانه بغداد شد و از آمدن او مردم مضطرب شدند و هر
کسی سخنی میگفت و آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال
عمال باین صوب آمده ام و چند روزی مشغول آن اعمال شد پس سندی بن شاهک علیه
اللعنه را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطبی چند را زهر
آلوده کرد و با بن شاهک لعین داد که نزد آنحضرت برد و مبالغه نماید در خوردن
آنها و دست آنحضرت بربندد تا تناول نماید چون ابن شاهک لعین آن رطبها را نزد
آن امام غریب مظلوم آورد بعضی فرمود تناول نمود و ابن بابویه و دیگران روایت
کرده اند از حسن بن بشار که او گفت شیخی از اهل قطیعه
الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتقاد بقول او داشتم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک
هشتاد نفر از مشاهیر علمای و اعیان بغداد جمع کرد و بخانه در آورد که حضرت موسی بن
جعفر علیه السلام در آنخانه بود چون نشستیم سندی لعین گفت که نظر کنید باحوال این مرد
یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند
که آسیبها و مضرتها باو رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت میداریم و در این باب
سخن بسیاری گویند و ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم و
خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد و برای این او را نگاه داشته که چون برگردد
با او صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم است و در هیچ کاری باو تنگ نگرفته ایم اینک نشسته ام
حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما
مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار بملاحظه آثار علم و فضل
و عبادت و انوار سیادت و نجابت و بجای ... و آثار ریاضت از جبین مبین او ساطع
و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه او بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل
و رعایت ظاهر چنانست که او گفت ولیکن بدانید و گواه باشید که او هفت رطب زهر آلود

در نه دانه خرما و فردا بدن من سبز خواهد شد و پس فردا زرد از ... رنگ و بعد رحلت خواهم
کرد و بدار بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی بن شاهک
بلرزه در آمد و مانند شاخهای درخت خرما بلرزه میلرزید پس حضرت از آن لعین بلیدند
سؤال کرد که غلامی میباید نزد من باشد که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد و آن
لعین گفت یا ابن رسول الله مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت فرمود که ما قبول نکرده
اهل بیت مهر زنان ما و حج ما و کفن مرده ما از مال پاکیزه ما است و کفن من نزد من حاضر است چون و کفن مرده کان ما
آنحضرت از دنیا مفارقت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای
آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بمردم تسویه کنند که هرون
لعین را در فوت آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را بر جسر بغداد گذاشتند
و روی مبارکش را گشودند و مردم ندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت
کرده است بیائید و او را مشاهده نمائید و مردم می آمدند و بر روی مبارک آنحضرت
نظر میکردند و بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان دعوی
میکردند که او نخواهد مرد و بروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک با هرون
علیه اللعنه هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد و بدن مبارک
حضرت را گشود و گفت بیائید و نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی
بر بدن او نیست و بعلت خود از دنیا رفته است و اکثر مردم خلیفه را بآن متهم میکردند
غلطست و ایشان همه بر جسد شریف آنحضرت نظر میکردند و بر پاهای آنحضرت اثر حنا مبارک
مشاهده می نمودند و محضری ساختند و همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند و بروایت
عیون واقد آنحضرت سه روز قبل از وفات خود مسیب بن زهیر را که باو موکل گردانیده
بود طلبید و گفت ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب عازم مدینه جد فرمود که
خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود
کرده ام و امر امامت و خلافت را باو سپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یا ابن
رسول الله من چگونه درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگاهبانان بر درها ایستاده اند

حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما نکو نمیدانی
که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است قادر است بر آنکه
ما از اینجا بدر رود بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا کن
که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم ثابت نما
در این وقت خدا را بآن اسمی که آصف برخیا خدا را بآن اسم یاد کرد و تخت بلقیس را
از دو ماه راه پیش چشم زدن نزد سلیمان حاضر کرد بخوانم تا آنکه جمع کند در این ساعت میان
من و پسرم علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم او را در
مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک
اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد و زنجیرها را در پای خود
گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بمعرفت آنحضرت عارف
گردانید حضرت فرمود که ای مسیب بدان که سه روز دیگر من از دنیا رحلت سیم امر
خواهم کرد چون این خبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم
حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تو است پس بر امامت
و ولایت او بدانکه تا با او باشی و دست از متابعت او برنداری که هرگز گمراه نشوی گفتم
الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید که چنانچه خبر داده ام امروز بر جناح و فرمود
سفر آخرتم چون شربتی آبی از تو طلبم و بیاشامم و شکم مبارکم از زهر متورم شود و
اعضایم ورم کند و چهره گلگونم بزردی مایل گردد و بعد از آن سرخ شود و سبز شود
و برنگهای مختلف بر آید بدانکه بامر حق نکوئی و احدی را قبل از وفات بر احوال من
اطلاع ندهی مسیب گوید که ... و منتظر بودم حزین و غمگین ایستاده بودم تا من و علی
آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و بنوشید فرمود و گفت این ملعون سندی بن
شاهک گمان خواهد برد که او متکفل غسل و کفن منست هیهات هیهات این هرگز نخواهد
شد زیرا که انبیاء و اوصیا را غیر معصوم غسل نمیدهد و چون نظر بیتوانید
بر آمد نظر کردم جوانی خوش روی را دیدم نور سیادت و ولایت از جبین او ساطع و لامع و لامع

بوه و سیمای نجابت و امامت از جبین وی ظاهر شبیه‌ترین مردمان بحضرت امام موسی
علیه السلام در جمیع احوال آنحضرت شنیدم که از آن امام عالیشان نام آنجوان سؤال کنم حضرت
بانگ بر من زد که نگفتم که با من سخن مگو پس خاموش گردیدم و چون لحظه بر آمد آن امام
مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرده نفس مطمئنه اش ندای
ارجعی الی ربک را اجابت نموده الی الرفیق الاعلی کوچ از عالم و صال ارتحال فرموده حضرت
امام رضا علیه السلام از نظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت بهرون الرشید علیه
اللعنة رسید سندی بن شاهک ملعون را بتجهیز آنحضرت امر فرموده و جمعی از مشهورین
بر آمده اهالی و اعیان حاضر شدند و صدای ناله و فغان بلند گردید و زمین و آسمان
بگریه و زاری درآمده بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت بزاری
زار گریستند و آنگاه سندی بن شاهک علیه اللعنة با جمعی بکر سوقه جهت غسل آنحضرت گردیدند
مسیب گوید که چنانچه آن امام مظلوم والا مقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند
که غسل آنحضرت میدهند والله که دست خبیثه ایشان بدن مطهر آنحضرت نمی‌رسید و آن
[illegible] ملاعین را عقیده آن بود که آن سرور را کفن و حنوط می‌کنند و نعش اش کنند
که از ایشان هیچ گونه امری نسبت بآنجناب واقع نشد بلکه حضرت امام رضا علیه السلام متکفل
این امور بود و ایشان آنحضرت را نمی‌دیدند و چون آنجناب از کفن پدر بزرگوار فارغ
گردید روی بمن آورده فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شک نیاوری و دست
از دامان متابعت من باز نداری ای مسیب که من بعد از پدر امام تو ام و حجت خدایم
بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقابر قریش که اکنون
مرقد مطهر آنحضرت است مدفون ساختند و ابن بابویه بکوان روایت کرده اند که چون
ولد الزنا اللعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش
نقل نماید حمالان را موکل کرد که ندا می‌کردند که هر که خواهد نظر کند بخبیث بن الخبیث
نظر کند بموسی بن جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون قصری داشت در کنار شط
و صدای غوغای مردم را شنید و این ندا بگوشش او رسید از قصر خود بزیر آمد و غلامان

خود را

خود را امر کرد که آن ملاعین را منع کردند و جنازه امام را از ایشان انداخت و گریبان چاک کرد و پای
برهنه در جنازه آنحضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که
خواهد نظر کند بطیب ابن الطیب باید و نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر پس همه مردم
بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین بر فلک بلند گردید و چون نعش آنحضرت بفلک م
بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاد و متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد و کفنی
که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و همه قرآن را در آن
نوشته بود بر آن کلام الله ناطق پوشانید و با عزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن
کردند و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند و بعد از آن ضریح مقدس بر قبر منور آنحضرت
گذاشتند و قبه منوره را بنا کردند و چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهارون لعین رسید
بحسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن
شاهک لعین علیه اللعنة آن اعمال را بی رضای من کرده بود ای عم تو خشنود شدم که نکن انتهی
کتاب شمام رسالة یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که چون آن
سیر رویان ستمکار آن امام مظلوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام معصوم را م
رضا علیه السلام را امر فرمود که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو برسد باید که در دهلیز
خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رخت خواب آنجناب را در دهلیز خانه می‌گستردم تا
چون از تعقیب نماز عشاء و نوافل فارغ می‌گردید لحظه آنجناب استراحت فرموده بقیه شب را
بعبادت می‌گذرانید و چون صبح می‌شد بمنزل شریف داخل می‌شد و آنجناب بفرموده پدر
بزرگوار در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی فراش او را
گستردم و انتظار می‌بردم که آنجناب از مسجد رسول صلی الله علیه و آله بر طریق معهود
باز آید و چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خواطر اهل بیت
عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در بردم که بیان نتوان طراوت و طهارت بیاید شود م
و چون صبح طالع گردید آنحضرت رسید او را نعت و حالت لامع گردید و بمنزل درآمد
و بسوی ام احمد که بانوی خانه حضرت امام موسی علیه السلام بود شتافت و فرمود که آن ودیعتی

که پدر بزرگوار من بتو سپرده تسلیم من نمای ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری
کرد و از سینه پر درد آه سرد بر آورد و گریبان صبر را چاک زد و بدست اضطراب روی خود را
بخراشید و فریاد بر آورد که والله که آن گوینده دل دردمندان و انیس جان مستمندان این
دار فانی را وداع کرد پس آنجناب او را تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود
که این راز را افشا مکن و این امر حضرت را در سینه پنهان دار که اینک خبر بوالی مدینه میرسد
و می‌گوید که ایشان داعیه امامت دارند و از علم غیب خبر می‌دهند و فی الحال پدر بزرگوار ما
گرفتند یا ما نیز گمان بس که چیزهای اسرار امامت بتو سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت
نمود و گفت روزی که آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع می‌فرمود این امانتها را بمن
سپرد و مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این مطلع نسازی و هر یک از فرزندان من که بنزد تو
آید اینها را باو بسپار و بدان که من بسعادت شهادت فایز گردیده ام و آن فرزند امام زمان
و جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روز خبر وفات آن ملکی ملکات
در مدینه منتشر گردید و چون معلوم کردیم در همانشب واقع شده بود که حضرت امام رضا
علیه السلام بتاییدات الهی از مدینه ببغداد رفته بود مشغول بتجهیز و تکفین والد ماجد خویش
گردیده بود و باین سبب بخانه باز نیامده بود تا که حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت
عزای سمی ماتم آنحضرت قیام نمودند و اشراف و اعیان مدینه ایشانرا تعزیت فرمودند و ابن بابویه
با سند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هرون لعین تنگ شد از آنکه
آنحضرت ظاهر میشد بر او هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علوم و کمالات موسی بن جعفر
صلوات الله علیه و آله می‌شنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و رجوع کردن ایشان
در جمیع امور بخدمت آنحضرت و بر ملک و بر پادشاهی خود ترسید و علاج آنحضرت را [illegible]
نتوانست رسانید رای شومش بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را بر هر وجهی شهید کند پس
طبقی رطب طلبید و قدری از آن زهر مار آلوده کرد و صبی طلبید و بیست دانه از آن رطب را طبق م
در آن گذاشت و زهری بر سوزنی و رشته طلبید و رشته را در میان زهر فرو برده بود یکدانه صینی م
از آن رطبها را بر گرفت و آن رشته را مکرر در میان آن دانه دوانید تا آنکه دانست که زهر

در

در میان جرم آن دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت و صبی را
بخادم خود داد و گفت ببر این صبی را نزد موسی بن جعفر و بگو که رطب نقلیی برای خلیفه
آورده بودند و میخواست که از آن بی تمنا بخورد و این دانها را بدست خود برای شما جدا کرده است
باید که همه را تناول نمائی و التماس میکند تا همه را بخوری و مگذار که دیگری بخورد چون خادم صبی را باید م
بخدمت آنحضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلالی طلبید و خادم در برابر
آنحضرت ایستاد و حضرت مشغول رطب خوردن شد و با آن خلال رطب بر می‌داشت و تناول
می‌نمود و هارون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست می‌داشت و زنجیرها از طلا
در گردن آن کلب انداخته بود در آن وقت باعجاز آنحضرت خود را از بند رها کرده و
زنجیرهای خود را می‌کشید تا آنکه بنزدیک آمد و در برابر آنحضرت ایستاد حضرت آن رطب بزمین م
زهر آلود را با خلال برداشت و بنزد آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورد و در همان
ساعت خود را بر زمین زد و فریاد کرد و پاره پاره شد و حضرت بقیه رطب را تناول نمود
و خادم صبی را برداشت و بنزد آن لعین برد هارون پرسید که همه رطبها را خورد گفت
بلی پرسید که بعد از خوردن او را بچه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون آن
سگ خبر مردن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد و بر سر آن سگ آمد دید
که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید و شمشیر و نطعی حاضر
کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی تو را بقتل میرسانم خادم چون شمشیر
دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت ما را از موسی هیچ چاره نیست رطب
نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و ابن شهرآشوب از
کتاب انوار روایت کرده است که در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هرون
بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد که شاید
حضرت بسوی او میل نماید و قدرش در نظر مردم کم شود با آنکه برای تضییع آنحضرت [illegible] او در نظر م
چون آن جاریه بخدمت آنحضرت آوردند فرمود که مرا بامثال اینها احتیاجی نیست و اینها
در نظر شما امثال اینها و هر چیز من قدری ندارد چون خبر را برای آن لعین بردند در غضب

شد و گفت بگویید که ما این برضای تو حبس نکرده‌ایم و ما را باید بخدمتکاری بفرست و جاریه را نزد او بگذار
و برگردید چون جاریه را نزد آنحضرت گذاشتند و آن لعین از مجلس خود برخواست خادمی را
فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد و خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و می‌گوید قدوس
سبحانک سبحانک هرون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر جاریه را بطلبید و
بعضای آنرا می‌لرزید و بسوی آسمان نظر می‌کرد هارون گفت چه می‌شود ترا گفت حال تغییر
می‌ارو داده چون بنزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه مرا نمی‌کرد بعد از
آنکه از نماز فارغ شد و مشغول ذکر خدا بود بنزدیک او رفتم و گفتم چرا خدمتی بمن نمی‌فرمایی
گفت ترا احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده‌اند که ترا خدمت کنم گفت پس این جماعت
چه کاره‌اند و بجانبی اشاره نمود چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آنها بنظرم
در نمی‌آمد و بانواع میوه و ریاحین آراسته بودند و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل
آنها در حسن و جمال ندیده بودم و جامها از حریر پوشیده بودند و تاجها مکلل
بانواع جواهر که آنها بر سر داشتند و اصناف طعامها و میوه‌ها و ظرفها و طبقها و ابریقها در کف
گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش گردیدم و بسجده
افتادم و سر برنداشتم تا خادم تو مرا بنزد تو آورد آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته
باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجده دیدم و برای آن
دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هرون بیکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت
نماید که این قصه را ذکر نکند پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت می‌کرد گفتند
سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز می‌کرد من نیز متابعت او می‌کنم
گفتند این نام را از کجا دانستی برای او گفت آن کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوریانی که در آن
بهشتها مشاهده کردم می‌ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما می‌خواهیم در آییم و بخدمتش
قیام نماییم زیرا که خدا سکار او ییم نه تو از کنیزان ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است
پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا آنکه رحلت کرد و این واقعه چند روزی قبل از شهادت
آنحضرت بوده و در بعضی از کتب معتبره منقول است که هرون لعین هرکس را که مکلف می‌ساخت بقتل

الحضرت

آنحضرت آنحضرت اقدام بر آن امر نمی‌نمودند تا آنکه بعمال خود که در نواحی ملک او بودند نوشت
که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای آنکه می‌خواهم که ایشان استعانت
جویم ایشان پنجاه نفر چنین مردم را فرستادند و برای او فرستادند چون بنزد آن لعین آمدند از ایشان
پرسید که خدای شما کیست گفتند که ما خدایی و پیغمبری نمی‌شناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه
که حضرت در آنجا بود و امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از روزنه خانه نظر می‌کرد که چه کونه
او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند و نظر آنحضرت بر ایشان افتاد اسلحه خود را از دست
انداختند و بدنهای ایشان لرزید و بنزد آنحضرت بسجده درآمدند و می‌گریستند و آنحضرت
دست بر سر ایشان می‌کشید با او با ایشان بلغت ایشان سخن می‌گفت چون آن لعین این حالت غریب را مشاهده
کرد و ترسید که فتنه برپا شود او زیر خود را گفت که زود ایشان را بیرون کن پس ایشان بعقب
حضرت نگرداشتند و برای تعظیم آنحضرت از عقب راه می‌رفتند تا از خانه بیرون آمدند و بنزد
هرون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی
بطلبند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس داود بن زربی را بنزد
یحیی بن خالد فرستاد و گفت باو بگو که حضرت می‌گوید که چه باعث شد ترا بر آنچه کردی مرا از بلاد
خود بیرون آوردی و میان من و عیال من جدایی افکندی چون داود بنزد یحیی رفت و پیغام
آنحضرت را رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در این باب ندارم حضرت باز دیگر او را
پیغام داد که مرا بیرون کن و اگر نه نزد خدا ترا شکایت می‌کنم و نفرین می‌کنم از بودن تو در حبس خود
چنان شد که در همان روزی قبایح افعال او را دریافت و برید بر احوال گشته شد و سلسله
اش بر افتادند و ایضا شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده است از عباد مهلبی که چون هارون
لعین حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را محبوس کرد و پیوسته غرایب معجزات از آنحضرت مشاهده
می‌نمود و هر چاره که در دفع آنحضرت می‌اندیشید فایده نمی‌بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت
ای ابا علی این عجایبی که ما از این مرد مشاهده می‌کنیم و صبر کن که ما را در چاره امر او عارض شده
است آیا نزد تو تدبیری بخاطر می‌رسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چاره که
بخاطر من می‌رسد آنست که بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب آزار

و بغیر شما کیست
فرستادم

دلها از ما گردیده است هارون گفت برو بنزد او و زنجیر را از پای او بردار و سلام مرا باو برسان
و باو بگو که پسر عم تو می‌گوید که من در باب تو سوگندی یاد کرده‌ام که ترا رها نکنم تا اقرار بکنی بد من که
بد کرده‌ام نسبت بمن و از من طلب عفو نمایی و نورا در این اقرار کردن و سؤال کردن عاری و منقصتی
نیست و اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد منست و وزیر منست بنزد تو فرستاده‌ام که بنزد او اقرار
بجرم خود بکنی و طلب عفو از او نمایی پس اگر گفتم بعمل آوری که من از سوگند خود بیرون آیم
و بعد از آن هرجا که خواهی برو چون یحیی پیغام آن لعین را بآن امام مظلوم مبین رسانید حضرت فرمود
که این هفت بیت از عمر من مانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بر او برخیزد و
نماز کن و بدانکه چون این ملعون برقه رود و بسوی عراق برگردد دار تو و اولاد تو منهدم خواهد
شد و سلسله شما بر خواهد افتاد و تو برحذر باش از غضب او پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا
بآن لعین برسان و بگو که روز جمعه خبر مرگ تو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو
نزد حق تعالی حاضر شویم و او میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست ظالم و کیست مظلوم
و کیست گناهکار و کیست بی گناه والسلام پس یحیی گریان از خدمت آن امام عالیشأن بیرون رفت
و بنزد هرون آمد و قصه را نقل کرد آن لعین گفت که اگر چند روزی دیگر دعوی پیغمبری نکند
بر حال ما خوبست و چون روز جمعه شد آنحضرت از این عالم فانی ارتحال نمود و بلقی از آن هرون
بجانب مداین رفته بود و کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت
امام موسی علیه السلام در حبس هرون لعین بود عریضه بخدمت آنحضرت نوشتم و از احوال آنحضرت
سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن رسید و جواب
مسایل را نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای حضرت حق تعالی و بیان حقایق و معارف
دانی فرموده که بود بعد نامه نوشته بودی و از احوال چند سؤال کرده بودی که من در
بیان آنها تقیه می‌کردم و کتمان آنها بر من روا بود و چون در این وقت دانستم که سلطنت جبابره
از من منتهی شده است و از محنت فرمان ایشان بیرون می‌روم و داخل می‌شوم در سلطنت
خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت می‌کنم از دنیایی که هوکو و ناگرفته است
با اهل خود که برای محبت آن تعالی اعتبار پروردگار خود اختیار کرده‌اند لهذا جواب مسایل ترا

بیان

ملامت
که امام

بیان می‌کنم که ضعفای شیعیان مادر دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس و اینچه بتو
نوشته‌ام اهلیتش مکن و سبب فتنه و بلای ملاحظه ایشان خود مشو بجهد دینی که اول چیزی
که ترا اعلام می‌کنم آنست که خبر مرگ خود را بتو می‌گویم و ترا خبر می‌دهم بیان کرده را این شما
از دنیا مفارقت می‌نمایم بی آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا آنچه در راه خدا
کرده‌ام پشیمان نادم باشم با آنکه در خبرت قضای حق تعالی شکوه کنم پس متمسک شو بعروة
الوثقی ولایت اهلبیت رسالت و اقرار کن بامامت امامی بعد از امام دیگر و بعضی وصیتی
بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام انقیاد و تسلیم باش و بگفتار ~~ایشان و کردار ایشان~~
و کردار ایشان راضی شو و نامه طولانی است و ببعضی اکتفا کردیم و در کتاب عیون
المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد صیمری که چون سندی
بن شاهک لعین رطب زهرآلود برای آن امام مظلوم فرستاد خود آمد بنزد آنحضرت
که ببیند تناول کرده است یا نه و چون رسید که حضرت ده دانه از آن خرماهای زهرآلود
~~برای آن امام مظلوم فرستاد~~ تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه
خوردم مطلب تو بعمل آمد و زیاده احتیاجی نیست پس بعد از وفات آنحضرت چند
قضات و عدول را حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم می‌گویند که موسی
بن جعفر در تنگی و شدت است حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزاری و علتی
ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته‌ایم حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است
مرا زهر داده‌اند و بظاهر صحیح اسیمایم و لیکن زهر در اندرون حل کرده است و در آخر
این روز سرخ خواهم شد پس خضی شد بعد و فرد از سرخ خواهم شد زردی شد بعد و در روز
سیم رنگم سفیدی مایل خواهد شد و برحمت و خوشنودی حق تعالی واصل خواهم
شد چون آخر روز سیم شد روح مقدسش در ملاء اعلی بر پیغمبران و صدیقان
و شهدا ملحق گردید و بمقتضای و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله رو سفید
بریاض جنان خرامید و در رضا بن الدرجات سندهای معتبر روایت کرده است که از
ابن ابی محمود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا امام وقت فوت خود را می‌داند

که آنحضرت
که ایشان

حضرت می‌بود که یلی گفت حضرت امام موسی علیه السلام در وقتی که یحیی بن برمکی گوش ریحان زهر علیه
آلود برای آن حضرت فرستاده بود دانست که ایشان را زهر آلوده اند گفت یلی ابراهیم گفت که دست
حضرت از آن تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد حضرت فرمود که یقین می‌دانست
بلی الله بقیه خود را درست کند و در وقت خوردن از خاطر او محو شود که قضای حق تعالی
بر او جاری گردد و شیخ کلینی روایت کرده است که عبد الله بن طاووس از حضرت امام رضا
علیه السلام پرسید که ابا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوارت را فرمود که بلی او را زهر
داد در سی رطب گفت ابا می‌دانست آن حضرت که آن رطبها را زهر آلوده اند حضرت
فرمود که در آن وقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث می‌گفت از او غایب شد راوی
گفت محدث کیست حضرت فرمود که ملکی بزرگتر از جبرئیل و میکائیل با حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله می‌بود و با همه ائمه علیهم السلام می‌باشد مترجم گوید که این
احادیث چنین وارد شده و از بعضی از اخبار سابقه معلوم می‌شود که در هنگام تناول
نمودن نیز می‌دانسته اند و می‌تواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد
شده باشد و محملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین صلوات الله
علیه مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست و در خصوص این مقام
می‌توان گفت که آن حضرت را از خوردن آن رطب و فتنی مانعه می‌کرد که از دست ایشان رها
نتوانند شد و ایشان آن حضرت را به وجه دیگر بقتل برسانند و آن حضرت می‌دانست که اگر آن
ملعون به وجهی شنیع تر آن حضرت را شهید خواهد کرد پس می‌تواند بود که وجه اسهل
را اختیار نموده باشد و در این امور تعلق نکردن و مجمل تصدیق نمودن که الحمد از آنها
صادر می‌شود عین حق و صواب است اولی و احوط است فصل سیم در بیان بعضی از ستمها
که در زمان آن حضرت بر دوستان و شیعیان واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبید الله
بن البزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود
پس در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن من به او رسید در همان وقت مرا طلبید پیش از آنکه جامه
های سفر را تغییر بدهم و این در ماه مبارک رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم که

در خانه

در خانه داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهری آب در میان آن خانه جاریست چون سلام کردم
و نشستم ابریقی و لگنی آوردند او دستهای خود را شست و مرا هم امر کرد که من هم دستهای خود مرا نیز
را شستم و خوان طعام آورده حاضر کردند و از خاطر من رفت که ماه مبارک رمضانست و من خوشدل
روزه ام چون دست دراز کردم بخاطرم آمد و دست کشیدم حمید گفت که چرا طعام نمی‌خوری
گفتم ماه مبارک رمضانست و بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد و شاید امیر را عذر
این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد آن ملعون گفت که من نیز علتی
ندارم و بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر
سبب گریه تو چیست گفت سبب آن بود که در وقتی که هارون در طوس بود شبی از شبها در میان
شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او می‌سوزد و شمشیر برهنه در پیش او گذا
شته است و خادمی نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت تا چه حد اطاعت تو می‌کنی گفتم بجان و
مال ترا اطاعت و فرمان برداری می‌کنم پس سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد
چون برگشتم باز رسول او آمد و مرا طلبید در این مرتبه ترسیدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون
گویا اراده قتل من دارد و چون مرا دید از روی من شرم کرد و اکنون مرا می‌طلبد که بقتل
رساند چون بر او داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردار
توام در جان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد و باز مرا رخصت داد همین که داخل خانه
خود شدم بار دیگر رسول او آمد و مرا طلبید و چون داخل مجلس او شدم همان از من پرسید
که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو می‌کنم تمام در جان و مال و زن و فرزند و دین
خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم شمشیر را
ترا امر کند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آن خانه
قفل کرده بودند و قفل را گشود و مرا بخانه در آورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در میان قفل بودند پس یکی از آنها را
خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که در های آنها را قفل کرده بودند و در آن خانه
بیست نفر بودند از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند و همه در
زنجیر بودند و همه از فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما بودند

پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن بزنی پس یک یک را بیرون
می‌آورد و من در کنار آن چاه ایشان را گردن می‌زدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای همه را
ایشان را در این چاه انداخت و در حجره دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان
علی و فاطمه صلوات الله علیهما محبوس بودند گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را
نیز گردن بزنی و یک یک را بیرون می‌آورد و من گردن می‌زدم و سر و بدن آن سادات
مظلوم را در آن چاه می‌انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود
و در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی محبوس بودند و گیسوها
و کاکلها که علامت سیادت است داشتند و گفت خلیفه امر کرده است که ایشان را نیز
بقتل رسانی و یک یک ایشان را بیرون می‌آورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشان را
بقتل رسانیدم چون یکی ماند پیر مرد بزرگی بود گفت دست بریده باد ای ملعون ملعون
چه عذر خواهی گفت در روز جزا نزد جد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که
از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بی جرم و گناه کشتی چون این سخن را
شنیدم بر خود لرزیدم و بر من نظر کرد دیدم آن خادم بنزد من آمد گفت چرا نمی‌زنی
او را بقتل آوردم و او را در چاه انداخت هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا بزنم
صلی الله علیه و آله را کشته باشم روزه و نماز چه فایده بخشد و یقین می‌دانم که در
قیامت در جهنم خواهم بود باب دهم در بیان تواریخ احوال آبا و ائمه اصفیا و امام اتقیا
غریب شهید زهر جفا امام هشتم حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوة
والتحیة والثناء فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آن حضرت
است اسم شریف آن حضرت علی بود و کنیت آن حضرت ابو الحسن و مشهورترین القاب آن حضرت
رضاست و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة عین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز می‌گفتند
و ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بحضرت امام محمد تقی عرض کردم بزنطی
که گروهی از مخالفان شما گمان می‌کنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملعون رضا گردانید
بعهد روحتی که آن حضرت برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند

که دروغ

که دروغ می‌گویند بلکه حق تعالی او را برضا مسمی کرده است برای آنکه پسندیده خدا بود در
آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند
گفتم آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم پس چه
سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و
دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود
بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی از او مخصوص آن حضرت بود پس باین سبب او را
مخصوص باین اسم گردانیدند و ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است
که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا می‌نامید و می‌گفت
که بخوانید فرزندم رضا را و گفتم به فرزندم رضا و چون با آن حضرت خطاب می‌کرد آن حضرت را
ابو الحسن می‌نامید پدر آن حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بود و مادر آن حضرت ام ولدی
بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمان و ام البنین می‌نامیدند و بعضی خیزران و صقر
و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده
مادر امام موسی علیه السلام که از جمله اشراف عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم
مسمی کرد اند و آن جاریه سعادتمند بهترین زنان بود و در مرتبه عقل و دین و حیا خود
خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم می‌نمود و از روی ادب هرگز نزد او نمی‌نشست
برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت که ای فرزند
گرامی تکتم جاریه ایست که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و می‌دانم که هر
نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو می‌بخشم و از تو التماس
می‌کنم که رعایت حرمت او بکنی چون حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد او را طاهره
مسمی کرد اند و حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می‌خورد آن حضرت روزی طاهره گفت
که مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند که مگر شیرت کفایت نمی‌کند گفت دروغ
نمی‌توانم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نیست ولیکن نوافل و اورادی که پیشتر داشتم
و بآنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب معاونی می‌خواهم که او را

خود ارزان نمایم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده مصفاة مادر حضرت
امام رضا علیه السلام را دید بشنید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دید و آن
حضرت با او گفت که ای حمیده نجمه را بفرزندت موسی ببخش که از او بهترین اهل زمین
بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآن حضرت بخشید
و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی حضرت امام
موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب باشد
آمده گفتم نه حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس حضرت سوار
شد و من در خدمت آن حضرت سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی
از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است حضرت فرمود که کنیزان
خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت میفرمود که نمی‌خواهم
پس فرمود که دیگر بیاور گفت دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که داری و باید که بیاوری
گفت که بخدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه بیمار حضرت فرمود که او را بیاور چون
او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود و روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که بهر قیمت
که بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و بیاور من آمدم چون رفتم و آن کنیزک را
طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم
ولیکن میخواهم که آن مردی که دیروز همراه تو بود کیست گفتم مردیست از بنی هاشم
گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این نمی‌دانم گفت بدان که من این کنیزک را از
اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید
که این را از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد
مانند تو کسی باشد و می باید که این نزد بهترین اهل زمین باشد و چون بنزد او
در آید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود آید که اهل مشرق و مغرب زمین او را
اطاعت کنند پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد و ایضا
بسند معتبر از نجمه مادر آن سرور روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزندم

بزرگوار

بزرگوار خود به هیچ وجه ثقل حملی در خود احساس نمی‌کردم و چون بخواب می‌رفتم صدای
تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی از شکم خود می‌شنیدم و خایف و ترسان می‌شدم و چون بیدار
می‌شدم صدایی نمی‌شنیدم و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای
خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند می‌کرد و لبهای مبارکش
حرکت می‌کرد و سخنی می‌گفت که نمی‌فهمیدم در آن ساعت حضرت امام موسی علیه السلام بنزد
من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را
در جامه سفیدی پیچیدم و بآن حضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان گفت و [و در گوش چپش اقامت گفت]
قرات طلبید و کامش را بآن آب برداشت پس بمن داد و فرمود که بگیر این که این
بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد
بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که در روزی
که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و طیب
و پاکیزه متولد شد و همه ائمه چنین متولد می‌شوند ولیکن ما تیغ بر موضع ختنه
آن می‌گردانیم از برای متابعت سنت و در تاریخ ولادت آن حضرت خلاف است و روز
ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که آن حضرت در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و
پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام به پنج سال و کلینی ولادت را
در سال صد و چهل هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه سه
گفته اند و شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است
و نقش خاتم آن حضرت بروایات معتبره که از آن حضرت منقول شده ماشاء الله لا قوة الا بالله
و بروایت دیگر حسبی الله **فصل دویم** در بیان خبر دادن آن حضرت و پدران بزرگوار
آن حضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان
بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و گفت من حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را
در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که

مدفون سازند در زمین شما پاره از تن من و بسپارند بشما امانت من و او پنهان کرده در زیر
ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون می‌شود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر
شما و منم امانت آن حضرت و بخدا امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا
شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز
قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم البته نجات می‌یابد هر چند [گناه] بر او باشد جن و انس
بوده باشد و بدرستی که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمی‌تواند
شد بصورت من [و نه بصورت] احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستی که خواب راست یک جزو است
از هفتاد جزو از پیغمبری و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که گفت بخدا سوگند
که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته می‌شود و شهید می‌گردد و گفتند یا بن رسول
الله کی ترا شهید می‌کند فرمود که بدترین [خلق] خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد
و مرا در دیار غربت در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت
زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده
و جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالی بهشت رفیق
ما باشد و ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مأمون لعین علمای
انصار و علمای اطراف را جمع کرد که با آن امام اخبار مباحثه کنند و آن حضرت بر همه غالب
آمد و همگی اقرار بفضیلت آن حضرت کردند و از مجلس مأمون برخاست و بخانه خود مراجعت
نمود من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم خدا را حمد می‌کنم که مأمون را مطیع شما کرد و اینکه
و در اکرام شما مبالغه می‌نماید و عنایت بسیار مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم
ترا فریب ندهد آنچه از او می‌بینی که مرا اکرام می‌نماید و سخن مرا می‌شنود و قبول می‌کند
زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست
که از پدران بزرگوار من رسیده است و تا موعد آن نرسد این سخن را ذکر مکن و ایضا از حضرت
محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان در خدمت آن امام مومنان بودم

فرمود

فرمود که من در این راهی که میروم کشته خواهم شد و در این سفر طوس بپهلوی هارون مدفون
خواهم شد و فرزند مظلومم در بغداد در پهلوی پدرم معصوم مدفون خواهد شد
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مومنی
که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام
گردد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که از
پسر من موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین علیه السلام
باشد و او را بسوی خراسان ببرند و در آنجا بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون
سازند هر که او را زیارت نماید و بحق او عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزد
آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کرده اند و ایضا بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آن حضرت گفت مردی از
فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام
او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن
غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد
ستارهای آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد **فصل سیم** در بیان
کیفیت و سبب شهادت آن حضرت از روایات معتبره چنان ظاهر می‌شود که چون
مأمون لعین که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود حکومتش در اطراف
عالم نافذ گردید ایالت ولایات عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در
بلخ مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک جهان فتنه و آشوب ارتفاع یافته
بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و چون این اخبار در مرو
بسمع آن لعین رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت
نمود که بعد از آن تدبیر و اندیشه بسیار رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت
امام رضا علیه السلام را از مدینه طلب نمایند و او را ولیعهد خود گردانند تا آنکه سایر [سادات]

قدم اطاعت پیش آیند و بدان طمع از خلافت بر دارند پس رجاء بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بسوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که آنحضرت را اکراه بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند و حضرت در اول حال امتناع نمود و چون مبالغه ایشان از حد اعتدال تجاوز کرد بدان سفر رضا داد و نزد ایشان رفت

بیاوه

چون ابن بابویه بسند حسن از حسن بن علی وشاء روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که چون خواستند مرا از مدینه بیرون برند عیال و فرزندان و اهل خود را جمع کردم و ایشان را گفتم که بر من گریه کنید و من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون تعزیت من قیام نمایید و بر من زاری کنید و آنحضرت از دید خود بار یک اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم و بسند معتبر دیگر از محول سیستانی روایت کرده است که چون آن امام عالی مقام خواست از مدینه بیرون رود در مسجد شد و نزد ضریح مقدس سید انام علیه و آله الصلوة والسلام آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و فطرت است خود از معارفت آن مرقد منور بار بار گریه اظهار نموده از معارفت آن روضه مقدسه سر بیرون بیرون کشید و باز معاودت فرمود

حضرت م

و رسم وداع را تجدید می نمود و چند مرتبه متوجه گردید و نجل از جنبید گفت قدم پیش نهادم مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت می فزود و چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر حضرت رسالت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و بر آن سفر تهنیت و مبارک باد گفتم فرمود که چه تهنیت می گویی مرا در سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور می شوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنکه وفات موعود واقع شد و در کشف الغمة و غیر آن از امیة بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام رضا علیه السلام بحج رفت و متوجه خراسان گردید حضرت امام محمد تقی علیه السلام را بحج برد و چون حضرت امام رضا علیه السلام طواف وداع می کرد امام محمد تقی علیه السلام بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و او را طواف می فرمود چون بحجر اسمعیل رسید

در حاشیه: [illegible]

بیو

بر زمین آمد و نشست و آثار اندوه از روی مبارکش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم حضرت فرمود از اینجا مفارقت نمی کنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت برخاست نزد بلند خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و حال آنکه خانه کعبه را وداع کردی که دیگر بسوی آن بر نخواهی گشت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار برخاست

~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ خراسان در سال دویست و یکم هجری بود

فرمودن و روانه شد و توجه آنحضرت بجانب ب

و در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف حضرت امام محمد تقی هفت سال گذشته بود و چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن حضرت اسرار ظاهر ملبند و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون آن امام مظلوم بنا باد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون لعین در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت منست و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گردانید پس رو بقبله کرد و چند رکعت نماز بجا آورد و دعاهای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسیار طول داد و پانصد تسبیح در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون حضرت داخل مرو شد و آن ناماموس ملعون املاقات کرد بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و تو را از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر می کنم و بزهد در دنیا امید نجات از شرور آن دارم و به پرهیزکاری از محرمات امید وارم بفوز کردیدن بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امید دارم که رفعت نزد حق تعالی یابم مامون گفت که اراده

محرمات الهی م

در حاشیه: فرمودن و روانه شد و توجه آنحضرت بجانب

کرده ام که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است روا نباشد که بدیگری بخشی و خود را از آن معزول گردانی و اگر خلافت از تو نیست روا نباشد که بدیگری تفویض نمایی مامون گفت یا ابن رسول الله البته لازم است که این امر را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندانکه او مبالغه می کرد حضرت عوض ابا می داشت امتناع می فرمود چون آن ملعون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمی کنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم خبر داده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد

ملائکه م

مامون از استماع این سخن گریان شد و گفت یا ابن رسول الله کیست که تو را بقتل رساند یا آنکه یارای آن داشته باشد که تا من زنده ام بدی نسبت بتو اندیشد حضرت فرمود که اگر خواهم می توانم گفت که کی مرا بزهر شهید خواهد کرد مامون گفت یا ابن رسول الله غرض تو از این سخن آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود که بخدا سوگند که از روزی که پروردگار عالم مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا می دانم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون لعین در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می گویی و از سطوت من ایمنی شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد را قبول نمی کنی گردنت را خواهم زد حضرت فرمود که حق تعالی نهی فرموده است که من خود را بهلکه افکنم هرگاه چنین است هر چه خواهی می کنم قبول می کنم بشرطی که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر نمایم آن ملعون باین شرط از او راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت

آلت م

دکر

و گفت خداوندا تو می دانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه نکردی دو بنده خود و پیغمبر خود یوسف و دانیال علیهما السلام را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین تو را بر پا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم بدرستی که تو نیکو مولایی و نیکو یاوری پس چون ولایت عهد را از مامون اختیار کرد مامون در روز دوشنبه مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر خود عباس بن مامون را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواهب بکساله لشکر را با ایشان رسانید و ملاحان و شعرا را امر کرد که قصاید در شان آنحضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار داد و بر روس منابر و سکه بر وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین کردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را بآنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد و دختر حسن بن سعد را برای خود تزویج کرد و چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آنحضرت بر گزیده متعال ملک بر مردم ظاهر می شود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا می کند نایره حسد در کانون سینه پر کینه اش مشتعل گردید و در مقام تدبیر دفع آنحضرت در آمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار می کرد و او را ولی عهد خود کرده بود ابو الصلت گفت که مامون برای آن آنحضرت را گرامی می داشت که فضلت و بزرگواری او را می دانست و ولایت عهد را بآنحضرت تفویض نمود برای آنکه مردم آنحضرت را چنان نشناسند که راغب بسوی دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم

قوله

شد علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان
و فضلای جمیع فرق مسلمانان را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند که شاید بر او
غالب شوند و در اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت فتوری بهم رسد و این تدبیر برخلاف
مقصود او نتیجه داد و همگی ایشان مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و کمالات
او نمودند و حضرت نیز مکرر اظهار می فرمودند که خلافت حق ماست و ما از دیگران بآن
سزاوارتریم و بدگویان این سخنان را بآن ملعون می رسانیدند و باین سبب حسد
بر او غالب شد و ایضا حضرت مدارا با او نمی کرد و مداهنه در حق نمی نمود و در اکثر
احوال سخنان درشت بر روی او می گفت و موجب مزید حقد و کینه او می گردید تا آنکه باین سببها
بقتل آن بزرگوار راضی شد و بزهر غدر آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر
از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدر
خانه مامون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی را که از جمله معتمدان مامون و
موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو می دانی که من معتمد
مامونم و محل اعتماد او بودم گفتم بلی گفت دیشب ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود
که محرم اسرار او بودند طلبید آنگاه که ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بر او داخل شدیم
دیدیم که چندین شمع افروخته و از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را مانند روز روشن
ساخته و شمشیرهای برهنه زهرآلوده در پیش خود گذاشته پس هر یک از ما را بنزد خود
طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و سر او را پنهان داریم و هر یک را
تیغ زهرآلوده بکف داد و گفت بروید بسوی حجره حضرت امام رضا علیه السلام و در هر
حالت که او را بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه در بیداری
و خواه در خواب و این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و پوست و استخوان
او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید
و از آلایش خون پاک کنید و بنزد من آیید و اگر آنچه گفتم بعمل آورید و این راز را افشا
نکنید هر یک را ده بدره زر بدهم و ضیاع و عقار بخشم و تا زنده باشم از مقربان من

باشید

باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفتیم متوجه حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره در
آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت می داد و سخنی تکلم می
نمود که ما نمی فهمیدیم من بطرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و نشستم و
نظر میکردم و آن غلامان بجانب آن امام اعتنا شتافتند و شمشیرهای خود را بر
بدن مطهر او فرود آوردند و آنحضرت زره و جامه پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر
باشد پس آن امام مظلوم را در بساط خود پیچیدند و بسوی مامون برگشتند پس سید
خبر کردید گفتند آنچه فرموده بودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خود را برهنه کرد
و بندهای جامه خود را گشود و بر هیئت ارباب مصیبت کرسی بر نشست و از خانه بیرون آمد
و در مجلس خود نشست و بشرایط تعزیت آنحضرت قیام نمود بعد از ساعتی برخاست و پای برهنه
متوجه حجره آنحضرت شد که بتجهیز آن اشتغال نماید صبیح گفت چون نزدیک حجره رسید آواز
همهمه از حجره استماع نمود بترسید و گفت ای صبیح بحجره داخل شو و از حقیقت این ماجرا
ده صبیح گفت که چون بحجره آنحضرت رفتم دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب
مشغول است چون مامون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضای او بلرزید
و گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو آن سرور را می شناسی بنزدیک
وی برو و حقیقت حال را نیکو معلوم کن و مرا اعلام نما صبیح گفت چون داخل شدم علیه
آن امام معصوم آواز داد که ای صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و بر قدمهای
مبارکش بوسه زدم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش کنند
و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را اگرچه نخواهند
کافران صبیح گفت چون بنزدیک مامون آمدم از بسیاری غضب صورتش مانند شب تار
گردیده بود گفتم والله که در حجره خود نشسته مشغول عبادتست و اثر زخمی بر بدن مبارکش
ظاهر نیست فرمود که امرا و اعیان که بجهت تعزیت امام رضا علیه السلام حاضر گشته اند بگوئید
که آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمد الله بحال آمد پس هرثمه گفت که چون

حضرت

آنحضرت دام

این قضیه را از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی ادا کردم و بملازمت امام رضا علیه السلام رفتم آنحضرت
فرمود که والله که از کید و مکر آن کفره هیچ ضرری بما نمی رسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت
آن حکم کشته رسول خدا بروایت ابو الصلت هروی چنانست که گفت روزی در خدمت امام
رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هرون الرشید شو و از چهار جانب قبر
آن ملعون از هر جانبی یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاک را که از پس قبر آورده بودم بوئید
و فرمود که مامون ملعون خواهد خواست که قبر پدر را
جهت قبله قبر من کند و چون این مکان را بکنند سنگی ظاهر شود که اگر همه کلنگ
داران خراسان جمع شوند و خواهند که آنرا حرکت دهند یا ذره ازان جدا کنند نتوانند
آنگاه خاک بالای سر و پایین را استشمام نمود و چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بوئید
فرمود که بزودی باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند و بایشان بگو که هفت درجه
بزیر زمین فرو برند و لحد و ضریح سازند و سبزی سازند که حق تعالی چندانکه خواهد باز گشاده گردد
... آنگاه از جانب سرم نمی ظاهر شود بر آن دعائی که ترا
تعلیم می نمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری گردد و پر از آن آب شود و ماهی چند ریزه
در آن آب ظاهر شوند و چون آن ماهیان پیدا آیند این نان را که بتو می سپارم در آن آب ریزه
کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند در آن
حالت بر آن آب دعائی که ترا تعلیم می نمایم بخوان تا آن آب فرو رود
شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون و فرمود که فردا بمجلس آن کافر فاجر داخل
شوم اگر سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر ردا بر سر پوشیده باشم با من
سخن مگو ابو الصلت گفت که چون روز دیگر شد حضرت امام رضا علیه السلام در ادای
جامهای خود را پوشید و در محراب نشست و منتظر بود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند
آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک بر دوش انداخت و بمجلس آن ملعون در آمد و من در
خدمت آنحضرت بودم و در آن وقت طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بودند و آن ملعون
خوشه انگوری که زهر آلوده بود در دست داشت و بعضی از دانه های آن دو اینه بود بدست داشت

از

بشارت

حضرت

هرونه

از دانهها که زهر آلوده نبود از برای دفع تهمت بدهن میبرد چون نظرش بر آنحضرت
افتاد شتابان از جا برجست و دست در گردن مبارکش در آورد و میان دو دیده نور العین
مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه فرو نگذاشت
و آنحضرت را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یابن رسول الله
از این نیکوتر انگوری ندیده ام آنحضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد مامون
گفت که از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار ملعون
مبالغه بسیار کرد و گفت البته می باید تناول نمود مگر مرا متهم میداری و با این همه اخلاص
که از من مشاهده می نمایی این چه گمانست که بمن می بری و آن خوشه انگور را گرفته دانه
چند از آن خورد و باز بدست آنحضرت داد و بتکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون
سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول نمود حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین
افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست مامون لعین گفت یابن عم بکجا میروی
فرمود که بآنجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین و ردا بر سر مبارک پوشیده از خانه
مامون بیرون آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بخانه
خود داخل گردید و فرمود که در سرا را ببند و بر فراش خود تکیه فرمود
و چون امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را بستم در میان خانه غمگین و محزون
ایستاده بودم ناگاه جوانی خوشروی مشکین موی را در میان سرا دیدم که
سیمای ولایت و امامت از جبین مبین او ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود
بحضرت امام رضا علیه السلام پس بسوی وی شتافتم و سؤال کردم که از کجا آمدی و داخل
شدی که من درها را محکم بسته بودم فرمود که آن قادری که مرا از مدینه باین لحظه
بطوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود
که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم
مسموم خود را ببینم و وداع کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود در
آمد و چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد بی اختیار از جا برجست

خوب روی

فرمود

و یعقوب وار هم یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را
بسینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل
کرد و بوسه بر روی وی می داد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم چیزی را
بگوش رازی چند میگفت که من بعضی فهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله را بوی تسلیم کرد انگاه بر لبهای مبارک حضرت امام
رضا علیه السلام کفی دیدم سفیدتر از برف حضرت امام محمد تقی او را لیسید و دست در میان
سینه پدر بزرگوار خود کرد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی
بال ارتحال گرد تعلقات جسمانی را از دامان مطهر خود افشانده بجانب ریاض قدس
پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابا الصلت باندرون خانه رو
و آب و تخته بیاور گفتم یابن رسول الله آنجا نه آبست و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم
چنان کن و ترا با اینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافته بحضور بردم
و دامن بر زده مستعد آن شدم که آنجناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست
که مرا اعانت نماید ملائکه مقربین مرا یاوری می نمایند بتو احتیاج ندارم و چون از غسل
فارغ گردید بمن فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن
و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آنها را در آن خزانه ندیده بودم برداشتم بخدمت
آنحضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید
و با ملائکه کروبین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیر المرسلین نماز کرد از آن
بمن فرمود که تابوت را بیاور من آوردم گفتم یابن رسول الله بنزد درودگر گفتم یابن رسول
الله بنزد نجار روم و تابوت بخرم فرمود که از خزانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی
دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی برای
آنجناب ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد هنوز
از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق سبحانه و تعالی از زمین جدا شد و سقف خانه
شکافته شد و بجانب آسمان عروج کرد و از نظر غایب شد و چون از نماز فارغ گردید گفتم

یابن

یابن رسول الله اگر مأمون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم فرمود
که خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد نمود ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق
رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی اجساد مطهره و ارواح مقدس
ایشان را ملاقات با هم بکند مجتمع نماید و حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد
و آن تابوت محفوف برحمت حق تعالی فرود آمد و آنحضرت بدن رفیع قدر خویش را از تابوت
برگرفت و در فراش خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در را
بگشا تا مامون ملعون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم که با غلامان خود
بدر خانه ایستاده بودند پس آن ملعون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری
نمود و گریبان خود را چاک کرد و دست بر سر زد و فریاد بر آورد که ای سید و سرور عجب
خود را بدرد آوردی و داخل حجره شد و نزد بالین آنحضرت نشست و گفت شروع کنید
در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر بر جنب آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه
آن سرور را بیان فرموده بود بظهور آمد و چون در پس سر هرون خواستند که قبر میمون
آن سرور را حفر نمایند و زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس آن لعین گفت تو اعتراف بامامت
او می نمایی گفت بلی آخر گفت امام میباید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر
کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمودند و چون آب و ماهیان سپید آشکار شد مامون گفت پیوسته
امام رضا در حال حیات عجایب بما می نمود بعد از وفات نیز عجایب بما می نمود
نمایان بما کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید و چون ماهی بزرگ آن ماهیان
خورد را بر چید یکی از وزرای مامون گفت که میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات
ترا چه خبر داده گفت نمیدانم گفت که آنجناب اشاره فرموده است بآنکه مثل ملک
و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیانست که با این کثرت و طول مدت که دارید عنقریب
ملک شما منقضی شود و دولت شما بسر آید و سلطنت شما بآخر رسد و حق تعالی شخصی را
بر شما مسلط گرداند که همه را چنانچه این ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین
براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مامون ملعون گفت راست میگوئی و آکا

حبس امر فرمودند ساخته مراجعت نمود ابو الصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت
من تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که از آن فراموش کردم
با وی باور نکرد یا آنکه راست می گفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم
و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدس
محمد و آل محمد را شفیع آوردم و بحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا از زندان
نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که امام محمد تقی صلوات الله علیه در زندان
نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی و الله گفت برخیز
پس برخیزم و زنجیرها از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان
و غلامان مرا میدیدند و یارای سخن گفتن نداشتند و چون مرا از خانه بیرون
آورد فرمود که برو در امان خدا که دیگر هرگز تو بمامون نخواهی رسید و او نیز ترا نخواهد دید
و چنان شد که فرموده و ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند
از علی بن الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا علیه السلام با مأمون بجانب عراق می آمدند روزی
آنحضرت را تبی عارض شد و اراده فصد نمود پس بیکی از غلامان خود امر فرموده بود که ناخنهای
خود را دراز بگذارد و بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را
بر آن مطلع نکرد انگاه چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمرهندی بیرون
آورد و بغلام خود داد که ناخن را بزهر آلوده کن و دست خود را بان آلوده کرد و میان ناخنهای خود ط
از این زهر کن و دست خود را مشوی پس آن ملعون سوار شد و بعیادت آنحضرت آمد و نشست
تا آنحضرت را فصد کردند و بروایت دیگر نگذاشت که آنحضرت فصد کند و در خانه که آنحضرت
میبود بستانی بود که درختهای انار در آن بستان بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ
بچین چون آورد گفت اینها را برای آنحضرت در جامی دانه کن و جام را بدست غلام خود گرفت
و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت این انار را تناول کنید که برای فصد شما نیکوست حضرت فرمود که
بگذار تا ساعتی دیگر آن ملعون گفت بخدا سوگند باید که البته در حضور من تناول نمایی و اگر نه
نطوبتی در معده من می بود هر آینه با تو در خوردن موافقت میکردم پس آنحضرت بجبر آن ملعون

چند

چند دانه از آن انار تناول نمود و مامون بیرون رفت در همان ساعت حضرت بقضای
حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر ادا نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت
داد و از آن زهر قاتل احشا و امعاء آنحضرت بیرون آمد چون خبر بآن لعین رسید بغلام
فرستاد که این ماده ایست از فصد بحرکت آمده است دفع آن برای شما نافع است و چون
شب در آمد حال آنحضرت دگرگون شد و در صبح بریاض جنان انتقال نمود و بانبیا و
شهدا و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که بآن تکلم نمود این آیه بود قُل لو کنتم فی بیوتکم
لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ القَتْلُ اِلی مَضاجِعِهِم وَکانَ اَمْرُ اللّهِ قَدَراً مَقْدُوراً یعنی بگو
یا محمد که اگر می بودید شما در خانه های خود هر آینه بیرون می آمدند آن گروهی که بر ایشان
نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر شده است
چون خبر بمامون لعین رسید امر کرد بغسل و تکفین آنحضرت و در جنازه آنحضرت سر و پا
برهنه و بندهای گشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت و برای رفع تشنیع مردم
تظاهر بگریه و زاری می کرد و میگفت ای برادر بعد از تو رخنه در خانه اسلام افتاد
و آنچه من در باب تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو
الصلت هروی گفت که چون مامون لعین از حجره آنحضرت بیرون آمد من
داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند و مشغول
ذکر خدا و تمجید و تسبیح حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت و در بصائر الدرجات بسند صحیح
روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
را در خواب دیدم که میفرمود که یا علی بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست برای تو بهتر است
از آنچه در آن هستی و ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که حضرت امام
رضا علیه السلام را هفت منزل پیش از وارد شدن طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر
طوس شدیم بیماری آنحضرت شدید گردید و باین سبب مامون در طوس توقف کرد و
هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد در روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی گردید
و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید

بخوردن و آشامیدن

کی بیاشامی می شود با این حالتی که مشاهده می کنید پس آنحضرت فرمود با نهایت ضعف و نا
توانی برای سقایت و خدمتکاران و یاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید چون خوان آوردند
جمیع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و
نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام ببرید چون همه از طعام خوردن
فارغ شدند ضعف بر آنحضرت غالب شد و مدهوش گردید و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند
شد و زنان و کنیزان مامون سر و پای برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع
مردم بر آمد و صدای ناله و زاری از طوس بلند شد آخر شب خبر رسید پس مامون ملعون با سر
و گریبان از خانه بیرون آمد و دست بر سر میزد و موهای ریش خود را میکند و فریاد
میکرد و آب حسرت از دیده می بارید و بر جوهر و [illegible] خود را [illegible] تا آنکه چون نزدیک آنحضرت
رسید آن امام مظلوم دیده گشود مامون ملعون را گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمی
دانم کدام مصیبت بر من عظیم تر است جدائی از چون تو شهریاری و مفارقت آن یا متهم شدن
با تهمتی که مردم بر من گمان میبرند که ترا کشته ام حضرت سر بجانب آسمان بلند کرد و
دیده گشود و فرمود که با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات تو و
او نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آنحضرت بعالم قدس ارتحال نمود چون
صبح شد مردم جمع شدند و خروش بر آوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بنا حق
شهید کرده و شورش عظیم در میان مردم بهم رسید و ترسید که آن جماعت را از
رفتن بیرون برد برای او فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم آنحضرت را طلبید و گفت بیرون
رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نمی
آوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت همه متفرق شدند و شب آنحضرت را
غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده است که چون آنحضرت از این عالم فانی بعالم
باقی رحلت نمود مامون لعین یک روز و یک شب وفات آنحضرت را پنهان داشت و محمد بن جعفر
با جمعی از آل ابی طالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنحضرت را با ایشان اظهار
کرد و بسیار گریست و اظهار اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آنحضرت آورد و بدن شریف آنحضرت

جواب م

ونازل

و با ایشان نمود و گفت گواه باشید که آسیبی از ما باو نرسیده است پس با آنحضرت خطاب کرده که
ای برادر بر من گران است که ترا باین حالت مشاهده کنم و میخواستم که پیش از تو بمیرم و تو
خلیفه و جانشین من باشی ولیکن با فعل حق تعالی [illegible] و ابن بابویه بسند معتبر
از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از
شب گذشت و چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب کسی صدای در خانه
شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو میطلبد
ترا پس بسرعت برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون داخل خانه
آنحضرت شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم لبیک ای مولای
من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن و بدان که هنگام
آن شده است که بنزد حق تعالی رحلت کنم و بجد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه
عمر من باخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا بزهر بکشد در انگور و انار
اما انگور پس زهر را در رشته خواهد کشید و بسوزن در میان دانه های آن خواهد دوانید
و اما انار پس کف بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار برای
دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را بمن خواهد خورانید تعجیل
آن و قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد و چون من بدار بقا رحلت کنم آن ملعون خواهد
خواست که مرا بدست خود غسل دهد چون این اراده بکند پیغام مرا در خلوت باو برسان
و بگو که گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی
که در آخرت برای تو مهیا کرده است بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این بگوئی دست
از غسل دادن من خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام قصر خود مشرف خواهد شد
که مشاهده نماید که بچه گونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشوی تا ببینی
که در کنار قصر خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون
خیمه ببر و خود بر در خیمه بایست و دامان خیمه را برمدار و نظر مکن که هلاک می
شوی و بدان که در آن وقت آن لعین از بالای بام قصر خود بتو خواهد گفت که ای

مجرب م

هرثمه شما شیعیان می گوئید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی مثل او پس در این وقت امام رضا
را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم چون این بگوید جواب بگو
که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی
کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمی شود اگر امام رضا را در
مدینه میگذاشتی پسرش که امام زمانست او را علانیه غسل میداد و در این وقت نیز غسل می
دهد اما مخفی که دیگران نمی دانند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده می شود
و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش مرا بردار و بسوی مدفن من
برو و چون بقبه هرون برسد این ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبله
قبر من گرداند و هرگز نخواهد شد و هر چند کلنگ بر زمین زنند بقدر سر ناخنی جدا نشود
[illegible] چون این حالت را مشاهده کنی [illegible] بگو که این اراده که کرده صورت
نمی یابد و چون امام مقابل می باشد و اگر در پشت روی هرون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح
ساخته ظاهر خواهد شد و چون آن قبر ظاهر شود از زیر آن آب سفیدی بیرون آید و آن قبر از آن
آب پر خواهد شد و ماهی بزرگی در میان آب پیدا خواهد شد [illegible] خواهد رفت بر آن
وقت [illegible] دعا کن [illegible] زیرا که [illegible] خواهد شد پس حضرت فرمود
که ای هرثمه حفظ کن و عمل آور [illegible] گفتم ای سید من پناه میبرم
بخدا از آنکه در امری از امور تو مخالفت نمایم هرثمه گفت که از خدمت آنحضرت محزون و گریان و نالان
بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد
او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا بامام رضا علیه السلام برسان و بگو که اگر بر شما آسان است
نزد ما بیاید و اگر رخصت میفرمائید من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن قبول کند مبالغه کن
که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که وصیتهای مرا
ضبط کرده گفتم بلی پس کفشهای خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا بچه کار فرستاده است و کفش پوشید
و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس آن لعین گردید او برخاست
و استقبال آنحضرت کرد و دست در گردن آنحضرت در آورد و میان دو چشم آنحضرت را بوسید و آنحضرت را

غسله

خواهد

[illegible] ماهی ناپدید خواهد شد و آب م

دو هیچ م

خود

خود نشانید و سخن بسیار با آن امام مختار گفت که انگور و انار بیاورید هرثمه گفت که چون نام انگور
و انار شنیدم و بخاطر آن امر آنحضرت خطور کرد مرا [illegible] کرد و لرزه بر اندام من افتاد و ترسیدم
که حالت من بر مامون ظاهر شود از مجلس بیرون آمدم و خود را در کناری افکندم چون نزدیک
زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس بیرون آمد و بخانه تشریف برد و بعد از ساعتی اهل
مامون بیرون آمد که اطبا بخانه آنحضرت بروند سبب از او پرسیدم گفتند عارضی آنحضرت را
شده است و مردم در امر آنحضرت کمان [illegible] و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب
گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم بلند شد و مردم بدر خانه آنحضرت شتافتند
و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای
خود را گشوده است و با آواز بلند گریه و نوحه میکند من چون آن حالت را مشاهده کردم
بیتاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی
داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم من
چون این سخن را شنیدم [illegible] آنحضرت نزدیک او رفتم و پیام آنحضرت را رسانیدم
مامون چون آن پیغام را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و غسل را بمن گذاشت
چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود برپا شد و من با جماعت دیگر
در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی و صدای ریختن آب و حرکت
ظروف بگوش ما رسید و بوی خوشی از آن پرده استشمام کردیم که هرگز چنین بوئی
بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت
حضرت مرا خبر داده بود من چنان جواب گفتم که حضرت مرا امر فرموده بود پس دیدم که خیمه
برخاست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند
پس نعش آنحضرت را بیرون آوردیم و مامون و جمیع حاضران بر آنحضرت نماز کردند و چون بقبه
هرون رفتیم دیدیم که کلنگ داران [illegible] پس پشت هرون قبر برای آنحضرت
کنند و چند آنکه کلنگ بر زمین میزنند ذره از آن خاک جدا نمی شود مامون گفت که میبینی
چه گونه امتناع مینماید از قبر [illegible] گفتم مرا امر کرده است آنحضرت که یک کلنگ در پیش روی

پس یکی از غلامان خود را گفت م

سیدم

مامون م

منتشد بم م

بود م

میخواهند کرم

وخبر داده کرد
امری غریب
ضریح ساخته پیدا شد

ماهی هر وقت بر زمین بزنم قبری ساخته ظاهر خواهد شد مأمون گفت سبحان الله این چه
چیزهای عجیبست اما از امام رضا هیچ عجیب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه
گفت که من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله قبر هارون بر زمین زدم بیک کلنگ زدن قبری
کنده و در میان قبر ضریح ساخته پیدا شد مأمون گفت ای هرثمه او در قبر که از گفتم مرا امر
کرده است که او را در قبر بنگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب
سفیدی خواهد جوشید و قبر مملو از آن آب خواهد شد و ماهی در میان آن آب ظاهر
خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرموده که چون ماهی غایب شود و آن آب
از قبر بر طرف شود جسد شریف او را بکنار قبر بگذارم و اکسی که حل خواهد کرد او را در لحد
گذارد خواهد که است مأمون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی
ظاهر شد من نعش مطهر آنحضرت را در کنار قبر گذاشتم تا گاه دیدم پرده سفیدی بر روی
قبر پیدا شد و من قبر را ندیدم و آنحضرت را در قبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم پس
مأمون حاضران را گفت که خاک بر قبر بریزید گفتم مطلبی برتق بینم ... گفتم
او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها از دستهای خود ریختند و بسوی
آن قبر یک نظری کردند و نمایان که ظهور آمد متعجب بودند تا گاه قبر پر شد
و با زمین یکسان شد چون مأمون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم
که آنچه از آنحضرت شنیدی برای من بیان کنی گفتم آنچه فرموده بود تمام عرض کردم گفت
ترا قسم میدهم که غیر اینها آنچه گفته است بگوئی چون خلیفه نکو در انار را نقل کردم آن
لعین متغیر شد و از رنگ برنگ میگردید و سرخ و زرد و سیاه میشد پس بر زمین افتاد
و مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مأمون از خدا وای بر مأمون از رسول
خدا وای بر مأمون از علی مرتضی وای بر مأمون از فاطمه زهرا وای بر مأمون از حسن
مجتبی وای بر مأمون از حسین شهید کربلا وای بر مأمون از امام زین العابدین وای
بر مأمون از امام محمد باقر وای بر مأمون از امام جعفر صادق وای بر مأمون از امام
موسی کاظم وای بر مأمون از امام بر حق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که این زیانکاری

شنیدم

هویدا

هویدا و مکرر این سخنان را می گفت و می گریست و فریاد می کرد و مکرر دیده من از مشاهده احوال او سیکه
و در کنار رخانه حزینم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود
پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل زمین و آسمان نزد من از آنحضرت عزیزتر نبیل کر
نشوم که کلمه از این سخنان را در جائی ذکر کرده تا بقتل میرسانم گفتم بلی اگر این سخنان اکر
جائی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای
عظیم میداد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند یستخفون
من الناس وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما یعملون محیطا یعنی پنهان
میکنند از مردم و پنهان نمی کنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشانست در شبها که میگویند سخنی چند
که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است و بر همه اینها مطلع است
و قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده است
که گفت چون مأمون اراده سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون
نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را
شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله می از اهل و فرزندان خود نا امید کردی حضرت فرمود
که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد پس چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید آنحضرت
آنحضرت بیمار شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار کنند و میان
قبر او و قبر هارون سه ذراع فاصله بگذارند و بیش برای هارون مهیا ساخته اند که در آن قبر
دفن کنند و بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بوده و سنگ بسته بودند که حفر نمایند حضرت فرموده
که با سانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت
نوشته بخط عبری و لغت عبری خواهد بود پس چون لحد می حفر نمایند بسیار عمیق کنید تا
صورت ماهی را تو دید پس من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر معهود آنحضرت
هر کلنگی که میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت
نوشته بود که این موضع روضه علی بن موسی علیهما السلام است و آن کودال هارون جبار
مؤلف گوید که اکثر این روایات با یکدیگر جمع میتوانند شد با آنکه همه غرایب بظهور آمده باشد

این هم

وکلا یستخفون من الله

والحضرت را در انگور یا انار زهر داده و مکرر زهر خورانیده باشد و مشهور در تاریخ شهادت آنحضرت
آنست که در ماه صفر سال دویست و سوم هجرت واقع شد و بعضی در روز آخر صفر گفته اند و بعضی
چهاردهم گفته اند و کفعمی روز سه شنبه هفدهم صفر گفته است و بروایت محمد بن سنان در
دیگران سال دویست و دوم هجرت بود و بعضی سال دویست و ششم هجرت بود و بعضی سال دویست
یکم نیز گفته اند و ماه را بعضی هفتم و بعضی نهم ماه رمضان نیز گفته اند و بعضی بیست و سیم
ماه ذی القعده گفته اند و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت
در پنجم ماه رمضان سال دویست و یکم بود و در اول سال دویست و دوم مأمون امام حبیب
دختر خود را بآنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سیوم آنحضرت را زهر
شهید کرد پس ابن بابویه گفته است که صحیح آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه
رمضان دویست و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته
عمر بود با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و ایام امامتش بیست سال
و چهار ماه بود و لسبه دیگر روایت کرده است که وفات آنحضرت در صفر سال دویست و سیم صفر
و در آنوقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود و بروایت پنجاه و پنج سال بود و شیخ طبرسی بسند
معتبر از امیه بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان
بود من در مدینه پیوسته بخدمت امام محمد تقی می رفتم و عموها و خویشان آنحضرت امام عالی
ابوطالب مکرر بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب میبودند
و جوانب تعظیمه می یافتند روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل
خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند روز دیگر که بخدمت آنحضرت رفتند همه پرسیدند
که برای ماتم کی فرمودی که مهیا شوند فرمود که برای ماتم بهترین اهل زمین بعد از چند
روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرمود بود بعالم بقا رحلت فرمود و حمیری قطب
راوندی و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه حضرت
امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای معمر گفت بلجا تشریف می بری فرمود که سوار شو و کاری
ندارم چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا باش و آنحضرت ناپیدا شد تا مدتی غایب

دیگر

بعالم بقا رحلت کرده بود

سوار شو معمر

بهانی

بیاشد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن
کردم و برگشتم باب یازدهم در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و بزرگوار امام ابو جعفر حضرت
ابی جعفر محمد بن علی جواد صلوات الله علیه وآله در بیان نام و لقب و کنیت آنحضرت فصل اول
در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت بدانکه اسم شریفش محمد بود
و کنیت مشهورش ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند و مشهورترین القاب
تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و القاب دیگر نیز گفته اند و سال
ولادت موفور السعادتش باتفاق صد و نود و پنجم هجرت و اشهر آنست که روز ولادت
جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عیاش
روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است و در دعائی
که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون آمده فی اهله شهادت
بر حضیت این قول می دهد و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است و پدر بزرگوار
آنحضرت علی بن موسی الرضا علیهم السلام است و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را سبیکه
میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند و اشهر آنست که نوبیه بوده است
و بعضی مریسیه نیز گفته اند و معروف است که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول
رسول خدا صلی الله علیه وآله بوده است و ابن شهرآشوب نقل معتبر از حکیمه خاتون
بنت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت
امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد می
شود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب در آمد
مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت
و در آن وقت که ولادت چون او را درد زایید گرفت و او را با لای طشت نشانیدیم چراغ
ما خاموش شد و از خاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آنحضرت بلند و طالع
از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده
بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی

اسم

بوده

دیگر

شنیدیم پس آن نوزه ماهی را برگرفتم و در حقه امین سر خود گذاشتم و آن حقه مرا از جهت شنیدن [illegible]
کردم تا که حضرت امام رضا علیه السلام بحجره درآمد بعد از آنکه او را در جامه‌های مطهر بحجله برد
و آن لوح شواهد عوض امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهلت شروع
عزت را عین سپرده فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت در [illegible]
بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد بزبان فصیح ندا کرد اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت عجیب از او مشاهده کردم بخدمت
حضرت شتافتم و لرزه بر بدنم افتاده بود و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که بعد
از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه الحال مشاهده کردی و در کتاب
عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا
علیه السلام عرض کردم که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری
کرامت خواهد کرد و وارث امامت من خواهد بود چون حضرت امام محمد تقی متولد شد حضرت فرمود
که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را می شکافت و نظیر
عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر کرده است مادر او را و طاهر و مطهر آفریده شده بود
پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق
تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او [illegible]
برود [illegible] بعذاب الهی واصل خواهد شد و در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با او
سخن می گفت و اسرار الهی را بگوش الهام بگوش او می رسانید و مشهور است که رنگ مبارک آنحضرت
گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و معروف است که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر
الله بود فصل دویم در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت است سن شریف آنحضرت در وقت وفات
والد بزرگوارش نه سال بود و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا
علیه السلام آنحضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آنحضرت تاملی داشتند
تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند بعد از فراغ از مناسک
بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات افزون امامت

ایشان متبع سادات بودند و رنگ شک و شبهه از آیینه خاطرهای خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران
روایت کرده اند که در مجلسی واحد زیاده بر سی هزار مسئله از غوامض مسایل از آنحضرت علما
و فضلا سوال کردند و از همه جواب شافی شنیدند و چون مامون لعین را بعد از شهادت
حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت
می ساختند و میخواست که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بری کند و چون از سفر خراسان ببغداد
آمد نامه بخدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت و با عزاز و اکرام تمام آنحضرت را طلبید چون حضرت
ببغداد تشریف آورد پیش از آنکه آنحضرت را ملاقات کند روزی مامون بقصد شکار سوار
شد در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام محمد تقی در میان
ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای
خود حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون نزدیک
آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار رشادت و مهابت آنحضرت تعجب
کرد عنان کشید و در آن وقت سن شریف آنحضرت یازده سال بود پس پرسید که ای کودک چرا
مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت نمودی حضرت فرمود که ای خلیفه
راه تنگ نبود که راه را بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطایی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم
که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت درآوری از استماع آن سخنان تعجب مامون زیاده گردید
و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت
محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش
زایل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده آن شقی محروم بود منفعل
گردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رفت نظرش بر دراجی
افتاد و بازی از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار
داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود مامون از مشاهده این حال در شگفت شد ماهی را در کف
گرفته معاودت نمود چون بهمان موضع رسید و آن جماعه که در هنگام رفتن حضرت را
ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای

محمد این چیست که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی در میان هوا و دریا خلق
کرده است که ابرها آن را از دریاها بلند می شود و ماهیان ریزه بهوا [illegible] و بازهای پادشاهان
ماهی آنها را در کف می گیرند و برای فرزندان سلاطین می آرند تا بآن امتحان می نمایند مامون از
مشاهده آن معجزه تعجبش افزون شد و گفت که حقا توئی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزند آن
امام بزرگوار این عجایب دور نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار فرمود و اراده
کرد که ام الفضل دختر خود را بآنحضرت تزویج نماید و از استماع این قضیه بنی عباس بغضب آمده
نزد مامون جمع گردیدند و گفتند که خلعت خلافتی را که الحال بر قامت بنی عباس درست آمده
و این شرف و کرامت از خود ایشان دور کنی [illegible] که از میان ایشان بیرون بری و بر اولاد علی بن
ابی طالب برگردانی با آن عداوت قدیم که در میان سلسله همیشه بوده است و آنچه در حق
امام رضا علیه السلام کردی خاطرهای ما همیشه از آن اندوهناک بود تا آنکه سعی او کفایت شد مامون
گفت سبب آن عداوت پدران شما بودند نه ایشان و اگر خلافت ایشان را غصب نمی کردند علی
در میان شما ایشان اولی بودند بامامت و خلافت از شما و ایشان گفتند که این کودک خرد
سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن با او وصلت
نمائی آنچه خواهی بنما مامون گفت شما ایشان را نمی شناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است و [illegible]
[illegible] صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید بر شما معلوم شود [illegible]
نماید و جمع کنید تا او با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت
قاضی بغداد بود اختیار کردند مامون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و ارکان دولت
جمع کردند از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالف و موالف اقرار بفضل آنحضرت
نمودند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مامون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد
آنحضرت درآورد و [illegible] های [illegible] ترتیب داده بر خواص و عوام و ارکان
و اعیان قسمت کرد و مدتی آنحضرت را با خود معزز و مکرم می داشت و ام الفضل ملعونه با آنحضرت
موافقت نمی نمود بسبب آنکه آنحضرت میل بر کنیزان و زنان دیگر می فرمود و مادر حضرت امام علی
نقی علیه السلام را بر او ترجیح میداد و باین جهت ملعونه نزد مامون شکایت می کرد و مامون گوش [illegible]

نمی داد و بآنحضرت بسبب [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام کرده بود دیگر متعرض اهل بیت رسالت [illegible]
خود نمی داشت و سید ابن طاووس و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه دختر
حضرت امام رضا علیه السلام که گفت بعد از فوت برادرم رضا روزی بخانه زوجه او ام الفضل
رفتم و بعد از آنکه بسیار برای او گریست و از صفات و فضایل او مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی
نقلی عجیب از او برای تو ذکر کنم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود
نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی
گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی من در حضور او خود را ضبط نمودم
و چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را می باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد
و قصه تمام بپدر رسانیدم و چون نصفی از شب رفت گریان و نالان بخلوت پدرم مامون
رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من می خواهد و چون حرف می زنم مرا و بنی
عباس را و شما را دشنام می دهد و مامون در آن حال چنان مست از شراب بود
که خبر از خود نداشت از استماع آن سخنان در خشم شد و برخاست و شمشیری برداشت و
خادمان همراهش رفتند چون ببالین ابوجعفر علیه السلام رسید و او را در خواب دید شمشیر
کشید و بیکبار حاضران او را پاره پاره کردند برگشت و من از گفتار خود و کرده خود نادم گردیدم
سیلی و طپانچه بسیار بر روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر
خادم با او گفت است عجب چیزی از تو سرزد پرسید چه چیز یاسر نقل کرد که دیشب خلیفه
آمد چنین گفت و تو [illegible] و شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی مامون
از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری
بیاورد یاسر گوید چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک می کند و من
سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بسخن مشغول شد من دوان دوان
بمجلس مامون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را باکی نیست و بهمان مشغول است
[illegible] ابوجعفر [illegible]
و سلام من باو برسان و من چون آمدم و خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر زخمها

شهید ادا یاد کفتم یابن رسول الله این ابراهیم که در برده اوری مرا اعلام می کنی که بجهت کفن
خود نگه داریم ابراهیم را برآورده بهم داد و کفت حضرت بن مرطه شده بود میان ما و او کفتم ندارد
تو شوم از آن عمل مطلقا خبری ندارد و ش ساده و بشیمانست در کتاب سید نساز کتی کردم مطلقا
اثری نه ندیدم نزد مامون امدیم بهصلوبه فما جوارا نقل کردیم مامون اسپی و بسیاری را که
در دست داشت بود بجهت او فرستاد ام الفضل کفت که بجهت انسجام کرد اگر یارو مکر چونی نکوه باشد
از حضرت آمدند و اورا در برکرفت و حضرت اورا نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او نایب
شد و حضرت او تعلیم نمود و معین بود که جون شب این دعا با من بود مرا از آن زهرها عین نرسید
و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است و مامون نه بود برکت آن دعا الصیع مخصوص ما بالله
و بلغ یار برای تو مفتوح کردید و بروایت شیخ مفید و دیگران جون حضرت از عرفات مامون
متوجه کردید از مامون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از انجاب عمل نبر
جد خود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله معاودت نمود و در انجا سکنی اختیار نمود و در سال
دولت و همه مامون بعد اب الهی واصل شد و معتصم برادر او بر تخت خلافت نمود و از جوفی
اجتماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات نایره حسد در کانون سینه نفاق او
مشتعل شد و در مدد دفع آنحضرت در آمد و اورا از مدینه به بغداد طلبید و آنحضرت جون
اراده بغداد نمود حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه را وصی و خلیفه و جانشین خود
کردانید و در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت و امامت آنحضرت
نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بنور پاک ایشان
خود تسلیم نمود و در این شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرده و با دلی پر از مفارقت
مقدس جد خود اختیار نموده روانه بغداد کردید و در بیست و هشتم محرم سال دویست و
بیستم هجرت داخل بغداد شد آن ملعون در همین سال آنحضرت را بزهر شهید کرد بروایت
ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را
شهید کرد و کیفیت شهادت آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده
که انست که چون حضرت وارد شد و معتصم لعین اخت ام الفضل را از آن حضرت دانست آن ملعون

دارم

طلبید و او را به قتل آنحضرت و راضی کرد و زهری برای او فرستاد که در طعام آنحضرت داخل کند
آن ملعونه انکور رازقی را زهر آلوده کرد و نزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت
از آن تناول نمود اثر زهر بر بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کرده خود پشیمان
شد و چاره نمی توانست کرد و گریه و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشته
گریه می کنی بخدا سوگند که بلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و بدردی سخت
خواهی گرفت که درد بیابد و آخرت رسوا شوی چون آن لعینه بفاجعه امامت در اول
جوانی از اثر زهر دشمنان از پا در آمد معتصم آن ملعونه را بحرم خود برد و در آن
مرد ناسوری در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا
آنکه از حرم آن لعین بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد و
چنان پریشان شد که از مردم سوال میکرد و با بدترین احوال بعذاب خداوند قهار و
جلال واصل شد و زبان کار دنیا و آخرت کردید و بروایت ابن شهر آشوب در هنگام
مفارقت آن ملعونه دستمال زهر آلودی بآنحضرت داد و چون اثر زهر در جسد شریف
ظاهر شد فرمود که خدا مبتلا کرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج
او بهم رسید و چند آنکه اطبا مداوا کردند سود مند نیامد تا آنکه در اسفل سافلین به
یاد رسیدی خود ملحق شد و بروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفقد احوال
حضرت امام محمد تقی علیه السلام شد و بعبد الملک زیات که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت
با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت داخل بغداد شد نظاهر اعزاز و اکرام نمود
و تحفها برای آنحضرت و ام الفضل فرستاد پس شربتی حمانی برای آنحضرت فرستاد با غلام
خود اشناس نام و سر ان ظرف را مهر کرده بود چون شربت را بخدمت آنحضرت آورد گفت
این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تناول کرده
و این حصه را برای شما فرستاده است که با برف سرد کنید و تناول نمایید و برف با خود آورده
بود و برای حضرت شربت ساخته حضرت فرمود که باشد که شب در وقت افطار تناول نمایم
آن ملعون گفت که برف آب می شود و این شربت را سرد کرده می باید تناول کرد و هر چند آن امام

پس رفع نمی شد بکس یکی از نویسندگان وزرای خود را طلبید و امر کرد که آنحضرت را بضیافت خود دعوت
نماید و زهری در طعام آنحضرت داخل کند آن به بجهت حضرت را بضیافت طلبید حضرت عذر
خواست و فرمود که می دانید که من بمجالس شما حاضر نمی شوم آن ملعون مبالغه کرد که در مجلس ما جمعی
که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض از طعام شماست و یکی از وزرای خلیفه آرزوی
ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس آن ملعون چندان مبالغه کرد که آن
امام مظلوم بخانه آن لعین تشریف برد و چون لقمه از طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر در
گلوی خود یافت و برخاست و بیرون رفت حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود که آنچه
تو با من کردی اگر در خانه تو بمانم خواهد بود برای تو بهتر خواهد بود و بر مرکب سوار شد و
بمنزل خود مراجعت فرمود و چون بمنزل رسید اثر زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در عذاب
از عذر دست نجوی تا الان بود تا آنکه مرغ روح مقدس بشاخسار شهادت نبوی در رحمت شتافت
بجوار نمود و قطب راوندی روایت کرده است از ابو مسافر که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در عشیه
که بعالم بقا رحلت نمود میفرمود که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه خدا
دنیا را برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود می برد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است
که مردی که هم شب حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود گفت در وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی
در خدمت امام علی نقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت
و میخواند ناگاه تغییری در حال آنحضرت ظاهر شد چون برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای
شیون شنیدیم که از خانه حضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال
سوال کردیم حضرت فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نمود
است گفتیم از کجا دانستی یا ابن رسول الله فرمود که از جلال و عظیم حق تعالی حالتی عارض شد
~~که پیش از آن چنان حالتی مرا عارض نشد~~ که پیش از آن چنان حالتی در خود ندیده بودم از این حالت
دانستم که پدرم رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در
همان ساعت برحمت الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت بطی الارض به بغداد
آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن فرمود و در همان روز بسوی مدینه معاودت نمود

عزیب مظلوم از انا سیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه در آن باز کرد تا آنکه آن شربت زهر آلود را
دانسته با کام تشنه نوشید و دست و صحبت از نجات کشید المبرکات کشید و عیاشی در تفسیر خود
از زرقان روایت کرده است که گفت روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم علیه اللعنه غمگین
بخانه آمد از سبب اندوه او سوال کردم گفت امروز از فرزند رضا در مجلس خلیفه امری صادر
شد که موجب رسوایی ما گردید زیرا که دزدی را بنزد خلیفه آوردند امر کرد که دست
او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم که از بند کف باید قطع کرد
و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید
و از هریک دلیلی پرسید و بیان کردیم پس متوجه محمد تقی فرزند امام رضا علیه السلام شد
و گفت تو چه میگویی در این باب او گفت حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا با
گفته ایشان کاری نیست آنچه تو می دانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این
مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را
قطع کنند و کف او را بگذارند که با آن عبادت کند بر درگاه خدا و دلیلی چند
گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت بر پا شد و آرزو
کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم زرقان گفت که بعد از سه روز ابن ابی
داود لعین نزد خلیفه رفت و با او بنهان گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است
و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه
در مسئله که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکر
و سایر اکابر سوال کرد و ایشان بنحوی سوالی جواب گفتند و در چنین مجلس
از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه می دانند و خلیفه را غاصب حق او می خوانند و او را
اهل خلافت می دانند سوال نمود و بر خلاف فتوای جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه
علما کرده بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای موالیان و شیعیان
او گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگ شومش متغیر شد و تا رگ کفر و حسد و نفاقش
مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه کردانیدی بر امری که غافل بودم از آن

وکلینی بسند معتبر از هرون بن الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی
نقی علیه السلام رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در بغداد برحمت ایزدی واصل
شده بود حضرت فرمود که انا لله وانا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه
دانستی یابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیشتر نیافته بودم دانستم که آن حالت از لوازم
امامت است و بروایت دیگر راوی گوید روزی حضرت داخل خانه شد و بیرون آمد و حالش متغیر
شده بود گریه میکرد سبب گریه پرسیدم فرمود که الحال پدرم از دنیا
مفارقت کرد گفتم ای فرزند رسول خدا این سخن را از کجا میگوئید فرمود که حق تعالی
کرد که بیشتر آن واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات
آنحضرت است که در آخر ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه یازدهم
ذی القعده گفته اند و در آنوقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و چند ماه گذشته بود و موافق
مشهور مدت امامت هفده سال و کسری بوده است و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که در وقت وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود
و مدت امامتش هجده سال کم بیست روز بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است
که وفات آنحضرت در روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد و بروایت دیگر از محمد بن سنان
روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز
بود و وفات آنحضرت در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع
شد و بروایت دیگر در وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه داشت و از کتاب دلایل
بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات آنحضرت از عمر گرامی او بیست و پنج سال و سه
ماه و دوازده روز گذشته بود و در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیست واقع
شد و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال کم بیست روز زندگانی کرد و باتفاق وفات آنحضرت در بغداد
واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم صلوات الله علیهما
مدفون گردید در موضعی که اکنون آنحضرت را زیارت میکنند **باب دوازدهم** در بیان تاریخ احوال
نهال حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت اسم شریف آنحضرت علی و کنیتش
ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بوده و آنحضرت را نجیب و مرتضی و عالم
و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند و چون متوکل را برای لقب خود اختیار کرده بود
از اصحاب مخفی میکردند و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام را بسبب سکنای آن
بلده عسکری میناسیدند و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست و دوازده
بوده و بعضی دویست و چهارده گفته اند و ماه ولادت مشهور پانزدهم ذی الحجه است و بروایت دیگر که شیخ در مصباح
نقل کرده بیست و هفتم ذی الحجه است و بروایت ابن عیاش در دوم یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد
و بروایت علی بن ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و از آنکه از ناحیه مقدسه
بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه رجب بوده و مکان ولادت صریا
است در حوالی مدینه طیبه که از املاک آبای آنحضرت بود و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید فرشته بر آب زیر عرش
بر آن امام میفرستد و چون تناول میکند نطفه امام علیه السلام منعقد میشود و چون آن
نطفه مبارک در رحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود و چون بزمین می آید حق تعالی
عمودی از نور برای او میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی بر بازوی راست او این آیه را می
نویسد و تمت کلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و مادر حضرت
امام علی نقی علیه السلام ام ولدی بود که او را سمانه مغربیه میگفتند و بعضی نام مادر آنحضرت
بروایت سوسن گفته اند ... و بروایت دیگر ...
و بروایت آنحضرت گندم گون بود **فصل دوم** در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از سببها
که از مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد سال شهادت آنحضرت باتفاق سال دویست و پنجاه
و چهارم هجرت بود و در روز دوشنبه ... بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش روز دوشنبه
سوم ماه رجب بود و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الآخره بود و بروایت دیگر بیست و
هفتم ماه مذکور و بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور و بروایت دیگر بیست و سیم ... عمر شریف آنحضرت
در آنوقت بروایتی چهل سال و بروایتی چهل و یک سال و چند ماه بود و در هنگام وفات

والد بزرگوار خود که منصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی را از او میراث برد از عمر شریفش
شش سال و چند ماه تقریبا گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب سیزده
سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای طلبید و بیست سال
در سر من رای متوطن بود در خانه که اکنون مدفن شریف آنحضرت و بنابر قول ابن بابویه و جماعتی
معتمد عباسی آنحضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب بغیر از امام حسن عسکری
صلوات الله علیه کسی نزد آنحضرت نبود و در جنازه آنحضرت جمیع امرا و اشراف و اعیان حاضر شدند
و حضرت امام حسن عسکری گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن
و دفن والد بزرگوار شد و آنحضرت را در حجره که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد بعضی از سفها
آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن ... حضرت فرمود
که این جاهلان ... احکام دین ... موسی ... پدر
خود هرون گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و
اتباع ایشان آزارهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنحضرت بسوی سر من رای
بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که عبدالله بن محمد والی مدینه اذیت و آزار و اهانت بسیار بآن
امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامها بمتوکل لعین نوشت در باب آنحضرت که سعی در خشم و غضب آن
لعین کرد و بروایت دیگر بریحه بآن لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را
از این بلاد بیرون کن که اکثر اهل این ناحیه را مطیع و منقاد خود کرده است و بروایت اول
چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل ... نوشته است که موجب اذیت و اهانت آن لعین
نسبت بآنحضرت خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج فرمود که والی مدینه اذیت
و آزار بسیار بمن میرساند ... متوکل لعین برای مصلحت
نامه مشفقانه بخدمت حضرت نوشت و در آن نامه آن امام زمانه را تعظیم و اکرام نمود و نوشت که چون مطلع
شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافقی کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن الفضل را
بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما نموده ایم و ابراهیم بن عباس را گفته که با
آنحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات و ... بسیار گردیده است و خواهان آنست اگر شما

دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و دوستان و حشم و خدمتکاران
خود بانهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید
بار کنید و هر گاه که نزول فرمائید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این
راه در خدمت شما باشد و در رکاب آنحضرت امور شما باشد و در این باب ما امر بیان را اولی نموده
بانکه که هیچیک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد ... شما گرامی تر نیستند
لطف و شفقت و مهربانی است بشما و چون این نامه بآنحضرت رسید یحیی بن هرثمه سفر نموده
با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید و چون حضرت داخل شد و آن لعین را خاطر جمع شد سلوک
خود تغییر داد و آنحضرت را چند روز باز داد و حکم کرد که آنحضرت را در کاروانسرائی که غربا و گدایان
در آنجا میبودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانه برای آنحضرت تعیین کرد و حضرت بآن خانه نقل
فرمود و کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی که حضرت داخل سر من
رای شد بخدمت او رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کرده اند در اطفاء نور تو و پنهان کردن
ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشان است حضرت
فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه ای که اینها بآن
ثابت ما منافات دارد و بعد از آنکه کسی را که خدا بلند کرده بانهایت پستی ... بدست مبارک
خود اشاره کرد بجانبی چون بآن جانب نظر کردم باغها دیدم بالوان ریاحین آراسته و باغهای دیگر
بانواع میوه ها پیراسته و نهرها دیدم که در میان آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان
در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال حیران
و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود که ما هر جا که باشیم اینها برای ما مهیاست و در کاروانسرای
نشسته ایم ... متوکل لعین در مدت حیات خود حیلهای بسیار برای دفع آنحضرت کرد
و معجزات بسیار از آنحضرت ظاهر شد ... بجناب ... رسانید و سید ابن طاوس
و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را گفت که امر او اکثر
غالب و منزلت او روز بروز بیشتر ظاهر گردیده اند و در حقیقت غرض او تنقیص شان ...
حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود و این امر را بهانه کرده بود ... بسیار گرمی با فتح

خاقان [illegible] (struck through)
[illegible] (struck through)
[illegible] (struck through)
سوار شدند و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات هم
در رکاب ایشان بروند و از جمله ایشان حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود زرافه حاجب
پیاده هم
متوکل گفت که من در آن روز آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و آزار بسیار می کشید و عرق
و تعب هم
از بدن مبارکش می ریخت من نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله چرا اینها خود را تعب
میفرمایید حضرت فرمود که غرض آن لعین از اینها استخفاف ماست ولیکن حرمت بدن من نزد
خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که بگیر این ناخن من نزد حق تعالی گرامی تر است از
زرافه گفت هم
ناقه صالح و فرزند آن چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که از شیعیان بود اشتم نقل
کردم او سوگند داد مرا که آیا شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم گفت
پس فکر کار خود بکن که سر خود بگیر متوکل هلاک نمی شود تا از وقت او بیشتر از سه روز گفتم از
چه میدانی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمی گوید و حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است
ثلثة هم
که تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه سه روز هلاک شدند چون این سخن
از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم و چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که شاید
که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود بکنم ضرری ندارد اهل داشت بر اموال خود
پراکنده کردم که مبادا منظور که این سخن است و انتظار انقضای سه روز می کشیدم چون روز سیم شد
ایشان هم
منتظر و منتصر پسر متوکل با جمعی از غلامان خاص در مجلس آن ملعون درآمدند و او را با فتح بن خاقان
پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم و خبر یافتن
من و معلم که شیعه بود عرض کردم حضرت فرمود که معلم راست گفت من در آن روز بر او نفرین
کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف
چون هم
که گفت چون حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه را از مدینه بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری
از احوال آنحضرت بگیرم و آنحضرت را نزد زرافه حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او
رفتم گفت چه کار داری گفتم بدیدن آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا آمده که
بدین

خبر

که خبری از صاحب و امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو
که مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد تو دارم و او را امام می دانم گفتم آیا می خواهی بنزد او بروی
گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت
ببر او را نزد علوی که محبوس است و او را نزد او بگذار چون بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که
بر روی حصیری نشسته است و در پیش او قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنحضرت نشستم
حضرت فرمود برای چه آمده گفتم آمده ام که از احوال شما خبری بگیرم چون نظر من بر قبر افتاد گریان
شدم حضرت فرمود که آزرده مباش که درین وقت از ایشان آسیبی بمن نمی رسد گفتم الحمد لله پس مسئله
چندان هم
از آنحضرت پرسیدم چون جواب مسائل را بیان کرد فرمود که برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم که
که ایمن نیستم هم
ضرری بتو برسد و قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت در زمان متوکل بسر
من رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی نقی ع را در خانه سعید حاجب محبوس کرده
است برای استخلاص احوال آنحضرت بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت آیا می خواهی
خدای خود را ببینی من گفتم سبحان الله خدا از آنکه دیده ها او را دریابد گفت آنکس را می گویم که شما امام
می دانید گفتم میخواهم ببینم گفت مرا امر کرده اند که بکشم او را و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت
داد که بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام مظلوم در حجره نشسته است و در
پیش روی او قبری می کنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب
می بینم هم
شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون نگریم و حال آنکه می بینم
تو حضرتی می نماید حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امر و متاثر نشود
دو روز دیگر خون متوکل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرمود و ابن بابویه
بسند معتبر از صقر بن ابی دلف کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با معتز در مجلس متوکل رفتم
و او بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان در نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد و من
در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل می شد او را مرحبا می گفت و تکلیف
نشستن می کرد درین مرتبه از بابت غضب و تغییری که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح
بن خاقان سخن می گفت و هر ساعت ... می شد و سخن می گفت و غضبش زیاده می شد

و با فتح بن خاقان می گفت که آنکه تو در حق او این سخنان میگویی چنان و چنین کرده است و فتح آتش
خشم او را فرو می نشانید و می گفت اینها بر او افترا است و او از اینها بریست و فایده نمی کرد و خشم او زیاده
می شد و می گفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوای دروغ می کند هرچند در دولت من
می افکند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند شمشیرها با ایشان
داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه حاضر شود او را بقتل آورند
بجانب هم
و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حاجبان آن
لعین آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت می کرد و قطعا
میجنبانید و از خوف و اضطراب بهیچ وجه اثر آن در حضرت ظاهر نبود و چون نظر آن لعین بر آنحضرت
افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و آنحضرت را در بر گرفت و دست و سر و گردن
و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود و گفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین
خلق خدا ای پسر عم من و مولای من ای ابو الحسن برای چه تصدیع کشیدی و آمدی درین وقت
حضرت فرمود که پیک تو در این وقت آمد و مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا
برگرد ای سید من بخانه خود ای فتح و ای عبید الله و ای معتز فرزندان و خویشان خود را گفت که مشایعت آنحضرت
بکنید و چون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد بر زمین افتادند و تعظیم آنحضرت
سؤال کن هم
نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و بترجمان گفت که از ایشان بپرس که چرا
سبب آنحضرت را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم و چون
پیدا شد در دور آنحضرت زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آنها را نتوانستیم دید
و مشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دل ما پر از خوف و بیم شد پس متوکل
رو بفتح آورد و گفت این امام تو است و خندید و فتح شاد شد که آن بلیه از آنحضرت گذشت
و مصلحت اقوال او ظهور آمد و کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت
کرده اند که جراحتی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرات نمی کرد که نیشتر
آن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر او عافیت بیابد مالی جلیل برای حضرت امام علی نقی صلوات
الله علیه بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت اگر کسی بنزد حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

بفرستیم

می فرستیم شاید دوایی برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را
عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را بگیرند و در آب گلاب بخیسانند و بر آن جراحت بگذارند چون از خدمت
آوردند همه از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت میدانم
حرف آنحضرت بی اصل نیست و آنچه فرموده است بعمل آوریم ضرری نخواهد داشت چون دوا را
منفجر هم
بر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم خلاص یافت پس مادرش
ده هزار دینار در کیسه کرد و سر کیسه را مهر کرد و برای آنحضرت فرستاد چون آن لعین از آن مرض
شفا یافت مردی که او را بطحائی می گفتند نزد متوکل بد بسیار از آنحضرت گفت و گفت که اسلحه و اموال
بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس در شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت
هرچه هم
بی خبر بخانه امام علی نقی برو و هرچه در آنخانه از اسلحه و اموال بیابی برای من بیاور سعید
گفت که در میان شب نردبانی برداشتم بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم و بر بام
بر آمدم و چون خواستم که بزیر روم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون
خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم
دیدم که حضرت جبه ای از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری
گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که در این خانها بگرد هر چه خواهی بیابی
برادر من رفتم و جمیع خانها را تفتیش کردم و در آنها هیچ نیافتم مگر بدره ای که بمهر
مادر متوکل بود و یک کیسه سربمهر دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم و در زیر
مصلا شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی غلاف حصیری پیچیده بودند آن شمشیر
با دو بدره زر برداشتم و بنزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر بدره دید او را طلبید
و از حقیقت الحال سؤال کرد مادرش گفت که در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی
من ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من از برای او فرستاده بودم و
مهر من بر آن بحال خود است چون کیسه دیگر را گشودند چهار صد دینار در آن کیسه بود پس
متوکل یک بدره دیگر با آن بدره ضم کرد و گفت ای سعید این بدرها را با این کیسه و شمشیر برای
او ببر و عذر خواهی از او بکن چون اینها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تفتیش

بکند که من بی ادبی کرده‌ام و بی رخصت بخانه تو در آمده‌ام و چون از جانب خلیفه مأمور بوده‌ام معذورم
حضرت فرمود که سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم
میکنند که بازگشت ایشان بسوی کجاست و قصه برکه سباع مشهور است که آن لعین درمیان قصر ایشان
خود برکه ساخته بود و شیران و درندگان در آنجا جا داده بود و هر که را اراده عقوبت داشت
بآن برکه می انداخت روزی حضرت امام علی نقی علیه السلام را در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز
شد و سباع و درندگان بدور آنحضرت میگردیدند و از روی تذلل بزد او و دم بر زمین میسائیدند بمالیدند
و سر و رو بپای مبارکش میمالیدند چون این حالت را مشاهده کرد که آنحضرت را بزودی بیرون حکم کرد
آورند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد باب یازدهم در بیان تاریخ و ولادت و احوال سرور
اولیا و فخر اوصیا محبوب قلوب هر نبی و وصی امام یازدهم ابو محمد حسن بن علی العسکری صلوات حضرت
الله علیه است فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت اسم شریف
آنحضرت حسن بود و کنیتش ابو محمد و مشهورترین القاب شریفش زکی و هادی و عسکری است و پدر آنحضرت
امام علی نقی است و مادرش ام ولدی که او را حدیث میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل گفته‌اند بوده
و آن معظمه از عمده زنهای صلاح و ورع و تقوی بوده است و در تاریخ ولادت با سعادت
آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست و سی و دوم هجرت واقع شد و بعضی سی و یک نیز گفته‌اند
و مشهور در ولادت اشهر آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و
بعضی دوشنبه چهارم نیز گفته‌اند و شیخ مفید در سال ربیع الاول دویست و سی هجرت نقل
کرده است و مکان ولادت مدینه مشرفه است و بعضی سر من رای گفته‌اند نقش خاتم آنحضرت بروایت
فصول مهمه سُبْحَانَ مَنْ لَهُ مَقَالِیدُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ و بروایت کفعمی أَنَا لِلّٰهِ شَهِیدٌ بوده در
کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حقتعالی خواهد
که امامی را خلق کند قطره‌ای از زیر عرش بزمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا گیاهی فرود
میگیرد و پدر امام آن گیاه یا آن میوه را تناول می‌نماید و از آن قطره آب عرش نطفه امام
منعقد میگردد و چون منتقل برحم مادر میشود بعد از چهل روز صدای مردم را میشنود و سخن
ایشان را میشنود و چون چهار ماه شد بر بازوی راستش این آیه را می‌نویسند و تمت کلمة

کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ و چون بزیر میآید و هر جا آیه‌ای
کنون بحکمت الهی او عطسه میکند و عطسه‌اش الحمد لله است و در قالب نیز میگذرد و نطفه‌ای سحاب بر او میبارد میفرماید و او را بجای
و جهانی از نور در دل او می‌افروزد که بآن در دنیا مردم است میبیند و بآن نور اعمال عباد را می
بیند و برکتهای ایشان مطلع میگردد فصل دویم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت ابن بابویه
رحمة الله علیه و دیگران روایت کرده‌اند از عرجی از اهل قم که گفت روزی جماعتی نزد احمد بن عبید الله در مجلس
بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم مذکور شد مذهب او نسبت باهل بیت رسالت
داشت سرح در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای می بودند و مذهبهای ایشان
و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان احمد بن عبید الله گفت که من در
سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی را مانند حسن بن علی عسکری در زهد و ورع و عبادت و زهادت و وقار در علم
و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم
میداشتند بر پیران خود و پیران محترم و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او می‌نمودند و همچنین در نزد او لوا و سایر
اهل عسکر و امرا خلق او را معزز و مکرم او در تعظیم و حرمت میگذاشتند و من روزی نزد پدر خود
ایستاده بودم در روزی که پدرم بدیوان آمده بود ناگاه در باز شد و جمعی از منشیان او در وقت نزد و گفتند ابن الرضا بر در خانه
ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید بیاید و او را بمجلس در آورید تا کامد بیایم مردی
داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی
و من در او جلالتی و مهابتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جا جست و شتاب
او شتافت و هرگز ندیده بودم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه بامیر نیز از او
بکند چون نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و روی و سینه‌اش را بوسید و دست او را
گرفت و آورد بر جای خود نشانید و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم
او را بکنیت او خطاب میکرد و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهده این
احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان آمدند و گفتند که موفق که خلیفه آن زمان بود می آید و قاعده
چنان بود که چون خلیفه بنزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان و سپاهیان و خدمتکاران مخصوص او
می آمدند و از در خانه تا نزد پدرم دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و میرفت چون نظر پدرم

فی دفتر داری و وجود اجتماع آمدن خلیفه بار دیگر رو باو داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان خدای
مخصوص او پیدا شدند پس گفت تو بود اکنون اگر خواهی بحفظ و غلامان خود را امر کرد که او را مردم بیرون
آن آنحضرت صف بستند که نظر یساولان بآن حضرت نیفتد با این پدرم برخاست و او را تعظیم
کرد و میان پیشانی بهر او بوسید و او را روانه کرد و باستقبال الخلیفه رفت من از حاجبان
و غلامان پدر خود پرسیدم که این مرد کی بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام
او نمود گفتند او مردی است از آل ابیطالب حسن بن علی نام دارد و معروف است بابن الرضا پس تعجب من
زیاده شد و در تمام آن روز در تفکر و تحیر و اضطراب بودم و چون شب شد پدرم
بعادت نیکو داشت بعد از نماز شام نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرائض مردم
شد که در روز نزد خلیفه عرض نماید من نزد پدرم نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی
اگر رخصت فرمائی سؤال کنم چون دستوری داد گفتم ای پدر کی بود آن مردی که امروز
با من اینقدر در تعظیم و تجلیل او مبالغه کردی و جان خود و مادر و پدر خود را
فدای او میکردی گفت ای فرزند آن امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای
فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم غیر از این مرد مستحق نیست زیرا
که او بسبب فضل و زهد و عبادت و کمال و فضل و علم و کمال و عفت نفس
و نزاهت نفس و علو حسب و سایر صفات کمالیه و اگر پدر او را دیدی بدیدی مردی بزرگ و
شرف و جلالت و فضیلت و نبالت و علم و فضل و کمال از این بزرگوار که از پدرم شنیدم حیرت
من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد و بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او
می‌نمودم و نشنیدم که از هیچ او کسی از علما و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف فضل و جلالت و علم و بزرگواری او از بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند
که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و دوستان او را دانستم
زیرا که او دوست و دشمن همه بنیکی و بزرگی او معترفند شنیدم پس مردی از اهل مجلس از او
سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او
با نام امام حسن مقرون کند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شراب خواره و بدکردار و ...

او کسی در بی حیائی و کم عقلی و بدکاری ندیده بودم من جعفر را مذمت بسیار کرد و این ذکر را
آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند که در هنگام وفات حسن بن علی حالتی بر خلیفه و دیگران
عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری عارض شود و این واقعه
چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام نزد
خلیفه رفت و خبر بخلیفه داد و خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه
کرد و یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود و امر کرد ایشان را که پیوسته
ملازم خانه حضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را معین کرد که هر صبح
و شام بنزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر
آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است پس باز سوار
شد و بنزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را
طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور حاضر نمائید که پیوسته نزد آنحضرت باشند و این ملاعین کردند
این اهتمام برای آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود
و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته و پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت
بودند تا آنکه بعد از برگشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی
برای باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت
در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر بپا شد و از همه مردم صدای ناله و فغان و شیون
بلند گردید و خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت در آمد و جمعی را فرستاد که در
دور خانه آنحضرت را احاطه نمایند و همه حجره‌های آن خانه را تفحص کردند تا بلکه آنحضرت را بیابند و ...
قابلها فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از آن زنان
گفت که یکی از کنیزان آنحضرت را احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را برو موکل کرد و امر کرد که
بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب این سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز
آنحضرت شدند و همه بازارها معطل شد و صغیر و کبیر و وضیع و شریف حاضر بودند جنازه آن
بزرگوار حاضر شدند و پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر امرا و وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه
آمده بودند

وبی‌ها شیم و صلوات بتجهیز امام زمان حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت شده بود
از کثرت ناله و شیون و گریه مردم و چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابو عیسی
که بر آنحضرت نماز کند چون جنازه آنحضرت را برای نماز بر زمین گذاشتند ابو عیسی نزدیک جنازه
آمد و کفن را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و وزرا
و امرا و نویسندگان و قضاة و علما و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت بیایید و نظر
کنید این حسن بن علی فرزند زاده امام رضا علیه السلام است و بر فراش خود باجل طبیعی مرده است و کسی به
او ضرری نرسانیده است و در مدت مرض او اطبا و ثقات و معتمدان و عدول حاضر بوده اند و بر احوال
او مطلع گردیده اند و بر این معنی شهادت بدهید پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از
نماز آنحضرت را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از تفحص و تجسس فرزند آنحضرت
شدند زیرا که شنیده بودند که فرزند آنحضرت بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را مستاصل
خواهد کرد و چند ماه تفحص کردند خبری از آنحضرت نیافتند و آن کنیزان که گمان حمل باو برده
بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری از او ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث
آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنحضرت بود و مادر وصیت کرده بود
وصی او بود و نزد قاضی ثبوت رسانید و باز خلیفه در تفحص فرزند آنحضرت بود و دست از جستجو بر نمی
داشت پس جعفر کذاب بنزد پدر من آمد و گفت میخواهم که منصب برادرم را بمن تفویض نمائی و من
متقبل می‌شوم که هر سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای
احمق منصب ... این منصبی نیست که بمال و تقبل توان کردن سالهاست که خلفا شمشیر کشیده اند
و مردم را میکشند و نمیتوانند که از اعتقاد امامت پدر و برادرت برگردانند و نتوانستند
اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاجی بخلیفه و دیگری
نیست و اگر نزد ایشان این مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد
و پدرم با این سخن حق عقل و سفاهت و عدم دیانت او را ... کرد که دیگر او را بمجلس او راه
ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد و تا امروز خلیفه تفحص فرزند آنحضرت
میکنند و هرگز بر آنحضرت مطلع نمی‌شوند و دست بر او نمی‌یابند و ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت

کرده است

کرده است گفت که ای سید هرگاه این واقعه ها واقع شود ادعای امامت با کیست فرمود که هرکه
جواب نامه های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما گفت هرکه
بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما گفت هرکه بگوید که در همیان چه چیز است
او امام است ابو الادیان گفت که هیبت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون
آمدم و نامه ها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفتم و برگشتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم
داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل سرور انام ... بلند شده بود و چون
بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او برآمده اند و او را
تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است
پس امامت نوعی دیگر شده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیش از این می‌شناختم که
شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور میزد پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال
از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادر ترا کفن کرده اند
بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند و چون بصحن خانه رسیدیم که امام حسن
عسکری علیه الصلوة والسلام را کفن کرده و بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر
خود نماز کند و چون خواست که تکبیر گوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندان
مانند پاره ماه بیرون آمد ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم
بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر
بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من شد و
فرمود که ای بصری بده جواب نامه ها را که با تو است پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان
از نشانها که حضرت امام حسن علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و همین علامت مانده است و بیرون آمدم
پس حاجز وشاء بجعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که اگر امام نیست که بود آن طفل جعفر
گفت که والله که من هرگز او را ندیده بودم و نمی‌شناختم در این حال جماعتی از اهل قم آمدند
و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن علیه السلام چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امام
بالفعل کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزد او رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه

من خدمت حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام میکردم و نامهای
آنحضرت را بشهرها میبردم پس
روزی در بیماری که در آن مرض
بعالم بقا انتقال فرمودند مرا
طلبید و نامه چند نوشتند
بمداین و فرمودند که بعد از پانزده
روز باز داخل سامره خواهی شد
و صدای شیون از خانه من خواهی
شنید و مرا در آن وقت غسل دهند
ابو الادیان گفتم

دیدم که حضرت

ولده

فیما الحمد هست بگو که نامها از چه جماعتست و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر
برخواست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت
صاحب الامر علیه السلام و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان شخص و فلان هست و همیانی هست
که در آن هزار اشرفی است و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده اند جماعت نامها
و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هرکه ترا فرستاده است که این نامها و مالها بگیری او امام
زمانست و چون حضرت امام حسن علیه السلام در این همیان بود پس جعفر کذاب رفت بنزد معتمد
که خلیفه بناحق آن زمان بود و این وقایع را نقل کرد و معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که
صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتند که آن طفل را بما نشان ده او انکار کرد
و از برای رفع مظنه ایشان گفت که حملی دارم من از آنحضرت باین سبب او را بابن ابی الشوارب
قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبید الله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج
در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی بخانه خود برگشت و ایضا
بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز
جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجری وقت نماز بامداد از برای ... فوت
فرمود و در همان شب نامهای بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود و در آنوقت نزد
حضرت حاضر نبود مگر جاریه آنحضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آنحضرت که او را عقید میگفتند و
آن کسی که مردم بر او مطلع نبودند و خدا میداند یعنی حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه
عقید گفت که در آنوقت حضرت امام حسن علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند
و خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آبی بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم
دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی را گرفت
که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای مبارکش
میخورد چون از آن آشامید و ... ناگاه روح مقدسش بعالم قدس پرواز کرد و شهادت
آنحضرت باتفاق اکثر محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجری بود
و شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است و اکثر گفته اند که روز جمعه بود و بعضی چهار

شنبه

شنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست
هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند
که معتمد عباسی علیه اللعنه آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق
روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه رفتم حضرت
فرمود که چگونه بود حال شما در شکی که مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یا ابن
رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم بما رسید صغیر و کبیر و مرد و زن و
شیعیان قم همه اعتقاد بامامت آنحضرت کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانید که هرگز زمین
خالی از امام نمی‌باشد که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه حضرت ...
والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و گفت ... که بعد از وفات او واقع خواهد
شد پس اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله را بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه تسلیم کرد و مادر آنحضرت متوجه مکه شد و ... حضرت
در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر
بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال بود **باب چهارم** در بیان ولادت
موفور السعادت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن حجة بن الحسن صلوات الله علیه است
مشهور در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و پنج هجری واقع شد و
بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنست که روز ولادت شب جمعه
پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی ... نقل
بیست و سیم ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت آنحضرت در سر من رای واقع شد
و در اسم و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موافقت و در زمان غیبت اسم شریف آنحضرت
را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریفه آنحضرت مهدی
و قایم و منتظر و حجت و صاحب است و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت
کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بوده و از شیعیان
خاص امام علی نقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایه ایشان بوده در سر من

من راوی گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه نزد من آمد و مرا طلب
نمود چون بخدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل
بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله تا حال و پیوسته
محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت
گیری در ولایت ما و ترا بر رازی پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه
نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زردی بیرون آوردند
که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند که بگیر این نامه را و زر را و متوجه بغداد شو و در
چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن
کشتی ها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی
دید که بر سر آن اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن بر برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد
در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام
اوصاف او را بیان فرمودند و دو جامه حریر گنده پوشیده بهاست و ابا و امتناع خواهد نمود آن
کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی
از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان رومی میگوید که وای که پرده عفتم دریده شد پس یکی از
مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و عفت او مرا در خریدن او راغب
تر کرده است پس آن کنیز بلغت عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر
شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بغیر من مده
پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن
تو چاره نیست پس آن کنیز گوید که چه تعجیل میکنی و البته باید که مشتری بهم رسد که دل من باو میل
کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو و بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه
با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در
آن نامه کرم و بزرگی و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را باین کنیز
بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگ که این کنیز را برای

شوه

او

خود بخرم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه
فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که
مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک
میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام
علی نقی علیه السلام بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان و شاد شد و با من
آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره میرسید نامه امام علیه السلام را بیرون آورد و میبوسید
و بر دیده ها میچسبانید و بر رو میگذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم که میبوسی
نامه را که صاحبش را نمی شناسی کنیز گفت که ای عاجز کم معرفت بفرزندی فرزندان و اوصیای پیغمبران
که گوش خود را بمن سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من
ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا
وصی حضرت عیسی علیه السلام است ترا خبر دهم بامری عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا عقد
فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل
حواریان عیسی علیه السلام از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت
هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار
نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع کرده بود
و آن تخت را بر روی چهل پایه نصب کرد و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار داد
و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند
بتها و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین افتادند و پایهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد
و پسر برادر از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر گردید و
اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین
امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند بر آنکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس
جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را باز بر پا کنید و چلیپاها
را بجای خود قرار دهید و حاضر کنید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر

کشیشان

با او تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند پس چون چنین کردند و آن برادر
دیگر را بر بالای تخت بردند همین که شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اول روی نمود و نحوست
آن برادر بعینه مثل این برادر بود و پی این کار را ندانستند که این از سعادت سرور رسالت است نه از نحوست دو برادر پس مردم
متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرا بازگشت و پردهای خجالت در آویخت پس چون شب شد
و بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند
و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی میکرد و در همان موضع نصب کردند
که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وآله با وصی و داماد خود
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و جمعی از امامان و فرزندان آن بزرگواران قصر را بنور قدوم
خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله شتافت و دست در گردن مبارک آن حضرت در آورد پس حضرت رسالت
پناه فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند
خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلام
فرزند آنکس که تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت
که شرف دو جهان بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین
شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله خطبه
انشا فرمود و با حضرت مسیح مرا بامام حسن عسکری علیه السلام بستند و فرزندان حضرت رسالت
با حواریان گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب
را برای جد و پدر خود نقل نکردم و این گنج را بکار او در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن
خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا
بباد فنا میداد تا بجایی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میگشت
و بدن میکاهید و آثار عشق پنهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند
مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سوال نمود و هیچ سودی نداد
پس چون از علاج درد من مأیوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت هیچ آرزو

این برادر ... بر بالای تخت نشسته

مسیح

عقده

دردنا

دردها است که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج بر روی خود بسته میبینم اگر شکنجه و آزار از اسیران
مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت
مسیح و مادرش بمن عافیت بخشند چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس جدم خوشحال
و شاد شد و دیگر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه
زهرا بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آن حضرت بودند پس مریم بمن گفت که این خاتون
بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری پس بدامنش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن بر جفا میکند
و از دیدن من ابا مینماید پس آن حضرت فرمود که چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک میاوری و بر مذهب ترسایانی و اینک
خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خوشنود گردند و امام حسن
عسکری بدیدن تو بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیده
النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم
و آن دو کلمه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آن حضرت میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع
گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود کردی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که
دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم بود تا آنکه حق تعالی ما و ترا با هم
بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا شربت وصال دوا نفرماید
بشر بن سلیمان گفت چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری در شبی از شبها که در فلان روز
جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران
بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بر ما خوردند و ما را اسیر کردند
و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتاد
از نام من سوال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزان است پس گفتم عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی نیک میدانی گفت
بسبب آنکه جدم بسیار حریص بود که من آداب حسنه بیاموزم زنی را که زبان فرنگی و عربی هر دو میدانست
مقرر کرده بود که صبح و شام می آمد و لغت عربی بمن میآموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید که من او را بسر من رای بردم
بخدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام رسانیدم حضرت کنیزک را خطاب کرد که چگونه حق تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین
نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او را گفت چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر میدانی یابن رسول الله پس حضرت گفت

بخواهم که ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینک همه مرا داشته بودم با بشارت هم تشریف بدی که بشارت باد تشریف بخواهم
و مال نمیخواهم حضرت فرمودند که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه
پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از که بعمل خواهد آمد فرمود که از آن کسیکه حضرت رسالت ترا برای او خواستگاری کرد
پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن حضرت فرمود که آیا او را میشناسی
گفت چگونه نشناسم کسی را که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام و مدتی گذشته است که او بدیدن من میآمده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید
و گفت برو خواهرم حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه حاضر شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حلیمه خاتون او را در بر
گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را بخانه خود ببر و واجبات و سنتها را باو بیاموز و او زن
حسن عسکری و مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محمد بن عبدالله باسناد معتبر
روایت کرده اند از حلیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من تشریف آوردند و نگاه تند بسوی نرجس خاتون کردند
پس عرض کردم که اگر شما را خواهش آن هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق تعالی
از او فرزندی بزرگوار بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را بنزد
شما فرمود که از پدرم بزرگوارم رخصت بطلب راوی گفت حلیمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی النقی رفتم
چون سلام کردم و نشستم آن حضرت بی آنکه سخنی بگویم فرمود که ای حلیمه نرجس را بفرست برای فرزند من گفتم ای سید من
از برای همین مطلب بخدمت شما آمدم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثواب
شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید فرمود که ترا او واسطه چنین امری کرد حلیمه گفت بزودی بخانه خود برگشتم
و زفاف آن معدن نبوت و سعادت را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روزی آن سعادت کبری را با آن زهره منظر بخانه
خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و برج خلافت امام حسن عسکری
در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت
پا در آر که کفش از پایت بیرون کنم گفتم تو بی خاتون و صاحب من بلکه من کنیز تو ام که کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی
بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده میگذارم چون حضرت امام حسن این سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس آن
جناب نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیا و رخت مرا بیاور که بروم حضرت فرمود ای عمه امشب در اینجا باش که در این شب
متولد میشود فرزندی گرامی که حق تعالی بآن زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت
گفتم از که ای سید من نمیبینم در نرجس هیچ اثر حمل بهیچ وجه فرمود که از نرجس ای عمه میرسد نه از دیگری پس چشم نکم و پشت
و پهلو

وملاحظه کردم هیچ گونه اثری نیافتم پس باز گشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل او ظاهر خواهد شد و مثل
او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری در او ظاهر نشد و احدی از حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را
بشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحضرت موسی و در روایت دیگر این است که حضرت فرمود که حمل
ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد و در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمیآییم بلکه از ران مادران فرود میآییم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و
چرک و نجاست را از ما دور کرده است حلیمه گفت که بنزد نرجس رفتم و این حال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده
نمیبینم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت خبر از او میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و حیرت
من زیاده میشد و در این شب بیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب را کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب
جست و وضو ساخت و نماز شب را بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک بود که شکی در دلم بهم رسد
از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن از حجره خود صدا زدند که شک مکن که وقتش نزدیک رسیده
در این وقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم باز حضرت صدا زدند که سوره انا
انزلناه فی لیلة القدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شده است آنچه مولایم فرموده چون شروع کردم
بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بمن سلام کرد من ترسیدم
پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی طفلان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود میسازد در زمین
چون کلام حضرت تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن
و فریاد کنان حضرت فرمود که باز گرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون باز گشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده
کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بزانوها و انگشتان سبابه را بآسمان بلند کرده
و میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان جدی رسول الله وان ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله پس یک یک امامان
شمرد تا بخودش رسید فرمود اللهم انجز لی وعدی واتمم لی امری وثبت وطأتی واملأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده
نصرت که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را
بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنان است که چون حضرت صاحب متولد شد نوری از او ساطع شد که به آفاق آسمان
پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر میآمدند و بالهای خود را بر سر و رو و بدن آن حضرت میمالیدند و پرواز
میکردند پس حضرت امام حسن مرا آواز داد که ای عمه فرزندم را بنزد من بیاور چون بر گرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک
و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد

محو گردید پس بدرستیکه باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقا ندارد پس حلیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را
بنزد پدر بزرگوارش بردم همین که نظرش بپدرش افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دیده اش مالید
و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست بر سر او مالید گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت
الهی صاحب الامر استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة و
نجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون این آیه کریمه بنابر احادیث
معتبره در شان آن حضرت و آبای بزرگواران نازل شده و ترجمه ظاهر لفظ آیت که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را
در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و استیلا
بخشیم ایشان را در زمین و بنمایم فرعون و هامان را یعنی ابابکر و عمر و لشکرهای ایشان را از آن امامان آنچه را حذر میکردند
بر کشیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر
بزرگوار خود پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن جناب جمع شدند پس یکی از مرغان صدا زد که این طفل را بردار و
محافظت نما و هر چهل روز دیگر بسوی ما بیاور و مرغ آن جناب را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز
کردند پس حضرت امام حسن فرمود سپردم ترا بآن کسیکه مادر موسی موسی را باو سپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود ساکت
شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو بر میگردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش برگردانید و حق تعالی
حقتعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردید پس حلیمه پرسید که این مرغ که بود
که صاحب را باو سپردید فرمود که آن روح القدس است که موکلست بائمه ایشان را موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا
نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حلیمه گفت چون چهل روز گذشت بخدمت آن حضرت رفتم چون داخل شدم دیدم
طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله است حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای
ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف طفلان دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر
سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام
بر ایشان نازل میشوند پس حلیمه فرمود که هر چهل روز دیگر بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن تا آنکه چند روز
قبل از وفات آن حضرت از او ملاقات کردم بصورت مرد کاملش نشناختم بفرزند برادر خود گفتم این مرد کیست که مرا میفرمائی
که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب از میان شما میروم باید سخن او را
قبول کنی و امر او را اطاعت کنی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری بعالم قدس ارتحال نمود و اکنون
حضرت

۳۹۴ ورق

حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از آنچه پرسیده میشود خبر میدهد و گاه هست که سؤالی میخواهم بکنم هنوز سؤال نکرده جواب
میفرماید و در روایت دیگر وارد شده که حلیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت مشتاق لقای او شدم رفتم بخدمت
حضرت امام حسن عسکری پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بکسی که از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز
هفتم بیا بنزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من میخندید
و تبسم میفرمود پس حضرت آواز دادند که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آن حضرت بردم زبان در دهان مبارک
گردانید و فرمود که سخن بگوی ای فرزند حضرت صاحب الامر شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه فرستاد
و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق تعالی بر پیغمبران
فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف آدم و بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و
توریه موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن حبیبم محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین را خواند پس قصه های
پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که چون حق تعالی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که
او را بسرا پرده های عرش رحمانی بردند پس حق تعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود
و اظهار امر شریعت خود در تو اهل هدایت یافته اند که بعزت و جلال خودم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو
عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو میآمرزم و بمخالفت ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید
او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت من است و او را از شر دشمنان حفظ
و نگاه میدارم تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را باو بر پا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای من خالص
باشد با نجا ختم کردم این مجالس کثیر الفائده را و از خداوند امید دارم که در ذخیره
وسیله نجات این مجرم خطاکار گرداند تمام شد